

ممالک محروسہ

مملکت عربستان و فرجام دولت - ملت در ایران



یوسف عزیز بنے طرف

ممالک محرومہ

مملکت عربستان و فرجام دولت - ملت در ایران

ممالک محروسه

مملکت عربستان و فرجام دولت ملت در ایران

پژوهشی درباره ممالک محروسه، مملکت عربستان، دولت-ملت، امپراتوری و امپریالیسم ایرانی

یوسف عزیزی بنی طرف



عنوان: ممالک محروسه، مملکت عربستان و فرجام دولت-ملت در ایران

عنوان به انگلیسی: Iran: Protected Kingdoms, Arabistan Kingdom and the fate of the nation-state

نویسنده: یوسف عزیزی بنی طرف

شابک: ۹۷۸-۹۱-۹۸۶۷۰۴-۳-۱

ناشر: کافه ۶۰

نوبت چاپ: اول، زمستان ۲۰۲۳

کلیه حقوق مادی و معنوی اثر نزد نویسنده محفوظ است و هرگونه کپی برداری بدون داشتن اجازه رسمی ممنوع است.

Copyright © 2023 **Yousef Azizi Benitorof**

Café 60 Media

Box 12050

102 22 Stockholm

info@cafe60media.se

www.cafe60media.se

فهرست

سر سخن.....	۱۳
فصل اول: مفهوم ممالک محروسه.....	۱۷
ممالک محروسه چیست؟.....	۱۷
ممالک محروسه در قانون اساسی ۱۳۲۴ق.....	۲۱
ممالک محروسه در متمم قانون اساسی مشروطه.....	۲۱
تحول برخی مفاهیم در مقایسه دو قانون اساسی مشروطه و جمهوری اسلامی.....	۲۳
موازنه قوا.....	۲۳
فصل دوم مملکت‌های محروسه و مملکت عربستان در دوره صفوی.....	۲۹
۱- کتاب دستور الملوک.....	۲۹
باز هم در اهمیت عربستان و گرجستان در مملکت‌های محروسه.....	۳۲
دیوان ممالک و مستوفی الممالک در ممالک محروسه.....	۳۴
۲- کتاب عالم آرای عباسی.....	۳۵
ممالک محروسه و احکام والیان عربستان در کتاب عالم آرای عباسی.....	۳۵
مملکت‌های محروسه در کتاب «ذیل تاریخ عالم آرای عباسی».....	۳۶
۲- کتاب تذکره صفویه کرمان.....	۳۹
۴- کتاب نظام ایالات در دوره صفویه و یکصد و هشتاد سال استقلال مشعشعیان در این دوره.....	۴۰
مشعشعیان با محمود افغان علیه صفویان.....	۴۴
عنوان فرمانروایان آل مشعشع؛ سلطان، سید، مولا و ملک.....	۴۶
بلوچ و بختیاری و ممالک و مناطق مستقلی که به صفویه پیوستند.....	۴۷
فصل سوم: ممالک محروسه در دوره افشار و زند.....	۵۱
۵- کتاب مُجمل التواریخ.....	۵۱
مشارکت عرب‌ها در جنگ‌های درونی ایران.....	۵۴
پیوندهای عرب و بختیاری.....	۵۵

- ۶- کتاب «تذکره شوشتر» ۵۷
- پیدایش امیرنشین آل کثیر و حکومت آنان بر شوشتر و دزفول ۶۰
- کوشش نادرشاه برای تضعیف حویزه ۶۷
- قشون عجم مغلوب قشون عربستان ۶۸
- چیرگی شیخ خزعل بر شوشتر و دزفول و کنترل کل مملکت عربستان ۷۰
- ۷- کتاب «آتشکده آذر» و استقلال دوباره حویزه ۷۴
- ۸- کتاب «رستم التواریخ» و والیان عالیجاه چهار مملکت عربستان، لرستان، کردستان و گرجستان ۷۶
- شیخ عبدالله کعبی شیخ سلمان و سایر امیران کعب ۷۷
- فصل چهارم: مملکت‌های محروسه و مملکت عربستان در دوره قاجار ۸۳
- ۹- کتاب منتخب التواریخ ۸۳
- محمرة و حاج جابر خان ۸۴
- ۱۰- کتاب صدر التواریخ ۸۵
- ۱۱- سفرنامه لرستان و عربستان و شعر یک شاعر عرب دزفولی در وصف عربستان و ناصرالدین شاه ۸۶
- ۱۲- فراز و فرود امارت عربی بوشهر (۱۸۵۰-۱۷۵۰) ۸۸
- ۱۳- «سفرنامه عربستان» نجم‌الملک، برزخ سال‌های استقلال و شبه‌استقلال و راهبرد تغییر جمعیت عرب‌ها ۸۹
- اهواز قدیم و جمعیت عرب‌ها در نیمه دوم قرن نوزده ۹۲
- خطر نفوذ عجم و اعتراف به تجاوز و تعدی آنان به عرب‌ها ۹۵
- مانکجی مذکور در سفرنامه کیست؟ ۱۰۰
- حکومت محمرة و اراضی خالصه ۱۰۱
- جامعه‌شناسی مردم محمرة در دوره شیخ مزعل (۱۸۹۷-۱۸۸۱) ۱۰۳
- عجم‌های محمرة ۱۱۱
- بندر معشور و مرز عرب و بختیاری ۱۱۳
- ۱۴- کتاب گنج شایگان و مرزهای عربستان از شط‌العرب تا حسینیة سگوند ۱۱۴
- اهواز ۱۱۶
- محمرة و تشویق دولت به فروش اراضی به عجم‌ها ۱۱۶
- جزیره الخضر (عبادان کنونی) ۱۱۷

- حویزه ۱۱۸
- عُمیره ۱۱۸
- ام التلول، ادریسیه، نثاریه، ام الدود ۱۱۸
- ۱۵- کتابچه مسافرت عربستان و لرستان ۱۱۹
- ۱۶- کفایة الجغرافی جدید ۱۱۹
- ۱۷- افضل التواریخ ۱۲۱
- عربستان، محمره و فلاحیه ۱۲۲
- ابوشهر و محمره ۱۳۳
- ۱۸- کتاب «ایران در جنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸)» ۱۳۴
- فصل پنجم: شش مملکت دوره قاجار و فرجام کار شیخ خزعل ۱۴۱
- ۱۹- کتاب «حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ نشین عربستان» ۱۴۱
- ۲۰- کتاب «ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» ۱۴۲
- شش مملکت دوره قاجار ۱۴۳
- ۲۱- کتاب «گزیده اسناد خلیج فارس»، محمره و عبادان در دوره رضاشاه و کشتار عرب‌ها در ۱۳۰۴ ۱۴۳
- فصل ششم: پیدایش ملل و بن بست نظام دولت-ملت در ایران ۱۴۹
- ۲۲- کتاب «ایرانیت ملیت، قومیت» و پیدایش «ملل» در ایران نیمه قرن نوزدهم ۱۴۹
- ملل جایگزین اقوام و نبرد برای بقا و برابری در پسا مشروطیت ۱۵۰
- جمهوری ممالک متحده بدیل ممالک محروسه ۱۵۲
- ایران؛ امپراتوری یا دولت - ملت؟ ۱۵۵
- الف- پیشینه تاریخی ۱۵۵
- ب- استبداد نامتمرکز و پیوست‌ها و گسست‌ها ۱۵۷
- ج- داریوش آشوری و مقوله دولت - ملت در ایران ۱۵۸
- امپریالیسم خُرد ایرانی ۱۶۴
- فصل هفتم: اهواز در آینه دو شاعر و عربستان در کشاکش تاریخ ۱۷۱
- فردوسی و ناصر خسرو و مملکت مستقل اهواز ۱۷۱
- فرآیند تاریخی مملکت عربستان: ۱- مستقل ۲- نیمه مستعمره ۳- ضمیمه ۱۷۳

اشغال محمره توسط ایران، گرگگاه تاریخ عربستان	۱۷۷
حاکم منطقه بنی طرف، تنها شاهد قتل شیخ خزعل	۱۸۰
فصل هشتم: سندروم تغییر نام‌ها و سامان‌ها	۱۸۹
درباره ابوشهر و تغییر ترکیب جمعیت عرب آن	۱۸۹
پدیده تغییر نام‌های تاریخی عربی به فارسی	۱۹۱
ناصری و عبادان در شعر شاعران پارسی	۱۹۹
عربستان، خوزستان اهواز و احواز	۲۰۱
خیانت در امانت فرهنگی	۲۰۶
فصل نهم: نبرد نابرابر اقتصادی عرب‌ها در ایران معاصر	۲۱۱
۱ - نقش کارآفرینان عرب در ساختن اهواز نوین	۲۱۱
تأسیس نخستین شرکت اتوبوسرانی	۲۱۳
۲ - عرب‌ها، مالکان اصلی و سازندگان اهواز نوین	۲۱۳
۳ - مالکیت عرب‌ها بر محله به محله و کوی به کوی اهواز	۲۱۶
الف - عرب‌ها مالکان اولیه محله‌های زیتون کورش و دغاغله	۲۱۶
ب - زمین‌های محله‌های کارون باهنر و سپیدار	۲۱۶
ج - آسیه آباد و حصیرآباد	۲۱۷
د - محله‌های بستان الشیخ، البساتین والخالديه	۲۱۷
فصل دهم: هشتاد سال عرب زدایی در اهواز	۲۲۱
محله‌های ناصریه، امنیه، رفیش، کمپلو	۲۲۱
شهرک‌های پس از انقلاب	۲۲۲
غیرعرب‌ها در اهواز	۲۲۲
فصل یازدهم: از فرجام ممالک محروسه تا وضع امروز ملت عرب در ایران	۲۲۷
سرانجام مملکت عربستان و سایر ممالک محروسه	۲۲۷
تأکید محمدرضا شاه بر ضرورت محو همه جانبه ملت عرب در ایران	۲۳۰
جمهوری اسلامی میراث‌خوار استعمار پهلوی	۲۳۴
هفت واحد نیشکری	۲۳۵

۲۳۷.....	باید تا می‌توانیم عرب بکشیم.....
۲۳۹.....	نگاهی به تحولات اجتماعی و طبقاتی جامعه اهوازی.....
۲۴۷.....	فصل دوازدهم: دیگر جوامع عرب در جنوب ایران
۲۴۷.....	الجبيلات
۲۴۷.....	امیرنشین‌های جرون، لنجه، بوشهر و ریق
۲۵۱.....	اسناد تصویری
۳۳۵.....	منابع
۳۳۹.....	نمایه

به همراه همگام و همسر سلیمه فتوحی

سر سخن

در این کتاب به سه موضوع عمده پرداخته‌ام: ممالک محروسه، مملکت عربستان و ماهیت کنونی نظام دولت - ملت در ایران.

در موضوع اول رد تاریخی مملکت‌هایی را پی گرفته‌ام که طی چند قرن گذشته پدیدار شدند، برخی راه خود جدا کردند و برخی در این مجموعه ماندند و برخی رفتند و بازگشتند. گرجستان، عربستان، لرستان، کردستان، آذربایجان، گیلان، خراسان و جز اینها. در موضوع دوم، مملکت عربستان و پیوند و عدم پیوندش با این ممالک و نیز برخی مسایل معاصر عرب‌ها در ایران بررسی شده است. در موضوع سوم، کوشیده‌ام برای پرسش «ایران، امپراتوری یا دولت - ملت» پاسخی داشته باشم.

در پژوهش درباره ممالک محروسه از کتاب‌های مهم تاریخی هر دوره - اعم از صفویه، افشار، زندیه و قاجاریه و پهلوی - بهره برده‌ام. متأسفانه در پژوهش‌های محققان معاصر، جز یک مقاله کوتاه سودمند، هیچ پژوهش جدی مفصل و مستقل به زبان فارسی در زمینه ممالک محروسه ندیده‌ام. منابع تاریخی این کتاب به زبان فارسی یا توسط تاریخ نگاران فارس زبان نگاشته شده‌اند، به‌استثنای یک کتاب از یک نویسنده آمریکایی که به فارسی ترجمه شده است و نیز چند متن کوتاه تاریخی که از آلمانی و انگلیسی ترجمه شده‌اند. در تقسیم‌بندی جغرافیایی - سیاسی و اداری دوره صفویه، پس از مملکت‌ها، بیگلربیگی‌ها قرار داشتند. منابع تاریخی از سیزده بیگلربیگی مهم دوره صفویه نام می‌برند که عبارتند از قندهار، شیروان، هرات، آذربایجان، چخور سعد، قراباغ و گنجه، استرآباد، کوه‌کیلویه، کرمان، مروشاهی‌جهان، علی شکر (همدان)، مشهد و قزوین. بیگلربیگیان یا حاکمان این بیگلربیگی‌ها، گاه به امیرالامراء و خانلرخان معروف می‌شدند. البته آذربایجان در آن هنگام، گاهی موقعیتی برتر از یک مملکت داشته است زیرا اردبیل، پایتخت معنوی و تبریز تا مدت‌ها پایتخت امپراتوری صفوی بوده است. همین امر درباره اصفهان و تهران نیز صدق می‌کند زیرا اولی در عهد شاه عباس و دومی در عهد آقامحمدخان قاجار به پایتختی برگزیده شدند. بیگلربیگی آذربایجان (تبریز) شامل آستارا، مراغه، ارومیه، قراچه داغ، خوی، کاورد، قپانات، هشت‌رود، موک، لاهیجان، اوچ‌رود، سراب، زنوز، مشکین، مغانات، سلماس، قرآغاج، سلطانیه و زنجان می‌شد.^۱

خوانش چندباره کتاب‌های تاریخی فارسی و مقایسه آنها با تاریخ‌نگاری‌ها و سفرنامه‌نویسی‌های اروپاییان نشان می‌دهد که اغلب تاریخ‌نگاران ایرانی، تعصب‌های سیاسی و قومی خود را در بررسی تاریخ مردم عرب

^۱ اسماعیلی، دکتر مژگان؛ ساختار اداری و اجرایی دوره صفویه؛ دوماهنامه مزدک نامه شماره ۵؛ ۱۳۹۱، صص ۵۳۸-۵۵۵

در ایران دخالت داده‌اند. این امر پس از نیمه دوم قرن نوزدهم محسوس‌تر است. گرچه بر من محرز است که تاریخ‌نگار، اساساً طبق سلیقه و دیدگاه خود، رویدادهای تاریخی را گزینش می‌کند و اینان - البته - از این قاعده مستثنی نیستند؛ اما نادیده انگاشتن یا ابهام‌سازی درباره برخی از حوادث مهم تاریخی خارج از این قاعده است. افزون بر گزینه گری و نادیده‌انگاری برخی از حقایق مهم تاریخی توسط شماری از تاریخ‌نگاران ایرانی، برخی از پژوهشگران و مترجمان حتی در ترجمه متون پژوهشگران اروپایی دست برده‌اند. من در جای جای کتاب، به ویژه در فصل «خیانت در امانت فرهنگی» به جنبه‌هایی از این کارهای ناشایست و ناهمساز با روحیه علمی خالی از پیش‌داوری نژادی پرداخته‌ام.

اساساً به سبب فقدان آزادی بیان، تاریخ‌نگاری در ایران، در حقیقت گویی لنگ می‌زند. از این‌رو پژوهش‌های اروپاییان یا ایرانیان - رها از تعصب‌های گوناگون - در غرب قابل‌اعتمادترند. برخی از اشکال‌های تاریخ‌نویسی مملکت عربستان را می‌توان چنین خلاصه کرد: دوری تاریخ‌نگاران فارسی‌نویس مرکز ایران از صحنه‌های نبردها و حوادثی که در عربستان رخ می‌داد و تأخیر زمانی در نگارش آنها. در دو سده اخیر نیز اندیشه‌های مرکز مدار و عرب‌ستیز بر ذهن و زبان اغلب تاریخ‌نگاران و سفرنامه‌نویسان پارسی سایه انداخته و بر کار آنان تأثیر نهاده است و سرانجام آن که در جمهوری اسلامی ایران، گواه پیدایش تاریخ‌نگاران و پژوهشگاه‌های وابسته به نهادهای امنیتی هستیم که در ابتدا محدود به پژوهشگران مرکز بود؛ اما در سال‌های اخیر، همگنان عرب خود را نیز به تاریخ‌نویسی گمارده‌اند.

به‌رغم وسواسی که در تألیف این کتاب به کار رفت - بااین‌همه - نمی‌توان از کاری بی‌کم و کاست صحبت کرد. من - البته - بر این باورم که در پژوهش‌های تاریخی هیچ کس حرف آخر را نمی‌زند. هر نویسنده‌ای باید بکوشد بعدی از بعدهای ناگفته را روشن کند یا استنتاج جدیدی ارائه دهد و من کوشیده‌ام چنین کنم. کاوش در زوایای ناشکافته کشورهای محرومه و تاریخ مردم عرب و نقد تاریخ‌نگاری فارسی در این زمینه‌ها نیاز به تألیف‌ها و ابتکارهای بیشتری دارد.

نیز بی‌مناسبت نمی‌دانم تا سپاس خود را تقدیم کنم به دکتر عبدالله حویس، استاد تاریخ خاورمیانه و آلمان و جنوب خاوری اروپا در دانشگاه بوخوم آلمان که متون منقول از منابع ترجمه‌نشده آلمانی را به فارسی ترجمه کرد و در اختیارم گذاشت. نیز سپاسگزارم از همه دوستان اهوازی که داده‌هایی را درباره تغییر نام‌ها و برخی رخدادهای اجتماعی و تاریخی در اختیارم گذاشتند.

فصل اول

مفهوم ممالك محروسه

ممالک محروسه چیست؟

واژه مملکت مفرد ممالک است که در لغتنامه دهخدا به معنای «کشور، پادشاهی و سلطنت» آمده است. «محروسه» نیز مونث محروس و به معنای «حراست شده» است و بار مذهبی دارد؛ یعنی مملکت‌هایی که توسط خداوند حفظ و نگهداری می‌شوند. در ادبیات سیاسی عرب، به واژه «مصر المحروسه» یا «مصر محروسه» نیز برمی‌خوریم که برخلاف ایران یک مملکت محروسه بوده است نه ممالک محروسه یعنی یک کشور با یک ملت.

فرهنگ معین نیز در تعریف ممالک می‌گوید: «جمع مملکت (اسم) جمع: مملکت ۱- کشورها ۲- ایالات و ولایات».

و در ادامه همان مدخل درباره ممالک محروسه ایران می‌افزاید: «مجموع ایالات و ولایات ایران، کشورایران. در عهد صفویه و قاجاریه تا اوایل مشروطه این اصطلاح رایج بود و روی تمبرها نوشته می‌شد: [پست ممالک محروسه ایران]». و البته باید کلام معین را تصحیح کرد و افزود که گزاره «پست ممالک محروسه ایران» در اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی نیز بر روی تمبرها نوشته می‌شد و برخلاف گفته او، در نظام سیاسی گذشته، ممالک محروسه با ایالات و ولایات تفاوت داشتند.

همان گونه که در بالا دیدیم لغت‌نامه دهخدا فقط معنای «کشور و پادشاهی و سلطنت» را برای مملکت قایل است و فرهنگ معین نیز «کشورها» را به‌عنوان نخستین معنای «ممالک» ارائه داده است. ضمناً «مملکت» فارسی همان «المملکه» عربی و Kingdom انگلیسی است و به معنای «کشور» و پادشاهی است و تعریف دهخدا دقیق‌تر است.

اصطلاح ممالک محروسه از زبان عربی وارد زبان‌های فارسی و ترکی شده است. ترک‌ها و عرب‌ها این نام را در مورد امپراتوری عثمانی به کار می‌گرفتند. ممالک محروسه، در قرن شانزدهم نام رسمی امپراتوری صفوی شد و در زبان فارسی به امپراتوری‌های عثمانی و هند نیز اطلاق می‌شد.

این اصطلاح وارد ادبیات سیاسی غرب هم شده است؛ از دوره صفویه تاکنون. برخی از ایرانیان نظیر عباس امانت در انگلیسی آن را به Guarded Domains ترجمه کرده‌اند.^۲ اما این ترجمه نادرستی است از ممالک محروسه زیرا لارنس لاکهارت مؤلف انگلیسی کتاب نادرشاه هنگام صحبت از معاهده صلح میان سپاهیان عثمانی به فرماندهی احمد پاشا و شاه‌طهماسب دوم صفوی به «مملکت کارتیل و کاخ» اشاره می‌کند. در بررسی کتاب دستور الملک محمد بن حسن میرزا رفیعا خواهیم دید که این «مملکت» یکی از مملکت‌های

² Amanat, Abbas; Iran: modern history, New Haven & London, Yale university press, 2017

محروسه دوره صفویه - تا اوایل قاجاریه - به شمار می‌رفت و والی گرجستان، کارتیل و کاخ، گاه یک تن و گاه دو تن بوده‌اند؛ یکی برای کارتیل و کاخ و دیگری برای دیگر مناطق گرجستان. لارنس لاکهارت از مملکت کارتیل و کاخ با عنوان The Georgian kingdom of Kakheti and Kartli نام می‌برد.^۳ فرق میان Domain و kingdom از زمین تا آسمان است. اولی به معنی استان و منطقه است، درحالی‌که دومی به معنی «مملکت» است که معنای امروزی آن، «کشور» (Country) است. سازمان اداری مملکت‌های محروسه تا پیدایش سلطنت پهلوی در سال ۱۳۰۴ ش وجود داشت.

مروری بر کتب تاریخی مورخان ایرانی و قراردادهای منعقد با کشورهای خارجی نشان می‌دهد که «ممالک محروسه» یک حقیقت تاریخی است. نام ایران پس از فرمانروایی رضاشاه در عرصه بین‌المللی رواج و رسمیت یافت، اما پیش از آن با نام امپراتوری فارس (الامپراطوریه الفارسیه) نزد عرب‌ها و (پرشیا، پرس و پرزین) نزد اروپایی‌ها یا اساساً به نام سلسله‌های حاکم، شناخته می‌شد: مثل ممالک محروسه صفویه یا ممالک محروسه قاجار.

برای نخستین‌بار، در دوره سلجوقیان (۱۱۹۴-۱۰۳۷م)، اصطلاح «ممالک محروسه» باب شد که سپس در دوره ایلخانان مغول نیز به کار گرفته شد؛ اما این اصطلاح جغرافیایی و سیاسی - اداری برای نخستین‌بار در دوره صفویه رسمیت یافت و بر جغرافیای امپراتوری صفوی اطلاق گردید.

رشیدالدین فضل‌الله (متوفی ۷۱۸ ق) ضمن نامه‌ای که در باب عرض احوال و اخبار و تهیه اسباب زمستانی برای ارسال به اردوی غازان در قشلاق قراغاب به پسر خود خواجه مجدالدین نوشته، از سرزمین‌های تحت تصرف ایلخان مغول به ممالک محروسه تعبیر کرده است.^۴

یکی از دلایل نادیده گرفتن این نظام سیاسی تاریخی از سوی تاریخ‌نگاران گفتمان مسلط در ایران، این است که مملکت‌های محروسه ثابت می‌کند هر یک از این مملکت‌ها، دارای حاکمان محلی و حکومت‌های خاص و خودمختار - و گاه مستقل - اتنیک‌ها و اقوام ساکن آنها بوده است. یکی از برجسته‌ترین این مملکت‌ها، مملکت عربستان - به مرکزیت حویزه، فلاحیه و سپس محمره - بود.

طی بیست و پنج قرن تاریخ مورد ادعا، گاه شاهد گسستگی و استقلال مملکت‌ها و گاه پیوستگی آنها در چهارچوب کنفدراسیون، فدراسیون یا ممالک محروسه بوده‌ایم، اما تمرکز آهنین، ارمغان حدود یک قرن گذشته (از ۱۳۰۴ش به بعد) بوده است و نه بیشتر.

من برای دوره تاریخی پسا صفوی از اصطلاح «اقوام» بهره گرفته‌ام که مفرد آن «قوم» همان «ملت پیشامدرن» است که تا مقطع مشروطیت اعتبار داشت؛ اما پس از آن مقطع، این اقوام به تدریج فرایند «ملت‌شدگی» را طی کرده‌اند.

در عرصه اهمال موضوع «ممالک محروسه» توسط پژوهشگران و تاریخ‌نگاران ایرانی، جستار «پژوهشی در باب ممالک محروسه ایران» از باقر صدری نیا، یک کیمیاست. او می‌گوید: «اصطلاح ممالک محروسه از سه جزء تشکیل شده است. جزء نخست آن [ممالک]، به سه معنای کشور، ایالت و استان، ولایت و شهرستان

^۳ Lockhart.L; Nadir Shah, London, Luzac&Co, 1938, P57

^۴ فضل‌الله همدانی رشید الدین: مکاتبات رشیدی، گردآورنده مولانا محمد ابرقوهی، به سعی و اهتمام محمد شفیع، پنجاب ایجوکیشنل پرس لاهور، ۱۳۶۴ هجری، ۱۹۴۵ میلادی، ص ۱۸۵. به نقل از فصلنامه «ایران شناخت»، شماره ۱، زمستان ۱۳۷۴، صاحب امتیاز: انجمن ایران شناسان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای مشترک المنافع و قفقاز

به کار رفته است. به گواهی اسناد و متون تاریخی، استعمال آن در دو معنای نخست [کشور و ایالت] غلبه داشته و از عهد مغول تا دوره مشروطیت رایج بوده است، با این حال در پاره‌ای از ادوار تاریخ به طور خاص در دوره تیموریان در هر سه معنا به کار می‌رفته است. استعمال آن در معنای شهرستان و بخشی از ایالت ظاهراً از عصر صفویه به بعد متوقف شده است. این کلمه در ترکیب با کلمه محروسه منحصرأً به معنای کشور به کار رفته است.^۵ «کشور» قلمداد کردن هر یک از مملکت‌های محروسه تأکیدی است درست و دقیق که معنای غیر آن را از حیز انتفاع خارج می‌کند و همان گونه که در مطالب سپسین گفته‌ام، حذف نظام ممالک محروسه به معنای حذف روح و جسم خفته - اما همچنان زنده آن - در جامعه چندملیتی ایران نیست.

صدری نیا در همان جستار استدلال می‌کند که اصطلاح ممالک محروسه از قرن هشتم هجری قمری، قرن چهاردهم میلادی، یعنی از دوره غازان خان - ایلخان مغول - رواج یافته است. در روزگار تیمور و جانشینانش نیز این اصطلاح کاربرد داشته است. «تیمور ضمن مکتوبی به شاه یحیی برادرزاده دیگر شاه شجاع از عرض گستاخ‌وار جمعی به اقطار و اکناف ممالک محروسه سخن گفته و سپس در ادامه همین نامه از اضمحلال ظلمت آن کفره فجره از ساحت بقاع و رباع ممالک محروسه خبر داده است. در اسناد و مکاتبات جانشینان تیمور نیز از قلمرو فرمانروایی امرای تیموری به 'ممالک محروسه' تعبیر شده است.»^۶

باقر صدری نیا درباره «رسمیت» نظام سیاسی ممالک محروسه - که پیش‌تر به آن اشاره کردم - چنین می‌گوید: «به گواهی اسناد و متون تاریخی اصطلاح ممالک محروسه در عصر صفوی نیز به عنوان یک اصطلاح رسمی رواج داشته است. در یک قرارداد بازمانده از این دوره در زمان شاه عباس اول میان ایران و انگلیس منعقد شده است و ظاهراً نخستین قراردادی است که مواد و موارد مختلف آن به شیوه نوشته‌های غربی از هم تفکیک شده است، نوزده بار اصطلاح ممالک محروسه Guarded Kingdoms در عنوان، مقدمه و بندهای بیست‌گانه به کار رفته است. از آن نوزده مورد سه مورد به صورت ممالک محروسه شاهی، دو مورد ممالک محروسه و قلمرو همایون، و یک مورد نیز به صورت ممالک محروسه شاهی و قلمرو همایون، و بقیه به صورت ممالک محروسه آمده است. در هیچ جای این قرارداد ممالک محروسه ایران به چشم نمی‌خورد، در حقیقت به جای ایران از ممالک محروسه استفاده شده است و در هیچ بخش و بند آن از ایران نامی برده نشده است. متن پیش‌نویس این قرارداد در یک مجموعه خطی به شماره ۵۰۳۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری می‌شود.»^۷ گرچه در دوران صفویه، گواه گاه‌به‌گاه ظهور نام‌واژه «ایران» هستیم؛ اما این سخن باقر صدری نیا آشکارا گویای آن است که نام رسمی و بین‌المللی امپراتوری صفوی، «ممالک محروسه» بدون پسوند ایران بوده است.

در همان روزگار، اصطلاح ممالک محروسه در ادبیات سیاسی فرمانروایان عثمانی و هند هم معمول بوده و در مورد اول تا فروپاشی قلمرو عثمانی ادامه داشته است. باتوجه به آن چه گفته شد، نظام مملکت‌های محروسه در ایران را نمی‌توان در سطح اصطلاح رکیک نظام

^۵ «ایران شناخت»، فصلنامه، شماره ۱، زمستان ۱۳۷۴، صاحب امتیاز: انجمن ایران‌شناسان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای مشترک المنافع و قفقاز
همان ^۶

^۷ همان. به نقل از نوائی، دکتر عبدالحسین؛ روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، موسسه انتشارات ویسمن، تهران، چاپ اول ۱۳۷۲
صص ۹۴-۱۰۱ (شامل متن این قرارداد ونحوه انعقاد آن)

ملوک الطوائفی پایین آورد زیرا این نظام متشکل از «کشور»های بالقوه‌ای بود که در بزنگاه‌های تاریخی «کشور» بالفعل شدند. مثل مملکت گرجستان که در سال ۱۸۱۳ به موجب عهدنامه گلستان از ایران جدا و به روسیه ملحق شد و بعدها به استقلال دست یافت. مملکت گرجستان در دوره صفوی و تا زمان فتحعلی‌شاه قاجار یکی از ممالک محروسه بود. طبق گفته تاریخ‌نگاران پارسی، امپراتوری صفوی از چهار مملکت تشکیل می‌شد: عربستان، گرجستان، لرستان و اردلان (کردستان).

کلاوس میشل رُهربرُن، ایران شناس آلمانی در این زمینه می‌گوید: «اگر از خود بپرسیم که چرا صفویه نیز مانند سلسله‌های پیش از خودشان از وجود بعضی از خاندان‌های محلی برای اداره امور برخی از ایالات استفاده می‌کردند می‌بینیم که برای جواب دادن صحیح باید ملاحظات خاصی را مورد توجه قرار دهیم مثلاً: در دسترس و سهل الوصول نبودن (مازندران و گیلان) یا مقتضیات سخت اقلیمی (مازندران، گیلان، مکران) یک ناحیه، ناهمسانی مذهبی، زبانی یا فرهنگی (گرجستان عربستان و غیره) یا طرز زندگی شبانی اهالی (کردستان لرستان و غیره) یک ایالت. مسلم است همه این مناطق جزء نقاط مرزی مملکت بوده‌اند و در نتیجه مثلاً ایالات والی نشین واقع در جنوب و مغرب گاه موقتاً در حکم دولت‌های کوچک حائل و حریم بین حکومت‌های صفوی و عثمانی بوده‌اند.» رُهربرُن در پانویس همین متن در زیر صفحه ۱۱۱ افزوده است: «در مرز آذربایجان و دولت عثمانی نیز چند تن از امرای تقریباً مستقل کرد مستقر بودند.»^۸

عباس امانت معتقد است «در پایان عهد شاه‌عباس استفاده از ممالک محروسه ایران به طور مکرر در سجلات صفویه به عنوان جایگزین دولت علیه صفوی به کار برده می‌شد.»^۹ سجلات همان آرشیو امروزی است. مؤلف کتاب «تاریخ معاصر ایران» بارها به ممالک محروسه ارجاع داده است؛ اما اضافه کردن ایران در این کتاب، دقیق نیست؛ زیرا طبق متون تاریخ‌نگاران ایرانی، ممالک محروسه در عهد شاه‌عباس صفوی و اساساً در کل روزگار صفویه بدون ایران به کار می‌رفته است.

او می‌نویسد: «شاه‌عباس اول کوشید اختیارات حاکمان ممالک را - که از نوعی خودمختاری برخوردار بودند - کاهش دهد و بر تمرکز قدرت در دستان خویش بیفزاید. از این رو پس از مرگ او، مناطق پیرامون، به‌ویژه کردها در غرب، ترک‌های خانان قفقاز، عرب‌ها در جنوب و جنوب غرب و بلوچ‌ها در شرق علیه جانشین او - شاه صفی - شوریدند و امپراتوری صفوی را تضعیف و زمینه را برای فروپاشی آن آماده کردند. گرچه این‌گونه شورش‌ها در تاریخ ایران نظایر فراوان داشته؛ اما قیام هم‌زمان این اقوام، پدیده‌ای کم‌نظیر و بیانگر واکنش آنها نسبت به کاهش اختیارات حاکمان مملکت‌های محروسه و مناطق غیرشیعه و غیر فارس‌نشین بوده است.»^{۱۰}

در صفحه‌های بعد خواهیم دید که عرب‌ها در سال ۱۰۳۳ق، و فقط به مدت یک سال به شاه‌عباس اجازه دادند تا در حویزه - پایتخت مملکت عربستان - پادگان داشته باشد و در دیگر سال‌ها تابع دولت او نبودند. نیز بار دیگر در اوایل قرن هجدهم، اقوام کرد - در شمال غرب و شمال خراسان -، بلوچ، ترک‌های افشار، لژی‌ها، ترک‌های قفقاز و ترکمن‌ها علیه سلطان حسین واپسین پادشاه صفوی قیام کردند که به سقوط

^۸ رُهربرُن، کلاوس میشل؛ ترجمه کیکاوس جهان‌داری، نظام ایالات در دوره صفویه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر - کتاب، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)، صص ۱۱۰-۱۱۱

^۹ Amanat, Abbas; Iran: A Modern History, Yale university press, New Haven & London, 2017, P103

^{۱۰} همان، ص ۱۳۴

سلسله صفویه در سال ۱۷۲۲م انجامید. عباس امانت از این اقوام به نام قبایل یاد می‌کند.^{۱۱} این بار - اما - عرب‌ها در آغاز کنار شاه سلطان حسین بودند که البته در نبردهای نهایی با محمود افغان علیه او همدست شدند.

عباس امانت در باره ممالک محروسه در دوران خاندان افشار می‌گوید: «سازمان اداری - سیاسی مملکت‌های محروسه در دوره سلسله افشار نیز ادامه یافت و نادرشاه به شخصه از آن دفاع می‌کرد.»^{۱۲} می‌افزاید: «در دوره فتح‌علی‌شاه با تعدیل اختیارات پادشاهی، نوعی نظام شبه خودمختار را معمول کرد که زیر سایه حکومت مرکزی و بازمانده از دوران سلجوقی و صفوی بود: ممالک محروسه ایران».^{۱۳} پس از سقوط خاندان زند، نظام سیاسی - اداری ممالک محروسه در تمامی دوره یک‌صد و سی چهارساله خاندان قاجار نیز ادامه یافت. ما ردپای این نظام را حتی در اصل نوزده قانون اساسی مشروطیت و اصل نود متمم آن (مصوب سال ۱۲۸۵ ش ۱۹۰۶م) نیز می‌بینیم.

ممالک محروسه در قانون اساسی مشروطه مصوب سال ۱۳۲۴ق (۱۲۸۵ ش)

«اصل نوزدهم: مجلس حق دارد برای اصلاح امور مالیاتی و تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ممالک ایران و تحدید حکومت‌ها پس از تصویب مجلس سنا اجرای آرای مصوبه را از اولیای دولت بخواهد.» در اصل نوزدهم «تحدید حکومت‌ها» که بی‌درنگ پس از ممالک ایران آمده نشان می‌دهد که این مملکت‌ها یا کشورهای تشکیل‌دهنده ایران دارای حکومت‌های خاص خود بوده‌اند که قانون اساسی برای «اصلاح امور مالیاتی و تسهیل روابط حکومتی» به آنها پرداخته است. «حکومت‌ها» در این اصل به دولت مرکزی بر نمی‌گردد زیرا برای دولت مرکزی از اصطلاح «دولت» یا «دولت ایران» استفاده می‌شود که شامل شاه و کابینه وزیران می‌شد و «تحدید حکومت‌ها» در اینجا به معنای مشخص شدن حکومت‌های این ممالک است. نمونه عینی این حکومت‌ها، حکومت شیخ خزعل در مملکت یا امارت عربستان بود. و می‌دانیم که پس از خروج مملکت گرجستان از امپراتوری قاجار در اوایل قرن نوزدهم شش مملکت در این امپراتوری باقی ماندند: عربستان، لرستان، کردستان، آذربایجان، گیلان و خراسان. ایالات یادشده در این اصل هم شامل اصفهان، شیراز، کرمان و همانند آنهاست.

ممالک محروسه در متمم قانون اساسی مشروطه مصوب ۱۳۲۵ق (۱۲۸۶ش)

متمم قانون اساسی مشروطه فصلی دارد به نام «در خصوص انجمن‌های ایالتی و ولایتی» که شامل چهار اصل است. در اصل نودم این متمم چنین آمده است: «در تمام ممالک محروسه انجمن‌های ایالتی و ولایتی

^{۱۱} همان، ص ۱۳۷

^{۱۲} همان، صص ۱۴۵-۱۴۶

^{۱۳} همان، ص ۱۸۷

به موجب نظام نامه مخصوص مرتب می شود و قوانین اساسیه آن انجمن ها از این قرار است.»
در این اصل ممالک محروسه بدون ذکر نام ایران و انجمن های ایالتی و ولایتی پس از ممالک محروسه آمده است؛ یعنی این که این انجمن ها خاص مملکت ها و ایالت ها و نیز ولایت ها بوده اند و نویدگر نوعی از عدم تمرکز در ایران. اینها پس از انقلاب مشروطه و تا پیش از برقراری استبداد رضاشاه پهلوی وجود خارجی داشتند: انجمن ایالتی اصفهان، انجمن ایالتی کرمان، انجمن ایالتی آذربایجان و انجمن ایالتی عربستان (محمره). چنان که می بینیم تقسیم این انجمن های شبه خودمختار هم بر مبنای قومی و اتنیکی و هم جغرافیایی بوده است. قانونگذار می خواست میراث عدم تمرکز تاریخی را در قانون اساسی بازتاب دهد و نیز نوعی از عدم تمرکز را در مناطق مختلف ایجاد کند. از این رو، در این دوره، هم انجمن ایالتی آذربایجان به مرکزیت تبریز و انجمن ایالتی عربستان به مرکزیت محمره را داریم و هم انجمن ایالتی فارس به مرکزیت شیراز را. اما در پسا مشروطیت با شدت یابی ناسیونالیسم پارسی، کاربرد ممالک محروسه روز به روز کم رنگ تر شد تا این که سرانجام نظام پهلوی پس از استقرار و در همان سال های نخست، نام ممالک ایران و کشورهای محروسه مذکور در قانون اساسی را زیر پا نهاد و نام کشور شاهنشاهی ایران را بر آن گذاشت و بر خلاف قانون، نظام چند مملکتی را از رسمیت انداخت.

فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی و بعدها فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری جعفر پیشه‌وری با استناد به همین اصل نودم برای تطبیق عملی انجمنهای ایالتی و ولایتی کوشیدند. نهضت جنگل و جنبش خودمختاری گیلان به رهبری میرزا کوچک خان پیامد انقلاب مشروطه، تحولات انقلاب بلشویکی روسیه و نظام فدرال اتحاد جماهیر شوروی بود و البته پیدایش «جمهوری گیلان» می تواند از گفتمان مبتنی بر عدم تمرکز ممالک محروسه ایران - مذکور در قانون اساسی و مطرح در ادبیات سیاسی پسا مشروطیت - متأثر نباشد. بارزترین ویژگی این جمهوری خودمختار، تأکید بر رسمیت زبان گیلکی بود. گیلان به سبب ویژگی های قومی و جغرافیایی خود در دوره قاجار یکی از شش مملکت یا شش کشور این امپراتوری به شمار می رفت؛ اما در دوره صفویه جزو ممالک ایران به شمار نمی رفت و تنها ایالتی بود با یک حکومت شبه خودمختار. عباس امانت در کتاب «تاریخ معاصر ایران» به این موضوع اشاره می کند. حاکم خودمختار گیلان آن قدر نیرومند بود که شاه محمد خدابنده، دختر او - خیرالنساء معروف به مهدعلیا - را به زنی گرفت که شاه عباس اول ثمره این ازدواج بود.^{۱۴}

نقطه عزیمت برپایی جمهوری مهاباد نیز اصل نودم قانون اساسی بود. این اصل که پس از مشروطیت می توانست به سود ملیت های پیرامونی باشد، عملاً توسط دو شاه پهلوی نادیده گرفته شد. در دوره محمدرضاشاه، «انجمن شهر» را جایگزین انجمن های ایالتی و ولایتی کردند که شکل کاریکاتوری و تحریف شده دومی بود.

ضمناً یورش نظامی رضاشاه به مملکت عربستان (که بعدها استان خوزستان نام گرفت) واپسین میخ را به تابوت ممالک محروسه زد. او با لشکرکشی به این مملکت (امیرنشین)، فرمانروای عرب آن را دستگیر و به تهران تبعید کرد. بعدها طبق گفته کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، مأموران نظمیه رضاشاه، شیخ خزعل را شبانه خفه کردند و به این سان، پهلوی اول، به حیات پانصدساله مهم ترین مملکت ممالک محروسه پایان

داد.

می‌توان گفت، قانون اساسی مشروطیت در زمانه‌اش مترقی بود اما با چرخش موازنه نیروهای ملیت‌ها به سود یک ملیت، هم اصل نودم تعطیل شد و هم استبداد فردی معمول. ما همین امر را پس از انقلاب ۵۷ و عدم اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ و ۴۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم می‌بینیم. در انقلاب مشروطه، افزون بر مشارکت گیلانی‌ها، بختیاری‌ها و دیگر ملیت‌ها، نقش طبقه متوسط مناطق فارس‌نشین (ملت فارس) و مناطق ترک نشین (ملت ترک آذربایجان) بارزتر بود. خودآگاهی ملی ترک‌ها باعث شد تا اصل نودم متمم قانون اساسی جان بگیرد.

تحول برخی مفاهیم در مقایسه دو قانون اساسی مشروطه و جمهوری اسلامی

با مقایسه دو قانون اساسی انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی در زمینه مورد بحث می‌بینیم که طی حدود هفتاد سال برخی از مفاهیم نظیر ممالک محروسه از میان رفته و واژگانی چون «ایران» برجستگی بیشتری یافته است. چنان که پیش‌تر گفتم ممالک محروسه طی نهمصد سال رواج سیاسی - از هنگام سلجوقیان در قرن یازدهم میلادی تا اوایل قرن بیستم - اغلب با واژه ایران همراه نبوده است. واژه «ایران» دو بار در قانون اساسی مشروطه و پنج بار در متمم آن قانون ذکر شده، یعنی در مجموع هفت بار، اما این واژه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران سی و دو بار تکرار شده است.

در قانون اساسی مشروطه، تنها مذهب شیعه است که به‌عنوان مذهب رسمی معرفی شده درحالی‌که در قانون اساسی جمهوری اسلامی، افزون بر رسمیت مذهب شیعه، زبان فارسی نیز به مثابه زبان رسمی کشور ایران تعیین شده است. این امر نشانگر گسترش ایرانگرایی تک بنی طی هفتاد و اندی سال میان دو انقلاب یاد شده از یک سو، و چرخش موازنه نیروهای سیاسی و اجتماعی به سود گرایش یاد شده، از سوی دیگر است. پدیده متضاد با این فرآیند - همسان ساز مغایر با قانون اساسی مشروطه - را در تشکیل حکومت‌های خودمختار ترک‌ها و کردها در دهه بیست شمسی می‌بینیم. در واقع علت عدم اجرای مصوبه‌های قانون اساسی پس از انقلاب بهمن ۵۷ درباره حقوق ملیت‌های غیرفارس، همان نابرابری در موازنه قوای اجتماعی و سیاسی، به ویژه در سطح حاکمیت است. اما پس از انقلاب بهمن ۵۷، کوشش‌های فرهنگی، مدنی و گاه قهرآمیز خلق‌های غیرفارس - که پس از فروپاشی شوروی شتاب گرفت - به فرآیندی برای تغییر موازنه نیروها به سود این ملیت‌ها بدل شده است.

موازنه قوا

اصل نودم متمم قانون اساسی مشروطه می‌گوید: «اصل نودم: در تمام ممالک محروسه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بموجب نظامنامه مخصوص مرتب می‌شود و قوانین اساسیه آن انجمن‌ها از این قرار است.» نظام ممالک محروسه پیش از مشروطیت، نظامی عملی، نامکتوب و توافقی میان پایتخت و مملکت‌های

تشکیل‌دهنده قلمرو سیاسی خاندان قاجار و خاندان‌های پیش از آن بود اما پس از انقلاب مشروطه به نظامی قانونی و مکتوب بدل شد. اصل نودم بیانگر درخواست استمرار عدم تمرکز در امور کشور توسط انقلابگران ترک آذربایجان بود که نسبت به دیگر ملیت‌ها، مشارکت بیشتری در انقلاب داشتند. در هنگامه انقلاب مشروطه و همگام با تضعیف حاکمیت قاجار و گسترش و ژرفش ناسیونالیسم پارسی، موازنه قوا به شکلی صعودی به سود یکی از ملیت‌ها گرایش یافت و به تدریج بعد دموکراتیک این انقلاب بورژوازی را زیر سایه خود قرار داد. از انقلاب ۱۲۸۵ ش تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش و قدرت یابی رضاخان، پیکار سهمگینی میان پیرامون و مرکز در جریان بود که در استقلال داخلی مملکت عربستان و نافرمانی سه مملکت خراسان، گیلان و آذربایجان علیه حاکمیت مرکزی نمود یافت. نماد این حرکت‌ها، شیخ خزعل، کلنل محمد تقی خان پسیان، میرزا کوچک خان جنگلی و شیخ محمد خیابانی بودند. پس از تاجگذاری رضاشاه و قلع و قمع گیلک‌ها، ترک‌ها، عرب‌ها و کردها و چیرگی عملی بر کشورهای بالقوه موجود، نظام مملکت‌های محرومه به نظام شاهنشاهی ایران بدل شد که شعارش «یک کشور یک زبان و یک ملت» بود.

کودتای سردار سپه، یک کودتای سیاسی معمولی نبود بلکه کودتا علیه دستاوردهای دموکراتیک جنبش مشروطیت، کودتا علیه تنوع ملی، کودتا علیه عدم تمرکز و از همه مهم‌تر نقض پیمان تاریخی میان اقوام و ملیت‌ها در ایران بود که اگر نگوئیم ۲۴۰۰ سال، دست کم ۵۰۰ سال رایج و حاکم بود.

عصیان آذربایجان و کردستان (به سرکردگی پیشه‌وری و قاضی محمد) در ۱۳۲۴ ش و رویدادهای پس از انقلاب ۵۷ در مناطق غیر فارس و ادامه این فرآیند در دو دهه اخیر نشانگر عدم پذیرش پیامدهای یکصد ساله تمرکز آهنین تهران و پارس سروری است.

همان‌طور که پیش‌تر گفتم واژه «ایران» در قانون اساسی انقلاب مشروطه، فقط دو بار و در متمم آن پنج بار اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران سی و دو بار ذکر شده است. این موضوع دال بر ضعف و فرسودگی تدریجی و تضعیف عمده نظام تاریخی ممالک محرومه است که زمینه را برای ایجاد کشور شاهنشاهی پهلوی و تغییر نام رسمی و بین‌المللی کشور - از پارس به ایران - آماده کرد. سه تن از باستان‌گرایان نزدیک به رضاشاه - سعید نفیسی، محمدعلی فروغی و سید حسن تقی‌زاده - درباره این تغییر نام رایزنی کرده بودند که سرانجام توسط سعید نفیسی به رضاشاه ارائه شد. نفیسی در ۶ دی ۱۳۱۳ ش طی مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات به توجیه و تبیین این امر پرداخت و از اول فروردین ۱۳۱۴ ش (۲۱ مارس ۱۹۳۵) نام جدید ایران رسمیت یافت.

رسمیت زبان فارسی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پیامد ضربه‌های کاری خاندان پهلوی علیه زبان، فرهنگ و هویت ملل غیر فارس در ایران و پیامد ضعف و سستی گفتمان این ملل در بازه زمانی ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷ ش است. با رسمیت زبان فارسی و مذهب شیعه، جایگاه فرادست یکی از ملل بیش‌ازپیش تحکیم شد. هنوز - البته - کفه گفتمان پارسی و سیادت آن قوی‌تر است و به‌رغم پیکار ملت‌ها، موازنه قوا تغییر چندانی نکرده است؛ اما روح زمانه تغییر کرده و با دوره‌های پیشین تفاوت دارد. نخبگان ملت چیره هنوز بر حفظ و نگهداری دستاوردها و امتیازهای صد سال گذشته پای می‌فشارند و در این راه از حمایت حاکمیت برخوردارند. گرچه ملیت‌های غیر فارس در قیاس با عهد پهلوی توانسته‌اند به برخی از دستاوردهای محدود فرهنگی نایل شوند؛ اما وهن و سستی به‌گونه‌ای است که این ملل تا کنون - حتی - نتوانسته‌اند این حاکمیت را به اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی وادار کنند. این فرایند - همچنان - گویای نابرابری فاحش میان حقوق فرهنگی

- سیاسی این ملیت‌ها با ملیت چیره است. پیکار ملیت‌های بی‌امتیاز رو به اعتلا دارد و گفتمان پیرامونی ناپارسی می‌کوشد هم سطح دیگر گفتمان‌های جامعه قرار گیرد. اما تا مرحله برابری راهی طولانی در پیش است و این امر نیاز به گذر از لایه اولیه پیکار ملت‌ها و ورود به لایه دوم دارد که اساساً بعد از تحول در حاکمیت نظام کنونی رخ خواهد داد.

فصل دوم

مملکت‌های محروسه و مملکت عربستان در دوره صفویه

۱- کتاب «دستور الملوک»

کتاب «دستور الملوک» محمد بن حسن میرزا رفیعا یکی از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ دوره صفویه است که بارها به مملکت‌های محروسه و مملکت عربستان پرداخته است.

نام این کتاب به انگلیسی: Mirza Rafias Dastur-Muluk a Manual of Safavid Administration. کتاب یادشده ثمره کوشش و تصحیح محمد اسماعیل مارچینکوفسکی است که توسط علی کردآبادی ترجمه و در سال ۱۳۸۵ ش توسط «مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی» وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران منتشر شده است. این کتاب در واقع رساله دکترای دکتر محمد اسماعیل مارچینکوفسکی عضو بین‌المللی اندیشه و تمدن اسلامی مالزی است که توسط اداره کل اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه به فارسی ترجمه شده است.

در باب دوم کتاب و زیر عنوان «مقدمه در بیان تفضیل امرا» آمده است:

«باید دانست که امراء ایران مطلقاً بر دو نوع می‌باشند: امراء درگاه معلی که ایشان را امراء سرحد می‌نامند و این نوع بر چهار قسم است: اول: والیان؛ دوم: بیگلربیگیان؛ سیم: خوانین؛ چهارم: سلاطین. اما والیان در مرتبه منصب و اعتبار زیاده بر بیگلربیگیان می‌باشند و رتبه بیگلربیگیان زیاده بر خوانین و در هر سرحدی و ولایتی که بیگلربیگی نشین است جمعی که در حوالی و اطراف مملکت او حاکم می‌شوند تابع و قول بیگی بیگلربیگی همان سمت‌اند و به عرض بیگلربیگی معزول و منصوب می‌گردند و به این نسبت سلاطین هر سرحدی تابع خوانین همان سرحد می‌باشند.»^{۱۰}

منظور از «امراء درگاه معلی» فرمانروایان تابع درگاه والای شاه است و در واقع توصیف آنان به «امرای سرحد» یا امیران مناطق مرزی، بازتابنده واقعیت سیاسی و اداری دوره صفویه نیست بلکه برخاسته از خود مرکز بینی «دولت مرکزی» صفویه است که اصفهان پایتخت را مرکز و محور ممالک محروسه می‌دانست و گرنه در قیاس امپراتوری گسترده صفوی، لرستان و کردستان را نمی‌توان امارت‌های سرحدی به شمار آورد. حتی در قیاس کنونی نیز لرستان، منطقه نیست چه برسد به آن دوران.

در ادامه کتاب می‌خوانیم:

والی در ممالک ایران چهار است که اسامی به رتبه و اعتبار که بیشتر از دیگری است به ترتیب مذکور می‌شود:

^{۱۰} میرزا رفیعا، کوشش محمد اسماعیل مارچینکوفسکی، ترجمه علی کردآبادی، دستور الملوک، تهران، انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۸۵، صص

اول: عالی‌جاه والی عربستان که به اعتبار سیادت و نجابت و زیادتی ایل و عشیرت از والیان دیگر بزرگ‌تر و به‌حسب رتبه از همه بیشتر است و محال عربستان بلا تعیین مبلغ و مقدار، سوای دو هزار تومان که حسب القبول والیان به سرکار دیوان می‌داده‌اند. و اکثر آن وجه به موجب و مقرری مستحفظین قلعه محسنیه و اقوام و اقبای ولات داده می‌شده ... الخ.^{۱۶}

در اینجا مملکت عربستان در صدر مملکت‌های محروسه آمده است و این برخاسته از «سیادت» یعنی سید بودن حاکمان مشعشعی و «نجابت» یعنی اشرافیت آنان است. «نجیب و نجباء» در عربی به معنای شریف بودن یا تعلق به طبقه اشراف است و نجابت در اینجا به معنای اشراف‌زادگی است. از همه مهم‌تر «زیادتی ایل و عشیرت» مملکت عربستان حویزه است یعنی این که جمعیت این مملکت و مرتبه آن از سه مملکت دیگر امپراتوری صفوی، بیشتر بوده. مولف به قلعه محسنیه نیز اشاره دارد که در دوره حاکمیت سلطان محسن بن محمد مشعشعی پیرامون حویزه پایتخت مملکت عربستان ساخته شده بود، اما اکنون اثری از آن نمانده است. مملکت عربستان در دوره سلطان محسن مشعشعی یک مملکت مستقل بود که مرزهایش از شمال به صحنه و کنگاور، و در جنوب به قطیف و احساء (شرق پادشاهی عربی سعودی) و از شرق به سلسله جبال زرد کوه، و از غرب به بصره و کوت (در عراق) می‌رسید. مستحفظین یعنی قراولان و نگهبانان قلعه و «ولات» همان والیان‌اند.

مؤلف دستور الملوک از عربستانی صحبت می‌کند که دولت صفوی، به مدت محدود قریب به سی و اندی سال، در حویزه ساخلو و قراول و نگهبان داشت. البته حاکمان عربستان در دوره‌هایی نیز هم‌پیمان دولت صفوی به شمار می‌رفتند.

درباره جایگاه حاکم لرستان می‌گوید: «دوم: عالی‌جاه بیگلربیگی لرستان فیلی که سابقاً مخاطب به والی بود و ثانی الحال به بیگلربیگی ملقب شد. اما به طریق والیان عربستان و گرجستان فی الحقیقه والی می‌باشد و عظیم‌الشان است. و در حین ورود به درگاه مُعلی مهمان بود و در مجلس بهشت‌آیین بالادست تفنگچی آقاسی می‌نشست.»^{۱۷}

میزا رفیعا، بیگلربیگی لرستان را در مرحله بعد از والی عربستان قرار می‌دهد که گویا پیش‌تر والی بوده و اکنون بیگلربیگی شده است که در سلسله مراتب حکام دوره صفویه پس از والی جای می‌گیرد؛ اما هنوز از جایگاه دوم فرمانروایان امپراتوری صفوی برخوردار است. اساساً بیگلربیگیان حکامی بودند که از سوی مرکز تعیین می‌شدند؛ اما والیان، فرمانروایان اقوامی بودند که از سوی مرکز به رسمیت شناخته می‌شدند. بیگلربیگی در موارد خاصی نیز شکل موروثی به خود می‌گرفت.

در مرحله بعدی جایگاه والی گرجستان است. «سیم: عالی‌جاه والی گرجستان، کارتیل و کاخ که در بعضی از ازمینه سابقه با یک شخص بوده و در بعضی اوقات به دو کس مرجوع می‌شده و مداخل آن ولایت بدون تعیین مبلغ و مقدار در وجه ایشان مقرر بوده و کوتوال و مستحفظ به جهت قلعه تفلیس از درگاه مُعلی تعیین و موجب آنها سوای وجوهات گرجستان مبلغ پانصد و هفتاد و نه تومان و دو هزار و هشتصد

^{۱۶} همان، صص ۱۸۱-۱۸۲^{۱۷} همان، ص ۱۸۳

و چهل و دو دینار از بابت محال پشتکو و طارم و قزوین در وجه ولایت کارتیل مقرر بوده و به دستور ولات عربستان، خود و اقوام ایشان مادام که در درگاه معلى توقف داشتند مهمان بوده اخراجات ایشان به همه جهت به دستور معمول چاشت و شب از سرکار خاصه شریفه داده می‌شده.^{۱۸}

از این متن بر می‌آید که والی گرجستان گاه یک نفر بوده است و گاه برای کارتیل و کاخ یک والی و برای دیگر مناطق گرجستان، والی دیگری تعیین می‌کردند. مبلغ و مقدار درآمدهای گرجستان که به عهده والی آنجا بوده، تعیین نشده و نامشخص است. ضمناً قلعه‌بانان دژ تفلیس از سوی دربار شاه تعیین می‌شده‌اند و حقوق و مواجب آنان از درآمدهای خود گرجستان و نیز از درآمدهای پشتکوه و طارم و قزوین تأمین می‌شده است. نیز زمانی که قلعه‌بان قلعه تفلیس و خانواده و بستگان ایشان به دربار شاه در پایتخت می‌رفتند، هزینه‌های آنان به عهده والیان عربستان بوده است. دهخدا «سرکار» را به معنای «عالی‌جاه قورچی باشی» و «جناب یا حضرت» دانسته است.

کتاب دستور الملوک درباره حاکم کردستان چنین می‌گوید: «بیگلربیگی کردستان که او نیز در تلو والیان عظام در سنوات سابقه شمرده می‌شده و عظیم‌الشأن است و ألكاء کردستان از قدیم‌الایام بدون تعیین مبلغ و مقدار به ایشان داده می‌شده، و در اسفار نزدیک مثل بغداد و عربستان و آذربایجان قریب به دوهزار نفر قشون فرستاده‌اند.»^{۱۹}

واژه «الکاء» که اکنون مندرس شده پیشتر در زبان فارسی به معنای «منطقه» یا «ناحیه» به کار می‌رفته است. میرزا رفیعا، بیگلربیگی کردستان را از والیان عظیم‌الشأن سال‌های گذشته و حال شمرده است. او می‌گوید: «پادشاهان صفوی، بدون تعیین مبلغی برای درآمدهای مملکت کردستان، آن منطقه را به والی گُرد و بومی آنجا می‌داده‌اند و هنگام اعزام نیرو به بغداد یا عربستان یا آذربایجان - که نزدیک به کردستان‌اند - حدود دو هزار تن نیرو تأمین می‌کرده است.»

در متون پیش‌گفته می‌بینیم که میرزا رفیعا، حاکمان لرستان و کردستان را «بیگلربیگی» می‌نامد؛ اما درباره حاکمان عربستان و گرجستان از اصطلاح «والی» استفاده می‌کند و می‌دانیم در سلسله‌مراتب سیاسی و اداری دوره صفویه، والی از بیگلربیگی بالاتر و مهم‌تر بوده است. اما به‌رغم اینها، مؤلف دو فرمانروای لرستان و کردستان را به شکل «دوفاکتو» به‌عنوان والی نیز می‌شناسد و این ناشی از مملکت بودن لرستان و کردستان در آن دوره بوده است.

کتاب «دستور الملوک» درباره حاکم بختیاری چنین می‌گوید: «از جمله حکام عظیم‌الشأن و وجوهات ألكاء بختیاری به مبلغ و مقدار معین بدون گذرانیدن تیول‌نامه‌چه در وجه مشارالیه مقرر و قول بیگی ندارد و قول بیگی احدی هم نیست و قشون معین ندارد، و در اسفار قریبه عربستان و بغداد یک هزار نفر و در اسفار بعیده از صد و پنجاه الی دویست نفر قشون می‌فرستاده‌اند.»^{۲۰}

طبق لغت‌نامه دهخدا، «قول بیگ» واژه‌ای ترکی و به معنای حاکم شهر یا ناحیه است. قول بیگی هم منصب و شغل قول بیگ است. در این جا حاکم منطقه بختیاری، قول بیگی توصیف می‌شود که نه قول بیگی تابع دارد و نه تابع قول بیگی دیگری است. باین‌همه میرزا رفیعا او را حاکم عظیم‌الشأن می‌خواند.

^{۱۸} همان، ص ۱۸۴^{۱۹} همان، ص ۱۸۴^{۲۰} همان، ص ۱۸۵

باز هم در اهمیت عربستان و گرجستان در مملکت‌های محروسه

عنوان فصل اول از باب دوم کتاب دستور الملوک در «بیان شغل عالی جاه وزیر دیوان اعلی» است. مؤلف در آغاز این فصل «وزیر دیوان اعلی» را چنین توصیف می‌کند: «اعظم جمیع خدمات و مناصب و عمده‌ترین ارکان دولت و قاطبه امراء درگاه گردون اشتباه و امراء ولایات **ممالک محروسه** است و رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط عموم مهمات **ممالک محروسه** و ضبط مالیات و دادوستد کل مداخل و مخارج دیوانی به او اطلاع و استصواب و رقم و مهر عالی‌جاه مشارالیه باید صورت‌پذیر گردد».^{۲۱}

اشتباه در اینجا به معنی شبیه و گردون نیز فلک و سپهر است و منظور نویسنده، درگاه شاهی است که به سپهر می‌ماند.

وزیر دیوان اعلی همان وزیر اعظم یا نخست‌وزیر امروزی است که درباره وظایفش چنین نوشته: «مستوفیان هر سرکار به خرج عمال هر مملکت، و ضابط و مستاجر هر وجه، مجری و محاسبه بوجه قانون حساب مفروغ سازند. و چنانچه احدی از امراء و بیگلربیگیان و سلاطین و سایر ریش‌سفیدان هر یک از **ممالک محروسه** مرتکب ظلمی و جبری و تعدی و بدعتی و خلاف حسابی شوند و پای از جاده حق و حساب و امور مستعمره و معمول و دستور مملکت و ضابطه حقانیت بیرون گذارند و وزیر اعظم مطلع گردد اعم از آنکه از او شکایت کنند یا نکنند، باید آن شخص را از ارتکاب او ممنوع نموده و در رفع و منع آن کوشد».^{۲۲}

معنی سرکار را پیش‌تر نوشته‌ام و در اینجا منظور از «مستوفیان هر سرکار» همانا «مستوفیان وابسته به هر قورچی‌باشی» است.

نیز از وظایف وزیر اعظم «به عرض رسانیدن مطالب والیان عربستان و گرجستان و صدور ارقام و احکام و تعلیقات بر طبق عرض آنها، و مهمانداری کسان و فرستادگان مشارالیهما و به عرض رسانیدن و باز یافت خلعت و انعام در وقت مرخص ساختن در عهده اهتمام وکلاء مشارالیه است».^{۲۳} ارقام جمع رقم است که بیانگر نام حکام شهرهای مختلف است و به طور مخفی توسط پیک مخصوص به آن شهرها ارسال و در آن جا خوانده می‌شد. تعلیقات را در لغت‌نامه‌های فارسی ندیدم. این یک واژه جمع است و باتوجه به معنای عربی و بستر متن فوق می‌توان تعلیق احکام صاحب‌منصبان را از آن استنباط کرد.

در فصل دوم از باب دوم که عنوان «در بیان تفصیل شغل رکن السلطنه القاهره عالی‌جاه قورچی‌باشی» را یدک می‌کشد بار دیگر سخن از **ممالک محروسه** می‌رود. «مشارالیه [قورچی‌باشی] از جمله ارکان اربعه و عمده مقربان و امراء عظیم‌الشأن و ریش‌سفید قاطبه ایلات و اویماقات **ممالک فسیح المسالک ایران** و از جمله مناصب قدیمه است».^{۲۴}

اویماقات جمع واژه «اویماق» که در لغت‌نامه دهخدا به معنای قوم و قبیله آمده است.

در اهمیت **مملکت عربستان** همین بس که در این کتاب و کتاب تذکره الملوک همواره در کنار **مملکت گرجستان**، بل و پیش از آن آمده است. و می‌دانیم که این دو کتاب «دستور الملوک» (دسمل) و «تذکره الملوک» (تذمل) مهم‌ترین منابعی هستند که ساختار اداری، فرهنگی و اقتصادی سلسله صفویه را تشریح کرده‌اند.

^{۲۱} همان، ص ۱۸۵

^{۲۲} همان، ص ۱۸۷

^{۲۳} همان، ص ۱۸۸

^{۲۴} همان، ص ۱۸۹

در فصل پنجم از باب دوم کتاب دستور الملوک زیر عنوان «در بیان شغل عالی‌جاه مقرب الخاقان ایشیک آقاسی باشی» چنین آمده است: «گذرانیدن پیشکش در محافل جنت مشاکل و غیره از نظر کیمیا اثر و رساندن عرایض امراء سرحدات به نظر خیر منظر اقدس سوای عرایض والی عربستان و گرجستان و کاخت و کارتیل که به عالی‌جاه اعتماد الدوله [می‌رسد] و عرایض شمخال و اوسمی که به عالی‌جاه قورچی‌باشی نسبت دارد همه با او [ایشیک آقاسی باشی] ست.»^{۲۵} در اینجا دو مملکت عربستان و گرجستان به سبب ارزش ویژه‌ای که دارند مستثنی شده‌اند و موضوع رساندن عرایض خاص آنها به مقامی بالاتر اختصاص داشته است. پادشاهی کارتیل و کاخت در بخش‌های شرقی گرجستان قرار داشتند و در اواخر دوره صفویه خراج‌گزار ایران بودند. اکنون این دو منطقه جزو گرجستان هستند.

افزون بر مملکت عربستان، سه مملکت دیگر این دوره، مملکت گرجستان، مملکت لرستان فیلی و مملکت کردستان بوده است.

نیز در این کتاب می‌خوانیم: «یکی از برجسته‌ترین وجوه قابل توجه، وجود نوعی رتبه‌بندی بین والیان بوده است. والی عربستان بالاترین مرتبه را در بین والیان داشته است. والیان در هنگام حضور در مراسم اعطای نشان یا اهدای خلعت از پرداخت رسوم به مقامات دربار معاف بوده‌اند.»^{۲۶}

این امر - آشکارا - نشانگر اهمیت مملکت عربستان و والی آن در میان چهار مملکت بوده است. در همان صفحه و در ادامه چنین آمده است: «حضور دائمی برخی از اقوام درجه یک آنها [والیان ممالک چهارگانه] در دربار سلطنتی اصفهان الزامی بوده است تا تضمینی برای عملکرد مناسب والیان باشد. خویشان والیان معمولاً در اصفهان زندانی نبودند، بلکه تقریباً گروگان‌هایی در یک قفس طلایی بودند و در زندگی عادی دربار مشارکت داشتند. علی‌رغم این شرایط آن‌گونه که انگلبرت کمپفر می‌گوید پادشاه همیشه ملزم بوده است تا یکی از اعضای خانواده حاکم محلی را برای حاکمیت ایالت مزبور منصوب نماید.»^{۲۷}

در واقع این قاعده یعنی الزام پادشاهان در انتخاب والی ممالک - و از جمله مملکت عربستان - از میان مردمان همان قوم از دوره صفویه تا قاجاریه (۱۹۲۵ - ۱۵۰۱) معمول بوده است. اما از ۱۳۰۴ ش (۱۹۲۵) با قدرت‌یابی خاندان پهلوی و پس از آن در دوره جمهوری اسلامی همواره حاکمان و استانداران اقلیم عربستان (خوزستان) غیرعرب بوده‌اند و نظام‌های حاکم در این نود و هفت سال - برخلاف سده‌های گذشته - حتی به افراد عرب درون این نظام‌ها نیز اعتماد نداشتند.

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد در همه منابع و مراجع تاریخی - از صفویه تا اوایل پهلوی - ممالک محروسه اغلب بدون مضاف «ایران» بوده است و در هر دوره با نام خاندان حکومتگر شناخته می‌شد، مثل ممالک محروسه صفویه یا ممالک محروسه افشاریه یا ممالک محروسه قاجاریه. در عهد پهلوی اول، کشورهای بالقوه محروسه به کشور شاهنشاهی ایران تبدیل شد. اما قبل از رسمیت بین‌المللی نام ایران در ۲۱ مارس ۱۹۳۵ سعید نفیسی با نشر مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات با توسل به دلایل نژادی و باستانی، نام ایران را مناسب‌تر از نام پارس قلمداد کرد. این مقاله سرشار از نژادپرستی و آریاگرایی بود. استدلال‌های سعید نفیسی، عکس استدلال کسانی است که تثبیت نام ایران را به کثرت اتنیکی و زبانی این سرزمین نسبت می‌دهند. تنها چیزی

که سعید نفیسی به آن استناد نکرد موضوع تنوع فرهنگی و زبانی کشور است. واژه «ایران» در برخی از کتاب‌های تاریخی پس از اسلام نیز آمده است که صرفاً مفهومی فرهنگی و سیاسی بوده نه اداری و رسمی. در عهد فتحعلی‌شاه قاجار، با پیدایش اندیشه‌های باستان‌گرایانه، کاربرد نام «ایران» و اصطلاحات «دولت ایران» و «دولت علیه ایران» به تدریج رواج بیشتری یافت. اما اینها در کنار و پایه‌پای نام اداری، رسمی و عملی ممالک محروسه و در سایه آن مطرح می‌شدند.

محمد اسماعیل مارچینکوفسکی درباره وزیر «دیوان اعلی یا وزیر اعظم» می‌نویسد: «همان گونه که پروفیسور لمپتون متذکر شده است، باتوجه به عملکرد دیوان اعلی شاید بتوان اصطلاح «دولت مرکزی» را جایگزین آن نمود. با وجود قورچی‌باشی، قوللر آقاسی، ایشیک آقاسی باشی و تفنگچی آقاسی به عنوان ارکان نسبتاً اصلی، وزیر اعظم اولین و مهم‌ترین رکن ارکان دولت محسوب می‌شود. او به عنوان رئیس دیوان اعلی مسئولیت انتصاب و نظارت بر کلیه اعضای نظام اداری مدنی ایران و به ویژه بخش مالی را به عهده داشته است. مسئولیت خاص او ارائه مستقیم گزارش اعمال ظالمانه و خطاهای حاکمان ولایات و همچنین ارائه درخواست‌های والیان گرجستان و عربستان به پادشاه بوده است.»^{۲۸}

در اینجا چند نکته مهم نهفته است. نخست نام بردن از دو مملکت عمده ممالک محروسه و دوم تأکید بر وجود یک «دولت مرکزی» در دارالخلافه اصفهان، یا طبق گفته امروزیان، پایتخت امپراتوری صفوی. در واقع، «دولت مرکزی» وجود داشته است و چهار مملکت و چند ایالت و ولایت. هر یک از این مملکت‌ها هم دارای حاکمان و یا در واقع حکومت‌های خاص خود بوده‌اند که حاکمان کاملاً خودمختار مشعشعی در حوزیه - پایتخت مملکت عربستان - در دوران وابستگی، نمونه آن است.

دیوان ممالک و مستوفی الممالک در ممالک محروسه

مارچینکوفسکی می‌نویسد: «در بخش مالی وزیر اعظم دو اداره مهم نظارت می‌کرده است: ۱. دیوان ممالک (حکومت) تحت مسئولیت مستوفی الممالک ۲. دیوان خاصه (همایونی) تحت مسئولیت ناظر بیوتات.»^{۲۹} وجود «دیوان ممالک» و مسئولی به نام مستوفی «الممالک» به نوبه خود نشانگر وجود مملکت‌ها و ایالت‌های مختلف در امپراتوری صفوی بوده است و گرنه می‌توانستند نام آن را دیوان ایالات یا چیزی همانند آن بنامند. واژه «مستوفی الممالک» در ادبیات سیاسی و اقتصادی امپراتوری‌های حاکم بیانگر وجود نظام چند مملکتی رایج در ایران بوده است. لغت‌نامه دهخدا در باره معنی مستوفی الممالک چنین می‌نویسد: «رئیس مستوفیان در عهد صفویه. شغل مستوفی الممالک را صاحب تذکرة الملوك (ص ۱۶) چنین توصیف کرده است: 'عالی‌جاه مستوفی الممالک ... از جمله امراء عظام، و شغل و عمل مشارالیه عظیم است و تمامت مالیات دیوانی که در کل ممالک محروسه دادوستد می‌شود باید از قرار نسخجاتی که مشارالیه از دفتر نویسند و به اعمال هر ولایت دهند مستند خود ساخته، از آن قرار بدون زیاد و کم دادوستد نمایند'.

^{۲۸} همان، ص ۳۷۷

^{۲۹} همان، ص ۳۷۸

اصطلاح و منصب «مستوفی الممالک» تا اوایل دوره پهلوی وجود داشت اما با الغای نظام ممالک محروسه و جایگزینی آن با «کشور شاهنشاهی ایران»، اصطلاح و کاربرد مستوفی «الممالک» نیز از میان رفت. در واقع وزیر دارایی جایگزین مدرن مستوفی الممالک است. اما این مدرنیسم با مدرنیته همراه نشد و نظام اداری - مالیاتی متمرکز و استبدادی پهلوی جایگزین سیستم نامتمرکز ممالک محروسه شد.

افزون بر مستوفی الممالک واژه‌هایی چون ادیب الممالک (شاعر پرشور عصر مشروطه)، صدیق الممالک، حکیم الممالک، نقیب الممالک، مشیر الممالک، مهندس الممالک، منشی الممالک را می‌توان به این فهرست افزود. همه اینها بیانگر تعلق یک مستوفی، یک ادیب، یک حکیم، یک نقیب و یک مهندس نه به یک مملکت واحد بلکه به چند مملکت در ایران است.

در صفحه ۴۸۸ بخش یادداشت‌های کتاب دستور الملوک بار دیگر نام چهار مملکت امپراتوری صفوی را چنین ذکر کرده است: (۱) عربستان (۲) لرستان (۳) گرجستان (۴) کردستان.

۲- کتاب «عالم‌آرای عباسی»

تاریخ عالم‌آرای عباسی تألیف اسکندر بیگ ترکمان یکی از اساسی‌ترین کتاب‌هایی است که درباره تاریخ صفویه نگاشته شده. در اینجا به مواردی در این کتاب که به بحث ما مربوط است می‌پردازم.

ممالک محروسه و احکام والیان عربستان در کتاب عالم‌آرای عباسی

ذکر فتح ولایت دورق و به دست در آمدن قلعه آنجا که در این سال به تصرف اولیای دولت در آمد

ولایت دورق در زمان حضرت شاه جنت مکان در تصرف امرای قزلباش حکام کوه گیلویه بود و بعد از ارتحال آن حضرت که مهمات ممالک ایران از نظام و نسق افتاده در هر گوشه متقلبی سر برآورده بود و سید مبارک بر عربستان حویزه مستولی شد، آن ولایت را از تصرف طایفه افشار بیرون آورده داخل حوزه حویزه ساخت. سید مطلب، پدرش سال‌ها در آن ملک فرمانروا بود و چون سید مبارک در مقام عبودیت و دولت‌خواهی بود ولایت دورق را به او و پدرش عبدالمطلب گذاشته بودند و تا این سال در تصرف آن سلاله بود و در حین کشته شدن سید راشد والی حویزه که در ذیل مذکور خواهد شد سید سلامه نامی تصرف در آنجا نموده قلعه را استحکام داده بود. درین سال امام قلیخان بیگلربیگی فارس حسب فرمان قضا جریان به تسخیر آن مأمور گشته لشکر به ولایت دورق فرستاد و قلعه را محاصره کردند سید سلامه مذکور بر فرمان لازم الاذعان اطلاع یافته جز قلعه سپردن چاره نیافت دست از آن بازداشته راه حویزه پیش گرفت و آن ولایت به تصرف دولت قاهره درآمده دست ولایت حویزه از آن کوتاه گشت.^{۲۰}

^{۲۰} اسکندر بیگ، ترکمان؛ عالم‌آرای عباسی، جلد سوم، تهران، امیرکبیر، صص ۹۵۱-۹۵۲

مورخ دوره صفوی در متن پیش‌گفته از مملکت‌های ایران سخن به میان آورده است. مولا مبارک بن عبدالمطلب (۱۶۱۶-۱۵۸۸م) یکی از مقتدرترین فرمانروایان سلسله مشعشعی حویزه به شمار می‌رود. او توانست بر کل مملکت عربستان - از جمله دزفول و شوشتر و حتی فراتر از آن - چیره شود. سلطان مبارک در این دو شهر به نام خود سکه زد که نمایانگر استقلال دوباره عربستان بود. مبارک بن مطلب بر سر دستیابی به ولایت دورق (شادگان کنونی) با حکومت مرکزی صفوی کشمکش داشت. دوره سید مبارک را دوره زرین حاکمیت عرب‌ها بر عربستان حویزه دانسته‌اند. سبب یادآوری نام حویزه پس از نام عربستان در آثار برخی مورخان عصر صفوی و پسا صفوی، تمایز مملکت عربستان از سایر مناطق عرب‌نشین نظیر عراق عرب و مناطق عربی همسایه بوده است. به این معنا که در هر دوره تاریخی نام پایتخت این مملکت را پس از عربستان آورده‌اند. از این رو برخی از مورخان فارسی‌نویس در دوره کعبیان حاکم بر مملکت عربستان - از قرن هجدهم به بعد - سخن از مملکت عربستان فلاحیه یا عربستان محمره کرده‌اند.

اسکندر بیک منشی که معاصر شاه‌عباس اول بود در این کتاب به حکم سید فرج الله خان یکی از والیان مشعشعی اشاره می‌کند که در سال ۱۰۹۷ ق از شاه سلطان حسین دریافت کرده است. بخشی از حکم چنین است: «حکم جهان‌مطاع شد آن که سیادت و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالی‌جاه عمده الولاية العظام نظاما للسيادة ... سید فرج‌الله خان والی عربستان به شفقت شاهان سرافراز گشته.» هم چنین در حکم این شاه که به سال ۱۱۱۲ ق به سید علی خان داده شد، آمده است: «به علت وضوح اخلاص و صوفیگری و رشد و کاردانی و حسن سلوک آن عالی‌جاه [سید علی خان] و اقدام به خدمات محافظت بصره ... ایالات عظیم المرتبه عربستان را به آن عالی‌جناب مفوض گردید.»^{۳۱}

هر دو حکم شاه سلطان حسین به این دو فرمانروای مملکت عربستان در روزگار وابستگی این مملکت به دولت صفوی بوده است.

در تاریخ عالم‌آرای عباسی گاهی به واژه «ملک ایران» نیز بر می‌خوریم.^{۳۲} مورخ - البته - از کاربرد اصطلاح درست و رسمی «ممالک ایران» غافل نیست.^{۳۳} اما گاه نیز آن را در جای غیر خود به کار می‌گیرد؛ به شکلی غیررسمی و غیرحکومتی.^{۳۴}

مملکت‌های محروسه در کتاب «ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی»

تاریخ عالم‌آرای عباسی تکمله‌ای دارد با عنوان «ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی» که پس از کتاب اصلی منتشر شده است و مؤلفان آن اسکندر بیک ترکمان منشی و محمد یوسف مورخ‌اند. بخشی از این کتاب را که درباره خلعت نوازی شاه صفی به مناسبت عید نوروز است، در اینجا می‌آوریم. شاه صفی پس از پدربزرگش شاه‌عباس اول به سلطنت رسید.

^{۳۱} همان

^{۳۲} همان، ص ۴۶، ص ۹۷ و ص ۱۲۳

^{۳۳} همان، ص ۵۰

^{۳۴} همان، ص ۱۳۱

ملازمان درگاه و عساکر ظفر پناه و ارباب اهالی و اشراف و اعیان دار السلطنه اصفهان و ممالک محروسه را که از اطراف و جوانب به پایه سریر سلطنت مصر جمع آمده در آن روز فیروز حاضر بودند از اعلی وادنی و شاگرد و پیشکان بیوتات را خلعت‌های فاخر فراخور حال مکرمت فرموده... همچنین نسبت به رعیت همین شیوه مسلوک داشته جهت بیگلربیگیان و امراء و حکام ممالک محروسه عراق و خراسان و قندهار و مرو و شهبان و آذربایجان و شیروان و قرا باغ و گرجستان و فارس و کرمان و خراسان و دار المرز و بغداد و عربستان و کردستان و لرستان و ملوک اطراف و کلانتران و مشاهیر و اعیان هر ولایتی علی قدر مراتبهم خلعت‌های فاخر ارسال داشته.^{۳۵}

پیشکان بیوتات به معنای خاندان‌های بزرگ است.

مؤلفان این کتاب گرچه نام کشورها و مناطق مهم امپراتوری صفوی را در این فهرست آورده‌اند، اما با یادآوری بیگلربیگی‌ها در کنار امرای چهار مملکت رسمی و اصلی صفویه - عربستان، کردستان، لرستان و گرجستان - کوشیده‌اند از طنین عام بودن اصطلاح ممالک محروسه بکاهند. گرچه در اینجا بغداد (عراق عرب در واقع) هم یک مملکت قلمداد شده که دست کمی از چهار مملکت اصلی نداشت و البته دیری نپایید که از امپراتوری صفوی گسست و به امپراتوری عثمانی پیوست. عراق جزو ممالک محروسه به شمار نمی‌رفت. با توجه به این که در روزگار شاه صفی دولت صفویه هیچ ساخلویی در حویزه نداشته است، مشخص نیست ارسال این خلعت به حاکم عربستان به عنوان یک حاکم هم‌پیمان بوده است یا چیز دیگر.

این کتاب به نقل از داود برادر امام قلی خان می‌گوید: «برادرم تمامت ممالک فارس و بحرین و لار و هرموز و خوزستان و عربستان و حویزه را در تصرف دارد و با موازی سی هزار کس در آن ولایت فرمانرواست و عن‌قریب در آن ولایت خطبه سکه به اسم او و لقب آن پادشاه زاده آرایش خواهد یافت.»^{۳۶}

امام قلی خان فرزند الله وردی خان از سرداران گرجی تبار شاه عباس اول است که در صفحه‌های بعد نیز به او اشاره شده.

در این جا خوزستان (بخش شمالی) از عربستان (بخش جنوبی) جدا شده است و تنها در دوره خاندان افشار بود که عربستان به همه مملکت واقع در جنوب غرب امپراتوری اطلاق شد. حویزه هم پایتخت این مملکت بود که مورخان به درستی آن را با «ح» ضبط کرده‌اند اما در دوره پهلوی اول نام حویزه را تحریف و به هویزه تبدیل کردند تا آن را یک واژه فارسی جلوه دهند. نیز در اواخر پهلوی دوم کوشیدند نام آن را به هوزگان تغییر دهند اما وقوع انقلاب بهمن ۵۷ این کوشش را ناکام نهاد.

«دیگر از سوانح دولت افزا توسل جستن سید منصورخان عرب به درگاه معلی است.»

این یکی از عنوان‌های فرعی کتاب «ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی» است که در متن زیر آن چنین می‌خوانیم:

سبق ذکر یافت که بنا بر سلوک ناهنجار سید محمد خان ولد سید مبارک خان والی ولایت عربستان با مشایخ اعراب بر سر قلعه حویزه لشکر کشیده بعد از زد و خورد فراوان سید محمد خان رخت هزیمت به بصره کشیده بود ... بعد از این فتح نمایان

^{۳۵} اسکندر بیک ترکمان منشی و محمد یوسف مورخ، تصحیح سهیلی خوانساری؛ ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی؛ تهران؛ کتابفروشی اسلامیه؛

۱۳۱۷؛ ص ۱۲

^{۳۶} همان، ص ۱۱۵

سید منصورخان به توهم آن که مبدا این حرکت مقرون به رضای شهریار گیتی گشای نبوده باشد احرام حریم قرب خدمت بر میان بسته در حینی که معموره جنت برین دارالسلطنه قزوین محل نزول خسرو روی زمین بود به موکب ظفر قرین پیوست و به یآوری بخت بلند و راهنمایی طالع ارجمند به شرف پای بوسی و عز مجالست بهشت مانند سربلند گردید.^{۳۷}

چنان که ذکر شد، در نبرد میان پسرعموها بر سر حکومت عربستان، سید منصور بن مطلب پیروز می‌شود و برای خشنودی شاه عباس اول - و شاید درخواست حمایت - به قزوین می‌رود. من از شرح مفصل کتاب درباره کشمکش میان سید منصور بن مطلب بن بدران و سید محمد بن سلطان مبارک مشعشعی گذشتم. سید منصور دو بار در حویزه به حکومت رسید: یک بار در بازه زمانی ۱۰۳۳-۱۰۳۰ ق و بار دیگر در بازه زمانی ۱۰۵۳-۱۰۴۴ ق. و در همین سال ۱۰۳۳ ق است که شاه عباس ساخلویی در حویزه می‌سازد.

در عنوان یادشده تأکید مؤلفان بر عرب بودن سید منصور است و دیگر این که در اواخر دوره شاه‌عباس اول، نه تنها استقلال عربستان به نوعی خود مختاری بدل شده بلکه فرمانروای حویزه برای رضایت او به قزوین رهسپار شده بود و شاید ذکر اصطلاح «ولایت عربستان» و نه «مملکت عربستان» برخاسته از این شرایط خاص یعنی قدرت‌یابی شاه‌عباس اول باشد. اما پس از آن، اصطلاح مملکت عربستان همچنان پابرجا ماند.

اما اخبار ولایت عربستان که به دستور خبر وقوع آن در خطه طرب انگیز دارالسلطنه تبریز به عرض اقدس رسید آنکه بعد از ارتحال سید مبارک خان والی ولایت عربستان که سید محمد خان خلف مشارالیه به نسبت مصاهرت امام قلی‌خان امیر الامرای مملکت فارس منظور انظار تربیت و عنایت و قائم مقام پدر و والی ولایت عربستان گردید بنابراینکه با مشایخ و معارف اعراب از در تغییر سلوک درآمده با ایشان به طریق امرا و حکام قزلباش معاش می‌نمود. سید منصورخان برادر سید مبارک خان چون اکثر مشایخ اعراب را از اطوار ناهنجار مشارالیه آزرده دل و کوفته‌خاطر می‌دید فرصت غنیمت شمرده جمعی از اعراب آل کثیر و آل فضول را جمع آورده بر سر قلعه محسنیه برد ... تا واقعه قتل امام قلیخان امیر الامرای فارس و اولاد وی روی نموده سید محمد خان از راه اضطرار طریق هزیمت به جانب بصره پیمود.^{۳۸}

مؤلفان در این متن، باز هم به رویداد شکست سید محمد بن سلطان مبارک مشعشعی از عمویش سید منصور مشعشعی می‌پردازند که در عهد شاه صفی رخ داده بود. کتاب به مصاهرت یا دامادی سید محمد مشعشعی با امام قلیخان، امیر الامرای مملکت فارس اشاره می‌کند که اساساً در دوره صفوی چنین روابطی میان فرمانروایان مشعشعی در حویزه با شاهان امپراتوری صفوی وجود داشته است.

در صفحه‌های پایانی کتاب «ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی»، سید محمد مشعشعی جانشین سلطان مبارک در حکمرانی عربستان را فرزند سید مبارک و نبیره دختری امام قلیخان امیر الامرای مملکت فارس قلمداد می‌کند.^{۳۹} این هم از ویژگی‌های آن امپراتوری است که سید محمد مشعشعی در واقع دو رگه است؛ پدرش

^{۳۷} همان، ص ۱۵۲^{۳۸} همان، صص ۱۵۷-۱۵۸^{۳۹} همان، ص ۲۹۱

عرب و مادرش تبار گرجی دارد.

در صفحه‌های بعد خواهیم دید که میر محمد مشیزی در کتاب تذکره صفویه کرمان نیز به مورد مشابهی اشاره می‌کند. او از «سید بدر والی زاده عربستان» سخن می‌گوید که در سفر طهاسب بیگ به کرمان همراه او بوده است.

من در کند و کاو تاریخی‌ام در آن روزگار به نام سید بدر به عنوان والی‌زاده‌ای از عربستان برنخوردم، بلکه به نظر می‌رسد سید بدر همان بدران بن فلاح بن سلطان محسن مشعشعی (۱۵۸۰-۱۵۱۴ م) است که هم‌روزگار شاه تهماسب اول (۱۵۷۶-۱۵۲۴ م) بوده است. به هر تقدیر رویداد یاد شده در تذکره صفویه کرمان و دیگر رویدادهای مشابه، نشان‌گر پیوندهای - خانوادگی و غیر خانوادگی - میان حاکمان عربستان و فرمانروایان صفوی بوده است و این احتمالاً پیامد اشتراک مذهب میان آنان بوده.

افزون بر کاربرد مشابه نام‌های «بدر» و «بدران» می‌توان به موارد دیگری هم اشاره کرد، از آن میان کاربرد مطلب و عبدالمطلب است که توسط اسکندر بیگ منشی در تاریخ عالم‌آرای عباسی به عنوان پدر امیر مبارک حاکم حویزه قلمداد شده‌اند، آن هم در یک سطر. این گونه کاربرد نام‌های عربی را نباید خطا دانست بلکه افزون بر تاریخ‌نگاران فارسی نویس در میان تاریخ‌نگاران عرب هم دیده می‌شود. آنان بدران را گاهی بدر و عبدالمطلب را مطلب ... نوشته‌اند.

۳- کتاب «تذکره صفویه کرمان»

در کتاب «تذکره صفویه کرمان» تالیف میر محمد سعید مشیزی چنین آمده است:

و خان عادل در روز ۱۷ شهر شوال به خرمی و اقبال در باغ نظر نزول اجلال فرموده، اسباب انبساط گسترده، و چند روز به عیش و نشاط مشغول، و روز پنجم دخول بلده، مهمان صفی قلی بیگ بود، دیگر به خانه نرفت.

و در ۲۳ شهر مزبور به ایوان نشسته جارچیان را مقرر نمود که رعایا را اخبار دهند که اگر عرضی داشته باشند آمده عرض نمایند. چون از بهمن نام گبری که رئیس مجوسیان اصفهانی و ریش سفید عمله خالصه بود - حرکتی چند واقع، و طهماسب بیگ او را حبس نموده بود، جمعی از مدعیان شکوه نمودند، خان او را طلب فرمود و دیوان این جماعت را می‌نمود. ظاهراً طهماسب بیگ التزامی از بهمن گرفته، به خواجه ابراهیم، ولد خواجه محمد مقیم سپرده بود - و مشارالیه را طمعی از ولد بهمن کرده، نوشته را پس داده بودند. چون خواجه روح الله عداوتی با خواجه ابراهیم بود حرف نوشته را مذکور نمود که نزد نویسنده طهماسب بیگ است، و خان، مشارالیه را طلب و استفسار نموده کیفیت ماجرا نموده [۲۶b] به قراین صدق ضمیر خواجه روح الله را استنباط نموده، حکم به قطع دست خواجه ابراهیم نمود، و به التماس سید بدر والی زاده عربستان که درین اوان هنوز در کرمان بود - از این مقدمه

گذشت، و بهمن را به دستور محبوس ساخت.^{۴۰}

محمد ابراهیم باستانی پاریزی که مقدمه و تحشیه کتاب فوق را نگاشته، در مقدمه و با عنوان «عرب شفاعت خواه عجم» می‌نویسد: «زرتشتیان به دو گروه کرمانی و اصفهانی منقسم می‌شدند. بهمن نام رئیس مجوسیان اصفهانی و ریش سفید عمله خالصه را طهماسب بیگ حبس نموده بود - و چون یادداشت بهمن را خواجه ابراهیم پسر بهمن پس داده بود، نزدیک بود طهماسب بیگ، دست او را قطع کند که سید بدر والی زاده عربستان که در کرمان بود - از او شفاعت کرد و بخشید.»

این امر نشان‌گر نفوذ والیان حویزه در میان حاکمان صفوی بوده است که در این مورد یکی از آنان به نام سید بدر یا همان سید بدران بن فلاح بن سلطان محسن - به مثابه فرمانروای عرب مملکت عربستان - نزد طهماسب بیگ شفاعت عجمی به نام خواجه ابراهیم کرده و مانع قطع دست او شده است. باستانی پاریزی در همان مقدمه، طهماسب بیگ را چنین معرفی می‌کند: «با همه اینها اشاره داریم که 'کبوترخان' انتقالی مرحوم علیمردان خان، تیول طهماسب بیگ، ولد جلال بیگ زیک بوده است در مقابل پنجاه تومان.»^{۴۱}

۴- کتاب «نظام ایالات در دوره صفویه» و یکصد و هشتاد سال استقلال مشعشعیان در این دوره

«کلاوس میسائل رُهربرُن» ایران شناس آلمانی در کتاب «نظام ایالات در دوره صفویه» که توسط کیکاووس جهاننداری ترجمه و توسط «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» منتشر شده است، فصلی دارد به نام «درباره والیان». عنوان بخش اول این فصل چنین است: «حکومت‌های باجگزار دولت صفوی».

در اینجا والیان معمولاً به حاکمان چهار مملکت عربستان، گرجستان، لرستان و کردستان اطلاق می‌شد اما رُهربرُن مفهوم والیان را گسترش می‌دهد. او در کتاب خود می‌نویسد: «در چهار ایالت برجسته‌تر والی نشین یعنی گرجستان، عربستان، کردستان و لرستان، امرای محلی تقریباً در تمام دوره حکومت صفوی توانستند برقرار بمانند. مآخذ فارسی تنها فرمانروایان این چهار ایالت را والی می‌نامند نه دیگران را، ولی ما در اینجا برای سهولت امر حدود استعمال این لقب را تعمیم داده ایم. تاریخ این چهار ایالت و به علاوه تاریخ سیستان در فصل زیر به صورت جداگانه مورد تحقیق قرار گرفته است.»^{۴۲}

شاهان صفویه همواره از مردمان محلی برای اداره حکومت‌های پیرامون استفاده می‌کردند یا در واقع نمی‌توانستند کاری جز این بکنند چون اینها به خودی خود و برای خود «حکومت‌هایی» بودند که رُهربرُن از آنها با عنوان «حکومت‌های باجگزار دولت صفوی» نام می‌برد.

رُهربرُن می‌نویسد: «اگر از خود بپرسیم که چرا صفویه نیز مانند سلسله‌های پیش از خودشان از وجود

^{۴۰} مشیزی، محمد سعید؛ تذکره صفویه کرمان، نشر علم، تهران، چاپ اول ۱۳۶۹ صص ۳۳۶-۳۳۷

^{۴۱} همان، ص ۱۶

^{۴۲} رُهربرُن، ترجمه کیکاووس جهاننداری، نظام ایالات در دوره صفویه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، صص ۱۱۱-۱۱۲

بعضی خاندان‌های محلی برای اداره برخی ایالات استفاده می‌کردند، می‌بینیم که برای دادن جواب صحیح باید ملاحظات خاصی را مورد توجه قرار دهیم مثلاً: در دسترس و سهل‌الوصول نبودن (مازندران، گیلان) یا مقتضیات اقلیمی (مازندران، گیلان، مکران) یک ناحیه، ناهمسازی مذهبی، زبانی یا فرهنگی (گرجستان، عربستان و غیره) یا طرز زندگی شبانی اهالی (کردستان، لرستان و غیره) یک ایالت. مسلم است که همه این مناطق جزء نقاط مرکزی مملکت بوده‌اند. در نتیجه مثلاً ایالات والی نشین واقع در جنوب و مغرب گاه موقتاً در حکم دولت‌های کوچک حائل و حریم بین حکومت‌های صفوی و عثمانی بوده‌اند.^{۴۳}

رُهر بُرن در پانویس همان صفحه می‌نویسد: «در مرز آذربایجان و دولت عثمانی نیز چند تن از امرای تقریباً مستقل کرد مستقر بودند.»^{۴۴}

به نظر رُهر بُرن، مملکت عربستان در دوره صفویه اغلب مستقل و به مدت کوتاهی نیمه‌مستقل بوده است. او می‌نویسد: «در ابتدای قرن شانزدهم مسیحی (= قرن دهم هجری) حکومت آل مشعشع تمام عربستان را با شوشتر و دزفول و پایتخت یعنی حویزه شامل می‌شد. پس از شکستی که این‌ها از شاه اسماعیل اول خوردند این سلسله فقط توانست در سال ۹۱۴ (= ۱۵۰۸-۹م) در حویزه از خود دفاع کند. شوشتر و دزفول از آن زمان به دست فرمانروایان محلی اداره می‌شد. اما در سال ۹۴۶ (= ۱۵۳۹-۴۰م) ما در شوشتر از وجود یک امیر قزلباش مطلع می‌شویم. هنگامی که شاه در سال ۹۴۸ (= ۱۵۴۱-۲م) یا در دو سال بعد از آن به دزفول لشکر کشید، فرمانروای محلی آن دیار گریخت و در نتیجه دزفول نیز زیر فرمان قزلباش‌ها در آمد.»^{۴۵}

رهر برن و احمد کسروی درباره مستقل بودن مشعشعیان تا یورش شاه اسماعیل اول به عربستان در سال ۹۱۴ ق اتفاق نظر دارند اما رهر برن برخلاف کسروی معتقد است که پس از این یورش فقط دو شهر شوشتر و دزفول از دست مشعشعیان خارج شد و حویزه مستقل باقی ماند و صفویان تا سال‌های پایانی حکومت شاه عباس اول، هیچ ساخلویی در حویزه نداشتند.

قاضی احمد غفاری قزوینی که شاعر، مورخ، قاضی ری و معاصر شاه اسماعیل بود، می‌نویسد: «سید فلاح بن سید محسن قائم‌مقام پدر شده، مدت هفت سال حکومت به استقلال کرده. سید ماجد بن فلاح بعد از پدر بر مسند حکومت نشسته، سید علی بن محسن و سید ایوب بن سید محمد فلاح بر برادرزاده خروج نمود او را مقید ساختند. سید علی و ایوب به محاصره شوشتر و سید بدران بن فلاح به حکومت دزفول اشتغال داشتند.»^{۴۶}

سید فلاح بن محسن (۹۲۰-۹۱۴ ق) دقیقاً در همان سال ۹۱۴ ق که گفته می‌شود شاه اسماعیل، مشعشعیان را شکست داده بود، حکومت مستقل خود را در حویزه تشکیل می‌دهد.

در بخش «فرایند تاریخی مملکت عربستان» این کتاب خواهیم دید که ماجد بن فلاح بن محسن و برادرش بدران پس از بازگشت شاه اسماعیل، دزفول را از صفویان باز پس گرفتند و مولا ماجد حاکم حویزه و مولا بدران حاکم دزفول شد.

رُهر بُرن - اما - شاه یورشگر سال ۹۴۸ یا دو سال بعد از آن به دزفول را مشخص نمی‌کند. این یورش در

^{۴۳} همان، صص ۱۱۰-۱۱۱

^{۴۴} همان، ص ۱۱۱

^{۴۵} همان، ص ۱۱۸

^{۴۶} غفاری قزوینی، قاضی احمد؛ به همت مجتبی مینوی؛ تاریخ جهان آرا؛ تهران؛ کتابفروشی حافظ؛ ۱۳۴۳، ص ۹۲

روزگار شاه‌تهماسب اول صفوی رخ داده است. چند دهه بعد، مولا مبارک (۱۰۲۵-۹۹۸ق) توانست در اوایل حکومت شاه‌عباس، بار دیگر شوشتر و دزفول را ضمیمه مملکت مستقل عربستان کند.

رُهر بُرن می‌افزاید: «حویزه فقط به صورت موقت، آن هم برای زمانی محدود در دوره فرمانروائی شاه‌عباس اول در سال ۱۰۳۳ (= ۱۶۲۳م)، در دوره شاه سلیمان و از سال ۱۱۳۲ (= ۱۷۱۹م) تا پایان فرمانروائی سلسله صفویه دارای ساخلوئی برای حفظ و حمایت والیان بود.»^{۴۷}

این ترجمه کیکاووس جهاننداری از کتاب رهبرین ناقص است و مترجم عمداً یک جمله را ترجمه نکرده است. در متن آلمانی آمده است: «حویزه فقط به مدتی کوتاه، آن هم در دوره عباس اول (به مدت یک سال ۱۰۳۳ق/۱۶۲۳) و در دوره شاه سلیمان آن هم از سال ۱۱۳۲ق/۱۷۱۹ تا پایان دوران سلسله صفویه دارای یک ساخلو برای حمایت والیان بود.» این را از صفحه ۷۸ اصل آلمانی کتاب کلاوس - میسائل رهبرین برگرفته‌ام.^{۴۸} رهبرین برای این سخن خود در پانوشت کتاب به دو منبع اشاره می‌کند: ۱- مقاله مشعشع به قلم مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی، چاپ اول، جلد متمم، ص ۱۷۴ به بعد و ۲- ریاض الفردوس تألیف محمد میرک بن مسعود الحسینی تألیف ۱۰۸۲ق.

ساخلو واژه‌ای ترکی است که فرهنگستان زبان اول، واژه پادگان را جایگزین آن کرد. وجود ساخلو در حویزه - پایتخت مملکت عربستان - نمادی از حاکمیت پادشاهان دوره صفویه است. در این ساخلوه معمولاً شماری از سپاهیان قزلباش به سر می‌بردند.

این سخن رُهر بُرن به معنای آن است که مملکت عربستان طی سلطنت شاه‌عباس اول (۱۶۲۹-۱۵۸۸) فقط یک سال (۱۶۲۳م)؛ و طی دوره شاه سلیمان (۱۶۹۴-۱۶۶۶) به مدت ۲۸ سال و طی دوره شاه سلطان حسین صفوی (۱۷۲۲-۱۶۹۴) به مدت سه سال (پایانی حکومتش) جزو مملکت‌های محروسه بوده است و در زمان دیگر پادشاهان سلسله صفویه کاملاً مستقل بوده و ساخلو یا هیچ نماد دیگری از قدرت دودمان صفوی در حویزه - پایتخت آن - نبوده است. باتوجه به متن فوق می‌توان دریافت که صفویان طی ۲۲۰ سال (یا اگر سلطنت تهماسب میرزا را به شمار آوریم حدود ۲۳۵ سال) حاکمیت خود، تنها ۳۲ سال در حویزه ساخلو داشته‌اند. یک سال در زمان شاه‌عباس اول، ۲۸ سال در دوره شاه سلیمان و ۳ سال آخر دوره شاه سلطان حسین.

در بخش «شورش عربستان» تذکره شوشتر از قیامی سخن می‌رود که سید عبدالله بن سید فرج الله مشعشعی در سال ۱۱۲۴ق (۱۷۱۲م) جهت استقلال عربستان انجام داد. این شورش، ده سال پیش از سقوط شاه سلطان حسین صفوی و سلطه افغان‌ها بر اصفهان رخ داد. عبد الله بن فرج الله مشعشعی از سال ۱۱۱۴ - ۱۱۲۷ق فرمانروای عربستان بود.^{۴۹}

نصرالله فلسفی به نقل از پیترو دل‌واله جهانگرد ایتالیایی می‌نویسد: «در روز بیست و چهارم رمضان نیز شاه‌عباس اسیران ترک و تاتار را احضار کرد و آنان را، پس از آنکه از معابر بزرگ اردبیل گذراندند، به خدمت وی بردند. پیترو دل‌واله جهانگرد ایتالیایی، که این زمان همراه شاه عباس و در اردبیل بوده است، در این باره شرحی نوشته که مضمون قسمتی از آن این است: «... در آن روز که چهاردهم ماه سپتامبر (۱۶۱۸م - رمضان

^{۴۷} رُهر بُرن، ترجمه کیکاووس جهاننداری، نظام ایالات در دوره صفویه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ص ۱۱۹

^{۴۸} Rohrborn, Klaus-Michael; Provinzen und Zentralgewalt Persiens, im 16 und 17 Jahrhundert; Berlin; 1966; P78

^{۴۹} الجزایری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز، کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸، ص ۸۷

۱۰۲۷ق) بود، برای تماشای اسیران ترک، که ایرانیان به نشان پیروزی در کوچه‌های شهر می‌گردانند، و مردم از هر سو به تماشای ایشان می‌آمدند، به قصر شاهی رفتیم. اسیران را سوار بر اسب تا میدان قصر آوردند و در آنجا پیاده کردند. ولی شاه‌عباس بر خلاف انتظار ما از قصر بیرون نیامد و به دستور وی اسیران را به باغچه‌ای که او با چند تن از معتمدان و اشخاص معدود دیگر، و برخی از میهمانان عرب و گُرد خویش در آنجا بود بردند. چون مرا هم به حضور شاه خواندند، از جزئیات رفتار و گفتار او با اسیران بی‌خبر ماندم. عدد ایشان هنگامی که به درون قصر رفتند از بیست تن نمی‌گذشت.^{۵۰}

قصد از مهمانان عرب و گُرد در این متن، مهمانان بلندمرتبه دیپلماتیک و رهبران مستقل یا هم پیمان عربستان و یکی از مناطق گُرد مشابه عربستان است. در اینجا ذکری از مهمانان ازبک یا گرجی یا افغان یا تاتار نیست که تابع دولت شاه‌عباس بودند. ضمناً پنج سال فاصله است میان ۱۶۱۸م تا سال ۱۶۲۳م که به گفته رهبران یک ساخلو در حویزه ساخته می‌شود. این مهمان بلندپایه عرب، احتمالاً، مولا راشد بن سالم بن بدران (۱۶۲۰-۱۶۱۶) است که از نگاه رهبران، یک حاکم مستقل عربستان به شمار می‌رود و از نظر ماکس اوپن‌هایم، میزان آزادی عملش در فرمانروایی عربستان با قدرت او و اوضاع سیاسی روزگار شاه‌عباس بستگی داشته است.

ماکس فرای هرفون اوپن‌هایم در کتاب «بادیه‌نشینان» درباره حکومت سلطان مبارک بن مطلب که هم‌روزگار شاه‌عباس اول (۱۶۲۹-۱۵۸۸) بود چنین می‌نویسد: «حکمرانان [مشعشع] حکومت را به ارث می‌بردند و از مرتبه حکومتی 'والی' و عنوان 'خان' برخوردار بودند. میزان آزادی حکمروایی آنان با قدرت والی و اوضاع سیاسی زمانه پیوند داشت. سید مبارک (۱۶۱۶-۱۵۹۰)، نخستین والی است که در منابع مختلف به‌عنوان دست‌نشانده ذکر نشده؛ بلکه از او به‌عنوان هم پیمان شاه، نام برده شده است.»^{۵۱}

مملکت مستقل عربستان در دوره سلطان مبارک بن مطلب به مرزهای سال‌های اوایل مشعشعیان بازگشت.

ورنر کسکل - که یک کتاب او با عنوان «والیان حویزه» به فارسی ترجمه شده است - در مقاله «مهدی قرن پانزده، محمد بن فلاح و خاندانش» می‌نویسد: «خوزستان در تمامی قرن شانزده یک استان ایرانی نبود و حتی اگر ظاهراً زیر تأثیر ایران بود، اما این ظاهر هنگام پیشروی عثمانی‌ها از میان می‌رفت.» این مقاله در سال ۱۹۶۴ در شماره چهارم مجله «اسلام» به زبان آلمانی منتشر شده است. این یک مجله علمی‌پژوهشی درباره زبان‌ها و فرهنگ‌های ملل مسلمان بود که در نیویورک منتشر می‌شد.^{۵۲}

هم‌روزگاران مشعشعیان در عربستان (خوزستان) مستقل در قرن شانزدهم میلادی، شاه اسماعیل اول، شاه‌تیماسب اول، سلطان حیدر میرزا، شاه اسماعیل دوم، سلطان محمد خدابنده و شاه‌عباس - در پایان‌های فرمانروایی‌اش - بودند.

احتمالاً قصد رهبران از پایان صفویه، انقراض این سلسله در سال ۱۷۳۶ نیست؛ زیرا همو می‌گوید که فرمانروایان حویزه توانستند در زمان شاه‌عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۵ق = ۱۶۲۹-۱۵۸۷م) برای مدتی دورق و «در

^{۵۰} فلسفی، نصر الله؛ زندگی شاه عباس اول جلد چهارم و پنجم، چاپ چهارم، تهران، انتشارات محمد علی علمی، ص ۱۷۹۴

^{۵۱} Von Oppenheim, Max Freiherr; Bearbeitet und Herausgegeben; Die Beduinen; Band IV. Teil 1, Die Arabischen, Stamme, In Chuzistan (Iran), Pariastamme in Arabien; Otto Harrassowitz Wiesbaden; 1967; P10

^{۵۲} - Islamica IV, New York, 1964, P48-93

اواخر حکومت صفویه به طور موقت بصره را به متصرفات خود ضمیمه کنند.^{۵۳} مشعشعیان که این قدرت را داشتند که در اوایل حکومت شاه سلطان حسین بر بصره دست یابند و ده سال پیش از سقوطش، برای استقلال عربستان بشورند، نباید تا سقوط نهایی صفویه صبر کنند تا ساخلوها را از حویزه برچینند. به‌ویژه آن که پس از سرنگونی شاه سلطان حسین، گسستگی و هرج و مرج، ویژگی عمده امپراتوری صفوی بود.

از سوی دیگر، اغلب پژوهشگران عرب این ساخلوها یا پادگان‌های کوچک را نمادین و بی‌اهمیت تلقی می‌کنند و معتقدند که مشعشعیان در عهد صفویه همواره مستقل بوده‌اند و این - البته - با دیدگاه این پژوهشگر آلمانی منطبق نیست.

به هر روی درباره روابط سیاسی مملکت عربستان و دولت صفوی در قرن هفدهم یعنی پایان‌های عهد شاه عباس اول و آغازهای دوره شاه صفی در میان تاریخ‌نگاران اختلاف نظر وجود دارد. این تفاوت روایت‌ها ناشی از دشواری تمایز و تنگی مرز میان استقلال عربستان و هم‌پیمانی‌اش با دولت صفویه از یک سو، و باج‌گزاری و دست‌نشانده‌گی‌اش به این دولت از سوی دیگر است.

مشعشعیان با محمود افغان علیه صفویان

ادعای برخی افراد که درباره وفاداری مشعشعیان به تهماسب دوم (۱۷۳۶-۱۷۳۲م) سخن می‌گویند عاری از صحت است؛ زیرا آنان هم علیه پدرش شوریده بودند و هم اساساً تا سال ۱۷۲۷م، دیگر چیزی به نام امپراتوری صفوی وجود نداشت.

نیز مؤلف کتاب «دُرّه نادره» از کمک شوشتر و حویزه به محمد خان بلوچ می‌نویسد که انتقام نادرش افشار از مردم شوشتر و حویزه را در پی داشت.^{۵۴} سردار دوست محمد خان بلوچ یکی از فرماندهان نامدار شاه تهماسب دوم بود که در نهایت با محمود افغان در حمله به اصفهان همراهی کرد.

هانس رابرت رومر - خاورشناس آلمانی - در کتاب «پارس [ایران] در روند عصر نوین» درباره محاصره اصفهان و ترکیب نیروهای مدافع این شهر و شکست شاه سلطان حسین چنین می‌گوید:

در هفتم مارس ۱۷۲۲ پارس‌ها [ایرانی‌ها] وارد میدان جنگ شدند. آنان تقریباً چهل و دو هزار مرد مسلح بودند که در برابر افغان‌ها، نه‌تنها از لحاظ شمار، بلکه از جنبه‌های دیگر نیز تفوق داشتند. در میان نیروهای پارسی، غلامان شاه (قوللار) بودند که گارد ویژه او به شمار می‌رفتند و شمار آنان به چهارصد جنگجو می‌رسید. رهبری این گارد با رستم خان - ژنرال آزموده گرجستانی - بود. نیز در میان این نیروها یک ارتش سواره‌نظام عرب بود که شمار افرادش به دوازده هزار نفر می‌رسید. فرماندهی این ارتش به عهده والی عربستان بود که نامش، سید عبدالله ذکر شده است. هم چنین

^{۵۳} رهبربن، ترجمه کیکاووس جهانداری؛ نظام ایالات در دوره صفویه تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ص ۱۱۸

^{۵۴} استرابادی، میرزا مهدی خان؛ به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی، دُرّه نادره، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۰، ص ۳۴۷

یک قبیله سواره نظام به فرماندهی علی مردان خان فیلی و دیگری به فرماندهی علیرضا خان از کهگیلویه در میان این نیروها بودند. توپخانه (دولت صفوی) شامل ۲۴ توپ می‌شد که فرماندهی‌اش به عهده یک فارس بود که توسط یک توپچی فرانسوی تبار هدایت می‌گردید و در صحنه جنگ حضور داشت. جنگ پس از نیمروز (هفتم مارس ۱۷۲۲) آغاز شد. در آغاز جنگ، در جبهه فارس‌ها [ایرانی‌ها]، هماهنگی نظامی و فرماندهی مرکزی نیروها وجود نداشت. فرماندهی میان دو شخصیت تقسیم شده بود: از یک سو وزیر اعظم، محمدقلی شاملو (اعتمادالدوله) و از سوی دیگر والی عربستان، بخش عمده نیروهای پارسی توپخانه بود که اصلاً مورد استفاده قرار نگرفت؛ زیرا که به سرعت به دست افغان‌ها افتاد. در آن روز، نیروهای پارسی شکست خوردند و با جای گذاشتن پنج هزار کشته، به سوی شهر اصفهان فرار کردند، درحالی‌که تلفات افغان‌ها، یک‌دهم تلفات فارس‌ها بود.^{۵۵}

ترسیم صف‌آرایی لشکریان شاه سلطان حسین و شمار نیروها و طبقه‌بندی آنها بر اساس اتنیکی را در کمتر اثری دیده‌ایم. نیز اهمیت نیروهای مملکت عربستان در این صف‌بندی، آشکار می‌شود. فرماندهی نیروهای عرب به عهده مولا عبدالله بن فرج‌الله بود.

پرفسور رومر بحث مفصلی درباره علل سقوط اصفهان و شکست صفویان ارائه می‌دهد که یکی از آنها درباره نقش حاکم عربستان است. او می‌نویسد: «افزون بر آن، نقش والی عربستان است که مورد اعتماد شاه بود. پس از شکست گلون آباد، درباره همکاری (والی عربستان) با دشمن، جنجال فراوانی شد که علت آن اختلاف‌های میان آنان بود و همه دلایل مشهود این موضوع را اثبات می‌کند.»^{۵۶}

کروسینسکی در سفرنامه خود درباره شمار لشکریان شاه سلطان حسین چنین می‌نویسد: «جمعیتی از قزلباش و خورد و کلان اصفهان انگیخته، بیرون آمدند و در چهار فرسنگی اصفهان، در جایی که آنجا را گل‌آباد (گلون آباد) گویند، اردو کرده، در آن سفر اعتمادالدوله جدید و خان حویزه قریب به پنجاه هزار کس، جمعیت کرده بودند.» مصحح کتاب، اعتمادالدوله جدید را «همان محمدقلی خان قورچی‌باشی» معرفی می‌کند. کروسینسکی درباره نخستین شکست لشکریان محمود افغان می‌گوید: «سپاه قزلباش پای جلادت افشرد، یک طرف صف افغانه را مضمحل و خان حویزه لشکر افغان را انهزام داده به اردوی ایشان رسانید. اردوی افغان را غارت کردند. قدری از نقود محمود بردند. او مضطرب شده به قید فرار افتاده.»^{۵۷}

«جلادت»، چستی و چابکی و دلیری، «انهزام» شکست و «نقود» به معنی پول است.

مؤلف سفرنامه کروسینسکی فاصله میان نیروهای افغان با «اردوی قزلباش» را یک فرسنگ ذکر می‌کند اما سخنی از زمان آن نمی‌کند. این نشان می‌دهد که لشکریان شاه سلطان حسین صفوی در نخستین نبرد نیروهای محمود افغان را شکست داده بودند. کروسینسکی از نقش برجسته «خان حویزه» و لشکریان عرب در این

^{۵۵} - Romer, Hans Robert; Persien auf dem weg in die neuzeit, Iranische geschichte von 1350 1750; Wiesbaden, Germany; Wissenschaftliche Buchgesellschaft Darmstadt, 1989; P377-378

^{۵۶} همان، ص ۳۷۹. همه متون منقول از منابع ترجمه نشده آلمانی در این بخش توسط دکتر عبدالله حویس، استاد دانشگاه بوخوم به فارسی ترجمه و در اختیار نگارنده قرار گرفته است.

^{۵۷} کروسینسکی، یوداش تادیوش، ترجمه عبدالرزاق دنبلی «مفتون»؛ با مقدمه و تصحیح دکتر مریم میر احمدی، سفرنامه کروسینسکی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ص ۵۱

نبرد سخن می‌گوید. مصحح در حاشیه این صفحه از خان حویزه با عنوان (والی عربستان) نام می‌برد. در این سفرنامه از نامه‌نگاری‌ها، قاصد فرستادن‌ها و کوشش‌های مولا عبدالله بن فرج‌الله برای دور کردن نیروهای افغان سخن به میان می‌آید که همگی بی‌نتیجه می‌ماند. مولا عبدالله پس از مشاهده ضعف لشکریان شاه سلطان حسین در نهایت تصمیم به حمایت از محمود افغان می‌گیرد. کروسینسکی این امر را برخاسته از اختلاف‌های او با اطرافیان شاه - و نه خود شاه - می‌داند. به‌هر تقدیر مولا عبدالله در اندیشه مملکت خود هم بود و نمی‌توانست روی اسب مرده شرط‌بندی کند، زیرا همین حویزه بود که ده سال پیش علیه شاه سلطان حسین و برای استقلال کامل از سیطره شاه سلطان حسین صفوی کوشیده بود. همین کار را دوست محمد خان بلوچ از سرداران لر کهگیلویه نیز انجام داد و در کنار محمود افغان جای گرفت. مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی کویت» - تاریخ الکویت سیاسی - از سید عبدالله با نام مولا محمد عبدالله یاد کرده است.^{۵۸}

عنوان فرمانروایان آل مشعشع: سلطان، سید، مولا و ملک

در کاربرد القاب و عنوان‌های فرمانروایان مشعشعی، شاهد نوعی بلبشو و قدری بی‌اعتنایی هستیم. باید گفت که علت کاربرد عنوان «سید» برای اینان ناشی از اعتبار آنان به‌مثابه سلاله امام دوم شیعیان، امام حسن بن علی بن ابی‌طالب است. از این‌رو آنان را سادات حسنی می‌دانند. اما کاربرد مولا ناشی از آن است که اینان خود را مولای امام علی بن ابی‌طالب - یعنی بنده او - به شمار می‌آوردند. محسن بن محمد مشعشع، نخستین فرمانروای عربستان بود که رسماً خود را سلطان نامید و در همان حال از عنوان امام نیز بهره گرفت که اعلام رهبری دینی‌اش بود. ما این را بر روی سکه‌هایی می‌بینیم که در عهد او ضرب شده است و در مملکت گسترده عربستان رواج داشت. طبق سکه‌های کشف شده، فلاح بن محسن، جانشین سلطان محسن شد. او خود را سلطان اعظم نامید. از این‌رو بر روی سکه‌های این دوره، گزاره «السلطان الاعظم خلد الله ملکه» و «السلطان الاعظم علیه المحاذیر آمین» را می‌بینیم. تاریخ جهان‌آرا می‌گوید که پس از مرگ سلطان فلاح در سال ۹۱۲ق، فرزندش ماجد جانشین او می‌شود. ما در این دوره سکه‌هایی با عنوان «عدل ماجد/السید ماجد» را روی سکه‌های «سلطان ماجد» می‌بینیم که به نظر می‌رسد پس از مرگ پدرش ضرب شده است.^{۵۹}

عناوین فرمانروایان عربستان شامل: مهدی، امام، سلطان، مولا، سید و ملک است. محمد بن فلاح موسوی - موسس سلسله مشعشعیان - را مشعشع گفته‌اند و جانشینانش را مولا علی بن محمد، سلطان محسن بن محمد، سلطان فیاض (علی) بن محسن، سلطان فلاح بن محسن (سلطان اعظم)، سلطان ماجد و سلطان مبارک. بیگمان هر یک از حاکمان آل مشعشع در دوران استقلال مملکت عربستان، شایسته لقب سلطان یا «ملک» - به معنی شاه - هستند که پاره‌ای از تاریخ‌نگاران فارسی نویس از آنان دریغ کرده‌اند. اینان واژه والی را به

^{۵۸} الشیخ خزعل؛ حسین خلف، تاریخ الکویت سیاسی، الجزء الثالث، توزیع دار ومکتبة الهلال، ۱۹۶۲، ص ۹۲

^{۵۹} Akopyan, A.V, F. Mosaneif; The coinage of the Musha'sha; Surry, UK, Journal of the Oriental Numismatic Society 223 Offprint, Spring 2015, P17-20

کار می‌گرفتند تا از اهمیت عناوینی که حکمرانان حویزه به خود می‌دادند، بکاهند.

بلوچ و بختیاری و ممالک و مناطق مستقلی که به صفویه پیوستند

کتاب «نظام ایالات در دوره صفویه» رُهر بُرن - اساساً - در مورد خطه بختیاری شرحی نداده است؛ اما به سیستان در شرق ایران به‌عنوان یک حکومت باج‌گزار اشاره می‌کند. برای آگاهی بیشتر در مورد دولت‌های دست‌نشانده و تاریخ الحاق هر یک از آنها به حکومت صفوی می‌توان به جدولی در این کتاب رجوع کرد.^{۶۰} در این جدول به ممالک و مناطق زیر بر می‌خوریم که مستقل بوده و در دوره صفویه با قهر شمشیر شاهان مختلف به امپراتوری صفوی پیوسته‌اند: مازندران، گیلان بیه پیش (لاهیجان)، گیلان بیه پس (رشت)، شیروان، شکی، داغستان، کاخ، کارتیل، مسق، بدلیس، کردستان، عربستان، لار، مکران و سیستان. اگر نیک بنگریم، همه این مملکت‌ها و مناطق یا دارای ویژگی‌های زبانی و فرهنگی و اتنیکی متفاوت با مرکز امپراتوری بوده‌اند یا دارای دین و مذهب متفاوت. این امر بیان‌گر تنوع قومی و اتنیکی امپراتوری صفوی در سده‌های هفده و هجده میلادی است که پس از رشد روابط سرمایه‌داری در ایران در قرن بیستم به تنوع ملی تبدیل شد.

گرچه رهبرن به قوم بختیاری اشاره‌ای ندارد؛ اما نویسنده کتاب یادشده «دستور الملوک» به «الکاء» بختیاری اشاراتی دارد که به معنای منطقه بختیاری است.

در کتاب «نظام ایالات در دوره صفویه» صحبت از خراج‌گزاری دولت سیستان می‌شود، یا در جدول مناطق مستقل پیش از صفویه به مکران و سیستان اشاره می‌شود که بعدها نام سیستان و بلوچستان به خود گرفت. در واقع رهبرن در کتاب خود تأکید می‌کند که بلوچ‌ها هم در خطه خود دولت مستقل داشته‌اند. با خواندن نوشته‌های رهبرن - که تخصصش اساساً در باره نظام اداری - سیاسی صفویه است - درمی‌یابیم که عربستان و مکران و سیستان و ... قبلاً مستقل بوده و در تواریخ معین و در زمان شماری از سلاطین به حکومت صفوی «الحاق» شده‌اند. البته میرزا ابراهیم شیبانی - صدیق الممالک - در کتاب «منتخب التواریخ مظفری» از حکومت کرمان و بلوچستان در دوره ناصرالدین‌شاه قاجار سخن به میان می‌آورد. او در این کتاب از حکمرانی مملکت کرمان و بلوچستان صحبت می‌کند.^{۶۱}

^{۶۰} رهبرن، ترجمه کیکاووس جهاندری؛ نظام ایالات در دوره صفویه، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، صص ۱۲۷-۱۲۸

^{۶۱} شیبانی، میرزا ابراهیم؛ منتخب التواریخ، مظفری، تهران، علمی، ۱۳۶۶، ص ۳۶۱

فصل سوم

ممالک محروسه در دوره افشار و زند

۵- کتاب «مُجمل‌التواریخ»

این کتاب از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ دوره خاندان افشار است که توسط ابوالحسن بن گلستانه نوشته شده و درباره وقایع و رویدادهای سی و پنج ساله بعد از نادرشاه افشار است. سال نشر این کتاب، ۲۵۳۶ شاهنشاهی یا همان ۱۳۵۶ ش است. در بخشی از آن چنین ذکر شده است:

«معهدا از این تعذیبات به هیچگونه اطفای حرارات نادری نگشته، نائره بیداد را به حدی اشتداد داد که چند نفر هند و ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان اصفهان آتش افروخته سوختند و در دهم شهر محرم سنه (۱۱۶۰) که از اصفهان حرکت کرده به جانب خراسان می‌آمد به هر مملکت که وارد می‌شد کله مناری از رؤس روساء و ضعفای بی گناه ترتیب می‌داد، در این اثنا اهالی سیستان نیز سر از اطاعت باز زده به علی قلی خان برادر زاده نادرشاه و [...] متفق شدند.»^{۶۳}

در این متن از واژه مملکت برای تقسیمات اداری و جغرافیایی استفاده شده که بازمانده ادبیات اداری و سیاسی دوره صفویه است.

«شاه‌رخ شاه [جانشین نادرشاه] که از طرف والده با من [مؤلف کتاب] قرابت قریبه دارد والحال در مملکت خراسان مقلد امر سلطنت می‌باشد.»^{۶۴}

به گفته اغلب تاریخ‌نگاران و پژوهشگران، مملکت خراسان جزو چهار مملکت دوره صفویه نبوده است و همان گونه که پیشتر گفتیم، در آن دوره، رسماً فقط چهار مملکت عربستان، گرجستان، لرستان و کردستان وجود داشت. اما اطلاق نام مملکت خراسان توسط ابوالحسن بن گلستانه، یا ناشی از اطلاق عام و غیر رسمی این واژه به برخی از ولایت‌های مهم است یا تصمیمی است رسمی از سوی شاهان افشار و مقدمه‌ای برای افزایش شمار مملکت‌های محروسه که در عهد قاجار به شش مملکت رسید و خراسان یکی از آنها بود.

«چون منشیان کارخانه قضا توقیع رفیع سلطنت و فرمانفرمائی ممالک ایران را به نام نامی نواب همایون ما در دفاتر تقدیر به امر قدر ثبت نموده و به حکم آیه 'تعز من تشاء وتذل من تشاء' بیدک الخیرانک علی کل شیء قدیر' بر تخت موروثی جلوس فرموده به جمیع ممالک محروسه حکام و عمال مقرر و فرمان مطاع لازم‌الاتباع عز صدور یافت.»^{۶۵}

^{۶۳} گلستانه، ابوالحسن بن محمد امین؛ مجمل‌التواریخ، بسعی و اهتمام مدرس رضوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶،

ص ۱۰

^{۶۴} همان، ص ۳۸

^{۶۵} همان، ص ۴۷

مورخ در متن یاد شده ابتدا از فرمانروایی شاه‌رخ شاه افشار بر ممالک ایران سخن به میان می‌آورد و در پایان متن از ممالک محروسه صحبت می‌کند که معادل اصطلاح ممالک ایران است.

«از این طرف چون احمد شاه درانی اوضاع سلطنت و حکمرانی [ممالک ایران] را مختل و امراء و سرکردگان را با یکدیگر در مقام نفاق دید با هفتاد هزار سوار جرار از مقام جام و لنگر حرکت نموده با کوبه فرعونى وارد ارض تون و قلعه را محاصره نموده آن سرزمین را مخیم سراق جلال نمود.»^{۶۵} «کوبه فرعونى» به معنای شکوه از نوع شکوه فرعون‌های مصر، ارض تون، همان سرزمین شهر کهن تون در خراسان است و «مخیم سراق جلال» به معنای اردوگاه خیمه‌های شکوهمند.

«در بیان احوال سلطان حسین میرزای [مجعول] مجهول‌النسب و به امیدآوری سلطنت ممالک ایران علم استقلال افراشتن به اتفاق مصطفی خان و علی‌مردان خان بختیاری و واقعات آن ایام.» این عنوان طولانی یکی از صفحه‌های کتاب مجمل‌التواریخ است.^{۶۶}

در دو پاراگراف فوق، مؤلف باز هم از ممالک ایران بهره گرفته که بیانگر واقعیت وجود چند مملکت در دوره افشار است، گرچه در اینجا از اصطلاح معمول ممالک محروسه استفاده نکرده که در واقع همان معنا را می‌دهد.

نادر پس از آنکه عراق و فارس را بگرفت به موجب عهد و پیمانی که در پیش در آستانه مقدسه رضویه بین شاه [طهماسب بن سلطان حسین صفوی] و نادر شده و به مهر شاهی مزین گردیده بود که پس از فتح اصفهان و دفع افغان حکومت خراسان و مازندران و کرمان با نادر و اولاد او باشد، در این هنگام نظر به خدمات و فتوحات او شاه به عهد خویش وفا کرد و امر فرمود که نادر جیق‌ای را که قبلاً بدو داده بود که به طرف چپ سر خویش زند به طرف راست زند. و ممالک مزبوره هم از ممالک ایران موضوع و مختص وی باشد.^{۶۷}

جیق‌ه یا جقه، زیوری است که سلاطین و امراء بر سر می‌زدند.

ابوالحسن بن گلستانه، مطلب پیش‌گفته را از کتاب زبدة‌التواریخ محمد محسن مستوفی نقل کرده است. «نادرشاه در اوائل ورود به قندهار نامه‌ای به محمدشاه پادشاه هندوستان نوشت که غزنین و کابل از دیرزمان جزو ممالک ایران شمرده می‌شده. و سلاطین هندوستان که از دوستان دیرین ایران‌اند نباید این دو ولایت را در تصرف خویش نگاه دارند و درخواست نمود که مقرر دارند غزنه و کابل به کارداران ایران واگذار شود.»^{۶۸}

«در سفر دیگری که [علیشاه = برادرزاده نادرشاه] برای رفع غائله برادرش ابراهیم خان عازم عراق و آذربایجان شد سید را علاوه بر تولیت آستان قدس به صدارت کل ممالک ایران تعیین و به همراه خویش برد.»^{۶۹}

^{۶۵} همان، صص ۶۸-۶۹

^{۶۶} همان ص ۲۴۳

^{۶۷} همان، ص ۳۶۹

^{۶۸} همان، ص ۳۷۸

^{۶۹} همان، ص ۳۹۸

«و فرمان دومی ظاهراً پس از صلح با شاهرخ [شاه] نوشته شده. و سرداران کولان را برای فصل بهار که اراده تسخیر سایر ممالک ایران را داشته احضار کرده است.»^{۷۰}

در مواردی که در بالا از کتاب مُجمل التواریخ ابوالحسن بن گلستانه نقل کردم، همه‌جا از واژه ممالک ایران استفاده شده که دال بر استمرار نظام چند مملکتی یا همان نظام مملکت‌های محروسه است؛ با این تفاوت که تاریخ‌نگار از نام ایران به عنوان پسوند بهره گرفته. او در صفحه ۲۴۸ کتاب از واژه «مملکت ایران» و در صفحات ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۷، ۳۰۵ و ۴۸۲ از «بلاد ایران» نیز استفاده کرده است.

در این کتاب به واژه «خلق ایران» نیز بر می‌خوریم.^{۷۱} این نشان می‌دهد که اصطلاح یاد شده، امروزی یا خاص چپ‌گرایان نیست؛ بلکه از قرن‌ها پیش در ادبیات سیاسی کتاب‌های تاریخی رواج داشته است. در این کتاب به واژگان «بلاد آذربایجان»^{۷۲}، «مملکت آذربایجان»^{۷۳} و باز هم «مملکت آذربایجان»^{۷۴} بر می‌خوریم. در واقع از این دوره به بعد است که مملکت آذربایجان در آثار مورخان نمود بیشتری می‌یابد تا این که در دوره قاجار به یکی از شش مملکت رسمی آن دوره تبدیل می‌شود. همین امر درباره مملکت خراسان نیز صدق می‌کند، مثل این متن:

«و [نادرشاه] ایالت خراسان را به پسرش رضا قلی میرزا تفویض کرد. و طهماسب قلیچ خان جلایر را پیشکار شاهزاده و صاحب‌اختیار مملکت خراسان نمود.»^{۷۵} نیز این متن:

«هنوز شانزده سال از آغاز جوانی و اوان نشو و نمای بهار زندگانی او [نصرالله میرزا بزرگ‌تر فرزندان شاه‌رخ شاه] نگذشته بود که در مملکت خراسان مصدر کارهای بزرگ و منشأ کردارهای سترگ گشته.»^{۷۶} در همان حال در صفحه ۵۲ همین کتاب مجمل التواریخ سخن از «بیگلربیگی فارس» می‌رود.

«مهر علیخان صورت استیصال خود را در آئینه تفکر دیده عبدالغفار خان برادر خود را شب از قلعه بیرون کرده برای کومک و امداد به نزد حسن علیخان که والی و بیگلربیگی (اردلان که در الکاء سندیج مشهور به سنه و اردلان است) و با بیست هزار لشکر جرار [از] قزلباش و گُرد و افغان قیام و به فرمانفرمایی آن مملکت و دیار اشتغال داشت، فرستاد.»^{۷۷}

عبدالحسن بن گلستانه در متن پیش‌گفته، از والی و بیگلربیگی اردلان یا همان کردستان سخن می‌گوید. و می‌دانیم در آن هنگام، لفظ والی را فقط برای فرمانروای مملکت‌های هم‌پیمان یا تابع امپراتوری افشار (و پیشتر صفویه) به کار می‌بردند که یکی از آنها کردستان بود و البته خود مؤلف در پایان این پاراگراف می‌گوید که حسن علیخان «فرمانفرمای آن مملکت» بوده است.

^{۷۰} همان، ص ۴۱۲

^{۷۱} همان، ص ۴۷۶

^{۷۲} همان، ص ۱۸۴

^{۷۳} همان، ص ۱۸۹

^{۷۴} همان، ص ۴۶۸

^{۷۵} همان، ص ۳۷۷

^{۷۶} همان، ص ۴۲۲

^{۷۷} همان، ص ۱۵۰

در کتاب «مجمل التواریخ» واژه «خوزستان» دو بار^{۷۸} و واژه «عربستان» هشت بار^{۷۹} آمده است. «خوزستان» از دوره صفویه تا افشار به بخش شمالی این منطقه اطلاق می‌شد. اما در زمان نادرشاه افشار، با کاهش تدریجی استفاده از واژه خوزستان در برابر عربستان، نام واژه خوزستان حذف و نام کل این منطقه به عربستان تغییر یافت. به عنوان مثال در متن زیر که درباره شکست والی مملکت لرستان و بزرگان بختیاری از یورشگران زندیه است به والی مملکت عربستان اشاره می‌شود که شکست‌خوردگان نزد او رفته‌اند تا کمک بگیرند. در اینجا حوزیه پایتخت عربستان و لشکر آن نهادی از لشکر این مملکت است.

«علی‌مردان خان و اسمعیل خان (لُر) فیلی والی لرستان و بهزاد خان و فتاح خان و سایر بزرگان بختیاری بعد از شکست از حرب گاه برگشته در ماندن در اوطان خود صلاح ندیده برای آوردن کومک از نزد والی عربستان و جمع‌آوری لشکر شوشتر و حوزیه و خوزستان، کمیت گریز را مهمیز زده، به در رفتند. تمامی خزاین و توپخانه و خیام و سرانجام جماعت بختیاری نصیب غازیان زندیه گردید.»^{۸۰} «اوطان» جمع وطن و «غازیان» جمع «غازی» یا یورشگر است.

متن زیر نشان می‌دهد که به‌رغم دستور نادرشاه در اطلاق نام عربستان به کل منطقه، گاهی نیز خطه عربستان از خطه خوزستان متمایز می‌شد:

در این اوان سعادت اقتران که این بنده درگاه سبحان به همراهی جنود غیبی و لطیفه لاریبی با افواج شوشتر و عربستان و جمعیت بختیاری و فیلی و خوزستان وارد کرمانشاهان و با عالی‌جاه رفیع پایگاه امیر الامراء العظام عبدالعلی خان عرب میش مست [توپچی باشی] و (صاحب‌اختیار توپخانه و قلعه) و عالی‌جاه (رفیع مکان) سلاله السادات العظام مقرب الحضرة میرزا محمدتقی گلستانه وکیل و صاحب‌اختیار کرمانشاهان ملاقات نموده و به قلع و قمع فرقه زندیه متفق و یک‌جهت هستیم.^{۸۱}

منظور از جنود غیبی، سربازان غیبی است.

قبیله عرب میش مست یا جمالی از قبایل عرب خراسان است که همانند سایر قبایل عرب جنوب خراسان جزو سپاهیان حازم بن خزیمه وارد خراسان شدند. اینان در سال ۱۵۰ ق در روزگار خلافت منصور عباسی برای سرکوب قیام مردم خراسان وارد این منطقه شدند. خاندان خزیمه علم و اسدالله علم نخست وزیر دوره شاه در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ ش از این قبیله‌اند.

مشارکت عرب‌ها در جنگ‌های درونی ایران

مجمل التواریخ فصلی دارد با عنوان «در بیان آمدن علی‌مردان خان بختیاری و اسمعیل خان فیلی دفعه دوم

^{۷۸} همان، ص ۱۸۲ و ص ۲۰۴

^{۷۹} همان، صفحات ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۳۰۱ و ۳۰۳

^{۸۰} همان، ص ۱۸۲

^{۸۱} همان، ص ۲۰۴

از سمت شوشتر و عربستان به حرب کریم‌خان زند و محارباتی که فی‌مابین آنها اتفاق افتاده» که در آن به مشارکت عرب‌های جنوب ایران در جنگ‌های درونی ایران خبر می‌دهد. او می‌نویسد:

علی‌مردان خان بختیاری که با شاه اسمعیل از شیراز آمده و در نزدیکی سرچشمه زاینده‌رود اصفهان از کریم‌خان زند شکست خورده با اسمعیل خان والی لرستان و چند نفر از سرگردگان بختیاری و الوار به سمت شوشتر گریخت. در ورود به محال شوشتر یکی از خوانین را به رسالت به نزد والی حویزه فرستاده او را به مُلک‌گیری دلالت نمود. و از عرب بنی لام که به تهور و شجاعت موصوف‌اند استمداد نموده و از خلق شوشتر هم جمعی را با خود متفق، و در فکر جمع‌آوری لشکر به جمیع اطراف کس فرستاده، در عرصه هیجده ماه قریب هشت هزار سوار و پیاده و تفنگچی از اهل شوشتر و دزفول و از عرب بنی لام و لشکر والی حویزه با او متفق گردیدند.^{۸۲}

شاه اسماعیل در اینجا، همان اسماعیل‌خان والی لرستان است، یا یکی از سرکردگان لُر در آن روزگار. مؤلف مجمل‌التواریخ از «تهور و شجاعت» عرب‌های قبیله بنی لام نیز ستایش کرده است و تأکید نموده که نیروهای نظامی عرب از حویزه و شوشتر و دزفول به یاری همسایگان لُر و بختیاری خود به سرکردگی اسماعیل‌خان، والی لرستان و علی‌مردان خان حاکم بختیاری شتافته‌اند.

«علی‌مردان خان بختیاری بعد از جمع‌آوری لشکر از اعراب شوشتر و غیره از ایل بختیاری هم جمعیتی معقول به نزد او رفته و از ایلات فیلی هم اسمعیل خان فیلی جمعیت خود را طلبیده از آنجا عازم کرمانشاهان گردید.»^{۸۳}

مشارکت نیروهای عرب مملکت عربستان - چه مستقل و چه به‌عنوان مملکت وابسته - در جنگ‌های داخلی ایران مسبوق به سابقه است و البته پس از این تاریخ هم شاهد چنین اموری بوده‌ایم.

پیوندهای عرب و بختیاری

همان‌گونه که در متن پیش‌گفته و در سایر متون دوره افشار و زندیه می‌بینیم، مملکت عربستان همواره پناهگاهی برای فرمانروایان فراری بختیاری یا منبع کمک‌های نظامی و غیرنظامی به لرها بوده است تا بتوانند در برابر دست‌درازی و تجاوزگری حکومت مرکزی بایستند. این فرایند در دوره قاجار نیز ادامه یافت. در دوره پهلوی نیز شاهد هم پیمانی رهبران دو منطقه عربستان و بختیاری علیه رضاشاه پهلوی بودیم. از این رو می‌توان گفت پیوندهای میان دو قوم همسایه عرب و بختیاری گواه همبستگی میان آنان بوده است.

«روزی که علی‌مردان خان در دره پیری و کمازان از کریم‌خان شکست خورد خطی به محمد حسن خان [قاجار] و سرداران تهور نشان دور و نزدیک هر مکان نوشته حقیقت شکست خود و بی‌اعتدالی کریم‌خان و فرقه زندیه را اطلاع داده استمداد از آنها نمود. چون از هیچ‌کس اعانت به ظهور نرسید به طرف شوشتر و عربستان مرحله پیما و از آنجا جمعیتی فراهم آورده وارد کرمانشاهان و با عبدالعلی خان و میرزاحمد تقی

^{۸۲} همان، ص ۱۹۲

^{۸۳} همان، ص ۱۹۳

گلستانه ملاقات نموده.^{۸۴} اعانت، همان مدد و کمک است.

در اینجا تاریخ‌نگار بار دیگر تأکید می‌کند که علی‌مردان خان وقتی از کریم‌خان زند شکست می‌خورد و از کمک محمدحسن خان قاجار و سرداران دلیر سایر مناطق ناامید می‌شود به‌سوی عرب‌ها در عربستان حویزه روی می‌آورد و نیروهایی از آن دیار گرد می‌آورد و همراه آنان به کرمانشاه روی می‌آورد تا با دشمنان زندگی‌اش بجنگند.

همان گونه که در صفحات بعد این کتاب خواهیم دید در دوره محمدشاه قاجار نیز محمدتقی خان و دیگر خوانین بختیاری پس از شکست از نیروهای حکومت مرکزی تهران روانه عربستان شدند و در آن جا نزد شیخ ثامر کعبی فرمانروای عربستان پناه گرفتند. هنری لایارد درباره شرایطی که به پناهندگی او انجامید چنین می‌نویسد:

محمدتقی خان در این موقع دو راه بیشتر در پیش نداشت، یا با نفراتی که در اختیار داشت در ارتفاعات منگشت پناه برده یا نزد شیخ ثامر، رئیس قبیله کعب، که یکی از متحدان وفادار او بود، پناهنده گردد. محمدتقی خان راه دوم را در پیش گرفته و به فلاحیه نزد شیخ ثامر رفت. محمدتقی خان با حدود ۴ تا ۵ هزار نفر سوار تفنگ بختیاری با احشام اموال خود کوچ کرده به‌طرف فلاحیه روانه شد؛ اما بارندگی‌های پی‌درپی و طغیان رودخانه‌ها موجب شد بسیاری از آنها نتوانند از رودخانه عبور کنند. سپس محمدتقی خان، ناگزیر دستور داد که همراهان به کوهستان بختیاری بازگردند و خود به‌اتفاق سه تن از متحدین اصلی‌اش، ملامحمد عالی محمودی دینارونی، قاید اسماعیل مکوندی و ملا فصیح ممبینی و جمعی سوار، با همراه خانواده و بستگان عازم فلاحیه شد.^{۸۵}

در عهد پهلوی اول نیز شیخ خزعل و سردار اسعد بختیاری با هم متحد شدند و کمیته سعادت را تأسیس کردند تا وسیله‌ای برای هماهنگی میان آنان جهت رویارویی با استبداد و تمرکزگرایی آه‌نین رضاشاه باشد. شیخ خزعل با لرها، خرم‌آباد و ممسنی نیز روابط دوستانه‌ای داشت، به‌گونه‌ای که «نافله» دختر خود را به عقد یکی از خوانین لر لرستان درآورد. به این سه پاراگراف توجه کنیم:

«در این اوان سعادت اقتران که این بنده درگاه سب‌حان به همراهی جنود غیبی و لطیفه لاریبی با افواج شوشتر و عربستان و جمعیت بختیاری وفیلی و خوزستان وارد کرمانشاهان و ...»^{۸۶}

«و محمد خان را جمعیت معقول از ایلات و ند بهمرسیده طایفه شقاقی هم که با او متفق شدند جمعیت او از سوار و پیاده از ده‌هزار زیاده شد. رفتن به سمت شوشتر و عربستان را پیشنهاد خاطر گردانید.»^{۸۷}

«قلعه به تصرف غازیان محمد خان آمده اموال و اسباب و دواب و غنایم به ضبط آمده قلعه را خراب و

^{۸۴} صص ۲۰۲-۲۰۳

^{۸۵} لایارد، سراسن هنری؛ ترجمه مهاب امیری، سفرنامه لایارد، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۶۷

^{۸۶} گلستانه ابوالحسن بن محمد امین مجمل التواریخ به سعی و اهتمام مدرس رضوی، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۶،

صص ۲۰۳-۲۰۴

^{۸۷} همان، ص ۳۰۱

از آنجا عازم شوشتر و عربستان گردید.^{۸۸} دواب به معنی چهارپایان است. در سه متن فوق مملکت عربستان جدای از شوشتر و خوزستان آمده است. معلوم نیست مؤلف بر چه مبنایی، شوشتر را که طبق گفته‌های پیشینش یکی از منابع انسانی عربی نیروهای نظامی بوده از عربستان و خوزستان جدا کرده است. در صورتی که همه تاریخ‌نگاران معتقدند در دوره خاندان افشار، دیگر خوزستانی وجود نداشته؛ بلکه نام عربستان به همه منطقه جنوب غرب ایران می‌شده است و شوشتر - اغلب - جزو عربستان بوده است. از این رو به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی جدید جغرافیایی هنوز میان همه تاریخ‌نگاران این دوره به‌خوبی جا نیفتاده بود و برخی از تاریخ‌نگاران هنوز به تقسیم‌بندی اداری - سیاسی دوره صفویه وفادارند.

۶ - کتاب «تذکره شوشتر»

سید عبدالله جزایری این کتاب را در سال ۱۱۶۵ ق (۱۷۵۱ م) یعنی سه سال پس از مرگ نادرشاه تألیف کرده است و رویدادهای سالیان آخر دوره صفویه و روزگار نادرشاه افشار و جانشینانش را در برمی‌گیرد. تذکره شوشتر اشاراتی دارد به ممالک محروسه. مؤلف تذکره می‌نویسد: «میرویس اوغام قیلجی در قندهار یاغی شد و گرگین خان والی آنجا را بکشت و کیخسرو خان گرجی با سپاهی گران از کل ممالک محروسه به مدافعه او برفتند و از آن جمله پنجاه نفر از قشون شوشتر.^{۸۹} ممالک محروسه در اینجا همان نظام سیاسی - اداری دوره صفویه است. کیخسرو خان گرجی در سال ۱۷۱۱ م به قندهار لشکر کشید و با شکست افغان‌ها کار این شهر را یکسر کرد. این کار در عهد شاه سلطان حسین صفوی (۱۷۲۲-۱۶۹۴ م) و پیش از فروپاشی سلسله صفویه رخ داد و یکی از انگیزه‌های حمله افغان‌ها و تسخیر اصفهان بود.

مؤلف می‌نویسد: «غالباً چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و شوش از توابع آن معدود بود صاحب تاریخ این واقعه را در احوال شوشتر مذکور ساخته باشد و ایضاً در احوال محمد بن جعفر الطیار رضی‌الله‌عنه ذکر نموده که در فتح شوشتر شهید شده و در آنجا مدفون است و الحال مدفن محمد بن جعفر در حوالی دزفول معروف است و قریه جعفرآباد که از محال عربستان معدود است من جمله موقوفات سرکار آن بزرگوار است.^{۹۰} «معدود است» یعنی به شمار می‌رود.

مشخص نیست چرا سید عبدالله، شوش را از توابع شوشتر دانسته است، در حالی که دزفول در آن هنگام هم شهر نسبتاً بزرگی بود و شوش از نظر جغرافیایی به دزفول نزدیک‌تر است و در دوره پهلوی جزو شهرستان دزفول بوده و البته پس از انقلاب از دزفول منتزع و شهرستان مستقلی شده است. نیز دزفول یا دست‌کم قریه جعفرآباد واقع در حوالی دزفول را از مناطق وابسته به مملکت عربستان قلمداد کرده است، در حالی که دزفول و پیرامون آن نظیر جعفرآباد در شمال عربستان واقع‌اند و نسبت به شوشتر، از حویزه - پایتخت آن

^{۸۸} همان ص ۳۰۳

^{۸۹} الجزایری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز، کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸ ص ۸۶

^{۹۰} همان، ص ۲۵

هنگام مملکت عربستان - بسی دورتر بوده‌اند؛ لذا پرسش این است که چگونه جزایری آن شهر یا حوالی‌اش را جزو عربستان به شمار آورده؛ اما شوشتر را جزو خوزستان؟ و اساساً در آن هنگام دیگر جایی به نام خوزستان وجود نداشت و نادرشاه، نام عربستان را به همه این منطقه اطلاق کرد.

«قبر قندی بک و یاری بیک در صحرای گرگراست و ایشان دو برادر بودند از قزلباش جغتای شوشتر که میر قاسم بن میرمحمد باقر بن میر سید علی‌صدر از اعظام سادات مرعشیه را مقتول نموده بودند و مردم از عرب و عجم غوغا نموده ایشان را مقتول ساختند و در همان جا مدفون گردیدند.»^{۹۱}

سید عبدالله جزایری درباره دو قزلباشی سخن می‌گوید که جزو ابواب‌جمعی حاکم انتصابی شاه‌عباس اول صفوی در شوشتر بوده‌اند. او در این متن، نه از «مردم شوشتر» که از «مردم عرب و عجم» این شهر سخن گفته و حتی عرب را پیش از عجم آورده است و این نشان می‌دهد که عرب‌ها، بخش عمده و بیشینه جمعیت شوشتر را در قرن هجدهم تشکیل می‌دادند. از این عرب‌ها، شماری مندائی بودند که ادعا می‌کنند بنیاد شهر شوشتر را خود ریخته‌اند در قبل از اسلام. نادرشاه در لشکرکشی به عربستان شمار فراوانی از مندائیان شوشتر را از دم تیغ گذراند. قبرستان «صابئی» در منطقه بند میزان در ساحل رود مسرقان، و وجود خیابانی در دزفول به نام خیابان «صبی کش» گواهی است بر سببیت نادرشاه. او می‌خواست به‌زور این جماعت دگر کیش را به دین اسلام بکشانند.

هنگام نگارش این سطور، یک‌سوم جمعیت شهر شوشتر عرب، یک‌سوم بختیاری و یک‌سوم شوشتری اصل هستند. همه روستاهای جنوب، برخی از روستاهای شمال و اغلب روستاهای غرب این شهر عرب‌اند.

مؤلف در اشاره به سید محمد بن فلاح مشعشعی - بنیاد گذار سلسله مشعشعی - می‌گوید: «سید محمد با اسپند میرزا و شیخ ابوالخیر جنگ‌ها نمود تا واسط و حویزه و بعض خوزستان استیلا یافت.»^{۹۲}

اسپند میرزا پسر قرا یوسف، یکی از حاکمان محلی خاندان قراقویونلو است که از سال ۸۳۶ تا ۸۴۸ ق (۱۴۴۵-۱۴۳۳) به مدت دوازده سال به طور مستقل در بغداد و نواحی اطراف آن حکومت کرد. شیخ ابوالخیر جزری هم حاکم شوشتر بود که از سوی عبدالله سلطان - نواده شاه‌رخ میرزا بن تیمور لنگ - حکومت فارس و خوزستان را به عهده داشت. محمد بن فلاح مشعشعی هر دو اینان را شکست داد و بر مناطق زیر سیطره آنان دست یافت و مملکت مستقل مشعشعیان - عربستان - را بنیاد نهاد.

«و دراین‌بین سید مبارک خان بن سید مُطلب والی حویزه به تحریک سادات و اعیان شوشتر لشکر کشیده به باغ وقفک خارج درب عسکر نزول نمود و اکثر مردم ولایت به متابعت سادات سر تسلیم پیش نهادند.»^{۹۳} در متن فوق ضبط صحیح واژه «حویزه» آمده است و سید عبدالله جزایری از یورش مولا مبارک بن مطلب (حکم ۱۶۱۶-۱۵۸۹م) به شوشتر سخن می‌گوید که طی این حمله، شهر را از متصرفات شاه‌عباس اول صفوی خارج و ضمیمه مملکت عربستان می‌کند. پیش‌تر سخنان تاریخ‌نگاران هم‌روزگارش را در این باره نقل کردم که درباره حکومت مستقل او در این مملکت قلم زده‌اند. نام‌واژه «حویزه» در اغلب صفحات این کتاب آمده است.

مؤلف در جایی دیگر به واقعه‌ای اشاره می‌کند که توسط حاجی محمدتقی، کلانتر شوشتر در عهد شاه‌عباس

^{۹۱} همان، ص ۳۸

^{۹۲} همان، ص ۴۴

^{۹۳} همان، ص ۵۶

اول رخ داده بود. او در این باره می‌نویسد: «از آثاری که از او [حاجی محمدتقی] در میان است حقیقت حال او معلوم می‌تواند شد و به شراکت و حشم و خان احداث قریه نجف آباد نمود و آب را از حوالی شهر به اراضی چغار بیک که شش فرسخ می‌شود جاری ساخت و آن اراضی را که اموات و از بایرات قدیم بودند احیا نمود و به لطایف الحیل طوایف عرب مهدیه و محامید و غیرهم که در آن اراضی صاحب ید بودند بی دست و دست تعدی و تناول ایشان را کوتاه نمود.»^{۹۴}

در این متن آشکار می‌شود که کلانتر تابع شاه عباس صفوی، از طوایف (عشایر) عرب که در روستاهای نزدیک دزفول مالک اراضی کشاورزی بودند خلعید می‌کند.

«سید نعمت‌الله جزائری نیز در این فقره به حویزه آمد و سید علی خان بن مولی خلف والی حویزه با او روابط بسیار داشت و او را به اقامت حویزه تکلیف نمود و حسب الاستخاره بنا را به انتقال به شوشتر گذاشت.»^{۹۵}

علی بن خلف المشعشعی الحویزی (حکم ۱۶۷۷-۱۶۵۰م) از فرمانروایان صاحب‌ذوق مملکت عربستان به شمار می‌رود که آثار فقهی و ادبی چندی از او باقی مانده و دیوان شعری از او توسط انتشارات «مکتب النور» عراق چاپ شده است.^{۹۶} تبار نعمت‌الله جزائری به جزایر واقع در باتلاق‌های نزدیک بصره عراق می‌رسد. او که در سال ۱۱۱۲ق درگذشت از شاگردان علامه مجلسی و همکار او در تألیف بحارالانوار به شمار می‌رود و آثار متعددی در فقه و علوم اسلامی نگاشته است. مؤلف در اینجا به روابط نزدیک و گسترده سید علی بن خلف و نعمت‌الله جزائری - جد سید عبدالله جزائری - اشاره می‌کند.

در کتاب تذکره شوشتر آمده است: «رساله علویه مشتمل بر جواب مسائل شیخ علی حویزی و رساله احمدیه مشتمل بر جواب مسائل مولی احمد بن مطلب برادر سید علی خان مذکور و رساله در تحقیق قاعده استخراج انحراف در جمیع بلاد و کتاب طلسم سلطانی مشتمل بر فوائد کثیره از علم هیأت و نجوم و طلسمات حسب‌الاشاره ابوصالح سلطان ترشیزی.»^{۹۷}

متن فوق نشان می‌دهد که حویزه - پایتخت مملکت عربستان - در قرون زرین حکمرانی مشعشعیان، یکی از شهرهای دانشمندپرور بوده که در آن، افزون بر مسائل فقهی و دینی، علوم غیبه‌دینی همچون علوم هیئت و نجوم و علوم غریبه (طلسمات) رواج داشته است. و حتی برخی از فرمانروایان مشعشعی در این عرصه فعال بوده‌اند.

«به تقریب آن که شاه وردی خان بن منوچهر خان فیلی و یوسف خان بن خلیل خان بختیاری با عساکر جهت تمشیت عربستان وارد شوشتر گردیدند، در حین عبور جمعی کثیر از رؤسای فیلی در کشتی ازدحام نمودند و هرچه کشتیبان تضرع نمود که عبور این‌همه، به دفعه واحد ممکن نیست مسموع نداشتند، چون به وسط رودخانه رسیدند کشتی غرق شد و همگی به سیلاب فنا به تلف رسیدند.»^{۹۸}

رویداد یادشده به دوران شاه سلطان حسین صفوی بازمی‌گردد که طی آن دو تن از فرماندهان لر قصد حمله به عربستان را داشتند که به سبب افزایش شمار افراد سوار بر کشتی، در رودخانه مسرقان - دودانگه

^{۹۴} همان، ص ۶۷

^{۹۵} همان م ص ۷۳

^{۹۶} الامی، عبدالرحمن کریم (المؤلف)؛ علی بن خلف المشعشعی الحویزی، العراق، مکتب النور للطباعة والنشر والتوزیع، ۲۰۲۰

^{۹۷} الجزائری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز، کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸، ص ۷۹

^{۹۸} همان صص ۸۰-۸۱

یا گرگر - شوشتر غرق شدند.

«این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود و بعد از آن سید فرج الله خان یاغی شد و عم او مولی هبت بن خلف به حکومت حویزه آمد و او مردی عاجز کبیر السن ضعیف بود و از عهده تمشیت عربستان بیرون نتوانست آمد و ترکتازی اعراب به تمام بلوکات رسید و خط پریشانی بر پیشانی آنها کشید.»^{۹۹} قصد مورخ از تُرکتازی اعراب، یورش‌های قبایل اطراف به شهر حویزه بوده است.

سید عبدالله جزایری مطلب فوق را زیر عنوان «یاغیگری سید فرج‌الله بن علی خان در سال ۱۱۱۱ق» ذکر می‌کند. و این زمانی بود که سید فرج‌الله مشعشعی علیه عموی خود مولی هبت الله مشعشعی عصیان می‌کند و خود برای بار دوم فرمانروای مملکت عربستان می‌شود. یک بار در بازه زمانی ۱۱۱۱-۱۰۹۷ ق و بار دوم در بازه زمانی ۱۱۲۷-۱۱۱۲ق. هبت الله مشعشعی فقط یک سال حکومت کرد (۱۱۱۲-۱۱۱۱ق).

مؤلف در بخش «شورش عربستان در سال ۱۱۲۴» می‌گوید: «در آن سال عربستان بشورید و سید عبدالله خان بن سید فرج الله خان را که والی به استقلال بود، سادات مشعشع بنی اعمام او به‌اتفاق مشایخ عرب گیراندند و فتنه‌ها برپا شد و عوض خان از اردو جهت تدبیر آن امر به حویزه آمد و روزبه‌روز غلیظ‌تر شد.»^{۱۰۰} فعل «گیراندن» به معنی برافروختن و شعله‌ور ساختن است و در اینجا به معنای برانگیختن و تحریک کردن. سید عبدالله بن سید فرج‌الله مشعشعی از سال ۱۱۲۷-۱۱۱۴ق فرمانروای عربستان بود. شورش استقلال‌طلبانه مملکت عربستان در سال ۱۱۲۴ق (۱۷۱۲م)، یعنی ده سال پیش از سقوط شاه سلطان حسین صفوی و سلطه افغان‌ها بر اصفهان رخ داد. این شورش سرانجام به استقلال عربستان انجامید و طبق گفته رهبرن تا سال ۱۱۳۲ق (۱۷۱۹م) - سه سال پیش از سقوط شاه سلطان حسین - ادامه داشت و البته پس از سقوط این شاه در ۱۷۲۲م، دوباره بساط ساخلوها را در حویزه برچیدند و علم استقلال برافراشتند.

در حالی که تذکره شوشتر از عصیان فرج‌الله بن علی خان علیه عموی هبت‌الله و شورش استقلال‌طلبانه عبدالله بن فرج‌الله سخن می‌گوید، احمد کسروی از عبدالله بن علی خان سخن می‌راند که جانشین برادرش مولا حیدر بن علی خان عبدالله می‌شود اما پس از هفت ماه و بیست روز والی‌گری در سال ۱۰۹۷ق از دنیا می‌رود و بی‌درنگ، برادرش سید فرج‌الله دوره نخست فرمانروایی خود را در همان سال آغاز می‌کند.^{۱۰۱} به سبب تشابه میان نام‌های فرمانروایان مشعشعی این یادآوری را درباره این دو «عبدالله» آوردم تا با هم اشتباه نشوند.

پیدایش امیرنشین آل کثیر و حکومت آنان بر شوشتر و دزفول

ما در کتاب تذکره شوشتر برای نخستین بار به نام شیخ فارس بن ناصر بن خنیفر بر می‌خوریم که در دوره صفی میرزای دروغین، حکومت شوشتر را به دست گرفت و شخصی به نام اسفندیار بیک، کارگزاری او را به

۹۹ همان، ص ۸۵

۱۰۰ همان، ص ۸۷

۱۰۱ کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹، ص ۱۰۱

عهده داشت. شیخ فارس آل کثیر از بزرگان قبیله آل کثیر بود که به مدت دو سال حاکم شوشتر بود (۱۱۴۲-۱۱۴۰ق/ ۱۷۲۹-۱۷۲۷م). صفی میرزا پس از سقوط سلسله صفویه خود را فرزند شاه سلطان حسین قلمداد کرد و قدرتی به هم رساند.^{۱۰۲} آل کثیر بر شهرهای شوشتر و دزفول و منطقه میناو تسلط یافتند. احمد کسروی نیز به این موضوع اشاره کرده است.^{۱۰۳} نادرشاه در دوره زمامداری اش به حاکمیت شیخ فارس پایان داد و او و فرزندان و شماری از شیوخ عرب آن منطقه را از راه خرم آباد به استرآباد کوچاند. پس از آن، آل کثیر بارها حکومت شوشتر و دزفول را به دست گرفتند و امیرنشین آل کثیر را پدید آوردند که بخشی از مملکت عربستان به شمار می‌رفت. اما پس از قدرت‌یابی شیخ خزعل، این امیرنشین - و دیگر امارت‌های آل مشعشع، آل ناصر و آل خمیس - به تبعیت از او گردن نهادند و مملکت عربستان یکپارچه شد.

سید عبدالله جزایری درباره پیامدهای پسا سقوط شیخ فارس آل کثیر می‌گوید: «در آن ایام رقم حکومت شوشتر به اسم او [کلبعلی بیک فرزند مهرعلیخان] رسیده بود، نهایت چون طائفه اعراب صاحب ید و مالک تمام آن صفحه بودند، آن رقم ابراز نشد و جز معدودی بر مضمون آن اطلاع حاصل ننموده بودند و بعد از آنکه خبر شکست افغان در رشمه خوار رسید و مردم فی‌الجمله مطمئن گردیدند و ارقام متعدده به اسم کلبعلی خان متعاقب آمد و اعراب ضعیف شدند مضمون ارقام معمول گردید و کلبعلی خان در دزفول مقتدر شد و اعیان شوشتر را به آنجا طلبید.»^{۱۰۴}

این متن نشانگر قوت و قدرت عرب‌ها در شوشتر و دزفول و مناطق وابسته به این دو شهر است تا قبل از زمامداری نادرشاه افشار. این به معنای آن است که عرب‌ها، صاحب قدرت و مالک تمام آن «صفحه» بودند و صفحه هم به معنای منطقه است. منظور مؤلف از «طائفه اعراب» همان مردم عرب است. اغلب مورخان قبل از مشروطیت از واژه «طائفه» برای نامیدن مردم گُرد یا بلوچ یا ترکمن یا افغان و همانند آنها استفاده می‌کردند.

مؤلف در فصل بیست و پنجم کتاب به «قورولتای موقان» (شورای بزرگ مغان) در سال ۱۰۴۸ق می‌پردازد که از سراسر امپراتوری برای تأیید تاج‌گذاری نادرشاه دعوت شده بودند. او می‌گوید از شوشتر و دزفول پنجاه و سه نفر شرکت کردند؛ اما اشاره‌ای به مشارکت افرادی از حویزه و دورق و دیگر مناطق مملکت عربستان نمی‌کند.^{۱۰۵}

سید عبدالله جزایری در مورد وقایع تاریخ ۲۳ ذی‌الحجه ۱۱۵۰ق از شخصی به نام «حاجی سیف‌الدین خان» به‌عنوان حاکم حویزه یاد می‌کند و می‌گوید: «از آن وقت مقرر شد که حاکم شوشتر قول بیگی بیگلربیگی حویزه باشد.»^{۱۰۶}

نادرشاه گرچه کوشید از هیبت و اهمیت حویزه به عنوان پایتخت مملکت عربستان بکاهد و آن را بیگلربیگی قلمداد کند، اما مقرر کرد شهر مهمی چون شوشتر به‌مثابه قول بیگی تابع بیگلربیگی حویزه باشد. و می‌دانیم، اطلاق نام بیگلربیگی به لرستان و کردستان، از والی گری حکام و مملکت بودن آنها نکاست. همین امر در مورد حویزه و مملکت عربستان نیز صادق است و به‌رغم تضعیف موقعیت حویزه، عربستان

^{۱۰۲} الجزایری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز، کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸، ص ۹۲ و ص ۱۱۱

^{۱۰۳} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹، ص ۱۱۶-۱۱۸

^{۱۰۴} الجزایری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز، کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸، صص ۱۱۱-۱۱۲

^{۱۰۵} همان، ص ۱۲۰

^{۱۰۶} همان، ص ۱۲۲

همچنان به عنوان والی گری و یکی از ممالک مهم باقی ماند.

سید عبدالله جزایری به جنگ نیروهای مولا مطلب از یک سو و نیروهای شیخ سعد بن شیخ فارس و سایر مشایخ آل کثیر - یا به قول او رویارویی حویزه و شوشتر - سخن می گوید که به شکست مولا مطلب در منطقه سرخان در نزدیکی شوشتر انجامید. این نبرد در جمادی الثانی ۱۱۶۱ ق رخ داد.^{۱۰۷}

مؤلف در بررسی دوره ابراهیم شاه - فرزند نادرشاه - به نقش مهم مردم و مشایخ عرب در دو شهر شوشتر و دزفول در تعیین حاکمان این دو شهر اشاره می کند. از جمله می گوید: «محمدرضا بیک از دزفول به مشایخ آل کثیر پیوست و ایشان نیابت شوشتر به او مفوض داشتند و در شهر ذیعقده [۱۱۶۱ ق] داخل شوشتر شد.»^{۱۰۸} نیابت شوشتر در اینجا همان حکومت شوشتر و «شهر» به معنی ماه است.

آل کثیر در همان دوره ابراهیم شاه از کشمکش میان حکام اعزامی از سوی حکومت مرکزی مستقر در خراسان و دیگر افراد مدعی حکومت شوشتر و حاکم بروجرد بهره گرفتند و قدرت خود را نشان دادند. سید عبدالله جزایری در این زمینه می نویسد:

اعراب آل کثیر این معنی را فرصت دانسته به سرعت تمام تر خود را به آنجا رسانیدند و شاه مراد خان را گرفته اموال و اثاث او را با قشونی که همراه داشت صاحب شدند و همگی را همراه آورده نزد خود نگاه داشتند و اسمعیل خان را فی الجمله مراعات می نمودند و شاه مرادخان در خیمه شیخ سعد مقید و محبوس تا آنکه نیم شبی فرصت نموده بگریخت و شب دیگر خفیه داخل شهر شده به خانه نوروزخان بیک برادر خود در محله گرگر قرار گرفت و اهل آن محله تعصب نموده جمعیت کردند و اسباب حکومت او ترتیب دادند و شیخ سعد با اعراب آل کثیر و اهل محله دستوا اتفاق ورزیده به دفع او کوشیدند و چون این مقدمه به طول کشید، شاه مراد خان از شهر بیرون رفت و در عقیلی جنگی عظیم بین الفریقین واقع شد و شاه مرادخان شکست خورد و خود را به کوه کشید و مجادله و محاربه منقطع گردید و محمدرضا بیک در امر خود مستقل و اعراب به مساکن خود معاودت نمودند.^{۱۰۹}

«خفیه»، به طور مخفی، «اتفاق ورزی» متحد شدن و «بین الفریقین» میان دو گروه را معنی می دهد. «عقیلی» اکنون یکی از بخشهای شهر گتوند از توابع شهرستان شوشتر است. شیخ سعد فرزند شیخ ناصر و برادر شیخ فارس آل کثیر است که پیشتر به او اشاره کردم. این متن نشان می دهد که آل کثیر در عربستان عمدتاً به شکل ایلاتی زندگی می کردند و این - البته - شیوه زندگی همه ایلهایی است که طی تاریخ چند قرن گذشته، قدرت سیاسی مرکز و پیرامون میان آنها دست به دست شده است. آنان برخلاف فرمانروایان آل مشعشع اند که شهرنشین بودند و دستگاه عریض و طویل اداری و منشی گری داشتند. مشعشعیان برخلاف سایر عشیره ها و قبیله های مملکت عربستان، وابستگی عشیرتی نداشته اند.

تذکره شوشتر درباره دوره پس از ابراهیم شاه افشار می گوید:

چون دولت ابراهیم شاه نیز سپری شد و شاهرخ میرزا بن رضا قلی میرزا بن نادرشاه

^{۱۰۷} همان، ص ۱۲۷

^{۱۰۸} همان، ص ۱۲۸

^{۱۰۹} همان، صص ۱۲۹-۱۳۰

در خراسان جلوس نمود و صالح خان بیات سابق الذکر در بلاد فارس جمعیتی داشت و چاپاران او به اردو رفت و آمد می نمودند رقم ایالت شوشتر به تاریخ ربیع الاول شصت و سه به اسم محمدرضا بیک رسید که فرستادگان او از اردو آورده بودند و آن عالیجناب اجلاس عام نموده رقم مطاع خوانده شد و تمامی اهل ولایت به این خبر مشعوف و همت به اطاعت او مصروف داشتند و این معنی ملایم طبع شیخ سعد و قبیله [آل کثیر] نبود به این سبب در مقام انکار قطع طرق و شوارع و به جمعیت به اتفاق محله گرگر به محاصره محله دستوا پرداختند و اعراب تا حوالی باغ حسن بیک و مستوفی آمدند و در این بین رقم ایالت به اسم شیخ سعد خان از پادشاه جدید که در اصفهان جلوس نموده، اسمعیل شاه بن میرزا مرتضی بن میرسید علی خلیفه سلطانی، رسید.^{۱۱۰}

مؤلف، ربیع الاول سال ۱۱۶۳ ق را در نظر دارد.

وارونگی اوضاع در مقایسه این متن با متنی که پیشتر در صص ۱۲۹-۱۳۰ این کتاب نقل شد، آشکارا دیده می شود. متن اخیر مربوط به ماه رجب ۱۱۶۴ ق است که شیخ سعد بن فارس به کمک عرب های شوشتر و به اتفاق مردم محله «گرگر» توانست حکومت شوشتر را از آن خود سازد. او در این عرصه، رقیب محمد رضا بیک بود که از حمایت اهالی محله دستوا برخوردار بود. اما یک سال پیش از آن، شیخ سعد در ربیع الاول ۱۱۶۳ ق به کمک مردم عرب و به اتفاق اهالی محله «دستوا» و جنگ در منطقه عقیلی، توانست محمد رضا بیک را به حکومت شوشتر بنشاند و رقیبش مرادخان را شکست دهد. البته شیخ سعد آل کثیر، نظر موافق شخصی به نام اسماعیل شاه بن میرزا مرتضی را هم گرفت که در اواخر سلسله افشار در اصفهان خود را شاه خوانده بود.

در نهایت، کار میان شیخ سعد بن فارس و محمدرضا بیک به سازش کشید و شیخ سعد امور حکومت را به رقیبش سپرد.

سید عبدالله جزایری فصل بیست و هفتم کتاب را به وضع اقتصادی مردم عربستان اختصاص می دهد و در آغاز فصل می گوید: «در اوایل جلوس نادرشاه چند سال متوالی باران بسیار ببارید و دست تعدی اعراب و الوار از همه جهت کوتاه بود و به سبب امنیت طرق و شوارع، ارباب ثروت و مایه داران به تجارت و مسافرت مشغول بودند.»^{۱۱۱} گویا شهر شوشتر در آن دوره در معرض یورش های قبایل اطراف بوده است.

مؤلف پس از اشارات فوق، چند صفحه را به خشکسالی و قحطی و تنگی اوضاع معیشت مردم اختصاص می دهد، آن هم با زبانی ادیبانه و شعرگونه. اما در پایان این فصل دوباره به گشایش اوضاع اشاره می کند و می نویسد: «اگر این فتنه که در عربستان برپا شده است زود فرو نشیند و اشرار مدفوع شده، امنیت در طرق و شوارع پدید آید، امید هست مستقبل بهتر از ماضی باشد.»^{۱۱۲} «مدفوع شوند» یعنی اشرار عقب رانده شوند و «مستقبل»، آینده و «ماضی»، گذشته است.

قصد مؤلف از فتنه، هرج و مرجی است که مرگ نادرشاه در مملکت عربستان - به شمول شوشتر - پدید

^{۱۱۰} همان، ص ۱۳۰

^{۱۱۱} همان، ص ۱۳۱

^{۱۱۲} همان، ص ۱۴۱

آورد و فرصتی برای آل کثیر در شمال و آل مشعشع در جنوب عربستان فراهم آورد تا در برابر دولت مرکزی، قدرتمند شوند. اما قدرت فزاینده فلاحیه در عهد امیر سلمان بن سلطان، به تدریج بر همه اینها سایه افکند. نیز سید عبدالله جزایری به رویارویی دیگری میان شیوخ آل کثیر و مولای حویزه می‌پردازد و می‌نویسد:

شیخ حرب بن کریم بن خنیفر که با مهرعلیخان نسبت مصاهرت داشت تعصب نموده شیخ سعد خان را با سایر مشایخ آل کثیر به محاصره دزفول کشانید و حاجی طالب بن طالب بن حاجی صوف بن پرویز آقای گرجی دزفولی را که من جمله مخصوصان قدیم عباسقلی خان و جهت انتظام امر وارد حضور مشایخ شده بود مواخذه و مصادره نمودند و در این بین مولی مطلب به اتفاق شیخ ثامر بن عبد القادر بن عبد الخالق بن فریح، و شیخ مذکور بن عبدالسید بن بلاسم، و سایر مشایخ آل سلطان آهنگ تاخت و تنبیه آل کثیر نمودند و قبل از حرکت از حویزه، این معنی را به بعض اعیان این ولایت اعلام و ایشان را از حقیقت اراده خود مطلع ساختند و مشایخ آل کثیر بعد از استماع این خبر از محاصره دزفول برخاسته به استعداد مدافعه دشمن پرداختند و شیخ عبدالله بن عثمان بن خنیف [کذا] به خصوص استعداد از اهل این ولایت عموماً و از نواب محمدرضا خان خصوصاً وارد شهر گردید.^{۱۱۳}

مهرعلیخان در اینجا همانی است که عبدالحسن بن گلستانه در کتاب مجمل التواریخ به او اشاره می‌کند. او در دوره شاهرخ میرزای افشار حاکم همدان بود و شیخ حرب بن کریم بن خنیفر داماد او بود. در اینجا با نام شماری از شیوخ متحد با مولا مطلب بن محمد مشعشعی بر می‌خوریم که از روسای قبایل منطقه حویزه بودند. واژه خنیف احتمالاً نادرست است و باید خنیفر باشد.

دو طرف در دو سوی رود کرخه صف‌آرایی می‌کنند. پس از مدتی نیروهای مولا مطلب از کرخه عبور می‌کنند اما جنگ بدون نتیجه پایان می‌پذیرد. جالب آن که دو مقام غیر عرب در خدمت هر یک از دو طرف متخاصم بودند. یکی سید فرج‌الله بن سید محمد صادق کلانتر که به قول جزایری با نواب عالی نسبت مصاهرت (دامادی) داشت و در کنار نیروهای آل کثیر بود و «در اکثر معارک سید فرج‌الله لوازم فرزاندگی معمول و اعراب به وجود او مستظهر بودند»^{۱۱۴} دیگری عباسقلی خان است که با نیروهای مولا مطلب بود. پیش‌تر درباره عباسقلی خان صحبت کرده‌ام.

«به وساطت سید فرج‌الله فیما بین علیمردان خان و شیخ سعدخان سابق الذکر و سائر مشایخ عرب آل کثیر طریق موافقت و مواخات سلوک گردید و ابواب رفت و آمد از طرفین مفتوح و عهود صداقت و یک جهتی را به ایمان و موافقت مغلط استوار نمودند و شیخ علوان بن شیخ سعدخان با فوجی از ملازمان در منزل بنوار بختیاری به معسکر علی‌مردان خان پیوسته تاکنون در آنجا متوقف می‌باشند»^{۱۱۵} مواخات همان برادری است و موافقت مغلط به معنای عهد و پیمان‌های محکم، و معسکر به معنای اردوگاه است.

علی‌مردان خان هفت لنگ از رجال سیاسی اواخر صفویه و نایب السلطنه شاه اسماعیل سوم صفوی بود. نیز از سرداران نادرشاه افشار به شمار می‌رود که پس از مرگش با جانشینش - عادلشاه - اختلاف پیدا کرد و

^{۱۱۳} همان، ص ۱۴۶

^{۱۱۴} همان، ص ۱۴۷

^{۱۱۵} همان، ص ۱۴۸

اصفهان را به کمک کریم خان زند از دست افشاریان گرفت اما پس از مدتی کریم خان زند به علی مردان خان نارو زد و او را کشت.

سید عبدالله جزایری در فصل سی و هفتم بار دیگر به آل کثیر می‌پردازد؛ به اختلاف میان مشایخ آل کثیر در اوایل سال ۱۱۶۵ ق. او به ناخشنودی اکثر این شیوخ از شیخ سعد اشاره می‌کند و از رئیس آنان با عنوان شیخ ناصر بن کریم بن ناصر بن خنیفر نام می‌برد. او شیخ ناصر را «مردی عاقل با تمکین» می‌نامد که «به لطائف تدبیر چنان کرد که اکثریتی اعمام و عشیره حتی شیخ مطلب برادر شیخ سعد را با خود متفق ساخت.» «اعمام» به معنای عموهاست اما در اینجا، هم قبیله‌ای‌ها را معنا می‌دهد و «متفق ساخت» یعنی همراه ساخت.

مؤلف سپس به «تسکین فتنه» یعنی سازش میان این دو گروه هم تبار می‌پردازد.^{۱۱۶} اما آشتی میان دو طرف دیری نمی‌پاید و نزاع و درگیری از سر گرفته می‌شود و هر یک از دو گروه می‌کوشد تا از حاکم و اعیان شوشتر کمک بگیرد اما اینان دخالتی نکردند و با این عدم دخالت بر شدت کشمکش افزودند.

در آن معارک شیخ طعان برادر شیخ ناصر و شیخ سلامه بن حرب برادرزاده او مقتول گردیدند و این معنی باعث زیادتی اصرار شیخ ناصر و موافقان گردید تا آن که جنگ سلطانی واقع و شیخ سعد مغلوب و در معرکه دستگیر گردید و اولاد و اعوان او متفرق گردیدند و چند روزی، او را در خانه شیخ عبدالله بن رملی بن مساعد که عم‌زاده بلاواسطه بود نگاهداری و بعد از آن رخصت انصراف دادند و با اهل و عیال روانه محال آل خمیس گردید و منسوبان و متعلقان به او ملحق گردیدند و شیخ مطلب برادر او نیز به او پیوسته در آنجا متوقف می‌باشند و مشیخت آل کثیر بدون منازع و مخاصمه به شیخ ناصر مذکور قرار گرفت و اهالی شوشتر و دزفول حکومت او را قبول و مراسم تسلیم و انقیاد معمول نمودند.^{۱۱۷}

مشیخت یا مشیخه به معنای شیخ‌نشین یا امیرنشین است. امیرنشین آل کثیر شامل منطقه‌ای است در شمال مملکت عربستان با دو شهر مهم شوشتر و دزفول که در این هنگام تابع و منقاد شیخ ناصر آل کثیر شدند.

«ایضاً در سال ۱۱۶۵ [ق] علی‌مردان خان بختیاری سابق‌الذکر با جمعیتی که از عجم و عرب فراهم آورده بود روانه بلاد کرمانشاه و فیلی گردید و کریم‌خان زند از اصفهان به قصد او حرکت و در حوالی کرمانشاه تلاقی فریقین و جنگ سلطانی بینهما وقوع یافت و شکست بر علی‌مردان خان افتاده اکثر سپاه او مقتول و مجروح گردیدند.»^{۱۱۸}

تمایز میان عجم و عرب در این متن نشانگر مشارکت عرب‌ها در این جنگ است که - البته - پیش‌تر نیز در برخی نبردهای شاهان صفوی در نبردهای ممالک محروسه یا هم پیمان شرکت می‌کردند. قصد از بلاد «فیلی»، لرستان کنونی است که در گذشته، گاه لرستان فیلی و گاه فیلی نامیده می‌شد. فریقین به معنای دو گروه است. هم در اینجا و هم پیش‌تر، به اصطلاح «جنگ سلطانی» بر می‌خوریم که احتمالاً به معنای جنگ مهم

^{۱۱۶} همان، ص ۱۸۷^{۱۱۷} همان، ص ۱۸۸^{۱۱۸} همان، ص ۱۹۰

و سرنوشت‌ساز است.

فصل سی‌وهشتم تذکره شوشتر نیز به شیخ ناصر بن کریم و تأثیر او در تاریخ امارت آل کثیر و شهر شوشتر اختصاص دارد. این فصل چنین آغاز می‌شود: «شیخ ناصر در اوائل اقتدار خود وارد شوشتر و در خانه سید فرج‌الله نزول نمود و حاجی نظر خان بن حاجی محمد امین فقیره را که از مخصوصان محمدرضا خان بود، محبوس و مبلغی کلی مصادره نمود و بعد از دریافت آن وجه، شیخ ناصر روانه منازل خود گردیده حاجی نظرخان در خانه سید فرج‌الله همچنان محبوس بماند.»^{۱۱۹} سپس از کاربرد توپ و تفنگ در جنگ‌های مختلف درون شوشتر سخن می‌رود.^{۱۲۰}

سید عبدالله جزایری درباره محاصره محله «دستوا»ی شوشتر توسط شیخ ناصر و درخواست شفاعت برای رفع این محاصره می‌گوید: «در همان روز آقا طالب روانه حضور شیخ ناصر و در معاودت، شیخ عبد علی بن رملی و شیخ علی بن مطلب بن حسین بن علی بن عنیق و شیخ سالم بن حرب را همراه آورده که محمدرضا خان را به اعزاز و احترام و اطمینان تمام از شهر بیرون برده به خانه شیخ ناصر رسانیدند و به شفاعت آقا طالب تقصیرات مردم دستوا و سایر موافقان را به عفو مقرون داشته در همان روز به رفاقت محمدرضا خان کوچ نموده و مردم را از مضیق بیرون آمدند.»^{۱۲۱} مضیق به معنای تنگنا و محاصره است.

در اینجا سخن از خصوصی می‌رود که میان مردم محله دستوای شوشتر و «محمدرضا» از بزرگان این محله از یک سو و شیخ ناصر آل کثیر از سوی دیگر بود و در آن، یکی از اعیان شوشتر به نام «آقا طالب» نقش میانجی را داشته است که به کمک شیوخ عرب، «محمدرضا» را نزد شیخ ناصر آل کثیر بردند و رضایت او را برای عفو مردم محله دستوا و رفع محاصره آن کسب کردند. خانه شیخ ناصر در شوشتر نیست و ظاهراً در کنار قبیله خود در بیرون شهر قرار دارد و او از خارج شهر به اعمال قدرت خویش می‌پرداخت. مؤلف از شیخ ناصر آل کثیر با عنوان «نواب عالی» نام می‌برد که در آن عهد خاص شاهزادگان و امیران بزرگ بوده است.^{۱۲۲}

سید عبدالله جزایری در فصل چهل و ویژه سال ۱۱۶۷ق، با تشریح خصومت‌ها و منازعه میان «محمدرضا خان» و «سید فرج‌الله» در شوشتر و قتل‌ها و تاراج‌ها در این شهر می‌گوید: «این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طوائف آل خمیس و بنی لام و غیرهم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و والی جایگاه به رفاقت اعراب حویزه نیز با ایشان طریق موافقت پیمودند و به این تقریب، تمامی محصولات صیفی آن حدود به تلف رسید و قری و دیهات خراب گردید و اکنون که آخر سال است نیز همان جمعیت در محال دزفول دست داده و محصولات در معرض تلف درآمده و شیخ سعد آل کثیر در حویزه محبوس می‌باشد.»^{۱۲۳} روستای «دهنو» اکنون از توابع دزفول به شمار می‌رود. این جمعیت جنگجو تا آخر سال ۱۱۶۷ق نیز در همان‌جا یعنی در مناطق و روستاهای دزفول باقی ماندند.

قبیله آل خمیس در شرق، قبیله بنی لام در غرب و عرب‌های حویزه در جنوب غرب مملکت عربستان قرار دارند. همه اینها و دیگر مردمان عرب - از بنادر خلیج تا بغداد - در اطراف دزفول جمع شده بودند. «والی

^{۱۱۹} همان، صص ۱۹۱-۱۹۲

^{۱۲۰} همان، ص ۱۹۳

^{۱۲۱} همان، ص ۱۹۵

^{۱۲۲} همان، ص ۱۹۵

^{۱۲۳} همان، صص ۲۰۱-۲۰۲

جایگاه» یعنی مولا مطلب بن محمد مشعشعی (حکم ۱۱۷۶-۱۱۶۰ق) فرمانروای مستقل عربستان نیز با آنان همگام است. همه این مناطق به نحوی تابع مولا مطلب بودند و احتمالاً قصد از این تجمع نیرو، مطیع کردن خاندان آل کثیر بوده است.

نیز سید عبدالله جزایری از سفر خود به دورق و مشاهداتش از دستاوردهای شیخ سلمان بن سلطان در این خطه می‌نگارد که در بخش «فرایند تاریخی مملکت عربستان» به تفصیل به آن پرداخته‌ام.

کوشش نادرشاه برای تضعیف حویزه

نادرشاه پس از چیرگی بر حویزه، مولا فرج‌الله مشعشعی، فرمانروای مملکت عربستان را از حویزه به دورق منتقل کرد. دورق - اکنون - از نظر رسمی شهرستان شادگان نامیده می‌شود.

مؤلف کتاب تذکره شوستر سپس به حوادث سال پنجاه و پنج (۱۱۵۵ق) اشاره می‌کند و می‌نویسد:

در سال پنجاه و پنج، طیب خان افشار ارومی به حکومت آمد و وکیل مالیات، خان احمد بیک کمره شد و در سال بعد خواجه خان سابق‌الذکر به سرداری بصره وارد شوستر شد و چند روزی توقف نموده روانه حویزه شد و طیب خان مذکور و بهرام خان حاکم حویزه و فرج‌الله حاکم دورق با قشونات و مشایخ عرب به متابعت او مأمور بودند و نواب اقدس به کرمان شاه و حدود ولایت روم بود و علماء و قضات ممالک محروسه را جهت مناظره مذهب به حضور طلبیده بود و از حویزه شیخ محمد شیخ‌الاسلام و از شوستر آقا شریف قاضی به سفر رفتند.^{۱۲۴}

قصد از ولایت روم همان عثمانی یا عراق عثمانی است.

در این متن اشاره‌ای می‌شود به ممالک محروسه که به معنای رواج این نظام سیاسی - اداری در دولت افشار است. در همین صفحه از «بلاد ایران» نیز سخن رفته است. قصد مؤلف از «مناظره مذهب» همان بحث و گفتگویی است که در سال ۱۱۵۶ق در نجف (عراق کنونی) برگزار شد و اکنون به کنگره نجف معروف است. این کنگره به ابتکار نادرشاه افشار در شهر نجف برای تقریب میان مذاهب اسلامی برگزار شد. انتخاب قلمرو عثمانی برای این کنگره نیز ظاهراً برای تقریب مذهب شیعی با مذاهب اربعه اهل سنت بوده است. گرچه در سال ۱۱۴۸ق کسی از عرب‌ها در شورای کبیر مغان و تاج‌گذاری نادرشاه شرکت نداشت؛ اما در اجتماع نجف، محمد شیخ‌الاسلام از حویزه شرکت کرد و در کرمانشاه - همراه آقا شریف رضی از شوستر - به نواب اقدس یعنی نادرشاه پیوستند تا از آنجا به نجف بروند. و می‌دانیم که در سال ۱۱۵۶ق شیخ سلمان بن سلطان کعبی در فلاحیه به استقلال حکومت می‌کرد.

متن یاد شده نشان می‌دهد که تصمیم نادرشاه برای تبعید فرج‌الله مشعشعی به دورق و تعیین بهرام خان به عنوان حاکم حویزه با هدف تضعیف حویزه و موقعیت تاریخی آن انجام گرفت. این امر باعث تقویت کعبیان و نقل تدریجی مرکز مملکت عربستان از حویزه به دورق شد اما حاکمیت عرب‌ها در این مملکت

ادامه یافت. مملکت عربستان با پیدایش آل کثیر و بنی کعب و سپس آل‌بوکاسب به تدریج به چند امارت تقسیم شد. می‌توان - حتی - امیرنشین آل خمیس در رازم را نیز به اینها اضافه کرد که البته دیری نپایید. امیرنشین‌های حویزه، رامهرمز، محمره، فلاحیه و شوشتر، گرچه گاه‌به‌گاه کشمکش‌هایی نیز با یکدیگر داشتند اما همگی در برابر خطر سیطره دارالخلافه اصفهان یا تهران، حساس و هم‌نوا بودند. این امیرنشین‌ها در دوره امیران مقتدر مشعشی یا کعبی تابع پایتخت عربستان می‌شدند و در دوره امیران نامقتدر در چهارچوب همین مملکت عربستان از نوعی خودمختاری برخوردار بودند. در همین دوره نادرشاه (۱۷۴۷-۱۷۳۶م)، امیرنشین کعب در سال ۱۷۳۸ به رهبری سلمان بن سلطان و امیرنشین حویزه در سال ۱۷۴۶ به رهبری مولا مطلب، از سیطره حاکمیت نادرشاه خارج شدند. به این موضوع در صفحه‌های بعد خواهیم پرداخت.

قشون عجم مغلوب قشون عربستان

سید عبدالله جزایری در کتاب خود به سفر چند روزه «حاتم خان گُرد» به عربستان و نیز به «صالح خان» نامی به‌عنوان نائب «عربستان» اشاره می‌کند.^{۱۲۵} در دوره نادری بر خلاف دوره صفوی، گاه به‌جای والی از اصطلاح حاکم یا نائب الحکومه استفاده می‌شد. این عنوان بالاترین مقام حکومتی بود. مؤلف در ادامه می‌نویسد:

در شهر شعبان پنجاه و نه [۱۱۵۹ق] محمد خان ولد سرور سلطان قراچورلو به حکومت حویزه و عباس‌قلی خان به وکالت مالیات آنجا آمدند و در شهر ربیع‌الاول سال شصت [۱۱۶۰ق] مقارن رجعت مریخ در عقرب، مولی مطلب خان بن سید محمد خان بن سید فرج الله خان حاکم دورق به موافقت مشایخ عرب و عباس‌قلی خان طبل طغیان کوفته، محمد خان را محبوس نمود و ابراهیم خان بن باباخان حاکم فیلی چون مطلع گردید بدون انتظار فرمایش پادشاه، تمام ایلجاری فیلی و قشون اوزبک [اُزبک] که در آنجا ساخلو بودند برگرفته روانه عربستان شد و محمدرضا خان با سپاه و چریک و اعیان شوشتر در دزفول به او پیوست ولی مطلب خان نیز با جمعیت و استعداد خود به استقبال ایشان آمده بود و در ثامن شهر جمادی‌الاولی در حوالی دزفول تلاقی فریقین شده، قشون عجم مغلوب و منکوب گردیدند و ابراهیم خان فرار نموده روانه ولایت خود شد و محمدرضا خان بلا توقف روانه شوشتر گردید و غنائم و اسباب بسیار به دست سپاه عرب افتاده، قوی‌حال گردیدند.^{۱۲۶}

«شهر» در این متن به معنای ماه است؛ ماه شعبان، ماه ربیع‌الاول و ماه جمادی‌الاول. «مریخ در عقرب» اصطلاحی نجومی است که در آن روزگار رایج بوده، نظیر «قمر در عقرب» که هم اکنون به معنی اوضاع آشفته و درهم‌ریخته است. فرهنگ معین، «ایلجار» یا ایلجاری را یک واژه ترکی می‌داند به معنای «گردهمایی رعایا

^{۱۲۵} همان، ص ۱۲۴

^{۱۲۶} همان، صص ۱۲۴-۱۲۵

برای انجام کاری؛ بنابراین «ایلجار فیلی» باید به معنی منطقه تجمع فیلی‌ها یا منطقه تجمع لره‌ای فیلی باشد. قشون ازبک هم بخشی از لشکریان نادرشاه افشار بودند که در لرستان ساخلو بودند؛ یعنی در پادگان به سر می‌بردند.

تذکره شوشتر می‌گوید، مولا مطلب و شیوخ عرب علیه نادرشاه و سیاست‌های ضد عربی‌اش عصیان می‌کنند و در این راه عباس‌قلی خان مأمور مالیات دولت مرکزی به آنان می‌پیوندد. شبیه همین واقعه، یک‌صد و هفتاد و نه سال بعد نیز تکرار شد و سرهنگ رضا قلی خان ارغون - فرمانده سپاه قاجار در شوشتر - به شیخ خزعل پیوست و عضو کمیته سعادت شد که علیه رضاشاه فعالیت می‌کرد. ارغون دایی سیمین بهبهانی شاعر معروف ایرانی است. در هشتم جمادی‌الاولی ۱۱۵۹ (۱۲ می ۱۷۶۴) دو لشکر حکومت مرکزی نادرشاه و حکومت عربستان در نزدیکی دزفول رودرروی هم قرار می‌گیرند و در نهایت جنگ به شکست قشون عجم - به قول سید عبدالله جزایری - می‌انجامد. «سپاه عرب» در این جنگ به غنایم و اسباب و ادوات نظامی فراوان دست یافتند.

به نظر می‌رسد دو عامل قومی و مذهبی در شورش عربستان علیه قشون نادرشاه تأثیر داشت. یکی عرب بودن و استقلال عرب‌های این مملکت قبل از چیرگی نادرشاه بر حویزه و دیگری شیعه بودن آنان در برابر سنی بودن نادرشاه.

سید مطلب به این پیروزی بسنده نکرد و کوشید تا بر شوشتر دست یابد. سید عبدالله جزایری دلایل ناکامی او را در این زمینه چنین تشریح کرده است: «در بیست و پنجم شهر مذکور [رجب ۱۱۵۹] فیما بین سرخیلان طوائف لالوی و نخعی که من جمله جنود سید مطلب خان بودند شقاق بهم رسید و به مجادله و محاربه انجامید و اعراب که با او بودند خیانت نمودند و کار به جایی کشید که تمام بنه و بارگاه و کارخانجات را گذاشته به سمت حویزه فرار نمود و قورخانه آتش کشیده جمعی کثیر از معارف شوشتر که در آن حوالی بودند به آتش بلا سوختند.»^{۱۲۷}

طایفه لالویی از طوایف عرب چادر نشین جنوب خراسان‌اند که اکنون یکجانشین‌اند و ساکن ناحیه بزرگ طبس هستند. نام این مردم در ضمن حوادث قرن ۱۲ ق/ ۱۸م به میان آمده است. لالویی‌ها هم در سپاه نادرشاه و هم در قشون مولا مطلب مشعشعی حضور داشتند. طایفه نخعی یا نخعی از نوادگان مالک اشتر نخعی‌اند که در دوران بنی امیه به کلات بلوچستان و سپس به سیستان کنونی مهاجرت کرده‌اند. مورخ می‌گوید که سپاه سید مطلب وقتی به سوی حویزه عقب نشینی می‌کرد اسلحه خانه را به آتش کشیدند که در نتیجه آن، شمار فراوانی از سرشناسان شوشتر - که در آن حوالی بودند - زنده زنده در آتش سوختند.

نادرشاه افشار در سال ۱۱۶۰ ق (۱۷۴۷م) در گذشت و به قول مؤلف تذکره شوشتر «مردم از تشویش صولت و سطوت او آسوده‌خاطر گردید.»^{۱۲۸}

گرچه مردم عربستان پیش از مرگ نادرشاه از سطوت و جباریت او رها شدند، اما مرگ او نقطه عطفی در زندگی این مردم گردید و باعث شد تا امیر سلمان بن سلطان استقلال مملکت خود را به پایتختی فلاحیه استوار گردانند. در این گره گاه تاریخی، حویزه و مشعشعیان به تدریج رو به ضعف نهادند و فلاحیه و کعبیان رو به قوت.

^{۱۲۷} همان، ص ۱۲۶^{۱۲۸} همان، ص ۱۲۶

مؤلف به رویداد دیگری اشاره می‌کند که نشانگر مخالفت مردم دورق با شخصی به نام «محمد بیک» است که در همان سال از سوی ابراهیم شاه [برادرزاده نادرشاه] جهت حکومت این منطقه واقع در شرق مملکت عربستان تعیین شده بود.^{۱۲۹} این - البته - طبیعی است چون در این سال ۱۱۶۱ ق (۱۷۴۸ م) امیر سلمان بن سلطان (حکم ۱۸۶۸-۱۸۳۸ م) با قدرت در فلاحیه - مرکز منطقه دورق - حکومت می‌کرد. سید عبدالله جزایری تنها در فصل چهل و هفتم - فصل پایانی - تذکره شوشتر به نام‌واژه «ایران» اشاره می‌کند. او می‌نویسد: «در این سنوات انقلاب که معاهد دول انحلال و اوضاع اکثر ایران اختلال پذیرفته در هر بلدی فتنه جوئی رایت فساد انداخته»^{۱۳۰} و در جای دیگر: «القصد بعد از چند سال وارد بلاد ایران شدم و در سالی که نادرشاه از هندوستان معاودت نمود به اردو بودم.»^{۱۳۱}

چیرگی شیخ خزعل بر شوشتر و دزفول و کنترل کل مملکت عربستان

تذکره شوشتر، ضمیمه‌ای دارد به نام «ملحقات تذکره شوشتر». این ضمیمه را شخصی نوشته است به نام سید محمدحسن جزایری شوشتری (۱۲۸۰-۱۳۵۱ ش) که ظاهراً از نوادگان سید عبدالله جزایری است. او مطالب سودمندی در باره شوشتر و دوره شیخ خزعل بیان کرده که در کمتر تاریخ دیگری دیده‌ام. او می‌نویسد:

حاج جابر خان تا روزی که بدرود زندگی گفت بیش از حکومت محمره و سرحداری و ریاست طوایف محیسین را نداشت. شیخ مزعل پسرش که جانشین او شد پس از بناهای شهر ناصری (اهواز) به دستور مرحوم حسینقلی خان نظام السلطنه مافی، شیخ عبود را به حکومت ناصری معین کرد. پس از قتل مزعل، برادرش شیخ خزعل در همان سال اول فلاحیه (شادگان) و در سال ۱۳۲۳ ق حویزه و بنی طرف (دشت میشان) را در تحت حکومت خود در آورد و در حقیقه، امیر کل عربستان و خوزستان شد، فقط آل کثیر که بین دزفول و شوشتر سکونت داشتند سر به اطاعت او در نمی‌آوردند ریاست این طایفه با فرحان بن اسد در پیرامون شوشتر و حیدر بن علی بن غافل در پیرامون دزفول بود.^{۱۳۲}

همه پراوتزها از نویسنده ملحقات تذکره شوشتر است. در این جا، نام ناصری - ناصریه - مطرح می‌شود و این دقیقاً همان جایی است که ناصر بن حمیدان آل خمیس در قرن هجدهم قلعه ای ایجاد کرده بود و در دوره حکمرانی شیخ مزعل، رونق اقتصادی می‌یابد و جانی دوباره.

این متن به ما می‌گوید که شیخ خزعل در سال اول حاکمیتش - ۱۸۹۷ م - فلاحیه و در سال ۱۹۰۵ م حویزه و بنی طرف (دشت آزادگان کنونی) را زیر مهمیز حاکمیت خود درآورد. او سپس مشیخه (شیخ نشین) آل کثیر

^{۱۲۹} همان، ص ۱۲۷

^{۱۳۰} همان، ص ۲۲۶

^{۱۳۱} همان، ص ۲۲۸

^{۱۳۲} همان، ص ۲۳۷

و شهر شوشتر را نیز زیر فرمان خود درآورد و توانست بر مملکت عربستان - از عبادان در جنوب، تا شوشتر و دزفول در شمال، و از حویزه و بنی طرف در غرب، تا هندیان در شرق - فرمانروایی کند. شیخ خزعل در واقع حدود مملکت عربستان را به مرزهای دوره پدرش حاج جابر رساند که در کتاب «گنج شایگان - عربستان» مشخص شده است: از جنوب به شط العرب و از شمال به سگوند در شمال دزفول. در فصول بعد به این کتاب که در سال ۱۸۸۱ توسط میرزاتقی خان انصاری کاشانی تالیف شده است، خواهم پرداخت.

محمد حسن جزایری به اختلافات میان شیخ خزعل و آل کثیر و بختیاری‌ها در شوشتر می‌پردازد و می‌گوید:

انقلاب مشروطه و ضعف حکومت مرکزی و بدون حاکم بودن خوزستان، شیخ خزعل را به خیال اخضاع آل کثیر انداخت، اما بختیاری‌ها که هم‌خاک آل کثیر بودند مانع او بودند اتفاقاً شیخ فرحان با طاهر عظیم که مستأجر عقلی بود (عقلی دهستان پریگتی است که سردار محتشم بختیاری آن را از مالکین حقیقی غصب کرده بود) خصومتی پیدا کرده تابعین خود را به عقلی فرستاد، مقداری از احشام و اغنام آنجا را غارت کردند. این اقدام بختیاریان را عصبانی نموده در خیال تلافی افتادند ولی از شیخ خزعل که مبادا به تعصب عربیت از فرحان طرفداری کند ملاحظه داشتند و از طرفی املاک آل کثیر مورد رقابت و طمع طرفین بود.^{۱۳۳}

ذکر نام خوزستان در ملحقات تذکره شوشتر، احتمالاً به سبب احتیاط سیاسی است که مؤلف آن در عهد پهلوی دوم به خرج داده وگرنه در دوره شیخ خزعل و در محافل رسمی قاجار، فقط نام عربستان معمول بوده است. «هم‌خاک» به معنی همسایه است. اشاره سید محمد حسن جزایری به خصومت میان فرحان بن اسد آل کثیر و بختیاری‌ها و عدم واکنش بختیاری‌ها به عمل آل کثیر به سبب آن چه مؤلف «تعصب عربیت» شیخ خزعل می‌نامد، اشاره‌ای است به وجود گرایش‌های قومی شیخ خزعل. ما - امروز - به این گرایش‌ها، ناسیونالیستی یا ملی‌گرایانه می‌گوییم. مشابه همین را در قرن هجدهم نزد علی‌مردان خان بختیاری هم دیدیم که هنگام مشاهده حمله آزاد خان غلیجایی افغان و اسارت ۱۸ تن از خوانین زند و ۱۵ تن از زنان‌شان به خصوص مادر کریم‌خان زند، از جنگ با این لشکریان اجتناب کرد و به مقابله با افغان‌ها پرداخت و این به‌رغم دشمنی میان او و رقیبش - کریم‌خان زند - بود. کتاب مجمل‌التواریخ، سبب را لر بودن قشون کریم‌خان و هم‌نوایی علیمردان خان با هم‌قومان لر خود دانسته است، گرچه در نهایت علی‌مردان خان قربانی نیرنگ و ناروی کریم‌خان زند شد و توسط یکی از سردارانش به قتل رسید. اما برخی را نظر آن است که کریم‌خان پیش از آن که لر باشد یک لک بود. این گرایش‌ها نشان می‌دهد که پس از سقوط صفویه، شاهد پیدایش گرایش‌های قومی هستیم که به تدریج از تعصبات دینی و مذهبی فراتر می‌روند. این گرایش‌ها در دوره قاجار، شکل و شمایل نظری و فکری به خود می‌گیرد که البته سهم شیر از آن ملی‌گرایی پارسی بوده است که پس از مشروطیت شکل غالب را پیدا می‌کند و در دوره پهلوی اول به حاکمیت ایران می‌رسد.

«در اواخر سال ۱۳۲۵ (ق) بختیاریان به گرمسیر آمده، نماینده شیخ خزعل را ملاقات کرده متفقاً به محرمه (خرمشهر) رفتند، خوانین شیخ را ملاقات کرده قطعاتی را که خارج از نفوذشان مانده بود تقسیم کردند. املاک آل کثیر به شیخ خزعل داده شد و تنبیه شیخ فرحان به او محلول شد.»^{۱۳۴}

^{۱۳۳} همان، ص ۲۳۸

^{۱۳۴} همان، ص ۲۳۸

در این پاراگراف سخن از بند و بستی میرود که میان شیخ خزعل و خوانین بختیاری علیه شیخ فرحان بن اسد و آل کثیر شوستر انجام گرفت.

طبق گفته سید محمد حسن جزایری، شیخ خزعل از اختلاف های میان عشایر کعب - همسایه و هم پیمان آل کثیر - بهره گرفت و با اعطای پول، آنان را به عصیان علیه شیخ فرحان برانگیخت. از آن سو، لرها نیز به دستور خوانین - به رغم مهاجرت شیخ فرحان به گتوند و سربیشه - به تاراج اسبان و احشامش پرداختند. از این رو «فرحان بیچاره شد و سعد پسر خود را نزد خزعل فرستاد و اظهار اطاعت کرد. شیخ خزعل هم محض سیاست، احترام زیاد از او نمود و اظهار مساعدت کرد. فرحان متعهد شد که خزعل را مافوق خود دانسته مالیات به او بپردازد. فرحان در تحت حکومت خزعل به شیخی خود مستقر گردید ولی کعبی ها از او مجزا شده شیخ آنها از طرف خزعل معین شد، حیدر نیز عبرت گرفته مثل عموزاده اش مطیع خزعل شد. این اتفاقات در سال ۱۳۲۶ (ق) رخ داد اما خزعل قناعت نکرده به خیال اضمحلال قطعی آل کثیر افتاد، حیدر را گرفته حبس کرد.»^{۱۳۵}

سال ۱۳۲۶ ق مصادف با ۱۹۰۸ م است. قصد خزعل از اضمحلال قطعی آل کثیر، مطیع کردن یکی از گردنکش ترین امیرنشین ها در چهارچوب مملکت عربستان بود. او می خواست همان کاری را بکند که پیشتر با مرکزهای قدرت شیوخ در حویزه و بنی طرف و فلاحیه انجام داده بود. پایان بخشیدن به امیرنشین ها و یکپارچه کردن مملکت عربستان به مرکزیت محمره.

حیدر بن علی بن غافل پدر خلف است. و این خلف همان کسی است که در عهد پهلوی دوم، زمین هایش را در منطقه شوش غصب و طرح معروف به «هفت تپه» را در آنجا احداث کردند. طبق گفته مؤلف، در سال ۱۳۲۷ ق (۱۹۰۹ م)، حکومت شوستر و دزفول رسماً به شیخ خزعل تفویض شد و او ملاعبد السید (نصرت نظام) را به شوستر و پسر خود شیخ جاسب را به دزفول فرستاد تا حکومت این دو شهر را به عهده گیرند. اما شیخ خزعل در اواخر همان سال آن دو تن را تغییر داد و حاج سیف الدوله پدر زن خود را به حکومت شوستر و دزفول تعیین کرد. او پس از بازگشت به محمره، «یدالله» نامی را به شوستر فرستاد.^{۱۳۶}

سید محمد حسن جزایری به اختلاف های میان شیخ خزعل و خوانین بختیاری در سال ۱۹۱۲ اشاره می کند که با میانجیگری سفارت انگلیس یا حکومت مرکزی قاجار حل و فصل شد.

سید محمد حسن جزایری می نویسد:

در تلگراف سروالتر تنلی سفیر انگلیس به وزارت خارجه لندن ۲۵ اپریل ۱۹۱۲ می گوید قونسول محمره و اهواز و بوشهر به شوستر آمد تا منافع بین شیخ محمره و بختیاری را تسویه کند بختیاری ها منتظر نمانده به آن حدود حمله آوردند و محتمل است جنگی که برای منافع انگلیس مضر است رخ دهد شیخ به میل قناسل عمل می کند و دستور می دهد که کسی به شوستر حمله نکند - ۲۴ اپریل - اوضاع شوستر در کابینه مطرح و مقرر شد در ارسال حاکم تسریع شود. شیخ خزعل تلگرافاً از بختیاری شکایت

^{۱۳۵} همان، ص ۲۳۹

^{۱۳۶} همان، ص ۲۴۱

کرده بود و اظهار اطاعت به دولت می‌نمود. صدراعظم (صمصام السلطنه) به بختیاری‌ها تلگرافی کرد که دست از حرکات بکشید، نایب السلطنه مراتب را به سفیر انگلیس اطلاع داد، سفیر می‌گفت که قناسل شیخ را تحسین و بختیاری‌ها را تجاوزکار می‌خوانند.^{۱۳۷}

قناسل جمع قونسول یا کنسولگری‌هاست. ما در اینجا گواه سیاست پراگماتیستی شیخ خزعل در برابر دولت مرکزی تهران و سفارت انگلیس هستیم.

«بختیاریان در غُزه مه [۱۹۱۲] شوشتر را به قوه قهریه اشغال کردند شیخ [خزعل] لشکر هزار نفری در اهواز جمع و به طرف شوشتر حرکت کرد، حرکت شیخ و دستورات سفیر [انگلیس] سبب شد که بختیاری در ۹ مه شوشتر را تخلیه کردند.»^{۱۳۸}

همواردی میان عرب‌ها و بختیاری‌ها برای دستیابی به شوشتر در غره یا اول مه ۱۹۱۲ وارد مرحله جدیدی شد و همان گونه که مؤلف روایت می‌کند، نیروهای بختیاری در این روز به طور قهرآمیز شهر را اشغال کردند؛ اما پس از تحرک لشکر هزارنفری شیخ خزعل و دستور سفیر انگلیس در نهم مه ۱۹۱۲ از شهر عقب نشستند.

«از ضمیمه جلد دوم کتاب آبی» عنوانی است از سید محمدحسن جزایری که زیر آن، مطالبی را از این کتاب نقل کرده است. کتاب آبی، مجموعه گزارش‌های محرمانه وزارت خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه است. در گاه‌شماری حوادث سال ۱۹۱۲ همراه با ذکر صفحات این کتاب آمده است: «صفحه ۳۶۵، نظیر عمرانی، رئیس الوار به کومک سالارالدوله قیام کرد - صفحه ۳۶۹، تمام ماه ژانویه شوشتر مغشوش بود و راه دزفول ناامن شد. صفحه ۳۸۸، شیخ خزعل پنج هزار نفر لشکر در بند قیر جمع کرد؛ (اول ماه اوت)، رؤسای شوشتر را طلبیده قرار مصالحه را داد؛ ۱۳ اوت، بازارها مفتوح ۲ نفر از خوانین را به ناصری برد؛ در آخر ماه فوق مجدداً اغتشاشاتی پدید آمد؛ صفحه ۴۳۷ - شوشتر منظم، نظمیه در کار تشکیل، راه دزفول امن شد.»^{۱۳۹} نظیر عمرانی که در این کتاب، رئیس لُر‌ها معرفی شده کسی است که به کمک سالار الدوله - فرزند دوم مظفرالدین‌شاه قاجار - قیام می‌کند. سالار الدوله از طرفداران پروپاقرص محمدعلی شاه قاجار و اقداماتش علیه انقلاب مشروطه بود. اشاره این متن احتمالاً به واقعه تصرف کرمانشاه و همدان توسط سالارالدوله است که به واسطه لشکری از ایل کلهر، جاف سنجابی و «لُر» انجام گرفت.

نیز اقدام شیخ خزعل برای جمع‌آوری پنج هزار نفر لشکر در اول اوت ۱۹۱۲ در بندقیر، نشانگر قدرت نظامی او در آن دوره است. بخش کنونی «بندقیر» - که عرب‌ها «تل بناوده» یا «بند عقیل» هم می‌گویند - میان ملاثانی و شوشتر قرار دارد. او با این مانور قدرت، توانست رؤسا و اعیان شوشتر را وادار به مصالحه کند، بازارهای شوشتر را در ۱۳ اوت بگشاید و دو تن از خوانین بختیاری را به ناصری (اهواز) ببرد. پس از بی‌نظمی در پایان ماه اوت ۱۹۱۲ اوضاع شوشتر - در نهایت - آرام، نظمیه (شهربانی) روبه‌راه و راه شوشتر به دزفول امن می‌شود.

سید محمدحسن جزایری درآمدها و هزینه‌های اداری سه سال میلادی پیاپی مملکت عربستان در صفحه

^{۱۳۷} همان، ص ۲۴۱

^{۱۳۸} همان، ص ۲۴۲

^{۱۳۹} همان، صص ۲۴۲-۲۴۳

۲۴۳ را ذکر می‌کند که برای شناخت اوضاع مالی آن مملکت در آن سال‌ها سودمند است.

«در تخاقوی ایل از ۲۱ مارس ۱۹۰۹ تا ۲۰ مارس ۱۹۱۰»

«عربستان - اصل عایدات ۲۰۴۲۶۲ قران - مصارف اداری ۱۹۲۹۳۳ - خالصات - ۱۸۴۹۳۲۸»

«ایت ایل ۲۱ مارس ۱۹۱۰-۲۰ مارس ۱۹۱۱، اصل عایدات ۳۰۷۴۸۲۹ ق، مصارف اداری ۲۴۳۴۷۴ - خالص

۲۸۳۱۳۵۵ -»

«تنگوزئیل ۳۲۱۸۲۱۷ - ۲۷۸۰۰۲ - ۲۹۴۰۲۱۴ -»

واژه‌های ترکی تخاقوی ایل، ایت ایل و تنگوزئیل به ترتیب به معنای سال مرغ، سال سگ و سال خوک است. احتمالاً مؤلف ارقام فوق را از همان کتاب آبی گرفته است. «ق» مخفف قران و کل محاسبه به واحد «قران» است که واحد پول دوره قاجار به شمار می‌رود. اما سالمندان عرب می‌گویند که واحد روپیه نیز در معاملات مردم عربستان معمول بوده است. روپیه واحد پول هندوستان بود که در آن هنگام مستعمره بریتانیا به شمار می‌رفت. عرب‌ها تا یک نسل پیش از واژه روپیه (ربیّه به لهجه محلی) برای نام‌گذاری دختران هم استفاده می‌کردند.

۷- کتاب آتشکده آذر، ممالک محروسه و استقلال مملکت عربستان

کتاب آتشکده آذر تالیف لطفعلی بیگ آذر بیگدلی است که تذکره یا منتخبی از آثار شاعران پارسی‌گوی زمانه او در سده دوازدهم هجری - هجدهم میلادی - است. اما بیگدلی هم در پیشگفتار و هم در جای‌جای این کتاب به رخدادهای تاریخی پنجاه ساله - از حمله افغان تا دوره کریم خان - نیز می‌پردازد. از این رو کتاب آتشکده آذر، یکی از منابع مهم تاریخی به شمار می‌رود. بیگدلی می‌نویسد:

درین موقع به سمع امنای دولت رسید که محمد زکی خان زند پسر عم آن خدیو ارجمند به اغوای جماعت بختیاری در اصفهان سر از دائره اطاعت پیچیده دارد و پرچم، علم، به عزیمت عراق در حرکت در آمده به محض وصول خبر حرکت آن خسرو بی همال، پای قرار محمد زکی خان با جماعت بختیاری از جای رفته به صوب شوشتر فرار و مولا مطلب خان که از والی‌زادگان معتبر آن دیار بود از زمان قتل نادرشاه تا به آن وقت در آن حوالی به استقلال والی بود، در معرکه جنگ در دست علی محمد خان ولد محمد خان زند خواهر زاده آن خدیو زمان که به اتفاق زکی خان می‌بود به قتل آمد و داور بی همال بعد از وصول به اصفهان، نظر علیخان، برادر شیخ علیخان زند را با جماعتی به تعاقب او مأمور و جمعیت ایشان را متفرق ساخته آخرالامر زکی خان به اردوی معلی آمده به تقصیر خود قایل و از آن جا که رحم و مردی شیوه کریمه آن جم شوکت بود خشم از قطع صله جم پوشیده، گناهان او را به نظر اغماض ملاحظه کرده عفو فرمودند. درین بین فتحعلی خان افشار را به قتل رسانیده عزیمت عربستان و حویزه و شوشتر کرده بعد از تمشیت امور آن ولایات از راه کوه‌کیلویه رفته در دارالعلم شیراز مسند عزت گسترده آن جا را مقر دولت ساخته [...] و در آنجا

عمارات دلپذیر و باغات بی‌نظیر ریخته نهایت اهتمام در آبادی آنجا و سایر ممالک محروسه به عمل آورد.^{۱۴۰}

خدیدو اشاره به لقب پادشاهان مصر است و بی‌همال به معنی بی‌همتا و بی‌نظیر است. اردوی معلی همان اردوی شاه است و تمشیت امور به معنای اداره امور است.

آذر بیگدلی از «ممالک محروسه» بدون پسوند ایران نام برده و بر استقلال عربستان حویزه در دوره مولا مُطَلَب - یا همان سید عبدالمُطَلَب - بن محمد بن فرج‌الله مشعشعی تأکید کرده است. مولا مطلب پایتخت خود را از دورق به فلاحیه منتقل کرد. او به مدت شانزده سال (۱۱۷۶-۱۱۶۰ ق/ ۱۷۶۲-۱۷۴۷) حکومت کرد. مولا مطلب به زکی خان زند پسر عموی کریم خان زند و محمد خان زند خواهرزاده او - که از خرم‌آباد به حویزه فرار کرده بودند - امان داد و خانه و خوراک بخشید، اما در نهایت این دو تن - ناجوانمردانه - نقشه قتل او را ریختند تا کریم خان زند از نافرمانی‌شان در لرستان چشم‌پوشد.

احمد کسروی در بخش «شوریدن مولا مطلب» کتاب تاریخ پانصدساله خوزستان هیچ سخنی درباره استقلال حویزه در دوره این حاکم عرب نمی‌گوید و تنها در پانوش صفحه ۱۴۴ به شکلی مبهم به این امر اشاره می‌کند.^{۱۴۱} شیخ سلمان کعبی (حکم ۱۹۶۸-۱۹۳۸) حدود دو سال پس از تاج‌گذاری نادرشاه، امیرنشین مستقل خود را در عربستان فلاحیه بر پا می‌دارد و مولا مطلب بن محمد بن فرج‌الله (حکم ۱۷۶۲-۱۷۴۷) حدود ۱۱ سال پس از این تاج‌گذاری، عربستان حویزه را مستقل می‌سازد. البته پس از مرگ مولا مطلب و پایان حکومت شانزده‌ساله‌اش، به تدریج از هیبت و قدرت مشعشعیان کاسته و بر قدرت کعبیان افزوده می‌شود؛ گرچه حکومت کم‌رنگ آنان تا دوره شیخ خزعل هم ادامه می‌یابد اما مرکزیت عربستان به فلاحیه و سپس محمره منتقل می‌شود.

نیز کسروی در کتاب تاریخ پانصدساله، هر جا که موضوع استقلال کعبیان باشد خود را به راه دیگر می‌زند و با گفتن این که در این دوره از آنان خبری نداریم، این موضوع را پنهان می‌کند؛ درست همانند استقلال عربستان در دوره مولا مطلب بن محمد.

کسروی می‌نویسد: «می‌توان گفت که تا زمان فتح‌علی‌شاه مردم خوزستان [عربستان] به‌ویژه کعبیان خودسر می‌زیستند و کسی را به پادشاهی نشناخته و مالیات نمی‌پرداختند.»^{۱۴۲}

دوره‌ای که در آن مردم عربستان، پادشاهی مستقر در تهران را به رسمیت نمی‌شناختند و مالیات نمی‌پرداختند، دوره استقلال این مملکت زیر لوای کعبیان بود که از اوایل دوره سلطنت نادرشاه افشار شروع می‌شود و تا اشغال عربستان توسط ایران در سال ۱۸۴۱ بل تا امضای عهدنامه ارزروم در سال ۱۸۴۷ ادامه می‌یابد. البته در این بازه زمانی، عثمانی‌ها توانستند برای مدت کوتاهی محمره را اشغال کنند. این به معنای آن است که فقط در دوره محمدشاه - جانشین فتح‌علی‌شاه - و امضای معاهده ارزروم است که امپراتوری قاجار توانست عربستان را اسماً به زیر سلطه خود ببرد.

^{۱۴۰} آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ؛ با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، آتشکده آذر (۱)، تهران موسسه نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۳۷۵

^{۱۴۱} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصد ساله، خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹

^{۱۴۲} همان، صص ۱۷۳-۱۷۴

۸- کتاب «رستم التواریخ» و والیان عالی‌جاه چهار مملکت عربستان، لرستان، کردستان و گرجستان

کتاب رستم التواریخ یکی از ارزنده‌ترین کتاب‌های تاریخ دوره زندیه است. نام نویسنده این کتاب، محمد هاشم آصف معروف به رستم الحکما است. وی به بازگویی رویدادهای سال‌های پایانی امپراتوری صفویه تا زمان زندگی خود یعنی دوره فتحعلی‌شاه قاجار می‌پردازد.

«رستم التواریخ» فصلی دارد به نام «اسامی والیان اربعه و بیگلربیگیان و حکام با جاه و جلال و عظمت آن زمان». ظاهراً قصد او دوره کریم‌خان زند است که از او با عنوان وکیل‌الدوله یاد می‌کند. رستم الحکما در آن جا می‌گوید: «بر اولوالالباب معلوم باد که در آن زمان عالی‌جاه خسرو خان والی کردستان، و عالی‌جاه اسماعیل‌خان فیلی والی لرستان، و عالی‌جاه شیخ عبدالله چعبی والی عربستان، و عالی‌جاه ارگلی خان والی گرجستان بوده.»^{۱۴۳}

نباید تصور کرد که اینان چیزی در حد استانداران کنونی بوده‌اند؛ بلکه فرمانروای کاملاً خودمختار این چهار مملکت بوده‌اند که اهمیتشان حتی از اصفهان هم بیشتر بوده، چون اصفهان در آن هنگام ولایت بوده نه مملکت، و والی نداشته؛ بلکه بیگلربیگی داشته که رتبه‌اش از والی کمتر بوده است. رستم الحکما در همان صفحه در این باره چنین می‌نویسد: «در اول دولت والجاه کریم‌خان وکیل‌الدوله جم اقتدار در دارالسلطنه اصفاهان، عالی‌جاه سلاله السادات، میرزا عبدالوهاب حاکم و بیگلربیگی و در اواسط دولتش عالی‌جاه آقا محمد خان حاکم و بیگلربیگی اصفاهان بوده.»

او در ادامه با ذکر مقام دیگر فرمانروایان امپراتوری زندیه نشان می‌دهد که همگی از درجه «والی» کمتر بوده‌اند. مثلاً برای کل بلاد آذربایجان از مقام بیگلربیگی استفاده کرده است.

عالی‌جناب فتحعلی خان در قبه بیگلربیگی با عظمت و جلال و مطاعیت بر همه بلاد آذربایجان داشته و همچنین عالی‌جاه مصطفی خان قراداغلو در قراداغ و قراباغ بیگلربیگی* عالی‌جاه خدادخان در شهر تبریز بیگلربیگی* عالی‌جاه مصطفی خان شیروانشاه خان چوپان در شهر شیروان بیگلربیگی* عالی‌جاه پناه خان جهانشیر در شهر شوشی بیگلربیگی* عالی‌جاه احمدخان در شهر خوی بیگلربیگی* و در دار الامان کرمان عالی‌جاه سید ابوالحسن خان بیگلربیگی* و در مراغه عالی‌جاه حاجی علی محمد خان بیگلربیگی*.^{۱۴۴}

ستاره‌ها از خود کتاب رستم التواریخ است. همان‌گونه که در پاراگراف بالا می‌بینیم، با این که فرمانروای همه بلاد آذربایجان (شمالی و جنوبی کنونی) دارای بیگلربیگی بوده سایر شهرهای مهم آن هنگام آذربایجان نیز دارای بیگلربیگی بوده‌اند؛ حتی تبریز که پایتخت بلاد آذربایجان به شمار می‌رفته است. همین امر را در مورد شوشتر و حویزه هم می‌بینیم که هر دو با هم دارای یک حاکم - پایین‌تر از منصب بیگلربیگی - بوده‌اند که البته تابع والی عربستان بوده‌اند.

ضمناً مؤلف کتاب رستم التواریخ با ذکر نام حاکمان شهرهای زیر تأکید می‌کند که دارای «حاکم» بوده‌اند

^{۱۴۳} رستم الحکما، محمد هاشم آصف، رستم التواریخ، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ص ۳۵۱

^{۱۴۴} همان، ص ۳۵۱

نه بیگلربیگی: یزد، کاشان و قم (هر دو یک حاکم)، خبیص (شهادت کنونی واقع در استان کرمان)، سیستان، کلات و بلوچستان (هر دو یک حاکم)، بمپور، خمسه و زنجان هر دو یک حاکم، قزوین، ارومیه، اردبیل، داغستان (دو نفر حاکم به نام‌های شمشان خان و سرخای خان) و ری. او نام حاکم بحرین را شیخ غانم و نام حاکمان قطیف و لحسا (هر دو واقع در شرق پادشاهی عربی سعودی کنونی) را حاج شیخ مسعود و عالیجاه شیخ عبود ذکر می‌کند.

کتاب رستم التواریخ فصلی دارد با عنوان «صورت جمع بستن مالیات حسابی، دیوانی ممالک ایران». و این ممالک همان چهار مملکتی است که به آنها اشاره کردم.

شیخ عبدالله کعبی، شیخ سلمان و سایر امیران کعب

کریم‌خان زند (۱۷۷۹-۱۷۰۵م) هفتاد و چهار سال عمر کرد و در این مدت، شیخ عبدالله بن ناصر همراه سه تن دیگر از امیران کعب در بازه زمانی (۱۷۲۳-۱۶۹۱) حکومت کرده‌اند.^{۱۴۵} کریم‌خان زند از سال ۱۱۶۳ تا ۱۱۹۳ ق (۱۷۷۹-۱۷۵۰م) حکومت کرده است و تاریخ پیشتر که در کتاب «تاریخ الکویت سیاسی» آمده است با این بازه زمانی نمی‌خواند. از این رو یا تاریخ ذکر شده توسط این کتاب نادرست است یا رستم التواریخ اشتباه کرده و عبدالله چعبی را که در دوره پیش از کریم‌خان حاکم عربستان بوده جزو دوره او به شمار آورده است. این خطای رستم الحکما هنگامی مؤکد می‌شود که بدانیم اسماعیل خان فیلی، والی لرستان هیچ‌گاه سر سازگاری با کریم‌خان زند نداشت و جنگ‌ها با او کرد و پیش از قدرت‌گیری کریم‌خان نیز حاکم لرستان بوده است. به هر حال قصد از «عالی‌جاه شیخ عبدالله چعبی والی عربستان» یکی از امیران بنی کعب است.

در زمینه مناطق عربی یاد شده در کتاب رستم التواریخ باید گفت که مملکت عربستان طی حکومت شیخ سلمان بن سلطان (۱۷۶۸-۱۷۳۸م) با بهره‌گیری از ضعف ناشی از سقوط سلسله افشار و اختلاف‌ها و جنگ‌های میان امپراتوری‌های رقیب و متخاصم زندی، عثمانی، پرتغالی و انگلیسی از استقلال کامل برخوردار بود. پس از او جانشینانش نیز تا دوره محمدشاه قاجار به استقلال در فلاحیه فرمانروایی داشتند. شیخ سلمان تا هنگام مرگ، هم‌روزگار کریم‌خان زند بود و دوره فرمانروایی‌اش از دوره‌های زرین تاریخ عربستان به شمار می‌آید. شیخ سلمان یک ناوگان دریایی داشت و در آبادانی منطقه کوشش بسیار کرد. او سد سلمان را بر رود کارون ساخت که به دستور کریم‌خان زند تخریب شد. این سد در منطقه سلمان - که مشتق از نام شیخ سلمان است - ساخته شده بود که میان دارخوین و عبادان جای دارد.

در صفحه‌ی بعد نام امیران بنی کعب قبل و بعد از شیخ سلمان را می‌آورم که هم‌روزگار خاندان‌های زند و قاجار بودند.

^{۱۴۵} الشیخ خزعل، حسین خلف؛ تاریخ الکویت سیاسی، الجزء الثالث، توزیع دار ومکتبة الهلال، ۱۹۶۲، ص ۹۴

بازه زمانی تاریخ حکمرانی

نام امیران حاکم عربستان

	شیخ علی بن ناصر
	شیخ عبدالله بن ناصر
	شیخ سرحان بن ناصر
	شیخ رحمه بن ناصر
۱۱۳۵-۱۱۰۲ ق (۱۷۲۳-۱۶۹۱ م)	دوره حاکمیت هر چهار شیخ فوق
۱۱۴۶-۱۱۳۵ ق (۱۷۳۴-۱۷۳۲ م)	شیخ فرج الله بن عبدالله
۱۱۵۰-۱۱۴۶ ق (۱۷۳۸-۱۷۳۴ م)	شیخ طهماز بن خنفر بن ناصر
۱۱۸۲-۱۱۵۰ ق (۱۷۳۸-۱۷۶۸ م)	شیخ سلمان بن سلطان بن ناصر
۱۱۸۳-۱۱۸۲ ق (۱۷۶۹-۱۷۶۸ م)	شیخ غانم بن سلمان
۱۱۹۷-۱۱۸۴ ق (۱۷۸۳-۱۷۷۰ م)	شیخ برکات بن عثمان بن سلطان
۱۲۰۷-۱۱۹۷ ق (۱۷۹۳-۱۷۸۳ م)	شیخ غضبان بن محمد بن برکات
۱۲۰۹-۱۲۰۷ ق (۱۷۹۵-۱۷۹۳ م)	شیخ مبارك بن غضبان
۱۲۱۰-۱۲۰۹ ق (۱۷۹۶-۱۷۹۵ م)	شیخ فارس بن داوود بن سلمان
۱۲۱۶-۱۲۱۰ ق (۱۸۰۲-۱۷۹۶ م)	شیخ علوان بن محمد بن شناره
۱۲۲۷-۱۲۱۶ ق (۱۸۱۳-۱۸۰۲ م)	شیخ محمد بن برکات
۱۲۳۱-۱۲۲۷ ق (۱۸۱۷-۱۸۱۳ م)	شیخ غیث بن غضبان
۱۲۳۱-۱۲۳۱ ق (۱۸۱۷-۱۸۱۷ م)	شیخ عبدالله بن محمد
۱۲۴۴-۱۲۳۱ ق (۱۸۲۹-۱۸۱۷ م)	شیخ غیث بن غضبان (بار دیگر)
۱۲۴۷-۱۲۴۴ ق (۱۸۳۲-۱۸۲۹ م)	شیخ مبادر بن غضبان
۱۲۴۷-۱۲۴۷ ق (۱۸۳۲-۱۸۳۲ م)	شیخ عبدالله بن محمد
۱۲۵۳-۱۲۴۷ ق (۱۸۳۸-۱۸۳۲ م)	شیخ ثامر بن غضبان
۱۲۵۴-۱۲۵۳ ق (۱۸۳۹-۱۸۳۸ م)	شیخ عبدالرضا بن برکات
۱۲۵۷-۱۲۵۴ ق (۱۸۴۲-۱۸۳۹ م) ^{۱۴۶}	شیخ فارس بن غیث

کتاب «تاریخ الكويت السیاسی» از این به بعد فقط به نام شیخ لفته بن برکات اشاره می‌کند که در سال ۱۲۵۷ ق (۱۸۴۲ م) به امارت رسیده است. پس از او نام شیخ جعفر بن محمد بن فارس و شیخ رحمه بن عیسی را ذکر می‌کند. دیگر پژوهشگران عرب، دوره حکومت شیخ لفته را کوتاه و دوره حکومت شیخ جعفر را سه ماه ذکر می‌کنند و درباره مدت حکومت شیخ رحمه سخنی به میان نمی‌آورند؛ اما او را در اختلاف و رقابت شدید با شیخ جعفر می‌دانند که گویا این اختلافات توسط دولت قاجار تشدید می‌شد.

برکات بن عثمان، بصره را از صادق خان زند (۱۷۸۲-۱۷۷۹) پس گرفت و بوشهر در شرق و فاو و کویت در

غرب را به مملکت عربستان ضمیمه کرد. نیز دوره حکومت شیخ برکات بن عثمان بن سلطان (۱۱۹۷-۱۱۸۴ق) همزمان است با حکومت صادق خان و بخشی از حکومت آقا محمد خان (۱۷۹۷-۱۷۸۹م) و آغاز فرمانروایی خاندان قاجار.

امیرنشین کعب به سرکردگی خاندان آل ناصر در دوره عبدالرضا بن برکات به سستی گرایید و خاندان دیگری از قبیله کعب به نام آلبوکاسب سر برآورد. نخستین حاکم این خاندان، یوسف بن مرداو و دومی، حاج جابر است که همروزگار ناصرالدین شاه به شمار می‌رود. شیخ لفته بن برکات احتمالاً همان کسی است که هنگام تصرف محمره توسط علیرضا پاشا، دست‌نشانده امپراتوری عثمانی بود. می‌دانیم که یکی از رؤسای قبایل کعب در مذاکرات ارزروم به سود عثمانی گواهی داد که احتمالاً باید همین شیخ لفته بن برکات باشد. نیز واپسین فرد خاندان کعب یعنی عبدالله بن عیسی تن به حکومت شیخ خزعل در عربستان داد.

فصل چهارم

مملکت‌های محروسه و مملکت عربستان در دوره قاجار

۹- کتاب «منتخب التواریخ»

در دوره فرمانروایی خاندان قاجار نیز همه جا سخن از ممالک محروسه است و مملکت عربستان. در کتاب «منتخب التواریخ» میرزا ابراهیم شیبانی معروف به صدیق الممالک وقتی سخن از دوره پادشاهی محمدشاه فرزند عباس میرزا (۱۸۴۸ - ۱۸۳۴) می‌رود چنین می‌گوید: «چون در صفحات عراق و لرستان و عربستان و فارس قدری اغتشاش به ظهور رسیده بود نواب امیرزاده سلطان مراد میرزا پسر مرحوم نایب السلطنه از حضور اقدس مأمور انتظام آن صفحات گردیده سرحدات مزبوره را منتظم [کرده] و محمدتقی خان بختیاری را که با عساکر منصوره اظهار مخالفتی کرده بود مغلوب ساخته، کوهگیلویه را نیز انتظام داده معاودت به دربار معدلت مدار نمود.»^{۱۴۷}

در اینجا قصد از صفحات عراق، مناطق عراق عجم است نه عراق عرب کنونی. سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزا - نایب السلطنه - و نوه فتحعلی‌شاه قاجار است که به فرمان برادرش محمدشاه قاجار به جنگ محمدتقی خان بختیاری می‌رود. نیز در این کتاب و دیگر کتاب‌های تاریخ دوره قاجار تا زمان مظفرالدین‌شاه به ندرت به نام خوزستان بر می‌خوریم.

در سال ۱۸۱۳ مملکت گرجستان به موجب عهدنامه گلستان از امپراتوری قاجار جدا و از شمار ممالک محروسه خارج شد و به تدریج جای آن را مملکت آذربایجان و گیلان گرفتند. نیز مملکت عربستان که پس از انقراض صفویه - کما بیش - مملکت مستقلی بود در دوره محمد شاه قاجار به ممالک محروسه پیوست.

در کتاب «منتخب التواریخ» وقتی از دوران فرمانروایی ناصرالدین‌شاه صحبت می‌کند درباره مملکت آذربایجان چنین می‌گوید: «چون کفایت و کاردانی نواب والا محمد علی میرزای اعتضادالسلطنه امیر تومان رئیس کل قشون مملکت آذربایجان به عرض رسید یک زوج سردوشی مکمل به الماس که از امتیازات خاصه دولت است درباره ایشان مرحمت و مبذول گردید.»^{۱۴۸}

یا در شرح «وقایع سال یک هزار و سیصد و نوزده هجری» که مربوط به عهد ناصرالدین‌شاه است می‌نویسد: «محمد باقرخان سردار کل برحسب استدعای مخصوص حضرت مستطاب ولایت عهد به وزارت و پیشکاری کل مملکت آذربایجان منصوب و محض تکمیل مرحمت خسروانی و مزید سرافرازی معزی الیه به لقب جلیل امیرنظام ملقب و سربلند و روانه آذربایجان شد.»^{۱۴۹}

^{۱۴۷} شیبانی، میرزا ابراهیم؛ منتخب التواریخ، تهران، انتشارات محمد علی علمی، ۱۳۶۶

^{۱۴۸} همان

^{۱۴۹} همان

همان‌گونه که پیداست، مملکت آذربایجان با برآمدن خاندان قاجار جایگاه والایی یافت و افزون بر عنوان مملکت، ولیعهدنشین این خاندان شد.

درباره مملکت ششم، گاه صحبت از مملکت خراسان و گاه مملکت فارس رفته است. مثلاً مؤلف همین کتاب منتخب التواریخ در چند جا سخن از «مملکت فارس» گفته است.

می‌دانیم که نام اصلی این کتاب «منتخب التواریخ مظفری» است و میرزا ابراهیم شیانی آن را در عهد مظفردین‌شاه نوشته است. از این‌رو گاه از کلمه ایالت برای عربستان یا سایر ممالک استفاده می‌کند. در واقع هر چه به انقلاب مشروطیت نزدیک‌تر می‌شویم، احساسات ملی‌گرایانه تمرکزخواه گسترش بیشتری می‌یابد؛ لذا مؤلف این کتاب نیز از این موج برکنار نمی‌ماند و می‌کوشد در اثر خویش در کنار واژه «مملکت» برای ممالک شش‌گانه امپراتوری قاجار، از کلمه ایالت نیز بهره گیرد.

در این کتاب برای توصیف اتنیک‌ها و اقوام از واژه «طایفه» استفاده شده است. مثل «طایفه بختیاری» و «طوایف ترکمان و افغان». درباره گُردها از کلمه «اکراد» و درباره مردم عرب از کلمه «اعراب» بهره گرفته است.

نکته مهم دیگر، هم پیمانی بختیاری‌ها با عرب‌ها در طول تاریخ معاصر است که پیش‌تر نیز به آن اشاره کردم. مثلاً وقتی میرزا ابراهیم شیانی در این کتاب از دوره محمدشاه سخن می‌راند، چنین می‌گوید: «چون به معتمدالدوله منوچهر خان حاکم اصفهان و عربستان و لرستان خبر رسید که خوانین بختیاری در آن ولایت خودسری می‌کردند و با اعراب متفق شده قوتی گرفته بودند، به اشاره امنای دولت، محمدتقی خان بختیاری را به اصفهان خواست. محمدتقی خان از آمدن عذر آورد. معتمدالدوله با استعداد تمام قصد سفر بختیاری کرده، محمدتقی خان و سایر خوانین با معتمدالدوله نزاع‌ها نموده و شکست یافتند.»^{۱۵۰}

محمده و حاج جابرخان

میرزا ابراهیم شیانی به نزاع ایران و عثمانی درباره محمده (خرمشهر کنونی) اشاره می‌کند و می‌نویسد:

در زمانی که اعلیحضرت شهریار [محمدشاه قاجار] به خراسان یورش برده و به محاصره هرات اهتمام می‌نمود علیرضا پاشا حکمران بغداد به بندر محمده عزیمت کرد. حاجی جابر خان [پدر شیخ خزعل] که از جانب دولت ایران در آنجا حکومت داشت حرکت مذبوحی نموده تاب مقاومت نیاورده بسیاری از جمعیت او مقتول و قشون عثمانی داخل محمده شده شهر را غارت کردند و بسیاری از مال تجار تلف شد و بعد به بغداد بازگشتند. این خبر در خارج هرات معروض امنای دولت افتاد. شکایت پاشا و دخالت در امر بندر محمده نگاشته به نزد مشیرالدوله میرزا جعفرخان ایلچی مقیم اسلامبول فرستادند. بعد از ملاقات او با صدراعظم و وزیر امور خارجه عثمانی و ادعای خسارت و طلب ترضیه پاسخ دادند که بندر محمده از توابع بصره و بغداد

و ملک ماست، رعیت خود را تنبیهی کرده‌ایم، اگر ثابت گردید که محمره از اجزای

ایران است آنگاه از ترضیه گفتگو کنید.^{۱۵۱}

ایلچی به معنی سفیر و ترضیه، کسب رضایت است. حاج جابر بن مرداو که حاکم محمره بود متولد ۱۷۹۶ است که پس از مرگ برادرش یوسف در سال ۱۸۲۹ حاکم این شهر شد و تا هنگام مرگ در سال ۱۸۸۱ حاکم مملکت عربستان به شمار می‌رفت. نیروهای عثمانی در بیستم رجب ۱۲۵۳ ق (۱۸۳۷ م) به فرماندهی علیرضا پاشا به محمره حمله کردند. در این زمان محمره وضع سردرگمی داشت. از یک سو خاندان کعب - که به استقلال می‌زیستند - ضعیف شده بودند و از سوی دیگر، ایران به سبب روابط تاریخی - و البته پر جزرومد خود - با مملکت عربستان، آن بندر تازه‌ساز و راهبردی را از آن خود می‌دانست و از سوی سوم، امپراتوری عثمانی به علت نزدیکی محمره به بصره و رقابت تجاری‌اش با این شهر، قصد دستیابی به آن را داشت. در واقع چیرگی بر محمره و جزیره خضر (عبادان) کلید چیرگی بر همه مملکت عربستان به شمار می‌رفت.

مؤلف سپس به موضوع گفتگوهای ایران و عثمانی در شهر «ارزنه الروم»^{۱۵۲} می‌پردازد که با حضور میرزاتقی خان وزیر نظام آذربایجان (بعدها به امیرکبیر معروف شد) برگزار گردید. بر پایه بند دوم این قرارداد که در سال ۱۸۴۷ در عهد محمد شاه قاجار به امضا رسید، اراضی ولایت زهاب (غربی) به دولت عثمانی و ارضی جبالیه و دره (شرق زهاب) به دولت ایران تعلق یافت و در ولایت سلیمانیه، ایران از هرگونه ادعایی صرف نظر کرد. دولت عثمانی نیز تعهد کرد که از بندر محمره و جزیره الخضر (عبادان کنونی) و جانب شط‌العرب چشم‌پوشد. پیشتر در سال ۱۸۲۳ نیز در شهر ارزروم مذاکراتی در دوران فتح‌علی‌شاه انجام گرفت که به «ارزنه الروم اول» معروف شد اما به نتیجه نرسید.^{۱۵۳}

طبق عهدنامه ۱۸۴۷ ارزروم، سلیمانیه و خانقین از ایران منتزع و به عثمانی داده شد و محمره و جزیره خضر (عبادان کنونی) از عثمانی منتزع و به ایران داده شد. اما این کل حقیقت نیست؛ زیرا هم حاکم سلیمانیه در آن هنگام فقط اسماً تابع محمدشاه قاجار بود و هم حاکم عربستان - به‌رغم دستیابی عثمانی بر محمره در سال ۱۸۳۷ فقط اسماً تابع عثمانی به شمار می‌رفت. ابراهیم شیبانی خود گوید که ایران فقط «ادعا»هایی در ولایت سلیمانیه عراق داشت نه چیز دیگر.

ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۵۷ طی فرمانی، فرمانروایی جابر بن مرداو و فرزندان او را بر مملکت عربستان به رسمیت شناخت.

۱۰- کتاب «صدرالتواریخ»

کتاب «صدرالتواریخ» منسوب به محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (محمدحسن خان مقدم مراغه‌ای) است که از رجال فرهنگی و سیاسی عهد ناصری به شمار می‌رود. او تبحر خاصی در علم جغرافیا داشت و در این کتاب

^{۱۵۱} همان

^{۱۵۲} شهر ارزنه الروم که هم اکنون به ارزروم معروف است در شرق ترکیه واقع است. در زبان عربی به این شهر، ارض روم می‌گویند.

^{۱۵۳} همان

به عربستان و محمره اشاره کرده است.

زیاده از یک هزار عراده توپ و بیش از یک کروار تفنگ و افزون از کروارات گلوله و زیاده از دویست انبار باروت، سایر لوازم و لواحق را بر این قیاس توان نمود، در ثغور و سرحدات بود. مضاعف این جمله در انبار شهریار کامکار، به تمام را از خراسان و مازنداران و گیلان و آذربایجان و کرمانشاهان و قلمرو علیشکر و عربستان و فارس و بنادر و کرمان و کج و مکران و ساخته شاهزادگان (سیف الدوله) اصفهان و (رکن الدوله) قزوین (شعاع الدوله) زنجان، (عضد الدوله) همدان، (حسام السلطنه) بروجرد و سایر به مخارجی گزاف، نقل به دار الخلافه داد، یکی از مستوفیان گفتی که توپهایی که از قلعه 'محمره' نقل به مقر خلافت شد، هر سیری که شانزده مبالغه است به ششصد دینار رایج که شانزده نخود نقره صیرفی است، کرایه در دیوان محسوب شد، تمام را بشکست و ثانیاً بریخت.^{۱۰۴}

کروار ایرانی معادل نیم ملیون است.

در این متن سخن از نقل اسلحه و مهمات فراوان به پایتخت است که در آن جا از میان رفته است. واژه خوزستان نیز یک بار در این کتاب ذکر شده است.^{۱۰۵}

۱۱- کتاب «سفرنامه لرستان و عربستان»

شعر یک شاعر عرب دزفولی در وصف عربستان و ناصرالدین شاه

مؤلف این کتاب، حسنعلی خان افشار است که از ۱۲ ذیحجه الحرام ۱۲۶۵ ق (۲۹ اکتبر ۱۸۴۹) از تهران حرکت و به لرستان و سپس به عربستان رفته و در تاریخ ۲۶ ربیع الثانی (۱۱ مارس ۱۸۵۰) از همان راه به تهران بازگشته است. او از پیشخدمت‌های خاص ناصرالدین شاه قاجار بود. حسنعلی خان افشار سی و اندی سال پیش از نجم‌الملک غفاری از سوی ناصرالدین شاه مأمور می‌شود تا به عربستان سفر کند. اما بر خلاف نجم‌الملک تا دزفول بیشتر نمی‌رود. نام این سفرنامه نشان می‌دهد که دزفول در آن هنگام که جابر بن مرداو حاکم مملکت عربستان بود جزو این مملکت به شمار می‌رفت. نجم‌الملک سی و یک سال بعد در سفرنامه عربستان خود به استقلال حاج جابر بن مرداو اشاره می‌کند. از این رو احتمال می‌رود، حسنعلی افشار - به‌رغم مأموریت از سوی ناصرالدین شاه - نمی‌توانست از دزفول فراتر رود و وارد مناطقی از مملکت عربستان شود که دور از دسترس نیروهای دولت مرکزی بودند. او می‌نویسد: «حسب الحکم اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه جمجاه دین‌پناه روحی و روح العالمین فدا روزنامه مأموریت سفر لرستان و عربستان خانزاد قدیمی که به خاکپای مبارک جسارت به عرض نموده به تاریخ یوم دوشنبه دوازدهم شهر ذیحجه الحرام از

^{۱۰۴} اعتماد السلطنه، محمد حسن خان؛ صدر التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، تهران، سازمان انتشارات وحید طهران (منقول از کتاب خطی دستور الاعقاب تألیف آقا ابراهیم نواب بدیع نگار، ص ۱۶۴، حاشیه شماره ۱)

^{۱۰۵} همان، ص ۳۶

خاکپای مبارک مرخص...»^{۱۵۶}

همه القاب فوق از آن ناصرالدین شاه بوده است. خانزاد به معنای غلام خانه‌زاد شاه است و قدیمی، صفتی برای این غلامی و چاکری است. اسدالله علم - نخست‌وزیر و وزیر دربار - محمدرضا شاه پهلوی نیز از این اصطلاح استفاده می‌کرد.

حسنعلی افشار در سفرنامه خود به سید عربی اشاره می‌کند که هنگام بازگشت به خرم‌آباد با او و چاпарهای دولتی همراه بوده است، با این اوصاف:

یک سید عربی از شهر دزفول با خانزاد همراه شد کمال شعر عربی داشت ترکی عثمانلو هم می‌دانست و هیچ کوهستان و کدوک در عمرش ندیده به این کدوک و این راه‌های بی‌آباد و سخت دوچار شد، بسیار بسیار می‌ترسید و تعجب زیاد می‌کرد و امروز هم اکثر راه را پیاده آمده خیلی زحمت کشیده و به این راه‌ها معطل مانده بود. اسم سید، سید محمد از اولاد سید صالح داماد کربلای مُعلی، سنش بیست و دو سال، از قراری که تعریف می‌کرد به هندوستان رفته، شهر بامبه را دیده و نیز به اسلامبول رفته سلطان عبدالحمید را دیده، خیلی سید زرنگ به نظر می‌آمد و اراده از آمدن این بود که بیاید پیش نواب اردشیر میرزا از آنجا منزل به منزل به خاکپای مبارک مشرف شود، لکن شعر عربی خوب می‌گوید. شب در چادر چند افراد، شعر عربی نسبت به سختی راه و کدوک و امنیت این راه‌های غریبه و بی‌آباد و صحرای وسیع و کوه‌های مشکل و دعاگوئی دوام دولت ابد مدت عرض کرد و خانزاد در روزنامه‌چه عرض نمود و به نظر مبارک برسد.^{۱۵۷}

ترکی عثمانلو همان ترکی عثمانی یا به قول امروزی‌ها، ترکی استانبولی و کدوک یا گدوک واژه‌ای ترکی به معنای گذر و معبر کوه است. ظاهراً منظور مؤلف از «داماد کربلای مُعلی» باید داماد کربلایی مُعلی باشد؛ زیرا نام «مُعلی» در میان عرب‌ها هنوز هم معمول است. شهر بامبه همان شهر بمبئی و خاکپای مبارک نیز همان خاکپای ناصرالدین شاه است.

این قصیده عربی نشانگر شگفت‌زدگی شاعر از هیبت کوهستان و ستایش از ناصرالدین شاه است. سید محمد سید صالح، شاعر عرب دزفولی در بخشی از قصیده می‌گوید:

ولیس طریق فی السلوک طریقه	ولکن بعزم الله سرنا بدورها
ودولة سلطان العالمین و ناصر	الدين القويم بسیفه ومدیرها
ولولا علاه ما اتینا بذی الحمی	ولکن فی علیاه نصطوا کبرها

سید محمد در بیت دوم پیش‌گفته با ذکر نام «ناصرالدین شاه»، او را سلطان دو عالم می‌نامد که با شمشیر پایدار است و مدیر دولت.

قصیده چنین پایان می‌یابد:

اتابک اعظم والأنام بظله	تفوز بجود والعداة یغیرها
فیا ربنا احفظ السلطان دولة	یکون ظلا للأنام منیرها

^{۱۵۶} افشار، حسنعلی؛ روزنامه‌چه ماموریت سفر لرستان و عربستان (نسخه خطی)، تهران، کتابخانه دولت علیه ایران، ۱۳۲۹ق، ص ۱

^{۱۵۷} همان، ص ۷۸

فضل له من بعدك اليوم ظلّه
ولولا علاه ما استقرت ممالك
فاسئل ربي ان يدومك دائماً
فدمه دواما لايزول سرورها
ولا عربستان يدوم وعيرها
وزيرك بعداً للامور مُشيرها

شاعر عرب دزفولی در اینجا از اتابک اعظم، نخست‌وزیر ناصرالدین‌شاه (۱۸۵۷-۱۹۰۷ م) نیز نام می‌برد و او را می‌ستاید. شاعر در بیت قبل از آخر، خطاب به ناصرالدین‌شاه می‌گوید: اگر والایی او نبود، هیچ‌گاه منظومه ممالک (محروسه) استقرار نمی‌یافت و سترگی مملکت عربستان ادامه پیدا نمی‌کرد. نسخه خطی «روزنامه سفر لرستان و عربستان» حسنعلی افشار در سال ۱۳۸۲ تبدیل به کتاب شد و با عنوان «سفرنامه لرستان و خوزستان» توسط پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی منتشر شد. نام حمیدرضا دالوند به‌عنوان مصحح و محقق این کتاب بر روی جلد ذکر شده است. در اینجا نیز دالوند همانند سایر همگان ایرانی‌اش امانت علمی را نادیده گرفته و برخلاف متن نسخه خطی حسنعلی خان افشار، نام عربستان را به خوزستان تبدیل کرده است.

۱۲- فراز و فرود امارت عربی بوشهر ۱۸۵۰-۱۷۵۰

«فراز و فرود امیرنشین عربی بوشهر ۱۸۵۰-۱۷۵۰» عنوان رساله دانشگاهی یا کتابی است از پژوهشگری به نام «ستیفن ری گرومون» که در سال ۱۹۸۵، طبق شناسنامه زیر به عنوان دست نوشته در دانشگاه جان هاپکینز آمریکا نگهداری شده است. ترجمه عربی عنوان آن، «صعود و سقوط إمارة ابوشهر» نام دارد. این رساله دانشگاهی نشان می‌دهد که استان کنونی بوشهر تا نیمه قرن نوزدهم یک شیخ‌نشین عربی بوده است که پس از آن به تدریج، جمعیت آن را به سود ملیت غالب تغییر دادند. آنان کوشیدند همین کار را در دوره پهلوی و جمهوری اسلامی با دیگر مناطق غیر فارس و از جمله با اقلیم (مملکت سابق) عربستان نیز انجام دهند. مشخصات این رساله چنین است:

The rise and fall of the arab shaykhdom of bushire: 1750-1850

Author: Stephen Ray Grummon

Publisher: --

Baltimore, 1985- Ph.D Dissertaton: Johns Hopkins University, Diss.

Edition/Format: Thesis/dissertation: Manuscript: Microfiche Archival

Material: English: [Microfiche-Ausg.] View all editions and formats

Database: WorldCat

۱۳ - کتاب «سفرنامه عربستان» حاج عبدالغفار نجم‌الملک، برزخ میان استقلال و شبه‌استقلال و راهبرد تغییر جمعیت عرب‌ها

سفرنامه عربستان اثر حاج عبدالغفار نجم‌الملک است. او در سال ۱۲۹۹ ق (۱۸۸۱ م) به دستور ناصرالدین‌شاه قاجار راهی مملکت عربستان شد. نجم‌الملک از تهران و از طریق بروجرد و خرم‌آباد به اهواز و حویزه و محمره رفت و از راه بختیاری و اصفهان به تهران بازگشت. در نبود سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی فراگیر، به‌ویژه در ممالک و مناطق نیمه‌مستقل و دور از مرکز، هدف نجم‌الملک و دولت ناصرالدین‌شاه، شناخت این مناطق، ارزیابی نیروها و نقاط ضعف و قوت عرب‌ها و بختیاری‌ها بوده است. نجم‌الملک خود به این مأموریت تجسسی خویش اعتراف می‌کند که در صفحه‌های بعد به آن خواهیم پرداخت.

محمد دبیر سیاقی - مصحح کتاب - عنوان آن، یعنی «سفرنامه عربستان» را به سفرنامه خوزستان تغییر داده که کاری خودسرانه و خلاف امانت علمی است. دبیر سیاقی به این امر بسنده نکرده؛ بلکه در متن کتاب، هر جا واژه عربستان بوده به خوزستان تغییر داده است. با یک احصای معمولی می‌توان دریافت که عبدالغفار نجم‌الملک، شصت و یک بار نام عربستان را در این کتاب ذکر کرده که توسط دبیر سیاقی به خوزستان تبدیل شده است. دبیر سیاقی در توجیه این کار نامستولانه خود، در سرآغاز کتاب می‌نویسد: «بازپسین سخن گفتنی آنکه کلمه عربستان را که نام اصطلاحی زمان [کذا] بوده است درین کتاب همه‌جا به خوزستان گردانیدم تا به آن سرزمین با نام حقیقی اشارت شده باشد.»^{۱۰۸} دبیر سیاقی در «فهرست نام‌های کسان و جای‌ها و طوایف» که در پایان کتاب آمده فقط دو بار واژه عربستان را ذکر کرده؛ اما ظاهراً پشیمان شده و در پانویس نوشته است: «بنا بر آنچه در مقدمه (ص هفت) گفته‌ایم به جای کلمه عربستان باید خوزستان باشد اصلاح فرمایید.»^{۱۰۹} اما از حق نباید گذشت که محمد دبیر سیاقی نام‌های محمره، خفاجیه، فلاحیه، معشور، بسیتین، خلف آباد و دورق را به همان شکل اصلی و تاریخی‌شان ذکر کرده است. نیز ضبط صحیح حویزه را به کار گرفته است و نه ضبط تحریف شده «هویره». فرهنگستان زبان فارسی در سال ۱۳۴۴ نام تاریخی بندر معشور را به بندر ماهشهر تبدیل کرد. نام محمره، خفاجیه و فلاحیه در دوره پهلوی اول در سال ۱۳۱۴ ش به ترتیب به نام‌های خرمشهر، سوسنگرد و شادگان تبدیل شدند و نام شهر خلف آباد (خلفیه) در دوره پهلوی دوم به رامشیر تبدیل شد. نام بسیتین - به معنای بوستان کوچک - نیز در عهد پهلوی دوم به بستان تغییر یافت. گرچه بستان هم، واژه‌ای عربی است اما مردم عرب همواره و همچنان این شهر را بسیتین می‌نامند. دورق نامی است که پیش‌تر به شهرستانی اطلاق می‌شد که اکنون شادگان نامیده می‌شود. عرب‌ها - اما - تا به امروز از پذیرش نام‌های غیرتاریخی و تحمیلی فرهنگستان‌های فارسی سر باز می‌زنند و همچنان از نام‌های بومی و تاریخی عربی استفاده می‌کنند. دورق، نام قدیمی‌تر فلاحیه است و پیش از نامگذاری فلاحیه توسط شیخ سلمان کعبی در اوایل قرن هجدهم، نام این منطقه دورق بوده است. هم اکنون نیز مردم عرب، کل شهرستان را «دورق» و شهر را «فلاحیه» گویند. در این کتاب از نام عبادان اثری نمی‌بینیم و به جای آن از جزیره الخضر نام برده می‌شود. در آن هنگام به عبادان، جزیره الخضر هم می‌گفتند که نامش را از امامزاده‌ای به نام خضر گرفته که در این جزیره واقع است. از آن جا که نجم‌الملک در این فصل از نام‌های عربی این مناطق یاد کرده

^{۱۰۸} نجم‌الملک، حاج عبدالغفار؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی، سفرنامه خوزستان (عربستان)، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱، ص هفت

^{۱۰۹} همان، ص ۱۹۶

است، توضیح بالا را آوردم.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک در جای‌جای کتاب به استقلال عربستان (خوزستان) در دوره ناصرالدین‌شاه اشاره می‌کند. او در متن زیر، ملک عربستان را جدای از ایران به شمار می‌آورد و توپچی‌ها حکومت مرکزی در شهرهای عربستان را نوکر شیوخ و والیان عرب می‌شمارد. او می‌نویسد:

۲۲ عراده توپ در عربستان است: یکی در فلاحیه، یکی در حویزه و چهار یا پنج در محمره و مابقی در شوشتر ولی همه زنگ‌خورده و شکسته و مغشوش و قورخانه ندارد، خاصه توپ فلاحیه و حویزه که جز بدنامی چیزی ندارد، در چنان سرحدات اولی آن که همیشه چند عراده توپ معتبر، خاصه فشنگی، حاضر و پاک و پاکیزه موجود باشد. توپ به آن حالت، توپچی به‌ظاهر گدا و مندرس و ژولیده؛ ولی باطناً با مایه و پول‌دار و تنزیل ده و خود نوکر شیوخ و ولایه عرب. در چنین ملک عربستان که بدو سد عظیم وحوش لرستان و بختیاری از ایران جدا شده و در مقابل استعدادات بحریه و نظامیه انگلیس و عثمانی واقع، اولی آن است که اهمیت آن محل منظور شود.^{۱۶۰}

نجم‌الملک تصویری تیره از ضعف نظامی حکومت مرکزی را در عربستان ترسیم می‌کند و توپچیان را به‌ظاهر مندرس و ژولیده؛ اما در باطن پول‌دار و نزول‌خوار قلمداد می‌کند و از همه شاخص‌تر، آنان را نوکر فرمانروایان عرب مملکت عربستان می‌داند. نیز به مردمان لرستان و بختیاری اهانت روا می‌دارد و آنان را «وحوش» لقب می‌دهد که باعث جدایی «ملک عربستان» از امپراتوری قاجار شده‌اند. این نگاه نجم‌الملک به لرها و بختیاری‌ها - و در جاهای دیگر به عرب‌ها - نشانگر احساس فرادستی حاکمان تهران نسبت به مردمان غیر فارس است. این نگرش بستری شد برای اوج‌گیری شووینیسیم فارس مدار در آینده ایران و باعث کشتار گاه‌وبی‌گاه این ملیت‌ها در دوره پهلوی.

او می‌نویسد: «علما و سادات معروف محمره آقا سید ضیاءالدین و آقا شیخ حبیب و سید محمود. سابق که حکومت عربستان مستقل بوده، مثل معتمدالدوله و معزالدوله و احتشام‌الدوله و غیره، ایشان محض دعاگوئی وجود مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی وظایف و مستمری برای بعضی علما و سادات بلاد عربستان مقرر نموده بودند، مثل حویزه و فلاحیه و محمره و بعضی زوایا مثل آقا سید علی طالقانی و غیره.»^{۱۶۱}

احتمالاً منظور نجم‌الملک از «بعضی علما و سادات بلاد عربستان» که از ناصرالدین‌شاه حقوق دریافت می‌کردند همان کسانی باشند که قبل از امضای عهدنامه ارزروم، موافق الحاق مملکت عربستان به امپراتوری قاجار بودند و عریضه‌ای را خطاب به شرکت‌کنندگان در نشست‌های ارزروم امضا کردند. این مستمری‌بگیران در شهرهای حویزه، فلاحیه، و محمره زندگی می‌کردند. او افزون بر شهرهای یاد شده از مستمری‌بگیران در «بعضی زوایا» یا گوشه‌کنارها نیز سخن می‌گوید. از جمله به سید علی طالقانی اشاره می‌کند که مالک روستایی بود که همچنان به نام او معروف است؛ روستای «کوت سید علی» میان حمیدیه و خفاجیه.

^{۱۶۰} همان، ص ۲۵

^{۱۶۱} همان، ص ۸۹

فرهاد میرزا معتمدالدوله، بهرام میرزا معزالدوله و خانلر میرزا احتشامالدوله هر سه فرزندان عباس میرزا بودند که در دوره ناصرالدین شاه به نوعی درگیر مسائل مملکت عربستان بودند. خانلر میرزا همان کسی است که در دوره حاج جابر - پدر شیخ خزعل - حاکم اسمی عربستان بود و پس از حمله انگلیسی‌ها به محمره در سال ۱۸۵۶م قرار بود در کنار نیروهای حاج جابر در برابر آنان بجنگد که به گفته کسروی، نیروهای حاج جابر را تنها می‌گذارد و به اهواز فرار می‌کند و وقتی انگلیسی‌ها او را تعقیب می‌کنند، به شوشتر می‌گریزد، اما حاج جابر مقاومت می‌کند و می‌جنگد.

نجم‌الملک که در سال ۱۸۸۱م به مملکت عربستان محمره سفر کرده در متون فوق به حکومت جابر بن مرداو اشاره می‌کند که پیش از فرزندش، شیخ مزعل فرمانروای عربستان بوده است. از این رو تأکید می‌کند که حکومت حاج جابر بن مرداو در عربستان محمره در بازه زمانی ۱۸۸۱-۱۸۲۹ و مقارن با دوره ناصرالدین شاه، حکومت مستقلی بوده است. و این استقلال به رغم وجود ساخلوهای یاد شده است. اما این «سابق» بر دوره شیخ مزعل است که گویی دیگر مثل پدرش مستقل نیست و بر خلاف او، حکومتی نیمه‌مستقل دارد. گرچه در نقشه‌های جغرافیایی، مملکت عربستان را در دوره حاج جابر جزو دولت قاجار ترسیم کرده‌اند؛ اما این صرفاً یک تعلق اسمی بوده است. گفتنی است که برخی نقشه‌های عثمانی در دوره‌هایی «عربستان» را جدای از عجمستان ترسیم کرده‌اند.

نجم‌الملک نماد سلطه حکومت مرکزی در محمره را چنین توصیف می‌کند: «در محمره توپخانه و قورخانه معتبری که نیست جز شش ارابه توپ، محل آن‌ها در زمین پستی است که اوقات مد کارن آب می‌گیرد، چرخ‌ها پوسیده و ایوان جلوتر توپخانه را آب شسته و رفته‌رفته آب تعدی می‌کند، ساختن حریمی برای تمام خانه‌های محمره و جلو توپخانه لازم است.»^{۱۶۲}

قورخانه به معنای اسلحه‌خانه و مد کارن همان مد - بر خلاف جزر - رودخانه کارون است. او در صفحات دیگر کتاب نام صحیح «کارون» را به کار می‌برد.

روی دیگر سکه این توصیفات نجم‌الملک، قدرتمندی حکومت عربستان بود. اما پس از انضمام امیرنشین عربستان در عهد پهلوی، ساختن زاغه‌های اسلحه، زرادخانه‌ها و پادگان‌های آشکار و پنهان آغاز شد که کاربردش نه تنها برای جلوگیری از تعدی کشورهای همسایه بلکه اساساً برای سرکوب مردم عرب بود. به گونه‌ای که هنگام نگارش این اثر، ده‌ها پادگان و پایگاه نظامی در سراسر این سامان ایجاد شده که در سایر نقاط ایران کم‌نظیر است.

نجم‌الملک به نکته‌ای اشاره می‌کند که نشانگر مرز فرمانروایی حکومت شیخ مزعل بن حاج جابر است. او پس از خروج از شوشتر به مقصد اهواز چنین می‌گوید: «منزل سیم عصر پنجشنبه ۵ [ربیع‌الثانی ۱۲۹۹] ویس، مسافت سه فرسخ، در سه ساعت [بیمودم] اینجا مقام اویس قرن بوده حال قریه‌ای است در کنار کارون، ساکنانش اعراب و جزو محمره محسوب می‌شود، آنها دیم‌کاری می‌کنند و مالیات به حکومت محمره می‌رسانند.»^{۱۶۳}

این امر نشان می‌دهد فرمانروایی حکومت شیخ مزعل فراتر از اهواز بوده و تا روستای ویس، و حتی بیشتر، تا نزدیکی شوشتر گسترده بود.

^{۱۶۲} همان، ص ۹۰^{۱۶۳} همان، ص ۳۳

اهواز قدیم و جمعیت عرب‌ها در نیمه دوم قرن نوزده

«قریه اهواز قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب دارد که دیم‌کار هستند [...] کدخدای اهواز شیخ نبهان است و مالیات آنجا بابت گمرک و زراعت ۱۲۰۰ تومان. یک دو بلم برای عبور از رود کارون در آنجا هست و یک کشتی بادی کوچک که مهیله گویند، در زیر سد کار می‌کند برای حمل‌ونقل اجناس تا محمره و یک دو مهیله در بالای سد که تا شوشتر می‌رود و اجناسی که حمل‌ونقل می‌شود پنبه است و خرما و پشم و گندم.»^{۱۶۴}

این سخن نجم‌الملک گویای آن است که حدود یک‌صد و چهل سال پیش، اهواز یک منطقه صد‌درصد عرب‌نشین بوده است؛ اما آیا آن‌گونه که نجم‌الملک می‌گوید، اهواز در سال ۱۲۶۰ ش (۱۸۸۲ م) یک روستا بوده است؟ اگر به سخن ژهرژرن باز گردیم که می‌گوید اهواز در قرن هفدهم میلادی مستقل بوده معنایش آن است که دو قرن پیش از سفر نجم‌الملک، اهواز شهری بوده است و رونقی داشته. اما، این کلام نجم‌الملک می‌تواند درست باشد اگر فقط اهواز موردنظر او یعنی اهواز قدیم را در نظر بگیریم. اما نجم‌الملک در یک جای کتاب صحبت از شهر ناصری می‌کند. او پس از ستایش از احتشام‌الدوله و «حسن سلوک» اش در بهبهان می‌گوید: «شهر ناصری که ده‌هزار تومان زیاده‌تر دیوان اعلی در آنجا خرج کرده بعد از آمدن او خراب شده و بی آب مانده.»^{۱۶۵} این شهر جایی نیست مگر بندری که نجم‌الملک از آنجا با کشتی به محمره رفته است. احتمالاً نام بندر ناصریه (ناصری فارسی) پس از سال ۱۸۸۸ معمول شده باشد و به هنگام دیدار نجم‌الملک در سال ۱۸۸۱ شهر ناصریه (ناصری) نامیده می‌شد. ناصریه که سه چهار کیلومتر با اهواز قدیم فاصله دارد اکنون نام یک محله را یدک می‌کشد.

برای سنجش آمار نجم‌الملک درباره جمعیت عرب‌ها در اهواز می‌توان به نوشته کاپیتان «جی اچ هنت» انگلیسی اشاره کرد که می‌گوید: «اهواز مثل سایر بلاد مشرق‌زمین دارای خانه‌های محقر است که از خشت و گل ساخته شده‌اند و در حدود دو هزار نفر جمعیت دارد. تمام سکنه اهواز عرب هستند که کاملاً خوش‌قیافه‌اند و اندکی سبزه‌تر از اسپانیایی‌ها هستند.»^{۱۶۶} کاپیتان هنت پس از تصرف محمره توسط انگلیسی‌ها و در تعقیب خانلرمیرزا به اهواز رفته بود. او این مطلب را در سال ۱۸۵۷ نوشته است؛ یعنی بیست و چهار سال پیش از دیدار حاج عبدالغفار نجم‌الملک از اهواز و اساساً باید شمار عرب‌های اهواز در زمان نجم‌الملک بیش از دو هزار تن باشند. ضمناً سخنان کاپیتان هنت درباره خوش‌قیافه بودن اهوازی‌ها با توصیف زشت بودن مردم آن سامان توسط نجم‌الملک منافات دارد. اما هم هنت و هم نجم‌الملک بر این نکته تأکید دارند که همه ساکنان اهواز عرب بوده‌اند.

نجم‌الملک در همان کتاب می‌گوید: «حالا شیخ سهراب [ظهراب] با دویست سیصد نفر توابع خود در آن سمت کارون به‌طرف حویزه سکنی دارد و اصل ایل که بیست هزار می‌شوند در این سمت است در خاک اهواز پراکنده‌اند.»^{۱۶۷}

بخشی از قبیله باوی و شیخ آن، ظهراب، در غرب شط کارون مسکن داشتند که به گفته نویسنده سفرنامه

^{۱۶۴} همان، صص ۳۴-۳۵

^{۱۶۵} همان، صص ۱۰۲-۱۰۳

^{۱۶۶} هنت. جی. اچ، «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ه ق»، ترجمه حسین سعادت نوری، ضمیمه سال سوم مجله یادگار، تهران

۱۳۳۷ ش، ص ۹۴

^{۱۶۷} نجم‌الملک، حاج عبدالغفار؛ بکوشش محمد دبیر سیاقی، سفرنامه خوزستان (عربستان)، تهران موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱، ص ۴۶

عربستان، سیصد نفر بودند؛ اما اصل قبیله باوی که در شرق شط کارون مانده بودند بالغ بر بیست هزار نفر می شدند. اگر این بیست هزار و سیصد تن را به حدود ۶۰۰ نفر عرب های «قریه اهواز» اضافه کنیم به رقم حدود ۲۰۹۰۰ تن می رسیم که با افزودن چند خانوار عرب های شهر ناصریه و دیگر مردمان پراکنده این محدوده، به رقم تقریبی ۲۴۰۰۰ نفر می رسیم که جمعیت واقعی کل آن چیزی است که «منطقه اهواز» را تشکیل می دادند.

مشخص نیست چرا نجم الملک از چیزی به نام «قریه اهواز» نام می برد و آن را از «شهر ناصری» و قبیله باوی متمایز می کند، در صورتی که اهواز، هم پیش از نجم الملک و هم در زمان او و هم بعدها فقط به اهواز قدیم اطلاق نمی شد؛ بلکه منطقه وسیعی را در بر می گیرد که در شرق و غرب شط کارون گسترده است و شهرستان دوملیونی کنونی ادامه آن است. این را مورخان عرب و خارجی - که از این منطقه دیدار کرده - گفته اند و کاپیتان هنت یک نمونه متأخر آن است. خود نجم الملک نیز در صفحه بعد می گوید: «شهر قدیم اهواز خیلی بزرگ بوده، یک فرسخ در یک فرسخ آثار آن باقی است.»^{۱۶۸}

از این رو، افزون بر «قریه اهواز»، شهر ناصریه (ناصری) و سکونتگاه ایل باوی در شرق و غرب شط کارون و محله ها و روستاهای دیگری هم بودند که چند سال بعد، شهر اهواز را پدید آوردند. منطقه باوی که اکنون شامل شهرهای ملاثانی، ویس و شیبان است در سال ۱۳۸۵ ش، ۸۲۸۱۳ نفر جمعیت داشته است که تنها در سال ۱۳۸۹ از شکم شهرستان اهواز بیرون آمد و به شهرستان باوی بدل شد. هم اکنون اهواز قدیم به همان محله کهن شامل عامری، خزعلیه و صخیریه اطلاق می شود.

«اعراب خاک عربستان که به همه جهت از روی تحقیق زیاده از بیست هزار خانوار نمی شوند.»^{۱۶۹} می دانیم که مملکت عربستان همان منطقه ای است که حدودش را میرزاتقی خان انصاری کاشانی در همان سال ۱۲۲۹ ق - ۱۸۸۱ م - در کتاب گنج شایگان (عربستان) مشخص کرده است: طول آن از شط العرب تا ماورای دزفول یعنی تا حسینییه - سرحد خاک عربستان و لرستان - است و عرضش از رامهرمز و منتهای فلاحیه تا منتهای حویزه و عراق است و طولش تقریباً ۱۰۰ فرسخ و عرضش ۴۰ فرسخ است. با توجه به این تعریف عربستان، گفته نجم الملک در باره جمعیت عرب ها درست نیست و برخلاف ادعای او از روی تحقیق انجام نگرفته است. در همان بازه زمانی، مورخ دیگری به نام غلامحسین افضل الملک می گوید: «سابقاً اعراب رامهرمز بیشتر از ده هزار خانوار بوده اند که مشهور به 'آل خمیس' هستند. ولی از چهل سال قبل، به واسطه ی تعدی طایفه ی بختیاری که به اینها وارد آمده، زیاده از سه هزار خانوار از آل خمیس در رامهرمز باقی نمانده؛ و این اوقات گویا بیش از پنج هزار خانوار نباشند. آل خمیس چادر نشین هستند؛ در زمستان و تابستان در زیر چادر سیاه سکنا دارند.»^{۱۷۰}

افضل الملک در زمان مظفرالدین شاه می زیسته است اما ارجاع او به جمعیت عرب های رامهرمز در چهل سال قبل یعنی در اواسط دوره ناصرالدین شاه نشان از عدم دقت آمار نجم الملک در این زمینه دارد. اگر آمار افضل الملک درست باشد آمار نجم الملک نادرست به نظر می آید زیرا منطقی نیست از یک سو ایل آل خمیس

^{۱۶۸} همان، ص ۳۵

^{۱۶۹} همان، ص ۳۸

^{۱۷۰} افضل الملک، غلامحسین؛ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱،

حدود ده هزار و یکصد خانوار باشند و در سوی دیگر، قبایل و عشایر عرب مملکت عربستان، نه هزار. اساساً ایل آل خمیس نصف جمعیت آن هنگام مردم عرب مملکت عربستان نبوده، بلکه حدود یک چهارم تا یک پنجم این جمعیت بوده است. شهرها، روستاها و ایل‌های کوچ‌نشین زیر، جمعیتی چند برابر ایل آل خمیس داشت:

- ۱- محمره و جزیره الخضر (عبادان) و فلاحیه ۲- معشور، خلفیه، قریه ملا و هندیان ۳- حویزه و خفاجیه و بسیتین تا کوت سید علی و نزدیکی‌های اهواز ۴- اهواز، از یک سو تا دارخوین و از سوی دیگر تا باوی (ویس، شیبان و بند قیر) ۵- شوش، شعبیه، عنافجه، آل کثیر و روستاهای شوشتر و دزفول ۶- منطقه بنی لام، فکه موسیان و دهله (دهلران) ۷- آغاجری، زیدون، تا پیرامون بهبهان.

یرواند ابراهامیان طی آماری، جمعیت امپراتوری قاجار را در سال ۱۸۵۰م ده میلیون نفر برآورد می‌کند که ۴٪ آن عرب بودند.^{۱۷۱} نیز «طبق گزارش زولوتارف به انجمن جغرافیایی روسیه از حدود شش میلیون نفر جمعیت ایران در سال ۱۸۸۸ پنجاه درصد فارس، ۲۲ درصد ترک، پنج درصد عرب، سیزده درصد لر و ده درصد گُرد بودند (اکبری، ۱۳۸۴، ص ۱۳)».^{۱۷۲}

اگر نسبت پنج درصدی زولوتارف را - که به زمانه ما نزدیک‌تر است - مبنا قرار دهیم به جمعیت سیصد هزارنفری عرب‌ها در سال ۱۸۸۸ می‌رسیم. هفتاد و پنج تا هشتاد درصد از این جمعیت در مملکت عربستان می‌زیستند و بالغ بر ۲۳۰-۲۵۰ هزار نفر می‌شدند و اگر باتوجه به گسترده بودن خانوارهای عرب، میانگین شمار هر خانوار بین شش تا ده نفر بوده باشد، در حالت اول به حدود بیست و پنج هزار خانوار و در حالت دوم به حدود چهل خانوار می‌رسیم که بیش از آمار ارائه شده توسط نجم‌الملک است.

هم اکنون نسبت جمعیت عرب‌ها در ایران بین ۶-۸ درصد کل جمعیت ایران است. حدود هفتاد تا هشتاد درصد این جمعیت در خاک عربستان تاریخی - جنوب غرب - زندگی می‌کنند. پس از آن بیشترین شمار جمعیت در سواحل و جزایر جنوب به سر می‌برند. شماری نیز در استان‌های فارس، خراسان، قم و دیگر شهرهای ایران سکونت دارند. دلیل افزایش یک تا سه درصدی عرب‌ها در این صد و سی و اندی سال، زادوولد بالای عرب‌ها است.

«در قلعه‌ای که حشمة الدوله با اسم سربازخانه ساخته وارد شده، مخارج کلی برای آنجا به خرج دیوان رفته ولی ناقص است و بی درب و کثیف».^{۱۷۳}

این قلعه کجاست؟ دیوار این قلعه از محله آسیه آباد تا منطقه بی سیم در محله حصیرآباد کنونی کشیده شده بود. سعید سیلاوی اهوازی - دوست اصالتاً اهوازی‌ام - می‌گوید که در کودکی، در اواخر دهه سی شمسی، این دیوار را دیده است که کوتاه بود و به نظر می‌رسد این دیوار به مرور زمان کوتاه شده. او و دیگر معمرین منطقه اهواز قدیم بر این باورند که قلعه را شیخ مزعل ساخته است نه حشمت‌الدوله. به هر روی اکنون اثری از این قلعه باقی نمانده.

در پایان‌های دهه سی شمسی، حسن عامری از نوادگان شیخ نبهان عامری که مالک زمین‌های زراعی شمال شرق اهواز - محله کنونی حصیرآباد - بود، کوشید همچون عموزاده خود آسیه عامری، محله‌ای به نام حسن آباد بسازد که با جاری شدن سیل و اسکان سیل‌زدگان در این منطقه، برنامه حسن عامری روی اجرا به خود ندید.

^{۱۷۱} شیرازی، اصغر؛ ایرانیت، ملیت، قومیت، تهران، موسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب، ۱۳۹۵، ص ۱۴۱

^{۱۷۲} همان، ص ۱۴۲

^{۱۷۳} نجم‌الملک، حاج عبدالغفار؛ بکوشش محمد دبیر سیاقی، سفرنامه خوزستان (عربستان)، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱، ص ۳۴

خطر نفوذ عجم و اعتراف به ظلم و تعدی آنان به عرب‌ها

اعراب خاک عربستان که به همه جهت از روی تحقیق زیاده از بیست هزار خانوار نمی‌شوند باطناً راضی نیستند به ساختن سد اهواز و به آبادی آن مملکت، و ظاهراً عدم رضایت آنها نظر به این نکات است که البته آن وقت عجم در آنجا رخنه می‌کند و تسلط می‌یابند و تعدادشان زیاد می‌شود، اقتدارشان می‌افزاید و این همه منافی طبع آنهاست، خاصه این که اطفال خود را از ابتدا به عجم می‌ترسانند، و این واقعه بی‌سبب نیست، از بس حکام و مأمورین سلف به آنها تعدی نموده‌اند، این مسئله ذهنی آنها شده که کلیه عجم ظالم است و متعدی و دشمن اعراب.^{۱۷۴}

پیش‌تر، عدم دقت این آمار نجم‌الملک را نشان داده‌ام. او هنگام بازگشت از مرز میان بصره و محمره بار دیگر موضوع تجاوز و تعدی و بدرفتاری مأموران عجم با عرب‌ها را مطرح می‌کند:

هنگام مراجعت در طول نهر خین چند طفل عرب از اهالی فیلیه رعایای ایران نشسته بودند، نان می‌خوردند. ما را عرب فرض نموده گفتند: بسم‌الله. حقیر از ادب آنها خوش آمد، چون فقیر بودند خواستم بلم را نگاهداشته یک دو صاحب قران پول به آنها بدهم، بلم را نگاهداشته آنها را آواز دادم، همین که فهمیدند ما عجم هستیم وحشت نموده، فریاد کردند به زبان عربی که چیزی از شما نمی‌خواهیم بروید! قدری اصرار نمودم به گریه افتادند معلوم شد که اینها را از طفولیت می‌ترسانند به اسم عجم، همان‌طور که اطفال ما را به اسم "لولو" می‌ترسانند. در ایلات و طوایف مختلفه اعراب مکرر دیدم اطفال را که همین‌طور که از دور کلاه سیاه ما را می‌دیدند می‌گریختند، به‌علاوه مأمورین عجم بس تعدی نموده‌اند و بدسلوکی کرده‌اند، طبیعت کلیه آنها متنفر شده، باید علاجی نمود که رفته‌رفته مأنوس شوند.^{۱۷۵}

نجم‌الملک به‌رغم مأموریت شناسایی و تجسسی خود برای حکومت مرکزی اما از معدود «عجم»‌هایی است که گاه درباره عرب‌ها به انصاف سخن رانده است. او از هراس آنان درباره نفوذ «عجم»‌ها - یا به قولی غیرعرب‌ها - در اهواز و افزایش جمعیت و اقتدار آنان صحبت می‌کند و می‌گوید، عرب‌ها با این امر که با طبع و مزاجشان مطابقت ندارد مخالف‌اند. در واقع تأثیر منفی تجاوزگری و جور و زور از طبع و مزاج فراتر می‌رود و به جسم و جان می‌رسد. با مرور زمان بر لایه‌های این ستم افزوده می‌شود و به هنگام فرمانروایی خاندان پهلوی رسمیت می‌یابد. ما - اکنون - به این زخم دیرین و ناسور، ستم مضاعف یا ستم ملی می‌گوییم. برجستگی کار نجم‌الملک در این گزاره، ریشه‌یابی روانی ترس مردم عرب است که آن را ذهنی شده این مردم قلمداد می‌کند. یعنی این که «ظلم عجم و تعدی و دشمنی‌شان با عرب‌ها» درونی روان عرب‌ها شده است. بی‌گمان، عجم هراسی از روزگار دور در میان عرب‌های مملکت عربستان وجود داشته و واکنشی در برابر عرب ستیزی بوده است. اما پدیده اخیر طی صد سال گذشته، درونی روان عجم‌ها - یا به عبارتی فارس‌ها - شده و از سپهر آگاه به سپهر ناخودآگاه آنان منتقل شده و در آن جا رسوب یافته است. ازاین‌رو خوانش نجم‌الملک درباره این که عرب‌ها، عجم‌ها را ظالم، متعدی (تجاوزگر) و دشمن اعراب قلمداد می‌کنند همچنان

^{۱۷۴} همان، ص ۳۸

^{۱۷۵} همان، صص ۸۸-۸۷

معتبر است. عربستان پس از گذشت یکصد و چهل سال از نگارش این سفرنامه، گواه تحولاتی فراوان بوده است؛ اما نگاه بدبینانه - اگر نگوئیم دشمنانه - نسبت به «عجم‌ها» همچنان در میان اغلب مردم عرب این دیار باقی است.

به‌هرحال پیش‌بینی و هراس مردم اهواز - که به گفته نجم‌الملک در آن زمان، صددرصد عرب بودند - بی‌جا نبوده است. اکنون آثار ویرانگر این فرایند را بر روی عرب‌های اهواز می‌بینیم. اما خود نجم‌الملک در این عرصه، نقشی دوگانه بازی کرده است. از یک سو گوشه‌هایی از دشواری‌ها و دردهای نهانی مردم عرب را نشان می‌دهد و از سوی دیگر با پیشنهادهایش به دولت مرکزی، به فرایندی کمک می‌کند که باعث همه‌شوری‌هایی است که او خود را ناقد آن می‌داند.

کاوش‌های نجم‌الملک عرصه مهم دیگری را نیز در بر می‌گیرد که در روزگار او چندان مطرح نبود: تحولات اکولوژیک در منطقه عربستان و ویرانی تدریجی محیط‌زیست، به‌ویژه بیشه‌زارها و جنگل‌های کنار رودخانه‌های دز و کارون. این امر می‌تواند موضوع یک تحقیق تاریخی درباره نابودی محیط‌زیست در عربستان باشد.

«مالیات باویه و همه خاک اهواز جزو محمره است و عمل آنها راجع به حکومت محمره.»^{۱۷۶}

«عمل آنها راجع به حکومت محمره است» یعنی، از نظر اداری و سیاسی وابسته به حکومت محمره یا همان شیخ مزعل هستند. همان گونه که پیش‌تر دیدیم منطقه باوی تا ملاثانی و بند قیر گسترده است. خاک شهر اهواز نیز همانی است که قبلاً شرح دادم. حکومت شیخ مزعل بن جابر از نزدیکی‌های شوشتر شروع می‌شود و با در برگرفتن کل خاک یا منطقه اهواز تا محمره گسترش می‌یابد. محمره پایتخت مملکت عربستان در این دوره بوده است. از این‌رو مملکت عربستان را در دوره‌های حکومت حاج جابر و فرزندش شیخ مزعل و سپس فرزند دیگرش شیخ خزعل، گاه امارت محمره نیز نامیده‌اند؛ اما در فارسی، اغلب با نام مملکت عربستان معروف است. نجم‌الملک بر خلاف دوره حاج جابر خان - که او را مستقل می‌دانست - در دوره مزعل سخنی از استقلال حکومت محمره به میان نمی‌آورد. در این دوره شاهد ظهور نوعی پیوندهای اقتصادی میان حاکمان محمره و تهران هستیم. شیخ مزعل شریک تجاری میرزاعلی اصغرخان اتابک، صدراعظم ناصرالدین‌شاه و برخی دیگر از درباریان می‌شود. اما از نظر سیاسی، شیخ مزعل همچنان از خودمختاری کامل برخوردار است. او از ترس باز شدن پای غیرعرب‌ها به امارت خود با پیشنهاد انگلیسی‌ها مبنی بر آزادی کشتیرانی بین‌المللی در شط کارون مخالفت می‌کند. از این‌رو برخی از مورخان، این موضوع را یکی از انگیزه‌های دست داشتن انگلیسی در قتل او می‌دانند.

«در ساحل یمین کارون برابر اهواز خرابه‌های بسیار دیده شد، معلوم است آن وقت که سد بر سر پا بود آن دست نیز مسکون و آباد بوده.»^{۱۷۷}

قصد نجم‌الملک از «ساحل یمین کارون» بخش غربی شهر است که در آن هنگام - جز شمار اندکی از قبیله باوی - کسی در آن جا زندگی نمی‌کرد. اما بخش غربی از اوایل قرن بیستم به تدریج آباد شده و پایه‌های بخش شرقی شهر اهواز گسترش یافته است و هم اکنون دارای ثقل جمعیتی و عمرانی قابل‌توجهی است که با بخش

^{۱۷۶} همان، ص ۴۶

^{۱۷۷} همان، ص ۴۷

شرقی شهر هماوردی می‌کند.

او در اینجا صحبت از قریه اهواز می‌کند و از اهواز سخن می‌گوید و این تأکیدی است بر سخن پیش‌گفته نگارنده این سطور. نیز این گفته نجم‌الملک دال آن است که بنیاد شهر اهواز، بخش سمت چپ یا شرق رودخانه کارون است و بخش سمت راست یا غربی کارون، در دوره شیخ خزعل پدید آمد. البته به‌استثنای خیمه‌گاه شیخ ظهراب و باو‌های منشعب از قبیله اصلی‌شان که از قبل در ساحل راست کارون می‌زیستند. گویا نخستین محله‌ای که در این بخش ساخته شد، محله امنیه بوده است که پیش‌تر به آن اشاره شد.

اعراب اهواز و عموم عربستان از شبان‌الی شیخ برحسب عادت بدون سلاح راه نمی‌روند، نیزه منسوخ شده، همگی تفنگ «دنگی» [دارند] نزد شیوخ نیز تفنگ فشنگی یافت می‌شود. اعراب همه رشیدند و جنگی و از کشته شدن پروا ندارند و غالب دست سواری دارند و علاوه بر آن تنگ معیشت‌اند و قانع، کپیه و اگالی در سر و پیراهن و عبایی در دوش و به لقمه نانی هر قسم باشد راضی، و مخارج چندانی ندارند و نه اثاث البیتی، عمده دولت آنها تفنگ است و اگر داشته باشند مادیانی و برای معیشت چند رأس گوسفندی. و چون علاقه ملکی ندارند، نوکری و رعیتی آنها را اعتباری نیست.^{۱۷۸}

شُبَّان به معنی جوانان است و قصد از «کپیه و اگال» چفیه و عقال است که نجم‌الملک آنها را با لهجه «طهرانی» اش بیان کرده. او «دشداشه» را پیراهن می‌نامد. این امر ظاهراً ساده، نشانگر ناآشنایی پایتخت‌نشینان حتی با نام جامه‌های عرب‌ها بوده است. «دولت» در اینجا به معنای ثروت است. در اینجا به برخی از حُلَقیات مردم عرب اهواز بر می‌خوریم که پیامدهای آن هنوز کمابیش باقی است: عشق به سلاح. و ظاهراً در آن روزگار، حمل دشنه - یا نیزه به قول حاج عبدالغفار - معمول بوده است که احتمالاً همچون یمنیان کنونی، آن را به کمر می‌بسته‌اند. همگی، تفنگ دنگی یا سر پر دارند و تنها شیوخ قبایل‌اند که تفنگ فشنگی دارند. رشادت و روحیه جنگجویی و تهاجمی و بی‌باکی از مرگ، گرچه مقوله‌های روانی هستند که هنوز هم در میان مردم عرب دیده می‌شوند؛ اما این پدیده - که با آگاهی اجتماعی بی‌پیوند نیست - همراه با تطور و تحول ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، قدری دگرگون شده است. لایه‌های بالا و متوسط مدرن جامعه، کمتر از لایه‌های فرودست و نیمه مدرن، و شهریان کمتر از روستاییان از این ویژگی‌ها برخوردارند اما در مجموع می‌توان این پدیده را در اغلب عرب‌های روزگار ما مشاهده کرد که عمدتاً به شکل برخوردها و انتقام‌گیری‌های عشایری تبلور می‌یابد. این روحیه در پنجاه سال اخیر - به‌ویژه در دو دهه گذشته - به‌تدریج سمت‌وسوی سیاسی و ضد حکومتی پیدا کرده است. اقتصاد اهواز قبل از کشف نفت، عمدتاً بر مبنای زراعت دیم و صنایع دستی همچون عبابافی، گلیم‌بافی، جاجیم‌بافی و تهیه جُل اسب و اندکی دامداری قرار داشت که درآمد چندانی نداشت. محمره - اما - بر عکس اقتصاد پویاتری داشت که نخل‌داری، ماهیگیری، صادرات پنبه، پشم، پوست، تریاک، خرما و گندم، بخش‌های عمده آن را تشکیل می‌داد. دشواری و تنگی معیشت، قناعت را در پی داشت که اکنون اغلب نزد لایه‌های فرودست جامعه عرب دیده می‌شود.

از نظر فرستاده ناصرالدین‌شاه، عرب‌ها چون تعلق خاطری به مالکیت ندارند، نمی‌توانند رعیت خوبی باشند. او در جایی، از قریه «نیسی» سخن می‌گوید که سرچشمه رودخانه دودانگه است و «آن قریه‌ای است مقابل شوشتر».^{۱۷۹} به این رودخانه، کویرین، مسرقان و گرگر نیز گویند. قریه نیس یا نیسی در برگرنده قبیله عرب نیس است. در پانوشت همان صفحه احتمال داده که نام این قریه «بنی‌اسد» باشد که بعید است؛ زیرا قبیله نیس از گذشته تابه‌حال در شوشتر زندگی می‌کند.

به گفته نجم‌الملک «بسیتین و خفاجیه از توابع معتبر» حویزه‌اند «که عمده مالیات از همان دو بلوک گرفته می‌شود».^{۱۸۰} این نشان می‌دهد که حدود یک‌صد و چهل سال پیش، خفاجیه (سوسنگرد) تابع حویزه بوده است؛ اما از حدود یک‌صد و اندی سال پیش با گسترش خفاجیه این معادله تغییر یافت و این شهر به مرکز شهرستانی تبدیل شد که حویزه و بسیتین (بستان) تابعش بودند. به گونه‌ای که صالح حاج غضبان جرفی حاکم منصوب شیخ خزعل در منطقه بنی طرف و حویزه در خفاجیه سکونت داشت.

ظاهراً همه شیوخ و اشخاصی که نجم از ملک در اهواز، حویزه و محمره با آنان همدم و هم صحبت شده فارسی نمی‌دانستند مگر مولی‌مطلب و پسر دومش که به قول او فارسی را خوب تکلم می‌کردند. مؤلف سفرنامه عربستان حتی از فارسی دانی شیخ مزعل صحبتی نکرده است؛ اما همه قراین نشان می‌دهد که مزعل فارسی می‌دانست.

«اهل بسیتین، سواری، بیست نفر کپرنشین‌اند، اهل خفاجیه، بنی طرف‌اند - توابع حویزه: اول شرفاست، صحرانشین‌اند - دوم بنی ساله (صالح) - سوم بنی حردان - چهارم بنی قاطع - پنجم بنی عچرش که تمام شده جز بیست خانوار باقی هستند و سابق ۱۵۰۰ نفر بودند و ۱۶۰ سوار».^{۱۸۱} او شمار مندائیان (صابئه) را در کل عربستان، دویست خانوار برآورد می‌کند. این اقلیت دینی اصالتاً عرب‌اند و عمدتاً در عربستان (خوزستان) و عراق زندگی می‌کنند.

کتاب سفرنامه عربستان فقط از وجود بیست نفر کپرنشین قبیله سواری در منطقه بسیتین (بستان کنونی) صحبت کرده و از دیگر قبایل این منطقه نظیر بنی طرف، کنانه و دیگران سخن به میان نیاورده است. و البته به‌درستی به سکونت قبیله بنی طرف در خفاجیه (سوسنگرد کنونی) اشاره کرده است. درباره توابع حویزه یعنی توابع نزدیک و پیوسته به این شهر، از شرفاء (الشرفه به لهجه محلی) سخن می‌گوید که اساساً در ساحل راست شط کرخه، میان روستای حجیه و بخش رفیع زندگی می‌کنند. اینان از دیرباز در این منطقه بوده‌اند و معلوم نیست بر چه مبنایی آنان را صحرانشین قلمداد کرده است. گفته نجم‌الملک در مورد جمعیت عرب‌ها، عشایر ساکن در بسیتین و موضوع شرفاء نشان از برخی خطاها می‌دهد. در واقع بنی ساله یا بنی صالح، عمدتاً در صحرای جفیر زندگی می‌کنند که میان حویزه و محمره و عراق واقع است.

از نکته‌های این کتاب خالی بودن حویزه از ملایان است، آنجا که می‌گوید «در حویزه از ملا و اهل علم دو سه نفر بیش نیست».^{۱۸۲}

این سخن نجم‌الملک نیز شنیدنی است:

^{۱۷۹} همان، ص ۵۰

^{۱۸۰} همان، ص ۶۳

^{۱۸۱} همان، صص ۶۳-۶۴

^{۱۸۲} همان، ص ۶۵

شب شنبه ۲۰ [ربیع الاول ۱۲۹۹ق] در باب تعمیر سد ناصری آنچه با مولی مطلب سؤال و جواب نمود، در اینکه بعد از ساختن آنجا و تحمیل مبلغی مخارج، منفعتی که عاید دیوان اعلی خواهد شد چه خواهد بود جواب صریح نگفت، معلوم است میل آنها برین نیست که ملک آباد شود و عجم (غیرعربستانی) آنجا رخنه کند و دولت استیلای درست بر آنها بیابد، هیچ وقت در حویزه یک نفر عجم (غیرعربستانی) سکنی ندارد، مأموری از دیوان نیست جز دو نفر توپچی برهنه که محض وصول جیره ناچار است هزار تملق از والی بنماید. دولت در حقیقت هنوز رخنه و استیلائی بر آن ملک ندارد، چنان ملک معتبر مهمی را که واقع است در سرحد به کلی واگذار نمودن به اطمینان یک نفر عربی مثل مولی مطلب نمی دانم چه حالت دارد.^{۱۸۳}

پرانترها همه از نجم الملک است. او همان حرف هایی را که درباره عدم وجود حتی یک عجم در اهواز گفته بود در اینجا درباره حویزه تکرار می کند و بار دیگر بر بی اعتمادی عمیق عرب ها به عجم ها تأکید می کند و این بار از زبان مولا مطلب حاکم آن شهر. این که چرا عرب ها، خرابی سرزمینشان را بر رخنه و نفوذ «عجم» ترجیح می دهند، خود نجم الملک در صفحات قبلی به آن پاسخ داده است: «از بس حکام و مأمورین سلف به آنها تعدی نموده اند این مسئله ذهنی آنها شده که کلیه عجم ظالم است و متعدی و دشمن اعراب.» او سپس می نویسد: «تا لوازم زندگانی مثل حمام و بازار و کاروان سرا و مسجد در تمام عربستان ساخته نشود و کسبه سکنی نگیرند و رعایای عجم آن جا عجم پراکنده نشوند و زراعت نکنند و استعداد حربی و سرحداری آن جا مهیا نشود، نمی توان عربستان را جزو ایران شمرد. مثلاً اگر مولی مطلب یا دیگری از ولایه و شیوخ با آن استعداد تفنگچی و سواره به خیال فساد ییافتند، تا دولت مطلع شود و در صدد گوشمالی برآید، که او خرابی ها رسانیده.»^{۱۸۴}

تأکید نجم الملک بر ضرورت عمران عربستان ستودنی است؛ اما او این گزاره های شیرین را با زهر هدفهای استعماری مبتنی بر راهبرد تغییر جمعیت به زیان عرب ها و نظامی کردن منطقه آنان در می آمیزد. نجم الملک، گرچه به درستی دست بر زخم عرب می گذارد، اما جز اندرزه های بی پشتوانه، راه حلی درست و منصفانه برای جذب عرب ها به سوی ایران ارائه نمی دهد. او همه چیز را در عمران عربستان و ساختن سد و اهتمام به مسائل اقتصادی آن دیار خلاصه می کند و در این زمینه - البته - دغدغه اصلی اش، «نفوذ عجم»، خلع عرب ها از قدرت و تثبیت سلطه دولت مرکزی در سرزمین آنان است. از این رو خشنودی مردم عرب و ادامه سلطه آنان بر سرزمینشان مساحت چندانی را در سپهر فکری اش اشغال نمی کند. در واقع تره های حاج عبدالغفار نجم الملک که عمدتاً در این کتاب آمده اند مبنای فکری و راهبردی حکومت های تهران - از ناصرالدین شاه تا شاهان پهلوی و جمهوری اسلامی - در رویارویی با عرب ها بوده است. سد سازی های بی رویه، کوشش های بی وقفه برای تغییر بافت جمعیت عرب ها، ساخت تأسیسات، پایگاه ها و پادگان های نظامی در دوره پهلوی و گسترش بی سابقه آنها در دوره جمهوری اسلامی، تحقق عملی راهبردی است که نجم الملک در سفرنامه خود ترسیم کرده است. و البته افراد دیگری چون میرزا تقی خان کاشانی در کتاب «گنج شایگان» توصیه های مشابهی کرده اند.

^{۱۸۳} همان، صص ۶۵-۶۶^{۱۸۴} همان، ص ۶۶

«خاک عربستان چه ملک وسیع و پرمفعتی است و بعد از جاری ساختن آب‌ها چنان می‌داند که منفعت و مالیات آنجا معادل مابقی ایران شود؛ ولی چه کند با رجال دولت و ارباب حل و عقد که ملک عربستان را ندیده‌اند و آنچه این بنده پرگویی نماید هزار یک دیدن اثر ندارد [...] خاک عربستان را طولاً و عرضاً به تحقیق گردش نمودم، آنی آسوده نبودم، یک وجب آنجا را در تمام ایران ندیدم.»^{۱۸۵}

از دیرباز خاک، عربستان زراگین بوده و چشم آز نجم‌الملک‌ها و حکومت‌های تهران را به خود جلب کرده است. او سخن از برابری درآمد و منافع سرشار این سامان با کل ایران می‌کند و از صاحب منصبان و مسوولان وقت می‌خواهد به دیدن این ملک بروند تا دریابند او چه می‌گوید. این سخنان به دوران قبل از نفت مربوط است و اکنون تقریباً کل درآمد ایران از این خطه است.

«ساکنین حویزه الواری هستند که نادرشاه به آنجا نشانیده و حالا عمده جمعیت آنجا اینها هستند.»^{۱۸۶} عشیره صاکی در گذشته و حال فقط یکی از عشایر ساکن در حویزه بوده است. برخی از مورخان بر این باورند که این عشیره، مهاجران لری هستند که توسط نادرشاه به حویزه کوچانده شده‌اند و افراد آن به‌مرورزمان، عرب شده‌اند، اما اکنون، اغلب آنان، منکر لر بودن خود هستند.

«کلیه اعراب عربستان دختر به عجم نمی‌دهند و این قسم مواصلت ننگی است برای آنها.»^{۱۸۷} این درست است که عرب‌ها به عجم‌ها زن نمی‌دهند؛ اما از آنان زن می‌گیرند. ضمناً این سنت عشایری در میان عرب‌های مملکت عربستان برجسته‌تر است وگرنه این پدیده را در لبنان، سوریه یا مصر نمی‌بینیم و علت اصلی‌اش، هراس عرب‌ها در ایران از حل شدن در شکم ملیت قدرتمندی است که به قول نجم‌الملک قصد نفوذ و گسترش و سلطه بر منطقه آنان را دارد.

«تقریر مولا مطلب والی حویزه است که ما اعراب هیچ‌وقت خیال ریاست و گردن‌کشی نداریم و قباۃ چلوار دو صاحبقرانی ما را کفایت می‌کند و به لقمه نان گندم یا جوین می‌سازیم، ولی دولت باید به فکر آب‌و‌خاک ملک خود باشد که به این حالت بایر و بی‌ثمر نماند.»^{۱۸۸}

این سخنان مولا مطلب اگر درست باشد، نشانگر احساس تعلق خاطر او به دولت قاجار است. در اینجا سخن از ایران و ایرانی نیست؛ بلکه امپراتوری قاجار است؛ چون کشور هنوز رسماً چنین نامی نداشت. و البته این حویزه، دیگر، آن حویزه مقتدر و مستقل نیاکانش، مولا مطلب، مولا مبارک، سلطان محسن یا محمد بن فلاح نیست و اساساً ثقل و مرکزیت مملکت عربستان از دوره حاج جابر از حویزه به محمره منتقل شده بود.

مانکجی مذکور در سفرنامه کیست؟

مانکجی، نام پرمزورازی است که یک بار در کتاب سفرنامه نجم‌الملک آمده است. او در صفحه ۷۵ سفرنامه،

^{۱۸۵} همان، ص ۶۶

^{۱۸۶} همان، ص ۶۹

^{۱۸۷} همان، ص ۷۰

^{۱۸۸} همان، ص ۷۰

وقتی درباره پزشکی به نام میرزاعلی اکبر طبیب کاشی معروف به علی افندی صحبت می‌کند، می‌گوید در خانه مانکجی در شوشتر با آن پزشک ملاقات کرده است. این خانه باید به مانکجی پسر هوشنگ هاتریا تعلق داشته باشد. او از زردشتیان هند است که در عهد ناصرالدین‌شاه به ایران سفر کرد. مانکجی در سال ۱۸۲۸، در پانزده‌سالگی، صندوقدار قشون امپراتوری استعماری انگلیس در سند شد. و طبق گفته رشید شه مردان در تاریخ زردشتیان، در سال ۱۸۲۹ همراه بخش مالی - تدارکاتی قشون انگلیس به قصد تسخیر کابل شرکت کرد و در این مأموریت جنگی - اطلاعاتی مبلغ ۲۵۰ میلیون طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک در اختیار مانکجی بود.

او پس از اخذ چهار سفارش‌نامه خطاب به سفرا و مقامات انگلیس در بغداد، اسلامبول، بوشهر و تهران در سال ۱۸۵۴ به ایران آمد. فعالیت‌های مانکجی در ایران در ظاهر برای خدمت به زردشتیان بود؛ اما در باطن، مأموریت‌های دیگری داشت. او با اغلب روشنفکران عرب ستیز پایتخت سر و سوری داشت و با فتحعلی آخوندزاده مکاتبه و دوستی به هم ریخت. نیز بعید نمی‌دانم با میرزا آقاخان کرمانی، عرب ستیز دیگر این دوران نیز حشر و نشری داشته و احتمالاً کتابچه خود با نام «رساله خرید عربستان» را با رایزنی مانکجی نوشته باشد. او روابط خوبی با مسئولان بلندپایه ایران و از جمله با ناصرالدین‌شاه داشت. میرزا آقاخان کرمانی این رساله را که درباره ضرورت خرید امیرنشین عربستان (خوزستان کنونی) و فروش آن به پارسیان زردشتی هند بود به ناصرالدین‌شاه تقدیم کرد که البته با مخالفت او روبه‌رو شد. مانکجی به بوشهر و عراق هم سفر کرد و وجود خانه‌اش در شوشتر نشان می‌دهد که احتمالاً به عربستان هم سفر کرده است. ضمناً مانکجی از نخستین پیشگامان سرنویسی در زبان فارسی به شمار می‌رود که اساسش بر زدودن واژگان عربی از این زبان است. او با فرزند پنجاه و هشتم فتحعلی‌شاه نیز دوستی داشت. این شخص از نخستین پیشگامان سرنویسی و باستان‌گرایی و از عرب‌ستیزان به نام عصر خود بود. جلال‌الدین میرزا در این زمینه کتابی دارد به نام «نامه خسروان».

حکومت محمره و اراضی خالصه

نجم‌الملک می‌نویسد: «در خاک ویس و اهواز رسم این است که رعایای ساکنین جریه‌ها [قریه‌ها] از بابت مالیات دیم‌کاری به ازاء هر شخم چهار تومان و چهار قران به شیخ مزعل می‌دهند و رعایای خوش‌نشین، شخمی دو تومان و دو قران.»^{۱۸۹} نیز در صفحه ۷۹ کتاب می‌گوید: «روز چهارم جمادی‌الاولی صورت بازدید مخارج سد خاکی میاناب شوشتر را به مبلغ یک هزار و چهارصد تومان به‌تفصیل نوشته فرستادم نزد احتشام‌السلطنه که می‌خواست.» می‌دانیم که شوشتر از دوره ناصرالدین به این‌سو، مقر حاکمان عربستان بوده است که از سوی طهران اعزام می‌شدند، اما اینان فقط اسماً حاکم عربستان بودند و از شوشتر به بعد هیچ قدرتی نداشتند. مطالب نقل شده از نجم‌الملک، تأکیدی است بر این که شیخ مزعل بن جابر بر اهواز و ویس تا شوشتر را زیر مهمیز قدرت خود داشته است.

«مرکب شیخ مزعل خان که طلبیده بودم در نوبت ثانی روز ۳ جمادی‌الاولی وارد اهواز شد، ولی زغال نداشت سی نفر رفتند در بیشه موازی ده من هیزم بریدند برای سوخت ده ساعت حرکت، شیخ خزعل خان پسر سیم نصره‌الملک به سن شش سال با همین مرکب به اهواز آمد.»^{۱۹۰}

مرکب به معنای کشتی بخار است. باتوجه‌به این که نجم‌الملک در سال ۱۲۹۹ ق (۱۸۸۱) در اهواز بوده است، سن شیخ خزعل در آن هنگام نمی‌تواند شش سال باشد. گرچه در سال تولد شیخ را برخی ۱۸۶۱ و برخی ۱۸۶۳ ذکر کرده‌اند؛ اما در هر دو حالت سن او در آن زمان بین هجده تا بیست سال بوده است. از این کاستی‌ها در سفرنامه نجم‌الملک کم نیست که پیش‌تر، خطایش را در برآورد جمعیت عرب‌ها ذکر کردم.

نجم‌الملک در صفحه ۸۵ سفرنامه خویش به جزیره‌ای اشاره می‌کند که بین ایران و عثمانی و میان نهر خَین و شط‌العرب و به موازات این شط تا غرب فلیه ادامه دارد و می‌گوید: «مناسب آن است که این جزیره متعلق باشد به خاک ایران چون که در این سمت شط‌العرب افتاده و فاصله از خاک ایران ندارد جز به نهر خین ولی میرزا جعفرخان مشیرالدوله در بیست و پنج سال قبل که تحدید سرحد می‌نموده به اتفاق مأمورین انگلیسی چنین قرار داده و ظاهر آن است که او را خارجه فریفته باشند.» میرزا جعفرخان مشیرالدوله از دیپلمات‌ها و سیاستمداران عصر قاجار معروف به مهندس‌باشی است که در سال ۱۸۱۵ همراه با دومین گروه ایرانیان اعزامی به اروپا توسط عباس‌میرزا به انگلستان اعزام شد. واقعه تعیین مرزهای میان ایران و عثمانی (بعداً عراق) در سال ۱۸۴۴ یعنی سه سال پس از اشغال محمره توسط ایران انجام گرفت که مبنای عهدنامه ارزروم در سال ۱۸۴۷ گردید.

نجم‌الملک چند بار به موضوع «قضای حاجت» در خیابان‌های دزفول و محمره اشاره کرده است. از جمله می‌گوید: «به نائب الحکومه محمره شیخ سلمان خان پسر نصره‌الملک اظهار نمودیم که چرا این رسم قبیح را قدغن نمی‌کنی ترک شود، عذرهای بی‌معنی آورد.»^{۱۹۱} شیخ سلمان پسر شیخ مزعل ملقب به نصرت‌الملک است؛ به دو دلیل، یکی این که عرب‌ها به فرزند منتظر الحکومه حاکمان خود ولیعهد می‌گفتند، نظیر شیخ عبدالحمید که پس از ترور شیخ مزعل، ولیعهد شیخ خزعل شد. دوم این که مؤلف کتاب سفرنامه عربستان از شیخ سلمان با عنوان پسر نصرت‌الملک یاد می‌کند که همان شیخ مزعل است نه شیخ جابر. می‌دانیم که ناصرالدین‌شاه لقب نصرت‌الملک را ابتدا به حاج جابر بخشید که پس از مرگش، این لقب را به فرزند و جانشینش، شیخ مزعل داد. نجم‌الملک در همین کتاب، گاه برای تمایز این دو فرمانروای عربستان از اصطلاح نصرت‌الملک بزرگ برای حاج جابر استفاده می‌کند. شیخ سلمان نایب‌الحکومه یا حاکم - فرماندار در اصطلاح امروز - محمره بود.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک در این کتاب و از آن میان در صفحه ۸۷ تأکید می‌کند «خاک محمره خالصه است.» زمین‌های خالصه که در عربی نوین به «الاراضي الامیریة» معروف است همواره در اختیار سلاطین و پادشاهان بوده است. در محمره نیز تا هنگام فرمانروایی شیخ خزعل در اختیار او بوده است که رضاشاه پس از سرنگون کردن او، این اراضی را به املاک خالصه دولت پهلوی منتقل کرد.

مؤلف سفرنامه عربستان به شخصی به نام میرزا نصرالله خان مهندس اشاره کند که «حصار محمره» را

^{۱۹۰} همان، صص ۷۸-۷۹

^{۱۹۱} همان، ص ۹۱

ساخته بود. سپس می‌نویسد: «طرف عصر مشغول شدم به برداشتن نقشه حصار قدیم که مرحوم نصره‌الملک کشیده.»^{۱۹۲} در این جا مشخص می‌شود که حصار یا دیوار گرداگرد محمره به فرمان حاج جابر بن مرداو ملقب به نصرت‌الملک - پدر مزعل و خزعل - و توسط میرزا نصرالله خان مهندس ساخته شده بود که از مهندسان دوره ناصرالدین‌شاه بوده است.

جامعه‌شناسی مردم محمره در دوره شیخ مزعل (۱۸۹۷-۱۸۸۱)

نجم‌الملک در قیاس میان بصره و محمره، جمعیت بصره را سی هزار و جمعیت محمره را سه هزار تن و اولی را ثروتمندتر و پیشرفته‌تر توصیف می‌کند و از این بابت به ستایش از حاکمان عثمانی می‌پردازد که به پیشرفت بصره اهتمام دارند. البته می‌توان - همچون موردهای قبلی - به آمار جمعیت محمره شک کرد.

در سفرنامه عربستان می‌خوانیم که برخی از تاجران غیرعرب شوشتری و بهبهانی در محمره زیر حاکمیت عرب‌ها فعالیت اقتصادی داشتند نظیر آقا عبدالنبی شوشتری و نیز از وجود صابئین (مندائیان) در این شهر مطلع می‌شویم که به کار زرگری اشتغال دارند. او به ما می‌گوید که میرزا ابوالحسن خان بهبهانی پدرزن نصرت‌الملک - شیخ مزعل - است که به کار تجارت اشتغال دارد و در فیلیه با او ملاقات کرده. یا در همان جا از مؤذن مسجد فیلیه سخن می‌گوید که کوسه است و عرق‌خور حرفه‌ای. «در فیلیه شخص مؤذنی هست موصلی شیخ حسین نام، به سن یک‌صد و بیست، کوسج و قوی‌هیکل که تا پنج سال قبل عیال اختیار نکرده بود و مردم چنان می‌دانستند که او خواجه است، بعد از گرفتن عیال در این پنج سال چند طفل از او شده و هنوز معتادست به شرب مسکرات.»^{۱۹۳}

نجم‌الملک پیش‌تر در صفحه ۲۳ کتاب گفته بود: «فعل شنیع لواط در دزفول و شوشتر خیلی رواج دارد هکذا شرب مسکرات.» او درباره بصره نیز می‌گوید: «جميع اعمال و افعال شنیعه در آنجا یافت می‌شود، یک قسم آزادی هست و محله ایست کتانه می‌گویند، مخصوص فواحش است از هر ملت، دویست خانواده می‌شود. میخانه هم دارد.»^{۱۹۴} اما در صفحه ۹۲ کتاب می‌نویسد: «ساکنان محمره همگی مسلمان‌اند و شیعه، جز چند نفر صابی زرگر. و از اعمال و افعال شنیعه در آنجا معروف نیست.»

این «یک قسم آزادی» در بصره، اولاً ناشی از تأثر امپراتوری عثمانی از اروپای همسایه و ثانیاً تنوع قومی و مذهبی و وجود عجم و ارمنی و یهودی و مندائی در این شهر است. ضمناً فقدان «اعمال و افعال شنیعه» در محمره هم ناشی از جو مذهبی این شهر و فضای عام نیمه بسته جامعه عربستان آن روزگار است. و البته به سبب نزدیکی محمره به بصره و سهولت رفت و آمد به آن شهر، از «فعل شنیع لواط» و «شرب علنی مسکرات» خبری نبوده است. نجیب خانه محله کتانه تا زمان استعمار انگلیس در بصره فعال بود که پس از تأسیس پالایشگاه عبادان در اوایل قرن بیستم، انگلیسیها مشابه آن را به نام «دوب» در محله حفار عبادان تأسیس کردند که تا مقطع انقلاب بهمن ۵۷ ش باز بود.

^{۱۹۲} همان، ص ۹۰

^{۱۹۳} همان، ص ۸۱

^{۱۹۴} همان، ص ۹۳

نجم‌الملک به مجلس تنظیمات بصره نیز اشاره می‌کند که چیزی نظیر شورای شهر امروز است. «و دیگر مجلس تنظیمات، جمیع امور شهر در آنجا می‌گذرد، اعضائی دارد و دفتر، و شخص حاکم را هیچ دخالت در امور نیست، جز اطلاع بر حکمی که از مجلس صادر می‌شود و به عزل و نصب شخص حاکم هیچ اختلال در امور حکومت و شهر راه نمی‌یابد و هکذا تغییر و تبدیل اعضای مجلس، زیرا اصل و مصدر قانون است و کتاب و دفتر که همیشه ثابت و برجاست.»^{۱۹۵}

حاکمان عثمانی پس از دوره تنظیمات یا نهضت نوگرایی و اصلاح‌طلبی (۱۸۷۶-۱۸۳۹) که منجر به تدوین قانون اساسی شد، برای جلوگیری از فروپاشی امپراتوری خود به اصلاحات سیاسی دست زدند که گوشه‌ای از آن را در بصره و عراق نیمه دوم قرن نوزدهم می‌بینیم که در قیاس با سیستم استبدادی حکومت عربستان و کل امپراتوری قاجار، مترقی به نظر می‌رسید.

نگاه نافذ نجم‌الملک، افزون بر موزائیک دینی و مذهبی این دو شهر، طبقات اجتماعی را نیز می‌کاود. او می‌گوید: «تمام جمعیت محمره قریب سه هزار نفر می‌شود. غالب فقرا و رعایا هستند جز چند نفر ملا و سادات و چند نفر تاجر: آقا محمدعلی. آقا عبدالنبی شوشتری. حاجی عبدالله. حاجی عبدالنبی. حاجی عبدالرزاق و غیره. ساکنان محمره همگی مسلمان‌اند و شیعه جز چند نفر صابی زرگر.»^{۱۹۶}

او در این طبقه‌بندی ما را با لایه‌های ثروتمند جامعه عرب در پایتخت امیرنشین عربستان در صد و چهل سال پیش آشنا می‌کند. او به‌درستی چند «ملا» و «سید» را در کنار «تاجر» به‌عنوان لایه‌های متمول آن جامعه معرفی می‌کند. اما اگر تاجر را که به‌نوعی خود یا اسلافش به کار تجارت مشغول بوده و درآمد خود را از این کار تنبار کرده‌اند کنار بگذاریم، دو لایه دیگر یعنی «ملاها» و «سادات» بی‌هیچ کار و زحمتی در این لایه فرجه قرار گرفته‌اند. اما نجم‌الملک لایه دیگری را ندیده است و آن برخی از شیوخ متمول‌اند. ولی در عرصه امتیازات، مسئله به چند تن محدود نمی‌شود. همه سادات، ملاها و شیوخ قبایل - دارا و ندار - جزو لایه‌های ممتاز جامعه عرب به شمار می‌روند؛ هم در گذشته و هم در حال. در اینجا، جایگاه اجتماعی سید از شیخ - بزرگ قبیله - و ملا هم بالاتر است. ما احترام به سادات را در مناسبت‌های مختلف اجتماعی می‌بینیم؛ زیرا که عرب‌ها، «سید» را اولاد پیامبر می‌دانند. به یاد بیاوریم که مردم اهواز و دیگر شهرهای استان در هفتمین انتخابات ریاست‌جمهوری در سال ۱۳۷۶ش، پس از یزدی‌ها بیشترین رأی را به سید محمد خاتمی دادند. در سلسله‌مراتب اجتماعی عرب‌ها، ابتدا سید جای می‌گیرد و پس از او شیخ و سپس ملا. در میان تاجران که نجم‌الملک نام می‌برد یک تاجر شوشتری و یک تاجر بهبهانی به چشم می‌خورند، اما بقیه - اغلب - اهل محمره هستند. در دوره حاکمیت خاندان آل‌بوکاسب بر عربستان به تاجران شوشتری و بهبهانی و بوشهری بر می‌خوریم که در این امیرنشین عربی به فعالیت تجاری مشغول بودند نظیر همین عبدالنبی شوشتری یا میرزا ابوالحسن خان بهبهانی در عهد شیخ مزعل، و معین‌التجار بوشهری و محمدعلی بهبهانی - معروف به رئیس‌التجار - در روزگار شیخ خزعل. محمدعلی معین‌التجار - البته - در اهواز فعالیت می‌کرد.

شیخ خزعل به هنگام تبعید در تهران با فخرالسلطنه دختر حسینقلی خان نظام‌السلطنه ازدواج کرد. راننده خودرو شیخ خزعل - که در سال‌های اخیر حکومتش از نوع رولزرویس انگلیسی بود - شخصی مسیحی به

^{۱۹۵} همان، ص ۹۳^{۱۹۶} همان، ص ۹۲

نام «اسمر» بود که فرزندان و خانواده‌اش تا انقلاب بهمن ۵۷ در اهواز می‌زیستند. نیز عبدالمسیح انطاکی یک نویسنده مسیحی مصری است که از بذل و بخشش شیخ خزعل برخوردار بود. از این رو به نظر می‌رسد فرمانروایان عرب از پیش‌داوری‌های قومی و نژادی به‌دور بودند و دروازه‌های مملکت عربستان محمره را بی هیچ تعصبی به روی شوشتری‌ها، بهبهانی‌ها، موصلی‌ها، حلبی‌ها، مصری‌ها، فلسطینی‌ها و مسیحی‌ها گشوده بودند. صبی‌ها هم اساساً، بومی آن شهرند.

شمار دکان‌ها و خانه‌ها در محمره و قیمت خانه‌ها در بصره و محمره نیز از نگاه نجم‌الملک نیفتاده است. او این امکان را به ما می‌دهد تا میان قیمت کنونی و قیمت آنها در یک‌صد و چهل سال پیش محمره مقایسه کنیم. او می‌نویسد: «از حیث آبادانی محمره قریه ایست که زیاده از یک هزار باب خانه رعیتی مختصر ندارد و تنها قیمت خانه‌ها یک‌صد تومان الی دویست تومان، ولی بصره شهریست معتبر، خانه‌های عالی دارد تا ده‌هزار تومان و بیست هزار تومان و متجاوز. از حیث مایحتاج و ضروریات زندگانی در محمره هیچ چیز به دست نمی‌آید، قریب دویست باب دکان و چند حجره تجارت دارد.»^{۱۹۷}

بلوچ‌ها از دیرباز برای کار به دیار عرب‌ها کوچ می‌کردند. هم اکنون شمار فراوانی از آنان در عُمان، امارات متحد عربی، قطر و کویت کار می‌کنند و به مدارج عالی دولتی - تا حد وزیر - هم رسیده‌اند. اکنون - البته - در محمره حضوری ندارند؛ اما طبق گفته نجم‌الملک در عهد شیخ مزعل جزو تفنگچی‌های ساخلو [پادگان] محمره بودند. او از «قریب پانصد نفر تفنگچی بلوچ و عرب» سخن می‌گوید که «گویا باید همیشه در بندر محمره ساخلو باشند.»^{۱۹۸}

نجم‌الملک در چند جا می‌گوید که به هنگام سفرش به بصره به طور پنهان از بصره نقشه برداشته است. «خلاصه در این مدت قلیل توقف در بصره همه را مشغول برداشتن نقشه محیط و معابر اصلیه آنجا بود، به طور خفیه.»^{۱۹۹} و باز در همان صفحه می‌نویسد: «صبح جمعه ۱۸ [جمادی‌الاول ۱۲۹۹ ق] نیز در طول نهر عشار و بازارها گردش نموده نقشه مخفی برداشته».

نهر عشار، رودخانه باریکی در منطقه عشار در نزدیکی بصره است. معنای این کار نجم‌الملک آن است که ایشان بدون اطلاع مسئولان عثمانی و به طور مخفی از جغرافیای یک کشور بیگانه نقشه برداشته است که از نظر عرف سیاسی آن دوران عملی ناهنجار تلقی می‌شد و گرنه دلیلی برای مخفی‌کاری نبود. این هم ظاهراً جزو مأموریت‌های نجم‌الملک بوده است.

طرف عصر شنبه مزعل خان با چاکر خلوت نموده خواهشمند شد که حضرت مستطاب والا مرا مکرر به اصرار و تأکید احضار فرموده‌اند به اصفهان و حال اگر بروم خسارت کلی وارد می‌آید، خاصه در مال دیوان و اجاره خرما، موسم کارست و طوایف وحشی ما منتظر چنین واقعه هستند تا اغتشاش نمایند، چنان که ممکن می‌شد تلگرافی خدمت ذی‌رفعت حضرت معظم له می‌نمودید از شرح حالات امور، آن‌طوری که فهمیده‌اید، محض دولت‌خواهی شاید بپذیرند. حقیر چون بی‌اطلاع نبود، همان‌طور که فهمیده بود تلگرافاً عرض نموده و مستدعی شد که تأخیری در احضار او بفرمایند،

^{۱۹۷} همان، ص ۹۳^{۱۹۸} همان، ص ۹۵^{۱۹۹} همان، ص ۹۹

اتفاق، استدعای حقیر قبول افتاده، او را معاف فرمودند.^{۲۰۰} قصد نویسنده از «حضرت

مستطاب والا» ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان است.

اگر این کلام نجم‌الملک درست باشد به معنای آن است که امیر مزعل برخلاف پدرش و برادرش امیر خزعل - که پس از او به قدرت رسید - در برابر حکومت مرکزی، از استقلال داخلی کمتری برخوردار بود. نویسنده سفرنامه عربستان که در تاریخ ۲۵ جمادی‌الاول ۱۲۹۹ ق وارد «فلاحیه» شده است - همانند اهواز - از آن با عنوان قریه فلاحیه یاد می‌کند، اما در تصویری که از آن ارائه می‌دهد همانند یک شهرستان است. در آن هنگام مناطق هندیجان، بندر معشور (ماهشهر کنونی) و جراحی جزو فلاحیه بوده‌اند، لذا شایسته است فلاحیه شهرستان قلمداد شود نه قریه.

«بلوک هندجان و ده ملا و بندر معشور و جراحی از فلاحیه موضوع است و جزو عمل میر عبدالله، سید نجیبی است و سخی طبع و بلندهمت و درویش مسلک.»^{۲۰۱} معنای این کلام آن است که فلاحیه شهرستانی است که مناطق هندجان [هندیجان]، ده ملا، بندر معشور و جراحی را در بر می‌گیرد. و شخصی به نام میر عبدالله حاکم این شهرستان است. او یک حاکم عرب است که توسط امیر مزعل انتخاب شده. اگر با وضع کنونی مقایسه کنیم به‌ندرت چنین پدیده‌ای را در این شهرها می‌بینیم و اغلب فرمانداران و بخشداران این شهرها غیرعرب‌اند که توسط استاندار استان تعیین می‌شوند که او هم غیرعرب است.

نجم‌الملک، فلاحیه را خالی از «عجم» یا ایرانی می‌بیند و می‌نویسد: «زمین فلاحیه قابل هر قسم آبادی هست و نخلستان‌های سابق پیش از حالا بوده، مردم عجم از کسبه و تجار در آنجا سکنی نمی‌گیرند، از عدم اطمینان به شیوخ، در باب جان و مال و عیالشان.»^{۲۰۲}

این کتاب نشان می‌دهد که نه در حویزه عجم هست و نه در فلاحیه. همین امر در باره بلوک هندیان (هندیجان)، بندر معشور، ده ملا و جراحی نیز - کمابیش - صدق می‌کند. در محمره هم، جز چند تاجر و شماری سرباز بلوچ، عجمی وجود ندارد. خود همین اندک تاجر و سرباز غیربومی مجبور بودند برای تعامل با مردم عرب و در یک امیرنشین عرب، زبان عربی را یاد بگیرند. اکنون - اما - موضوع برعکس شده است و اکثریت مردم عرب این شهرها را مجبور کرده‌اند تا فارسی را که زبان اقلیت است، یاد بگیرند.

نجم‌الملک بار دیگر تأکید می‌کند که عربستان اسماً فقط جزو ایران است و این به معنای استقلال داخلی مملکت عربستان به مرکزیت محمره در آن دوران است. او می‌نویسد: «ملک عربستان کلیه و فلاحیه مخصوصاً اسماً جزء ایران است، از فرط بی‌اعتنایی خودمان و به‌طوری ما را بیگانه می‌دانند که به دیدن یک نفر کلاه سیاه استعجاب می‌کنند. زنهایشان حجابی ندارند، جز از عجم گریزانند و متنفر، این‌همه از عدم معاشرت است، واجب است که از هر طبقه عجم، کسبه و اهل صنعت و فلاح و ملا و نظام و تجار و غیره آن‌قدر پراکنده شده باشند که تعداد آنها بر اعراب غلبه نماید. ما و این اعراب دو طایفه هستیم مسلمان و شیعه و رعیت و تابع دولت علیه ایران و با این شدت از همدیگر گریزان.»^{۲۰۳}

فرستاده ویژه ناصرالدین شاه به مملکت عربستان در اینجا آشکاری می‌گوید این مملکت فقط در ظاهر جزء

^{۲۰۰} همان، صص ۱۰۰-۱۰۱

^{۲۰۱} همان، ص ۱۰۶

^{۲۰۲} همان، ص ۱۰۵

^{۲۰۳} همان، ص ۱۰۷

ایران است. بی‌دلیل نیست که خود عجم‌ها و پایتخت‌نشین‌ها این منطقه را مملکت عربستان می‌نامیدند و همسایگان عرب و کشورهای غربی، آن را امیرنشین عربستان یا امیرنشین محمره. او تأکید می‌کند مردم عرب طوری با «عجم»‌ها بیگانه‌اند که از دیدن شخصی که چفیه و عقال به سر ندارد و کلاه به سر دارد تعجب می‌کنند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست داستانی را در این زمینه تعریف کنم. هنگامی که یازده سالم بود، پدرم به هنگام برداشت محصول گندم برای مدتی به روستای هوفل از توابع خفاجیه (سوسنگرد) می‌رفت و در آنجا اتراف می‌کرد. او سهمی در «مکینه» یا موتور آبیاری مزارع آن روستا داشت. من گاهی برای او غذا می‌بردم و برای این کار می‌بایست از دو رودخانه می‌گذشتم و چند کیلومتر راه می‌رفتم تا به هوفل برسم. این روستا به‌نوعی دورافتاده بود و به‌ندرت غریبه یا حتی ماشینی به آن وارد می‌شد. یکی دو بار کودکان دزدانه پوش روستا دنبال من راه افتادند و کف‌زنان هم‌سرایي کردند و داد زدند: «العجیمی العجیمی». یعنی عجمک، عجمک. من که هم پدر و هم مادرم عرب بودند از این شعارهای کودکان علیه خود تعجب می‌کردم و بغض گلویم را می‌فشرد. حتی یک‌بار به آنان گفتم: «من عربم مثل شما» اما زیر بار نمی‌رفتند. بعدها فهمیدم، آن کودکان صرفاً به دلیل این که من پیراهن و شلوار می‌پوشیدم و نه دزدانه، فکر می‌کردند «عجم» هستم و شایسته نفرت و تمسخر. با خواندن کتاب سفرنامه نجم‌الملک یاد موضوع شصت سال پیش هوفل افتادم.

نجم‌الملک می‌گوید زن‌های عرب این امیرنشین «اسماً جزو ایران» حجاب ندارند که احتمالاً منظورشان باید چادر باشد؛ چون تصویرهای باقی‌مانده از آن روزگار - از جمله نقاشی‌های مادام دیلافوا، باستان‌شناس فرانسوی - نشان می‌دهد زنان عرب در آن هنگام چادر به سر نمی‌کردند و البته اکنون نیز چادر جزو لباس ملی زنان عرب در ایران نیست. نیز احتمالاً عباي زنانه عربی هم فقط خاص زنان اعیان بوده است. او تأکید می‌کند، زنان عرب از عجم‌گريزان‌اند و متنفر. نجم‌الملک دلایل این امر را ذکر نمی‌کند؛ ولی در صفحه‌های پیشین این نفرت را ناشی از ظلم و تعدی مأموران دولتی قلمداد می‌کند. اما از همه خطرناک‌تر، این سخن اوست: «واجب است که از هر طبقه عجم، کسبه و اهل صنعت و فلاح و ملا و نظام و تجار و غیره آن‌قدر پراکنده شده باشند که تعداد آن‌ها بر اعراب غلبه نماید.» این نصیحت و سفارش، آویزه گوش نظام‌های حاکم بر ایران شد که از عهد پهلوی به بعد شکل عملی به خود گرفت. واپسین برنامه اتاق‌های فکر حکومت‌های ایران در این زمینه در عهد خاتمی رخ داد که با اعتراضات گسترده مردم عرب و کشتن ۵۴ تن و زخمی کردن و حبس صدها تن انجامید. با افشای نامه موسوم به محمدعلی ابطحی، رئیس دفتر ایشان در سال ۱۳۸۴، گستردگی برنامه دولت مرکزی برای تغییر ترکیب جمعیت استان موسوم به خوزستان به زیان بومیان عرب مشخص شد.

نجم‌الملک با تشریح اقدامات و کارشکنی‌های مردم عرب فلاحیه برای جلوگیری از رسیدن مأموران حکومت‌های پیشین به این خطه می‌نویسد: «حال هم چندان تفاوتی با سابق ننموده، ملکی که هنوز ما را بیگانه می‌دانند و بعد از یک‌صد سال تصرف، اقلأً هنوز غیرمأنوسیم.»^{۲۰۴} چه اعترافی! و البته او چیز جدیدی را نگفته است؛ زیرا همه تاریخ‌پژوهان اروپایی و پارسی‌اذعان دارند که مملکت عربستان - به مرکزیت فلاحیه - زیر حاکمیت شیخ سلمان بن سلطان کعبی در حالت استقلال تام از ایران و عثمانی به سر می‌برد. شیخ

سلمان در سال ۱۷۳۸م دو سال پس از به قدرت رسیدن نادرشاه افشار زمام امور این منطقه را به دست گرفت و تا هنگام مرگ در سال ۱۷۳۸ حکومت کرد. پس از سلمان بن سلطان نیز این حالت کمابیش ادامه یافت تا این که در سال ۱۸۴۱ منوچهر خان گرجی - معتمدالدوله - محمره را اشغال کرد و سپس، عهدنامه ارزروم به «تصرف» فلاحیه، محمره، جزیره خضر و کل عربستان شکل قانونی داد.

مؤلف در صفحه ۱۰۹ سفرنامه خود به عظمت شیخ سلمان اعتراف می کند و از او با عنوان «شیخ سلمان بزرگ» یاد می کند. پیشتر درباره شیخ سلمان و اقداماتش جهت گسترش امنیت و کشاورزی و رفاه سخن گفته ام.

شیخ سلمان بن سلطان دولتمردی دلاور با مهارت های خاص نظامی و دیپلماتیک بود. پاشای عثمانی بغداد کوشید با نیروی نظامی او را منقاد سازد اما نتوانست. نیز کریم خان زند چند بار کوشید بر او چیره شود؛ اما در همه کوشش هایش ناکام ماند. انگلیسی های شرکت هند شرقی هم کوشیدند بر او پیروز شوند؛ اما شیخ سلمان با ناوگان دریایی و لشکریانش در خلیج بصره بر آنان غلبه یافت و دو کشتی «سالی» و «یخت» این شرکت را به غنیمت گرفت. کارستن نیبور (۱۸۱۵-۱۷۳۳) جهانگرد و ریاضی دان دانمارکی که در آن هنگام از عربستان دیدن کرده، برخی از این وقایع را در سفرنامه خود آورده است.

نجم الملک می نویسد: «اهالی عربستان از حیث خلقت خیلی کریه المنظرند، طفل و زن و مرد، غالب چشم ها پیچیده، صورت دراز، گونه ها فرورفته و غالب مجدر سیاه چرده، و در دزفول و شوشتر و محمره و فلاحیه و حویزه و اهواز. ولی [در] بصره که مسکن طوایف مختلفه است از یهود و نصاری و بغدادی و عجم صورت های خوب دیده می شود. اهل خرم آباد غالب کریه المنظرند جز یک خانوار والی زادگان.»^{۲۰۵}

مجدر یعنی مبتلای به «جدری» یا آبله. نمی دانم این سخن چقدر صحت دارد و فی المثل، آیا او بخش فراوانی از زنان عرب را - که طبق گفته اش از عجم گریزان بودند - دیده است تا این داوری را بکند. پس این همه زیباروی در عربستان اهواز و خرم آباد از کجا آمده اند؟ مگر این که بگوئیم، ترکیب فیزیولوژیک مردم عرب و لر طی دهه های گذشته تغییر کرده است! ضمناً مردم محمره و بصره هر دو عرب و اغلب از یک ایل و طایفه اند. نیز همان گونه که پیشتر - در بخش «اهواز قدیم» و در بررسی کتاب سفرنامه عربستان نجم الملک گفتم، کاپیتان هنت انگلیسی همه سکنه اهواز را عرب دانسته و آنان را «کاملاً خوش قیافه» توصیف کرده است. او در سال ۱۸۵۷ یعنی بیست و چهار سال قبل از نجم الملک از اهواز دیدن کرده است. چگونه است که طی این مدت چهره مردم عرب از خوش قیافگی به «سیه چردگی» و «آبله رویی» بدل شده است؟ به نظر می رسد پدیده های استثنایی را در این زمینه به قاعده تبدیل می کند. بی گمان حس زیبایی شناسی نجم الملک اصفهانی در نگاه به غیر پارسیان، تک بعدی است و آمیخته با خود برتر بینی و تعصب نژادی یک مأمور عالی رتبه پایتخت نشین.

در صفحات بعد نیز همین نگاه فرادست را درباره مردم فلاحیه می بینیم. «از مردم فلاحیه صحبت شد که چقدر سخت دل و خونخوارند و سببیت از چشمان آنها ظاهر است، خاصه خنافره که از آئین نبوی (ص) چیزی نمی دانند و معمول ندارند.»^{۲۰۶} این پرسش پیش می آید که آیا صفاتی که نجم الملک برای مردم عرب

فلاحیه به کار می‌گیرد با واقعیت همساز است؟ مگر تا چند دهه قبل در میان اینان حاکمی چون شیخ سلمان بن سلطان نبوده که نجم‌الملک در همین کتاب با عنوان «شیخ سلمان بزرگ» نام برده است؟ شیخ سلمانی که دارای ناوگان جنگی بوده و مملکت عربستان را با استفاده از تضادهای ایران و عثمانی با استقلال اداره می‌کرده است و با ناوگان بریتانیا در افتاده بود؟ آیا حاج عبدالغفار نجم‌الملک از آیین نبوی بیش از اینان می‌داند که خود آورنده این آیین‌اند؟ و اگر این‌گونه‌اند که او می‌گوید، چرا نه تنها به او آزاری نرساندند؛ بلکه معزز و مکرم و با اهدای پیشکش بدرقه‌اش کردند. اما توهین این مرکز نشین خود مهتر بین در جای‌جای کتاب دیده می‌شود.

همو می‌نویسد: «ایل چعب (کعب) مردمی قوی‌دل، سفاک و بی‌باک هستند و همیشه در میان خودشان جنگ و نفاق بود، و از ریختن خون پدر و برادر باکی ندارند؛ چنان‌که مکرراً این‌گونه حوادث در میان آن‌ها رخ داده.»^{۲۰۷} ظاهراً خصلت خودبینی بر حافظه نجم‌الملک نیز تأثیر نهاده است تا یاد بیاورد در همان مرکز «متمدنی» که او از آن برخاسته، شاه‌عباس در طول زندگی خود یکی از فرزندان را کشت و دو تن دیگر را کور کرد و دو پسر دیگرش نیز در کودکی مردند. نیز گفته شده است که یکی از پسران شاه‌عباس از دربار گریخت و در تاریخ محو شد. این باعث شد تا در هنگام مرگ جانشین شایسته‌ای از خود باز نگذارد و به ناچار نوه او با نام شاه صفی به پادشاهی رسید. این شاه صفی نیز یکی از نمونه‌های اندک پدید سفاکی در تاریخ است. نادرشاه افشار هم که به سنگدلی معروف بود و پسر خود رضا قلی میرزا را کور کرد. او سر حاکم کرمان را از سوراخ دیوار عبور داد، به چهار گاو بست و آنها را حرکت داد. حاکم کرمان درد هزار مرگ را کشید و همه اعصاب او پاره شد. نادرشاه مجرمین را شمع‌آجین می‌کرد و سر کسانی که مالیات نداده‌اند و سر همسر و فرزندان و افراد قبیله و محله را قطع می‌کرد مگر آن که مالیات جمع می‌شد. او پس از تصرف حویزه، افزون بر قتل و غارت، تجاوز به زنان شهر را تا سه روز برای سربازانش مجاز دانست. این یکی از ده‌ها یادمانده‌های فجیع و تلخ مردم عرب است که سبب می‌شود تا به قول خود نجم‌الملک «عجم» را دشمن و تجاوزگر بدانند. نیز پس از مرگ نادر شاه بسیاری از فرزندان و خاندان وی توسط عادل شاه برادرزاده نادر، کشته شدند.

آقا محمد خان قاجار - موسس همان سلسله‌ای که نجم‌الملک کارگزار یکی از شاهانش بود - پس از محاصره و تسخیر کرمان به قتل‌عام مردم آن دیار پرداخت. بسیاری از مردم را کور کرد و شمار فراوانی را به طرز فجیعی به قتل رساند و دستور داد تپه‌ای از چشمان از حدقه در آمده مردم کرمان بسازند. شمار کور شده‌ها را میان بیست تا هفتاد هزار تن ذکر کرده‌اند. او سربازانش را در تجاوز به زنان شهر و غارت اموال آنها آزاد گذاشت. لشکریان آقا محمد خان قاجار، پس از دستگیری لطفعلی‌خان زند - فرمانده مدافعان شهر - ابتدا او را کور کردند و پس از تجاوز جنسی به شکل فجیعی کشتند.

آقا محمد خان قاجار مشابه همین قتل‌عام را در تفلیس نیز انجام داد و افزون بر آن پنج هزار گرجی را اسیر و شهر را ویران کرد. اما ناصرالدین‌شاه قاجار که حاج عبدالغفار فرستاده‌اش به عربستان بود به‌رغم مراودات فراوان با اروپاییان و دو بار سفر به آن دیار، جنایت‌هایی نظیر کشتار بابیان، قتل صدراعظم و شوهرخواهرش امیرکبیر و چندین شخصیت دور و نزدیک را در پرونده دارد که برای نمونه یکی از آنها را در اینجا نقل می‌کنم. در فوریه ۱۸۶۱ (رجب ۱۲۷۷ق) محمود خان کلانتر تهران را که هفتادسال داشت و از

سی سالگی مشغول خدمات دیوانی بود به شکل وحشیانه‌ای می‌کشد. گویا به ناصرالدین‌شاه اطلاع می‌دهند که محمود خان کلانتر با گروهی از لوطی‌های تهران ارتباط دارد و از آنان باج و رشوه می‌گیرد. از این رو دستور می‌دهد سر محمود خان را در حضور خودش ببرند، سپس جسد او را به دم یک قاطر بستند و برای عبرت دیگران دور شهر گردانند.

در سال ۱۲۶۶ ق سفرای روسیه و بریتانیا، عباس میرزا ملک آرا را که برادر ناتنی ناصرالدین‌شاه بود شایسته ولایت‌عهدی شاه دانستند؛ اما ناصرالدین‌شاه و مهدعلیا - مادر شاه - نظر به شخص دیگری داشتند و سعی کردند عباس میرزا را از میان بردارند. از این رو او را به دست داشتن در ماجرای سوء قصد به ناصرالدین‌شاه متهم کردند. شاه نخست تصمیم گرفت او را کور کند؛ ولی با هشدار سفیران روسیه و بریتانیا به زندانی کردن او رضایت داد.

حاج عبدالغفار پس از بازگشت از محمره به اهواز می‌نویسد:

طرف عصر مولا مطلب، اسفندیار خان، نوه نصره الملک، آقا سید علی طالقانی آمدند بدیدن حقیر. صحبت شد از آنکه شیخ مزعل خان را حضرت والا ظل السلطان طلبیده است باصفهان ولی مشکل است که او تمکین کند و برود، حقیر جواب گفت که شیوخ و ولای عربستان چه گمان می‌کنند که وجود آنها برای دولت اهمیتی دارد و یا به عدم اطاعت بعضی از آنها وهنی در امور دولت وارد می‌شود، بر فرض که شیخ مزعل خان و تمام برادرانش اطاعت ننمایند و بروند به خاک عثمانی، دولت بحمدالله آن قدر سپاه دارد که اگر هر کدام یک تف بیندازند تمام عربستان شسته می‌شود. مولا را این حرف خیلی ناگوار آمد، شخصی است بسیار سخت و بدگذران و لئیم.^{۲۰۸}

مولا مطلب حاکم حویزه بود. اسفندیار خان از همراهان نجم‌الملک، و نوه نصرت‌الملک باید فرزند شیخ مزعل - نوه حاج جابر نصرت‌الملک - باشد که نامش را ذکر نمی‌کند. سید علی طالقانی نیز از سادات منطقه است که روستای کوت سید علی در ساحل چپ رود کرخه - بعد از حمیدیه - هنوز به نام اوست. ظل السلطان حاکم اصفهان و فرزند ناصرالدین‌شاه قاجار است که به ستمگری شهره بود. نجم‌الملک این مطلب را در سال ۱۸۸۱ م نوشته و چنین تهدیدی نه تنها به مولای حویزه و شیخ مزعل - رهبران و حاکمان سیاسی مردم عرب در آن هنگام - است؛ بلکه همه مردم عرب را شامل می‌شود. چرا؟ چون او به صراحت می‌گوید: «دولت بحمدالله آن قدر سپاه دارد که اگر هر کدام یک تف بیندازند تمام عربستان شسته می‌شود.» یعنی همه توده‌های عرب را می‌شویم و وجودشان را از این خطه پاک می‌کنیم. و این هدفی است که دو نظام پهلوی و جمهوری اسلامی برای اجرای آن، کوشش‌ها کردند؛ اما ناکام ماندند. در آبان ۹۸ هـ که گواه کشتار بی‌سابقه و بی‌رحمانه مردم عرب در بندر معشور (ماهشهر)، محمره، اهواز و دیگر شهرهای این استان بودیم سخنان نجم‌الملک در یک‌صد و چهل سال پیش بار دیگر در ذهن ما طنین می‌افکند. عبرت‌آموز است و بیانگر دیدگاه حاکمان تهران (و بخشی از نخبگان جامعه) است نسبت به عرب‌ها حتی قبل از رواج ستم ملی در آغازهای قرن بیستم. بعید نمی‌دانم که مولا مطلب، پاسخ نجم‌الملک را داده باشد و او از یادآوری آن طفره رفته است و گر نه چگونه به ناراحتی مولا نسبت به سخنان عرب‌ستیزانه‌اش پی برده و او را به صفات زشتی همچون لئیم

و بدگذران توصیف کرده است. اما این امر - از سوی دیگر - نشان می‌دهد عرب‌ها هنوز هستند، زنده‌اند و از نقشه جغرافیا پاک نشده‌اند، نه با تف، نه با سیل و نه با آتش. هنوز پایدارند، به‌رغم تهدیدها، زندان‌ها، تانک‌ها و تیربارها. هنوز آن‌قدر هستند که استانشان و خودشان طی یک‌صد ساله گذشته همیشه مهر خود را بر تحولات جامعه چند ملیتی ایران زده‌اند که قیام آبان ۹۸ یکی از آنهاست.

عجم‌های محمره

نجم‌الملک در دوم جمادی‌الآخر ۱۲۹۹ ق از راه شط کارون با کشتی از محمره به اهواز باز می‌گردد و در آنجا چنین می‌نویسد:

بعد از سه ساعت حرکت رسیدیم به قبر راه دالی (روبین بن یعقوب)، بعضی مردم محمره در مرکب بودند، صحبت شد از عجم‌های محمره و حاجی حمود نوکر شیخ مزعل خان که با همدیگر نزاع داشتند و مجادله مذهبی نموده بودند، می‌گفت ملائی در آنجا هست شیخ حبیب نام جزایری، اصولی مذهب است و حاجی حمود مرید اوست و آن دسته دشمن شده‌اند با عجم، همه را کافر می‌دانند و وضع مصیبت حضرت سیدالشهدا (ع) را بدعت و به‌قدر امکان منع می‌کنند مردم را ازین که مصیبت بر سر پا نمایند و سینه‌زنی کنند، میرزا تقی‌خان حکیم‌باشی وقتی به آنجا رسید مأمور بود به اصلاح امر آنها، مبلغ یک‌صد تومان از حاجی حمود تعارف گرفت و یک‌صد و شصت تومان از شانزده تاجر عجم گرفت به این عنوان که حاجی حمود باعث فساد را به حکم ظل السلطان از خاک محمره خارج کند و نوشته هم سپرد و فایده نبخشید؛ ولی حقیر یادداشت نموده، بعد از ورود به اصفهان در طی تلگراف حضرت والا این مسئله را هم درج نمود که حاجی حمود را باید از محمره خارج کنی برود (به‌عنوان شیخ مزعل خان) به سمت بصره و چون قصد قربت بود مؤثر واقع شد.^{۲۰۹}

در اینجا سخن از نزاع و جدل مذهبی میان «عجم‌های محمره» و یکی از کارکنان حکومت شیخ مزعل به نام حاجی حمود و مرادش شیخ حبیب جزایری و احتمالاً بخشی از مردم عرب این شهر است که طرفدار این شیخ «اصولی» هستند. اصولی‌ها و «اخباری»‌ها همواره در محمره فعال بوده‌اند و در این شهر بر خلاف شوشتر و دیگر شهرهای ایران، خبری از حیدری و نعمتی نبوده است. داستان، توضیح می‌دهد که عرب‌ها با بهره‌گیری از یکی از جریان‌های مذهبی - اصولی - سینه‌زنی و مصیبت خوانی محرم را منع می‌کردند؛ اما این، احتمالاً، فقط پوششی بوده است برای هم‌آوردی میان بومیان عرب و تاجران عجم مقیم محمره. اما از آن مهم‌تر دخالت نجم‌الملک غفاری برای اخراج حاج حمود از محمره است که ظل السلطان، فرزند ناصرالدین‌شاه و حاکم اصفهان، ابتدا قدرت انجام آن را نداشت و سپس بعد از ارسال تلگراف، به‌واسطه شیخ مزعل حاکم عربستان انجام گرفت. اما میرزا تقی‌خان حکیم‌باشی که قصد اصلاح امور یا در واقع حذف و اخراج حاجی

حمود را داشت، همان میرزاتقی خان انصاری کاشانی معروف به حکیم‌باشی است. او روزنامه‌نگار و مؤسس روزنامه فرهنگ در اصفهان و مؤلف کتاب «گنج شایگان - عربستان» و از کارگزاران ظل السلطان است که در سال ۱۳۰۳ ق درگذشت.

این نوشته نشان می‌دهد که اساساً در محمره آن هنگام، جز معدودی تاجر، رعایای عجم - غیرعرب - در این شهر سکونت نداشتند و پس از کشف نفت و سقوط فرمانروایان عرب آلبوکاسب است که اینان به تدریج در این شهر مسکن می‌گزینند.

«مدت سیر ما از فلیله الی اهواز شد ۲۸ ساعت و ۳۰ دقیقه.»^{۲۱۰} این سخن مؤلف سفرنامه عربستان را قیاس کنیم با اکنون که این مسافت با خودرو طی یک ساعت و نیم طی می‌شود. گفتنی است که تا اوایل دهه سی شمسی عمده‌ترین وسیله رفت‌وآمد میان محمره (و عبادان) و اهواز، کشتی بوده است که در دوره پهلوی به آن «جهاز» می‌گفتند.

نجم‌الملک در شرح عزیمت خود از شوشتر به رامهرمز می‌گوید: «عصر یکشنبه ۲۶ جمادی‌الآخری [۱۲۹۹ق] حرکت نمودیم به سمت رامهرمز که به تخفیف، اعراب 'رومز' گویند، هشت ساعت متصل راه رفتیم.»^{۲۱۱} سپس در همان صفحه به موضعی اشاره می‌کند که «وسط راه» است و «دره بید» نام دارد که به قول او «این جلگه چمنزار خوبی است. اهل بختیاری تا اینجاها به قشلاق می‌آیند». او در صفحه بعد می‌نویسد:

حکومت رامهرمز به عهده جبار است، شیخ آل خمیس، پسر شیخ سلطان مقتول، به سن چهل سال است. طایفه در شهر سکنی نمی‌گیرند، بُنه آنها در شمال غربی است، به فاصله سه ربع فرسخ. سابق تا هشت صد سوار زمان شیخ سلطان از میان آنها بیرون می‌آمد، حال یک صد. ساکنان شهر متفرقه‌اند از بهبهانی و غشقای [کذا] و جراحی و فلاحیه و شوشتر و غیره - شهر رامهرمز سابق خیلی بزرگ بوده ... حال دویست خانوار بیشتر جمعیت ندارد، همه فقیر، در خانه‌های چینه و کپر سکنی دارند و الان هم رامهرمز به همین قریه خراب تعلق می‌گیرد و آثار قدیم از زیر زمین زیاد بیرون می‌آید. اعراب خمیس زراعت دیم می‌کنند و میل کلیه اعراب به دیم است.^{۲۱۲}

این متون نشان می‌دهد که یک صد و چهل سال پیش بختیاری‌ها هنوز در رامهرمز سکنی نداشتند و فقط تا «دره بید» قشلاق می‌کردند و شهر دویست خانواری یا حدود هزار و ششصد نفری رامهرمز از عرب‌ها، بهبهانی‌ها، قشقایی‌ها و شوشتری‌ها تشکیل می‌شد. اما باتوجه به وجود حاکم عرب و روستاهای عمدتاً عرب این شهر می‌توان گفت که رامهرمز و حومه (به تعبیر امروزی شهرستان رامهرمز) یک شهرستان عرب‌نشین بوده است. این امر اکنون نیز کمابیش صدق می‌کند. او در صفحات بعد چند بار از حاکم رامهرمز با نام شیخ جباره نام می‌برد که در لهجه اهوازی به او «شیخ بیاره» می‌گویند.

نجم‌الملک در ادامه سخنانش درباره رامهرمز می‌گوید: «در این ملک خراب گاه بختیاری حاکم است، گاه پسر نصره الملک، گاه عرب گاه عجم و کنون پسر شیخ جباره.»^{۲۱۳}

^{۲۱۰} همان، ص ۱۱۵

^{۲۱۱} همان، ص ۱۴۱

^{۲۱۲} همان، ص ۱۴۲

^{۲۱۳} همان، ص ۱۴۵

منظور از پسر نصره الملک همان شیخ مزعل فرزند حاج جابر نصرت الملک است که گاه تا رامهرمز را نیز زیر مهمیز خود داشت. هم چنین تأکیدی بر ردوبدل کردن حکومت میان عرب‌ها و بختیاری‌ها در این شهر است، اما پس از سقوط حکومت عرب‌ها در مملکت عربستان و تثبیت حاکمیت پهلوی‌ها و سپس اسلام‌گراها، عرب‌ها جایی در حکومت و اداره شهر نداشته‌اند. باتوجه به این که نجم‌الملک در همه‌جا از شیخ جبار به عنوان حاکم رامهرمز یاد کرده، ذکر نام پسر شیخ جبار به عنوان حاکم این شهر، احتمالاً خطای سهوی است. نکته قابل ذکر آن که در سراسر کتاب سفرنامه عربستان، واژه «عجم» به معنای «ایرانی» آمده است؛ زیرا هنوز مفهوم شهروندی و تابعیت ایران شکل نگرفته بود و اساساً خود کلمه ایران اغلب مفهومی فرهنگی جغرافیایی داشت و نه چیز دیگر. ما این را در صفحات ۷۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۳ و ۱۱۴ می‌بینیم.

نجم‌الملک یک جا - در صفحه ۹۳ - از اصطلاح «رعایای ایران» بهره گرفته است و نه «ایرانی». ضمناً «عجم» به معنای «فارس» نیز آمده است و نه غیرعرب، زیرا نجم‌الملک از واژه عجم برای توصیف لرها و بختیاری‌ها استفاده نمی‌کند و از آنان با همین نام‌ها یاد می‌کند. اما در واقعیت امر، عرب‌ها واژه عجم را به همه غیرعرب‌ها اطلاق می‌کنند. مثلاً وقتی در صفحه ۷۰ کتاب می‌گوید: «کلیه اعراب عربستان دختر به عجم نمی‌دهند و این مواصلت ننگی است برای آنها» قصد همه غیرعرب‌هاست و نه فقط فارس‌ها. اما در عهد پهلوی دوم به بعد، از حدت سخت‌گیری در ازدواج زن عرب با مرد غیرعرب کاسته شد؛ اما اغلب عرب‌ها هنوز به این اصل پایبندند. و همان گونه که پیش‌تر ذکر شد، انگیزه‌های روانی، تضادهای فرهنگی و هراس از حل شدن در عنصر پارسی، بیش از انگیزه‌های نژادی در این زمینه نقش بازی می‌کنند.

بندر معشور و مرز عرب و بختیاری

نجم‌الملک در صفحات ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۴۴ و ۱۴۷ از بندر معشور نام می‌برد که در سال ۱۳۴۴ش در دوره شاه سابق توسط فرهنگستان زبان و فرهنگ فارسی به بندر ماهشهر تغییر یافت. در این تغییر نام - همچون دیگر شهرهایی که نامشان فارسی شد - نظر ساکنان این شهرستان را جویا نشدند. اما مردم عرب این شهرستان هنوز نام تاریخی معشور را به کار می‌گیرند که واژه‌ای عربی است و از ریشه «معاشرت» می‌آید.

این بندر در قیام توده‌های مردم علیه گرانی بنزین در آبان ۹۸ش نقش بارزی داشت و نسبت به جمعیت خود، تلفات سنگینی متحمل شد. بندر معشور به سبب اهمیت اقتصادی، یکی از مهم‌ترین شهرهای تولیدکننده فرآورده‌های پتروشیمی و عمده‌ترین گلوگاه صادرات و واردات کالا به شمار می‌رود. یکی از دلایل عمده این کشتار آن است که مسئولان نهادهای نظامی و اداری اغلب پروازی و غیر بومی‌اند و نگاه بدبینانه‌ای نسبت به اکثریت عرب این شهرستان دارند.

نجم‌الملک در مسیر خود از شوشتر به سرزمین بختیاری از «مُلک جانکی» نام می‌برد و می‌گوید: «ملک جانکی با زنگنه که برزخ اعراب و بختیاری است سرجمع بختیاری محسوب می‌شود.»^{۲۱۴} اکنون باغ ملک مرکز منطقه جانکی است که در پای کوه مُنگشت واقع است. او از این منطقه به عنوان مرز میان دو قوم عرب و

بختیاری یاد می‌کند. دغدغه ذهنی حکومت مرکزی تهران را درباره ضرورت مهار بختیاری‌ها و الحاق کامل عرب‌ها به ایران را در این گفته نجم‌الملک می‌بینیم: «منتهی چنانچه باید عربستان را داشت ناچار باید راه بختیاری را تعمیر نموده پل‌ها ساخت، رباط‌ها بنا کرد تا معبر تجارتی دائر و مفتوح شود، آن‌وقت از طرفی تسلط و قوت دولت بر بختیاری زیاد می‌شود و از طرفی عربستان درست ملحق می‌شود به ایران.»^{۲۱۵}

معنای این سخن نجم‌الملک این است که تا آن زمان، هنوز عربستان را «درست» به ایران ملحق نکرده بودند و هنوز نیمه‌مستقل بود. این اندیشه نشانگر تمایل به تمرکز آهنگین قدرت در پایتخت است به زیان عرب‌ها و دیگر ملیت‌های ساکن در ایران که در دوره قاجار به شکل نظری مطرح بود؛ اما در دوره پهلوی اول عملاً تحقق یافت. این امر به تدریج با مخالفت ملیت‌های غیر فارس روبه‌رو شد.

۱۴ - کتاب «گنج شایگان» و مرزهای عربستان از شط‌العرب تا حسینیہ سگوند

میرزا محمد تقی‌خان انصاری کاشانی معروف به میرزا تقی‌خان سرتیپ کاشانی (۱۳۰۳-۱۲۵۶ ق) در سال ۱۲۹۹ ق (۱۸۸۱ م) از سوی دولت و به امر ظل السلطان - فرزند ناصرالدین‌شاه و حاکم اصفهان - مأموریت یافت تا به عربستان محمره برود. او در آن هنگام حکیم‌باشی ظل السلطان بود. به او میرزا تقی‌خان کاشانی نیز گفته‌اند. نجم‌الملک غفاری در «سفرنامه عربستان» خود از او با عنوان «میرزا تقی‌خان حکیم‌باشی» یاد می‌کند که نشان می‌دهد مدتی قبل از نجم‌الملک از محمره دیدن کرده است.^{۲۱۶} نسخه خطی اصلی سفرنامه میرزا محمد تقی‌خان انصاری کاشانی با عنوان «گنج شایگان - عربستان» به شماره ۱۱۴۴۵ در کتابخانه فرهنگ اصفهان نگهداری می‌شود. تاریخ تحریر آن ۱۲۹۹ ق اما فاقد شماره صفحه است. کپی این نسخه خطی مورد استناد نگارنده است.

مقدمه گنج شایگان در صفحه اول درج شده است و عنوان «عربستان» را بر پیشانی دارد. در این مقدمه آمده است:

عربستان گنجی است مملو از سیم و زر و خزانه ایست از هر طرف بسته و دارای دو مفتاح، مفتاح خارجی و مفتاح داخلی، مفتاح خارجی محمره و رود کارون است که به این مفتاح، دول خارجه از عثمانی و انگلیس و فرانسه می‌توانند به سهولت خزانه را گشوده و نفایس و ثمول آن را جلب و جذب، کنند، مفتاح داخلی راه‌های کوهسار فی‌مابین عربستان و خرم‌آباد لرستان و راه‌های بختیاری و فارس به نقاط مرکزیه ایران است. این مفاتیح داخله شایسته گشودن این گنجینه نیست؛ بلکه برای تصرف این ثمول بی‌حساب لازم است که مفاتیح داخله به سوهان حکمت و اهتمام مالک گنجینه و عزم صائب عمال و کارکنان با تدبیر رنبدیده و اصلاح شود.^{۲۱۷}

^{۲۱۵} همان، ص ۱۵۵

^{۲۱۶} همان، ص ۱۱۳

^{۲۱۷} انصاری کاشانی، میرزا تقی‌خان؛ گنج شایگان (عربستان)، نسخه خطی، ۱۲۹۹ ق، اصفهان، کتابخانه فرهنگ اصفهان

از بررسی سه مأمور بلندپایه حکومت قاجار - حسنعلی افشار، محمدتقی خان انصاری و نجم‌الملک اصفهانی - بر می‌آید که تا قبل از مرگ جابر آل مرداو (۱۸۸۱ - ۱۷۹۶) - فرمانروای عربستان - و به‌رغم امضای معاهده ۱۸۴۷ ارزروم، فرستادگان حکومت مرکزی نمی‌توانستند به آسانی وارد عمق خاک عربستان شوند.

مؤلف در مقدمه کتاب گنج شایگان، عربستان را به این گنج تشبیه می‌کند که سرشار از سیم و زر است و می‌گوید، این مملکت، خزانه‌ای است بسته که در اینجا به معنای مستقل بودن آن است یا بسته بودن به روی حکومت مرکزی ایران. در این مقدمه، سیل لعبی را می‌بینیم که از دهان نویسنده جاری شده است. میرزامحمد تقی‌خان کاشانی، دو کلید (مفتاح) را برای گشودن این گنجینه پیشنهاد می‌کند. او کلید داخلی را شایسته بازکردن این گنجینه نمی‌داند؛ بلکه کلید خارجی را حلال مشکلات قلمداد می‌کند: دستیابی به محمره - پایتخت مملکت عربستان - و رودخانه کارون. به باور او سه نیروی امپراتوری و استعماری عثمانی، بریتانیا و فرانسه رقیبان دولت قاجار در چنگ اندازی به این گنج‌اند. او برای «تصرف» این گنج بی‌نظیر توصیه‌هایی را ارائه می‌دهد که ظاهراً گزینه نظامی در میان آنها نیست و این احتمالاً به دلیل وجود رقیبان قدری چون انگلیس، فرانسه و عثمانی است. اما چهل سال بعد وقتی عثمانی فرومی‌پاشد و فرانسه در منطقه تضعیف می‌شود و بریتانیا نیرومندتر، این گنجینه، وجه‌المصالحه امپریالیسم انگلیس با گروهی ناسیونالیست کودتاگر می‌شود و سردار سپه با نیروی نظامی این مملکت را «تصرف» می‌کند.

در «فصل اول» این سفرنامه با این عنوان روبه‌رو می‌شویم: «اوضاع طبیعی عربستان - فقره اولی - وضع جغرافیایی.»

مؤلف در زیر این عنوان می‌نویسد: «عربستان مملکتی است که طول آن از شط‌العرب تا ماوراء دزفول یعنی تا حسینه که سرحد خاک عربستان و لرستان است و عرضش از رام هرمز و منتهای فلاحیه تا منتهای حویزه و حد خاک عثمانی و عراق عرب است طول این مملکت تقریباً ۱۰۰ فرسخ و عرضش ۴۰ فرسخ است.»^{۲۱۸} میرزامحمد تقی‌خان انصاری، محدوده جغرافیایی مملکت عربستان در عصر خود را باز می‌گوید. شط‌العرب در جنوب این مملکت و قصبه «حسینه» در شمال آن. حسینه بالاتر از دزفول و صالح‌آباد (اندیمشک کنونی)، و میان این شهر و پلدختر قرار دارد. ساکنان حسینه عمدتاً از ایل سگوند هستند و عرب‌ها به آن «حسینیات» گویند. سگوندی‌ها خود را از تبار عرب می‌دانند و سگوند را معادل «بنی کلیب». او رامهرمز و فلاحیه را جزو این مملکت می‌داند که در شرق آن جای دارند. منظور میرزامحمد تقی‌خان از منتهای فلاحیه، بندرهای معشور و هنديجان است که تا اوایل دوره پهلوی دوم تابع فلاحیه (شادگان رسمی) بودند. نیز حویزه و مرز عثمانی و عراق عرب را بخش غربی مملکت عربستان می‌داند.

هر فرسخ یا فرسنگ معادل ۲۴/۶ کیلومتر است؛ لذا طول مملکت عربستان ۶۲۴ کیلومتر و عرض آن ۲۴۹/۶ یا تقریباً ۲۵۰ کیلومتر است. از این رو مساحت مملکت عربستان می‌شود ۱۵۶۰۰۰ کیلومترمربع. اکنون مساحت استان «خوزستان»، ۶۴۰۵۵ کیلومترمربع است. از این رو مملکت عربستان تقریباً دوبرابر و نیم استانی است که اکنون خوزستان نام دارد، زیرا علاوه بر تغییر نام چند قرنه عربستان به خوزستان، به تدریج مناطقی را از شمال، جنوب و شرق آن جدا کرده و به استان‌های دیگر اضافه کرده‌اند.

اهواز

میرزاحمد تقی‌خان انصاری کاشانی درباره اهواز می‌نویسد: «شهر و مملکت اهواز مرکز ایالت عربستان است و چون از سمت حویزه با خاک عثمانی مربوط و از سمت محمره نیز راه خارجه به رود کارون تا اهواز مفتوح است و نیز برای معاونت‌های سرحدیه به هنگام لزوم لازم است که یک اداره کل مرکزیه عسکریه در اهواز متشکل شود. حکومت اهواز واگذار به شیخ نبهان شیخ اعراب این حدود است.»^{۲۱۹}

انصاری از اهواز با عنوان شهر و مملکت و مرکز ایالت عربستان نام می‌برد، در صورتی که نجم‌الملک در همان سال ۱۸۸۱ از اهواز با عنوان «قریه» یاد می‌کند. هر دو از شیخ نبهان نام می‌برند؛ اما نجم‌الملک او را کدخدای قریه اهواز می‌داند و انصاری کاشانی او را حاکم شهر اهواز به شمار می‌آورد. برای حل این تناقض باید سفرنامه نجم‌الملک را به طور دقیق بررسی کرد. در این صورت می‌توان با انصاری کاشانی هم نظر بود، زیرا جایی که نجم‌الملک از آن با عنوان «قریه اهواز» یاد می‌کند، تنها بخشی از شهر اهواز آن زمان را به ما نشان می‌دهد، نه همه آن را. من این موضوع را پیش‌تر در بحث جمعیت عرب‌ها در سفرنامه عربستان عبدالغفار نجم‌الملک باز کرده‌ام.

او همچون نجم‌الملک به دولت قاجار پیشنهادهایی برای کنترل مردم عرب و چیرگی بر این شهر و بر کل عربستان ارائه می‌دهد که در صلب آن، تأسیس یک «اداره کل مرکزیه عسکریه» یا در واقع یک پادگان مرکزی در اهواز است. و البته چنین تأسیسات نظامی را در یک روستا ایجاد نمی‌کنند. هدف ایشان از این اداره کل نظامی، سیطره نظامی و اداری و سیاسی تهران بر امور مردم عربستان و چیرگی بر سیم و زر آن، اشاره انصاری کاشانی به مملکت اهواز، به‌نوعی یادآوری نام تاریخی این خطه قبل از اطلاق نام مملکت عربستان است.

محمره و تشویق دولت به فروش اراضی به عجم

میرزاحمد تقی‌خان انصاری درباره «محمره» می‌نویسد: «بندر معروف عربستان است طول این بندر از کنار شط‌العرب تا آخر نخلستان‌های آن یک فرسخ است و تا فصل فی‌مابین سبعة و ام التمر یازده فرسخ است عرضش از جانب ایسر کارون که ضلع مغربی و شمالی است تا قلعه تمار و خاک عثمانی چهار فرسخ و از سمت سبعة تا خاک حویزه یک فرسخ و نیم است.»^{۲۲۰}

جانب ایسر کارون به معنی طرف چپ کارون است. او در اینجا توصیفی از شهر محمره ارائه می‌دهد و فاصله‌اش را از شط‌العرب و مناطق پیرامون مشخص می‌کند.

مؤلف در این بخش که ظاهراً درباره فروش اراضی خالصه است می‌نویسد:

دولت می‌تواند همان اراضی و یورت‌ها را به عشایر و قبایل بفروشد و مبلغ زیادی مانند زمان فروش اراضی طهران منتفع گردد لیکن فروش این اراضی را باید ملاحظه

^{۲۱۹} همان

^{۲۲۰} همان

نمود که به یک طایفه فروخته نشود و هر قدر ممکن شود عجم‌ها بیشتر از آن اراضی را بخرند، چنان که در خصوص خرید اراضی بندر محمّره، رعایای عجم حاضرند؛ همچنین فروش این اراضی تدریجی است نه فوری، این فروش اراضی در صورت جریان آب قطعی‌الاجراست، پس بعد از آنکه اراضی محمّره و اهواز و حدود کارون و غیره به طریق مذکور تقسیم شد.^{۲۲۱}

یورت، واژه‌ای ترکی است به معنی جا و مکان، مسکن و منزل، محل خیمه و خرگاه. قصد میرزا محمد تقی انصاری از یورت در اینجا، احتمالاً ساختمان‌های مسکونی و غیرمسکونی است و او به دولت ناصرالدین شاه پیشنهاد می‌کند تا آنها را به عشایر و قبایل بفروشد؛ چون در معرض سیل و جریان آب کارون هستند. اما نکته مهم سخن این عالی منصب دولتی آن است که باید طوری عمل شود که بیشتر این اراضی را عجم‌ها بخرند. اما باتوجه به گفته نجم‌الملک، فقط شمار اندکی تاجر عجم در بندر محمّره زندگی می‌کردند، باید رعایای عجم تشویق شوند در محمّره مسکن گزینند و البته انصاری تأکید می‌کند که عجم‌ها حاضرند این کار را بکنند و پیامدهای زندگی در میان عرب‌ها را بپذیرند. ضمناً او پیشنهاد می‌کند این کار به تدریج - و نه فوری - انجام گیرد.

توصیه‌های انصاری کاشانی دقیقاً شبیه توصیه‌های نجم‌الملک اصفهانی به دولت ناصرالدین شاه است که پیش‌تر به آنها پرداخته‌ام.

جزیره الخضر (عبادان کنونی)

انصاری کاشانی جزیره خضر را چنین توصیف می‌کند: «در کنار رود کارون و شط‌العرب و محاذات محمّره واقع است ضلع غربی آن محدود به رود کارون و ضلع شرقی و شمالی به شط‌العرب و رود بهمنشیر و ضلع جنوبی آن به شط‌العرب محدود است. ضلع شط‌العرب از این جزیره مشتمل است بر قُصبه و منجوحی و شطیط و بُویرده و بِریم و جُرف و هارثه و طویجات و راس و عُبّادان و غیره. ضلع متصل به رود کارون مشتمل است به امّ الجَریدی و کُوت شیخ و مهیوب و محرزی.»^{۲۲۲}

محاذات به معنی موازات است. هارثه هم باید «حارثه» باشد. به تدریج، عُبّادان - و نه عُبّادان - نام خود را به کل جزیره داد و نام جزیره الخضر فراموش شد. و البته عبادان، نامی کهن است و این را در بخش «ناصری و عبادان در شعر پارسی» نشان داده‌ام. نام عبادان در دوره شیخ خزعل تثبیت شد. در سال ۱۳۱۴ش، فرهنگستان زبان ایران - در همان سال اول تأسیسش - نام عبادان را به آبادان تغییر داد. در همین سال، نام محمّره به خرمشهر، ناصریه به اهواز، فلاحیه به شادگان، خفاجیه به سوسنگرد و شهرستان «بنی طرف و حویزه» به دشت میشان تغییر یافت. اما مردم عرب در مکالمات روزمره همچنان از نام‌های عربی این شهرها استفاده می‌کنند. بُویرده و بِریم - اکنون - دو محله از شهر عبادان هستند اما کُوت شیخ و محرزی جزو محمّره‌اند. به عبادان، عبادان نیز گویند.

^{۲۲۱} همان

^{۲۲۲} همان

فلاحیه

میرزا محمد تقی انصاری کاشانی درباره این شهر می‌نویسد: «ناحیه ایست در یمین و جانب شرقی رود کارون به هفت فرسخ مسافت از رودخانه واقع است، این ناحیه محدود است به رود بهمنشیر و خلیج فارس و اراضی کارون و از سمت دیگر تا شاخه وَبَّه و رام و هرمز.»^{۲۳۳}

ساحل یمین همان ساحل راست است. منظور از «رام و هرمز» رامهرمز است.

حویزه

و درباره حویزه می‌گوید: «در یسار اراضی کارون واقع و محدود است به اراضی کارون و محمره، از جانب یسار و مغرب به خاک عثمانی و از جانب شمال به خاک توابع دزفول، از صنایع معروفه این بلده رکاب‌ها و دهن‌های بسیار ممتاز است.»^{۲۳۴}

قصد مؤلف از جانب یسار، طرف چپ و دهن‌ها، جمع دهنه که همان دهنه‌های اسب است.

عُمیره

دهکده‌ای است در ۳ فرسنگی اهواز به کنار شرقی رود کارون، تقریباً دارای ششصد خانه، حکومت آن اکنون متعلق به شیخ جابر شیخ اعراب باوی و خالوی شیخ مزعل خان است.^{۲۳۵}

اُمّ التلول، ادریسیه، نثاریه، اُمّ الدود

محمد تقی انصاری در باره «اُمّ التلول» و «ادریسیه» گفته است که اولی در «کنار غربی کارون فی مابین حَقَّار ونهر ثیاب واقعست» و دومی «به محاذات رحمانیه در شرقی کارون واقع است.»^{۲۳۶}

او «نثاریه» را چنین تعریف کرده است: «در شرقی کارون فی مابین اِدرِسیّه و سَلَحَویّه واقع و متعلق به بستگان شیخ مزعل خان است.» و درباره اُمّ الدود گفته است: «به کنار غربی رود کارون فی مابین اُمّ التمر و سبعة واقع است، منازل اینها خانه‌های کپری است، اکنون مولی مُطلب والی حویزه از شیخ جابر گرفته و به تصرف ایلات معاوی حویزی داده است. در اغلب این مواضع که عمارات خشت و گلی نیست، به فصل شخم

^{۲۳۳} همان

^{۲۳۴} همان

^{۲۳۵} همان

^{۲۳۶} همان

و زراعت از محمره آمده چندی چادر زده زراعت می‌کنند و پس از چند وقت به‌خصوص به هنگام حاصل نخلستان‌ها به محمره می‌روند.^{۲۲۷} مولا مطلب، حاکم حویزه، منطقه ام‌الدود را از جابر بن مرداو حاکم محمره به اجاره گرفته بود و مردمانی از قبیله «معاویه» را در آنجا نشانده بود که در آن جا به کشت و زرع مشغول بودند و هنگام محصول خرما در تابستان برای کار به محمره می‌رفتند.

۱۵- کتابچه مسافرت عربستان و لرستان

عبدالله بن مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه، اثری دارد به نام «کتابچه مسافرت عربستان و لرستان» که نسخه خطی است و هنوز به چاپ نرسیده است. این کتابچه بیانگر خاطرات او از سفر به عربستان (خوزستان کنونی) و لرستان است. نگارنده نتوانست به این کتابچه دست یابد؛ اما مشخصات این کتاب را که درباره شیخ خزعل نوشته شده است به دست آوردم با این شناسه: «اعتمادالسلطنه عبدالله بن مصطفی، نسخه خطی، شماره ۶۲۸۵ آرشیو وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران». عبدالله بن مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه در عهد مظفردین‌شاه می‌زیست و با محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که در روزگار ناصرالدین‌شاه زندگی می‌کرد تفاوت دارد.

۱۶ - کفایة الجغرافی جدید

کتاب «کفایة الجغرافی جدید - طبیعی و سیاسی» تألیف عبدالغفار نجم‌الدوله است که در «مدرسه مبارکه دارالفنون و سایر مدارس علمیه ابتدائیه» تدریس می‌شد. میرزا عبدالغفار اصفهانی (۱۲۵۹-۱۳۲۶ق) همان عبدالغفار نجم‌الملک است که در سال ۱۲۹۰ لقب نجم‌الملک و در سال ۱۳۱۳ لقب نجم‌الدوله را از ناصرالدین‌شاه دریافت کرد. او در نجوم و حساب و هندسه و نقشه‌برداری کارآموده بود و نخستین نقشه «طهران» را ترسیم کرد.

عبدالغفار اصفهانی در این کتاب درسی در بخش «وضع سرحدات ایران» می‌گوید:

در سمت غربی رود کرخ بیشتر صحرا است تا یک فرسخ آن سمت فیلیه محمره، منتهی شود به شط‌العرب و از آنجا شط‌العرب است تا مصبش در خلیج، و آنجا رود کارن در برابر محمره دو شاخه شود. شاخه عمده وارد شط می‌شود و شاخه به اسم بهمن شیر وارد خود خلیج می‌شود و میان این دو شاخه و شط‌العرب، جزیره الخضر واقع شده به طول ۸ فرسخ؛ و از آنجا که گذشتیم نزدیک بندر معشور و بعد در بندر دیلم و بعد در بندر ریگ و بعد در بندر بوشهر سواحل خلیج در خاک فرو رفته و در برابر بندر ریگ جزیره خارک واقع شده و در بندر عسلویه نیز قدری فرو رفته و

بعد نزدیک بندر نخیلو جزیره شیخ شعیب است.^{۲۲۸}

نامیدن رود کرخه به نام کرخ و رود کارون به نام کارن، می‌تواند نشانگر بی‌اطلاعی حتی مرکز نشینان جغرافیادانی چون عبدالغفار اصفهانی باشد و این بی‌اطلاعی احتمالاً برخاسته از گسستگی جغرافیایی این منطقه از مرکز بوده است و گرنه همو در همین کتاب نام‌هایی چون «نهبندان» و «سرخس» را به درستی می‌نویسد. جزیره خضر نام دیگر عبادان است که در دوره پهلوی به آبادان تغییر یافت. مردم بومی به جای بهمنشیر، نام‌واژه «سلیچ» (سلیک) را به کار می‌گیرند.

طبق گفته ویکی‌پدیای فارسی جزیره شیخ شعیب در سال ۱۳۹۵ ش ۱۲۱۴ نفر جمعیت داشته است که «بیشتر آنان از نژاد عرب و از اهل سنت پیروان امام محمد ادریس شافعی هستند.» در دوره شاه سابق، نام شیخ شعیب را به لاوان تغییر دادند. نیز عرب‌های بومی از نام‌واژه عسلو برای عسلویه استفاده می‌کنند.

عبدالغفار اصفهانی در بخش تقسیمات حکومتی می‌گوید: «حکومت محمره از خوزستان مفروز است.»^{۲۲۹} و این به معنای جدا بودن حکومت عربستان محمره از خوزستان است. اما در چند صفحه بعد «در شرح احوال بعضی بلاد ایران» از نام خوزستان استفاده می‌کند.^{۲۳۰} و البته در ادامه کتاب به جای آن از نام «عربستان» بهره می‌گیرد.^{۲۳۱} اگر این کتاب درسی را با «سفرنامه عربستان» اش - که در سال ۱۲۹۹ ق نوشته شده بود - قیاس کنیم می‌بینیم که در اولی، هم‌نام سفرنامه خود را عربستان می‌گذارد و هم در متن، از این نام استفاده می‌کند، اما در کتاب «کفایة الجغرافی جدید» تألیف سال ۱۳۱۹ ق نوعی دوگانگی در نام‌گذاری را دنبال می‌کند. بی‌گمان این امر ناشی از تأثیر اندیشه‌های ناسیونالیسم پارسی است که طی بیست سال فاصله زمانی میان نگارش دو کتاب، روندی فزاینده داشته و در مشروطیت به گره‌گاه و در ۱۲۹۹ ش به اوج خود رسیده است. در این اوج یا در واقع حضيض انسانیت، نام عربستان محو و ممنوع می‌شود.

«کفایة الجغرافی جدید» درباره اهواز چنین می‌گوید: «اهواز در کنار کارن سربازخانه و چند خانه رعیتی است و در مقابل بند، خراب، تازه‌آبادی‌ها شده، سابق شهر اهواز خیلی بزرگ بوده و یک فرسخ در یک فرسخ آثار آن باقی است و عرض رود از ۱۲۰۰ الی هزار ذرع می‌شود، مقدار آبی در مقابل ۲۲۰ ذرع عرض، چهار و پنج ذرع عمق، است، در کوه اهواز از قدیم دخمه‌ها در سنگ تراشیده بودند و قبرها فروبرده بودند و استخوان چند مرده هنوز باقی بود که به مجرد دست زدن متلاشی و غبار می‌شد.»^{۲۳۲}

توصیف عبدالغفار اصفهانی از اهواز در سال ۱۸۸۱ با تعریفش از اهواز در سال ۱۹۰۱ تفاوت دارد. او بعد از بیست سال یعنی در دوره حکمروایی شیخ خزعل می‌گوید: «تازه آبادی‌ها شده» یعنی شهر توسعه پیدا کرده است اما در واقع این توسعه طبق گفته دیگر سفرنامه‌نویسان و مورخان، از میانه‌های فرمانروایی شیخ مزعل آغاز شده بود. مشخص نیست قصد نجم‌الدوله (نجم‌الملک پیشین) از گذشته‌ای که سابقاً «خیلی بزرگ بوده»، چه هنگام است؟ قرن هفدهم میلادی است که آل خمیس بر این شهر حکومت می‌کردند و قلعه‌ای مستحکم در آن بنا کرده بودند یا روزگارهای پیش‌تر؟

^{۲۲۸} نجم الدوله (نجم‌الملک)، عبدالغفار؛ کفایة الجغرافی جدید، بی نا، طهران، ۱۳۱۹ ق، صص ۶۹-۷۰

^{۲۲۹} همان، ص ۸۷

^{۲۳۰} همان، ص ۱۰۲

^{۲۳۱} همان، ص ۱۱۹ و ص ۱۲۱

^{۲۳۲} همان، ص ۱۰۵

طبق گفته محمد بن جریر طبری و دیگر تاریخ‌نگاران، جایی که عبدالغفار اصفهانی به‌عنوان اهواز توصیف می‌کند، در پیش از اسلام، «سوق الاهواز» نام داشت و نام «اهواز» بر کل آن منطقه اطلاق می‌شد که چند شهر را در بر می‌گرفت نظیر مناذر کبری، مناذر صغری، نهر تیری و میسان و.. از آن جا که عبدالغفار اصفهانی از هرمان و حاکمان زردشتی آن بازه زمانی سخنی به میان نمی‌آورد و نیز زردشتیان مرده خود را نه در قبر بلکه در فضای آزاد قرار می‌دادند تا طعمه لاشخورها شود، احتمال فراوان دارد که عرب‌های بومی سوق الاهواز قبرهای خود را در سنگ‌های تراشیده کوه منجور قرار می‌دادند. گرچه پژوهش‌های گسترده‌ای در زمینه دین پیشا اسلام مردم عرب اقلیم اهواز انجام نشده است؛ اما برخی از پژوهشگران بر این باورند که این مردمان، برخی بت‌پرست و برخی صابئی و مسیحی بوده‌اند.

در بخش «ایلات ایران» کتاب «کفایة الجغرافی جدید» از «طوائف عرب» نام می‌برد که هم در فارس و هم در جنوب غرب امپراتوری قاجار زندگی می‌کنند و تأکید می‌کند که طوائف بلوچ در کرمان‌اند.^{۲۳۳} نیز از جزیره «قیس» سخن به میان می‌آورد که نامش را بعدها به کیش تغییر دادند.

۱۷ - افضل التواریخ

کتاب «افضل التواریخ» غلامحسین افضل الملک در برگرفته تاریخ عهد مظفرالدین‌شاه قاجار است. منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان در «سرخن» کتاب گفته‌اند که این تاریخ، بازه زمانی سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ هجری قمری را می‌پوشاند. در این کتاب از «بلاد ایران»^{۲۳۴} و ممالک آلمان سخن رفته است. همانند این متن: «ترجمه تلگرام امپراطور کل ممالک آلمان و پادشاه پروس به اعلیحضرت شاهنشاهی به مناسبت فوت پدرشان ناصرالدین‌شاه»^{۲۳۵} در همین صفحه از تلگرام‌های «رئیس دولت جمهوری اتازونی ینگو دنیا» و «پادشاه انگلستان» و «امپراتریس هندوستان» به اعلیحضرت شاهنشاهی سخن به میان می‌آید که به مناسبت فوت پدرشان ناصرالدین‌شاه ارسال شده است.

در صفحه یازده، از تلگرام «اعلیحضرت پادشاه ایتالیا» و «پادشاه بلژیک» و «امپراطور کل ممالک محروسه روسیه» و «پادشاه سوئد و نروژ» و «سلطان عثمانی» به اعلیحضرت همایونی صحبت شده است. در صفحه دوازده این کتاب از «رئیس جمهوری دولت فرانسه»، «علیا حضرت ملکه هلاند» و «خدیو مصر» سخن می‌رود. در متون فوق، از آلمان که از چندین دولت دوک نشین تشکیل می‌شد با نام ممالک آلمان یاد می‌شود و از روسیه با عنوان ممالک محروسه روسیه، این دو، کشورهای دارای «ممالک» اکنون به کشورهای فدرال بدل شده‌اند. نروژ با بهره‌گیری از حق تعیین سرنوشت از سوئد جدا و کشور مستقلی شد.

در میان اسامی سلاطین و روسایی که به مظفرالدین‌شاه تلگراف تبریک عید نوروز فرستاده بودند و ایشان جواب فرستادند، شخصی به نام و عنوان «فردریک گراندوک باد» است که گفته شده «باد، مملکتی است از

^{۲۳۳} همان، ص ۱۳۸

^{۲۳۴} افضل الملک، غلامحسین؛ به‌کوش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱ش.

ص ۹

^{۲۳۵} همان، ص ۱۰

ممالک آلمان که پادشاهی دارد.^{۲۳۶}

کاربرد اصطلاحات «بلاد ایران»، «ممالک آلمان»، «ممالک محروسه روسیه» و عدم استفاده از آنها در مورد دیگر کشورهای مذکور در این متن، نشانگر تشابه نظام سیاسی ممالک محروسه یا بلاد ایران با آلمان و روسیه است. ایران و روسیه از ملیت‌های گوناگون شبه مستقل و آلمان از دولتهای دوک نشین تشکیل می‌شد. «بر اهل این زمان معلوم باشد که ما شرح شش مملکت ایران را نگاشتیم. ولی معلوم نشد که شهر کرمان، که بسی وسعت خاک دارد، در جزء مملکت خراسان است یا در جزء مملکت فارس.»^{۲۳۷} چنین پیداست که منظور افضل الملک از «شش مملکت ایران» در آن دوران، عربستان، فارس، خراسان، لرستان، کردستان و آذربایجان است.

عربستان، محمره و فلاحیه

نام‌واژه عربستان، حکومت عربستان و حکمرانان عربستان در متن‌های زیر در کتاب افضل الملک آمده است: «ایالت عربستان و بختیاری و بروجرد و لرستان، به عهده‌ی کفایت حسین قلی خان نظام السلطنه و برادر او سعد الملک، کمافی‌السابق، باقی است. خود نظام السلطنه در عربستان و بختیاری بوده، و برادرش سعد الملک در لرستان و برادرزاده‌اش مجیر السلطنه در بروجرد حکومت می‌کرده.»^{۲۳۸}

«وزارت انطباعات و اداره‌ی روزنامه‌جات ایران و دارالترجمه‌ی مبارکه‌ی خاصه و دار التالیف دولتی، به صدور دستخط همایونی، کمافی‌السابق، به عهده‌ی محمدباقر خان اعتمادالسلطنه - پسر مرحوم عبدالعلی خان ادیب الملک، پسر مرحوم حاجی علی خان اعتمادالسلطنه، فراش‌باشی دولت علیه و وزیر دیوان‌خانه و غیره و حکمران اسبق عربستان - واگذار آمد.»^{۲۳۹}

«ایالت عربستان و بختیاری به عهده‌ی کفایت میرزا احمدخان علاءالدوله که حاکم خمسه بود - پسر علاءالدوله، امیر نظام مرحوم - واگذار شد؛ و نظام السلطنه، حسین قلی خان، و برادر او سعد الملک از ایالت عربستان و بختیاری و لرستان و بروجرد معاف شده، به دارالخلافه احضار گشتند.»^{۲۴۰}

«حکومت خمسه در آخر رجب، به عهده‌ی کفایت مهدی قلی خان مجد الدوله، ناظر و امیر آخور دوره ناصری، واگذار آمد؛ و علاء الدوله قاجار، پسر علاءالدوله امیر نظام، از این خدمت معاف گشت و به حکومت عربستان رسید.»^{۲۴۱}

«حکومت عربستان از میرزا احمد خان علاءالدوله منتزع شد و به عهده‌ی کفایت عبدالله خان ساعد السلطنه سردار، که از امراء عسکریه است، واگذار آمد.»^{۲۴۲} امرای عسکریه به معنای امیران لشکری است.

^{۲۳۶} همان ص ۱۶۵

^{۲۳۷} همان، ص ۳۰۹

^{۲۳۸} همان، ص ۷۷

^{۲۳۹} همان، ص ۷۸

^{۲۴۰} همان، ص ۸۲

^{۲۴۱} همان، ص ۸۴

^{۲۴۲} همان، ص ۸۶

«ساعداالسلطنه، سردار، در این سال که به حکمرانی مملکت عربستان منصوب و برقرار شد، به لقب سردار اکرم ملقب، و به اعطای یک ثوب پالتوی ترمه‌ی کشمیری با سردوشی مکمل به الماس مخلع و سرافراز آمد.»^{۲۴۳} معنی مکمل، آراسته و مخلع، «خلعت یافت» است.

«[نظام‌السلطنه] از ابتدای عمر تا حال، در خدمتگزاری به دولت و در حکومت‌های عربستان و بروجرد و لرستان و ایالت فارس و سایر خدمات، بسی کفایت و درستی‌ها به ظهور رسانیده‌اند.»^{۲۴۴} گفتنی است که افرادی که در بالا از سوی تهران به‌عنوان حاکم عربستان تعیین می‌شدند در واقع حاکم اسمی این مملکت به شمار می‌رفتند و حاکم واقعی در این دوره شیخ خزعل بن جابر بود. حاکمان یاد شده یا در بروجرد مستقر می‌شدند یا در دزفول یا شوشتر.

نام‌واژه «محمره» در صفحه‌های ۱۱۸، ۲۴۷، ۳۳۴، ۳۵۸، ۳۶۹ کتاب افضل التواریخ آمده است. همانند این متن کتاب که از زبان افضل الملک است:

خلاصه، دراین‌بین که تازه نایره‌ی اشتعال برافروخته بود، مستر موری، وزیر مختار دولت انگلیس، از تهران، پاتخت ایران، بیرون آمده، وارد بغداد شد. چون دیدم به واسطه‌ی اینکه سابقاً مرا با سفارتخانه‌ی انگلیس ارتباط جزیی بوده است حال از من دست برنخواهند داشت و باید از وزیر مختار دیدن کنم؛ لهذا، از این کار طفره ورزیده، فوراً عازم کربلای معلا شدم و دو ماه در آنجا اقامت کردم. چون توقف من طول کشید، مستر موری، دگسون صاحب حکیم را با عنایت خان قندهاری، به اسم سیاحت خرابه‌های بابل به کربلا فرستاد. شبی نزد من آمدند؛ مرا تکلیف کردند که: با کشتی‌های جنگی انگلیس بیا برویم به گرفتن بوشهر و محمره. و مبلغ چهل هزار لیره‌ی انگلیسی، که تقریباً دویست هزار تومان ایران است، به من دادند که اقدام در این کار کنم.^{۲۴۵}

یا درباره ممالک محروسه در این کتاب: «در سال هزار و دویست و نود و شش، شاهنشاه شهید سعید [ناصرالدین‌شاه] ایشان [حسین‌قلی نظام‌السلطنه] را به مرحوم محمدابراهیم خان امین‌السلطان، که رکن بزرگ ایران و وزارت دربار و وزارت خزانه و وزارت حرمخانه و وزارت گمرکات و بسی رتبه‌های شامخه داشت، سپردند که از مشاغل مملکتی و مناصب دولتی وجودش را عاطل نگذارند. آن مرحوم هم ضبط غلات دیوانی ممالک محروسه را به معزی الیه مرجوع داشت.»^{۲۴۶}

در اینجا نیز به نام عربستان، محمره، اهواز، بندر ناصری (ناصریه)، محمره و فلاحیه بر می‌خوریم: در سنه‌ی هزار و سیصد و پنج، ایالت عربستان و چهارمحال‌وبختیاری با لقب جلیل نظام‌السلطنه به ایشان مرحمت شد؛ و برادر ایشان، محمدحسن خان، لقب سعد الملک یافت. بیرق دولتی که از آن پیش در عربستان معمول نبوده، در شوشتر و تمام نقاط کارون و محمره منصوب نموده؛ دو دروازه برای عمارت حکومتی، و سربازخانه‌ای

^{۲۴۳} همان، ص ۱۰۱

^{۲۴۴} همان، ص ۲۴۲

^{۲۴۵} همان، ص ۱۱۸

^{۲۴۶} همان ص ۲۴۶

از آجر و کاشی بنا کردند. و در قلعه «سلاسل»، حمام خوبی احداث؛ و در خاک شوشتر، غرس نخيلات نمودند. از بصره و بغداد، نهال پرتقال؛ و از نجف اشرف برنج به عربستان خواسته، کاشتند. و «برنج نجف»، که حالا معروف به «نظامی» است در آنجا معمول داشتند. و در بندگیر، که به سلطانیه‌اش موسوم ساختند، بنای تلگراف‌خانه کردند و در اهواز، ایجاد بندر ناصری کردند. و از بندر صاحبقرانی، که در بندر محمره ملتقای شط‌العرب است و محل عبور جهازات جنگی و تجارتی می‌باشد، عمارات و حمامی بسیار ممتاز احداث؛ و از طرف دیگر شط، سربازخانه و توپخانه ایجاد کردند. و همان سال، در هوای هموز عربستان که نمونه‌ی تنور سوزان است، متمردين مشایخ فلاحیه را گوشمالی به سزا دادند... در سال [هزارو] سیصد و هشت، از ایالت عربستان استعفا کرده، عزیمت تهران داشتند [...] در سنه هزار و سیصد و سیزده، که آخرین سال سلطنت شاهنشاه شهید سعید ناصرالدین‌شاه بود، به ایالت و فرمان‌فرمایی عربستان و بختیاری و بروجرد و لرستان منصوب و روانه شدند. برادر خود، محمد حسن خان سعد الملک را در بروجرد و لرستان گذاشته و خود به عربستان شتافتند.^{۲۴۷}

افضل الملک در متن پیش‌گفته تأکید می‌کند که تا قبل از سال ۱۳۰۵ ق (۱۸۸۸م) بیرق دولتی یا پرچم امپراتوری قاجار در مملکت عربستان برافراشته نشده بود. در این تاریخ شیخ مزعل - برادر بزرگ‌تر شیخ خزعل - فرمانروای عربستان بود. و این تأکیدی است بر سخنان نجم‌الملک اصفهانی که مملکت عربستان در روزگار جابر بن مرداو، شبه مستقل بوده است.

مؤلف افضل التواریخ در متن زیر از ممالک ایران و از شش مملکتی سخن می‌گوید که پیش از او معمول بوده است. او - هم چنین - شهرها و حدود عراق عجم را ترسیم کرده است.

ولی در سابق که عراق عجم می‌گفته‌اند و در نقشه‌های جغرافی ایران را به شش مملکت تقسیم می‌کرده‌اند، یکی مملکت «عراق» بوده است. و عراق عبارت از تفرش و آشتیان و گرگان و فراهان و محل سلطان‌آباد و ساوه و قم و کاشان و اصفهان و تهران، که خاک ری باشد، و ملایر و تویسرکان و نهاوند و خزل و قزوین و یزد و اردکان و بروجرد و زهاب، و قصرشیرین بوده است. این‌همه شهرهای بزرگ، که برترین این شهرهای بزرگ ری و اصفهان بوده است، جزء مملکت عراق شمرده می‌شده است. و خیلی از زمان‌های سابق، این مملکت را مملکت «مد» می‌گفته‌اند؛ و «مد صغیر و کبیر» معروف است [...] کنون که شرح مملکت عراق نگاشته شد، از سایر ممالک ایران هم خوب است، به طور اختصار، نامی بریم و اشارتی کنیم [...] ما گفتیم که ایران دارای شش مملکت بوده است: یکی «عراق»، که شرح آن داده شد؛ یکی مملکت «فارس» است، که اصل پارسیان و مملکت عجم در آنجا بوده و سایر امکنه از متفرعات آن مملکت بوده‌اند. سلاطین ساسانی و سایر سلاطین ایران که مذهب

اسلام داشته‌اند، در شهرهای آن مملکت بناها دارند. پاتخت حالیه‌ی آن مملکت، شیراز است؛ ولی، در قدیم پاتخت فارس شهر «استخر»، که به عربی «اصطخر» می‌باشد، بوده است. و اصطخر در دوازده فرسخی شیراز است، و کنون مخروبه و ویرانه است. و تخت جمشید که شرح‌های طویل دارد و آثار آن تاکنون موجود است، در آنجا می‌باشد. فارس مملکتی است وسیع؛ حد آن از طرف مملکت عراق، ارجان؛ و از سمت کرمان، سیرجان؛ و از جانب دریای هند، سیراف؛ و از جهت سند، مکران. و دارای شهرها و کوره‌ها و رستاقات و بندرات عدیده و ایلات است.^{۲۴۸}

رستاقات جمع رستاق به معنی روستاست.

در کتاب افضل‌التواریخ، اهواز یا عربستان، خراسان و آذربایجان جزء ثابت شش مملکتی بودند که در گذشته پیش از عهد مظفرالدین‌شاه، ممالک محروسه ایران را تشکیل می‌دادند. در دیگر متون تاریخی فارسی و خارجی به جای سه مملکت عراق، فارس و طبرستان مذکور در این کتاب از سه مملکت لرستان، کردستان و گیلان سخن به میان آمده است. مؤلف - البته - چند صفحه بعد از ایالت فارس نام می‌برد و این نشانگر آن است که فارس و حتی عراق و طبرستان مملکت نبوده‌اند بلکه ایالت به شمار می‌آمدند.

«مملکت دیگر ایران 'خراسان' است ... مملکت دیگر ایران 'آذربایجان' است ... مملکت دیگر ایران 'طبرستان' است ... مملکت ششم ایران 'اهواز' است.»^{۲۴۹}

مؤلف درباره اهواز و شهرهای مملکت اهواز نیز شرح زیر را ارائه می‌دهد:

در قدیم، اهواز که می‌گفته‌اند عبارت از نه شهر معروف بوده است، که از برای هر شهری اسمی بوده و جمع آنها به اهواز بسته می‌شده است، مثل فارس که اسمی مشتمل بر استخر و شیراز و بهبهان، که اصلاً ارکان بوده، و نیریز و کازرون و بیضا و میبد و جهرم و داراب و دشتی و غیره و غیره، الی آخر بوده است و اسامی این نه شهر، به اهواز خوانده می‌شده است. و اهواز لفظ جمعی است که به لفظ مفرد، یعنی: «هوز»، خوانده می‌شده است. و اسامی آن نه شهر از قرار ذیل است: رامهرمز؛ عسکر مکر؛ تشر (کذا)؛ جندی‌شاپور؛ سوس، که همان شوشتر حالیه باشد - یعنی: بهتر - و شرح طویلی دارد؛ سرن؛ نهرنیزی؛ ایذج؛ منانه.^{۲۵۰}

افضل الملک در اینجا برخی از شهرهای مملکت اهواز را اشتباه نوشته است. تستر را «تشر»، نهرتیری را «نهر نیزی» و ایذج را «ایذج» و مناذر را «منانه» نوشته است. ضمناً سوس را همان «شوشتر حالیه» تصور کرده است که این گونه نیست و سوس را در فارسی شوش گویند و «شوشتر حالیه» همان تستر است. سرن نیز همان سرق است که بعدها به دورق معروف شد.

سبحان‌الله! ابداً، از بعضی این شهرها، کنون آثاری نیست و اسم آن‌ها قدری مذکور است؛ و من به حالت خراب در فارس توضیحی می‌کنم. در تواریخ عرب که هنوز ترجمه نشده، اسم بعضی از این شهرها شهرتی دارد و مطالبی متعلق به آنها است.

^{۲۴۸} همان، ص ۲۹۹

^{۲۴۹} همان، صص ۳۰۰-۳۰۱

^{۲۵۰} همان، ص ۳۰۱

از آن جمله: یکی رامهرمز و دیگر عسکر مکرم و دیگر جندی شاپور و دیگر شوش است، که عرب آن را «تستر» و عجم آن را «شوشتر» می‌نگارد. در این زمان، بعضی از شهرهای این مملکت به کلی خراب شده؛ و اهل ایران آن مملکت را عربستان می‌نگارند. و از شهرهای عربستان، شوشتر که «تستر» باشد و دزفول که به اسم «باقلاء» نامیده شده و رامهرمز معروف و مشهور است؛ باقی شهرها خراب است. و اصل اسم فارسی این مملکت «خوزستان» است. ندانم که عرب چرا آن را اهواز گفته است. و بعد از اسلام، چون عرب‌ها بعد از فتح ایران در این مملکت خوزستان که اهواز باشد، مرتع‌ها و منزل‌ها گرفتند؛ لهذا اهل ایران این مملکت خوزستان را عربستان نامیدند که کنون هم در دفتر، عربستان می‌نویسند. چون هوای این مملکت و بعضی از گرمسیرات شیراز، شبیه به هواهای گرم و گزنده‌ی عراق عرب بود و آنها به چنین هواها مأنوس بودند؛ لهذا، اغلب از مشایخ اعراب، بعد از فتح ایران به این سرزمین‌ها مرتع و منزل گرفتند. و کنون «آل خمیس» در این ممالک اهواز به سر می‌برند و ریاست‌ها دارند؛ نوکر و تابع سلطان عجم و پادشاه ایران هستند.^{۲۵۱}

افضل الملک در این کتاب تاریخ دوره مظفری، شهرهای شوشتر و دزفول و رامهرمز را نیز جزو مملکت عربستان قلمداد و تاکید می‌کند در دفتر یعنی دفاتر رسمی حکومت مرکزی ایران با این نام شناخته می‌شد. قصد نویسنده از نگارش گزاره «اغلب از مشایخ اعراب، بعد از فتح ایران، به این سرزمین‌ها مرتع و منزل گرفتند» مشخص نیست. چه قصد او از مشایخ (جمع شیخ)، «اغلب شیوخ» قبایل باشد و چه خود قبایل، باید گفت که حتی کاربرد اصطلاح «اغلب» نیز دقیق نیست چون بیشینه کتب کهن تاریخی و در رأس آنها تاریخ طبری بر سکونت پیش از اسلام عرب‌ها در جنوب ایران تأکید دارند. احمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام، از وجود عرب‌ها در جنوب ایران در دوره اشکانی و پیش از آن سخن گفته است. حتی مورخ معاصر چون باقر مومنی در کتاب «سرزمین عرب در آستانه حاکمیت اسلامی» بر این باور است که عرب‌ها در قرن چهارم میلادی در اهواز و کرمان سکونت داشتند و در جنگ‌های ایران و روم به سود اولی شرکت داشتند. ایرج افشار سیستانی^{۲۵۲} در کتاب «خوزستان و تمدن دیرینه آن» می‌نویسد: «طوائف عربی که در خوزستان می‌زیستند، بنی‌العم، بنی‌مالک، بنی‌حظله بودند. این طایفه‌ها از دوره هخامنشی در ناحیه بین اهواز و دشت میشان یا میسان یا میسن و نهر تیری زندگی می‌کردند. در دوره ساسانیان دو حکومت عرب در خوزستان وجود داشتند: یکی تازیان شاه در اهواز، و دیگری میسن شاه در ناحیه دشت آزادگان امروزی.»^{۲۵۳}

افضل الملک که تاریخ دوره مظفرالدین‌شاه - هم‌روزگار شیخ خزعل - را نگاشته از شهر محمره نامی نمی‌برد. آیا سخن او درباره ریاست قبیله آل خمیس و نوکری و تابعیت آنان از سلطان عجم و پادشاه ایران، به معنای این است که بنی‌کعب و شیخ خزعل تابعیت سلطان عجم را نداشته و شهر محمره - پایتخت آنان

^{۲۵۱} همان، ص ۳۰۲

^{۲۵۲} افشار سیستانی، ایرج؛ خوزستان و تمدن دیرینه آن، جلد دوم، ۱۳۸۶، ص ۶۳۹

^{۲۵۳} دشت میشان نام قبلی دشت آزادگان کنونی است. نهر تیری را همان منطقه کرخه کور می‌دانند که میان حویزه و حمیدیه کنونی و غرب اهواز جای داشت. اما وجود دو پادشاهی مستقل عربی در این منطقه نشان می‌دهد که وجود عرب‌ها در این سرزمین بر تشکیل دو پادشاهی‌شان مقدم‌تر بوده است و تاریخشان در جنوب ایران کنونی، دست کم به سه‌هزار سال پیش می‌رسد.

- را جزو ایران نمی‌دانسته است؟

من در ژغرافیای این شش مملکت ایران و شرح شهرهای هر یک از ممالک، چیزی ننوشتم و به اختصار کوشیدم ژغرافیای این شش مملکت را بنگارم، اگر می‌خواستم ژغرافیای این شش مملکت را بنگارم، باید صد هزار بیت کتابت کنم، و اسباب آن نزد من موجود است؛ لکن به اختصار کوشیدم. ولی محض اینکه مردم این زمان و ازمنه آینده بدانند که: خوزستان قبل از اسلام مملکت متمدنی بوده و دارالعلم و مدرسه‌ی علمی ملتی و دولتی داشته، و بعد از اسلام به واسطه‌ی شکسته شدن سد رودخانه‌ی کارون و غلبه عرب به این مملکت، چقدر تنزل کرده که کسی سد را نساخته و آب رودخانه پائین نرفته، آب به صحراها نمی‌نشیند و تمام شهرهای بزرگ خراب مانده و اراضی آنجاها لم‌یزرع مانده است. از مملکتی که شکر می‌روئید، امروز عقرب بیرون می‌آید. و از هزار سال متجاوز است، که سلاطین عجم به خیال آبادی این مملکت نکوشیده، سد رود کارون را نبسته‌اند که آب بالا آید و به صحراها نشیند تا حاصل‌ها خیزد و چند کرور مالیات به دست آید.^{۲۵۴}

در متن یادشده، مؤلف کتاب افضل التواریخ بر وجود شش مملکت در ایران تأکید می‌کند که هر یک جغرافیای متمایزی داشته‌اند که نگارش جغرافیای این مملکت‌ها نیاز به «صد هزار بیت کتابت» داشته که افضل الملک به اختصار از آن گذشته است. او غرض‌ورزانه غلبه عرب را دلیل خرابی شهرها و بایر بودن زمین‌های زراعی می‌داند در صورتی که حدود یک قرن قبل از این تاریخ، صادق خان زند به دستور کریم‌خان زند سدی را ویران می‌کند که سلمان بن سلطان فرمانروای عربستان بر رود کارون ساخته بود. و اغلب تاریخ‌نگاران پارسی و اروپایی از نقش این حاکم عرب در آبادانی این مملکت سخن‌ها رانده‌اند که پیش‌تر به برخی از آنها اشاره کردم.

افضل الملک در همان صفحه و چند سطر پایین‌تر، هنگام صحبت از شهر رامهرمز، قصد خود را از خوزستان، همان مملکت عربستان ذکر کرده است.

«صاحب قاموس در ذیل لغت اهواز، نُه شهر بزرگ اهواز را که می‌نگارد، رامهرمز را جزء آن نه شهر قرار می‌دهد. در این ازمنه هم، رامهرمز را که حالا مخروبه است و شهر نیست، گاهی جزء فارس قرار داده‌اند و گاهی جزء مملکت عربستان که اهواز و خوزستان باشد، ثبت کرده‌اند.»^{۲۵۵}

او درباره رامهرمز می‌گوید: «خلاصه رامهرمز از مغرب و جنوب به بلوک فلاحیه منتهی می‌شود هوای تابستان آنجا به شدت گرم است و از اشجار سردسیری جز درخت، گردو آنجا دیده نمی‌شود.»^{۲۵۶}

فلاحیه همان شهرستانی است که در دوره رضاشاه و در فرایند پاک‌سازی نام‌های عربی - تاریخی این منطقه به شادگان تغییر یافت.

آنگاه درباره درخت گُئار می‌گوید: «درخت گُئار که عبارت از درخت سدر است خودرو به عمل می‌آید

^{۲۵۴} افضل الملک، غلامحسین؛ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱

ش، ص ۳۰۲

^{۲۵۵} همان، ص ۳۰۲

^{۲۵۶} همان، ص ۳۰۳

میوه‌ی این درخت شبیه به زالزالک، اما خوش طعم و معطر است درخت آن شبیه به درخت نارون است. در تمام عربستان - یعنی مملکت اهواز - برگ این درخت را می‌گیرند و خشک می‌کنند و می‌سایند؛ در حمام آن را به جای صابون به کار می‌برند و مثل صابون کف می‌کند. اهالی عربستان و گرمسیرات اگر در حمام صابون استعمال کنند، موی سر و ریششان می‌ریزد، لهذا به جای صابون برگ سدر را استعمال می‌کنند.^{۲۵۷} او در اینجا مملکت عربستان را با مملکت اهواز یکی می‌گیرد و این دو در واقع یکی هستند و این منطقه در طول تاریخ گاه اهواز و گاه عربستان نامیده شده است.

افضل الملک درباره «اعراب رامهرمز» می‌گوید: «سابقاً اعراب رامهرمز بیشتر از ده‌هزار خانوار بوده‌اند که مشهور به 'آل خمیس' هستند. ولی از چهل سال قبل، به واسطه‌ی تعدی طایفه‌ی بختیاری که به اینها وارد آمده، زیاده از سه‌هزار خانوار از آل خمیس در رامهرمز باقی نمانده؛ و این اوقات گویا بیش از پنج‌هزار خانوار نباشند. آل خمیس چادر نشین هستند؛ در زمستان و تابستان در زیر چادر سیاه سکن دارند.»^{۲۵۸}

نگارنده در جایی دیگر از این کتاب، به برآورد پیش‌گفته افضل الملک استناد کرده و برآورد غلط جمعیت عرب‌ها توسط نجم‌الملک را در کتاب سفرنامه عربستان به چالش کشیده‌ام.

افضل الملک باز هم درباره عربستان گفته است: «اصل او (سلیمان فارسی) از مملکت فارس از قصبه‌ی رامهرمز بوده؛ که در زمان او جزء ایالت فارس محسوب می‌شده است، و کنون جزء عربستان است.»^{۲۵۹} درحالی‌که مؤلف در جای‌جای کتاب، از واژه مملکت برای توصیف عربستان استفاده می‌کند، درباره فارس، ابتدا اصطلاح مملکت و سپس اصطلاح ایالت را به کار می‌گیرد و این دومی درست‌تر است، زیرا - همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد - فارس جزء شش مملکت امپراتوری قاجار نبوده است.

«ما باید چند روز، در این پاتخت خوزستان حالیه توقف نمائیم. سه ماه تمام ما با اهالی این مملکت در مراوده و مرابطه هستیم. هر قدر خواستیم از راه ملایمت و دوستی آنها را به طرف خود جلب نمائیم، نتوانستیم. اهالی تعصب سختی در تدین دارند. بی‌غیرتی جبلی و کراهت منظر و زشتی، که در خلق و خوی آنها مشاهده می‌شود، محال است که ماها را با آنها و آنها را با ما مانوس سازد. انتهی.»^{۲۶۰}

افضل الملک این جمله‌ها را از سفرنامه «مسیو بابن» و «هوسه» نقل کرده و به نظر می‌رسد تصویرسازی مطلق این دو فرنگی شرق‌شناس از بومیان عربستان به مذاق تهرانی او خوش آمده است. همین نگاه را در سفرنامه عربستان نجم‌الملک هم می‌بینیم. اگر این توصیف از بومیان عرب را با سخن کاپیتان هنت انگلیسی که در باره مردم اهواز نوشته شده است - و پیش‌تر ذکر شد - مقایسه کنیم تناقض در دیدگاه‌ها را درک خواهیم کرد.

«منزل ما در دزفول، همان عمارتی است که حاکم عربستان که از شوشتر به دزفول می‌آید، اینجا می‌نشیند. اهل دزفول کم‌دل‌تر و بی‌جرئت‌تر از سایر شهرهای خوزستان هستند.»^{۲۶۱}

در اینجا باز تأکید مؤلف بر شمول مملکت عربستان بر شوشتر و دزفول است.

^{۲۵۷} همان، ص ۳۰۳

^{۲۵۸} همان، صص ۳۰۳-۳۰۴

^{۲۵۹} همان، ص ۳۰۴

^{۲۶۰} همان، ص ۳۰۹

^{۲۶۱} همان، ص ۳۱۰

اشاره چندباره افضل الملک به عربستان و دقیقاً به جلگه این مملکت: «شهر شوشتر در نقطه‌یی واقع شده است که در انتهای جلگه عربستان، و وصل به دامنه‌ی کوهستان است.»^{۳۱۲}

«رود کارون بعد از آنکه از سرچشمه‌اش تا به شوشتر می‌آید، قریب شصت فرسخ از وسط مملکت بختیاری جریان دارد.»^{۳۱۳} بهره‌گیری افضل الملک و برخی از دیگر تاریخ‌نگاران این دوره از اصطلاح مملکت برای «فارس»، «بختیاری» و نشانگر عام بودن این اصطلاح هم هست اما «مملکت» در معنای خاص و رسمی و دولتی‌اش همانی است که بارها گفته‌ام: اطلاق به شش مملکت عربستان، لرستان، کردستان، آذربایجان، گیلان و خراسان در دوره قاجار و چنان که پیشتر گفته شد، باقر صدری نیا نیز بر این امر تأکید دارد. «چند خانوار این‌ها [هفت‌لنگ و چهارلنگ] در بروجرد رفته و مانده‌اند. مابقی که صاحب حشم و خدم و ثروت و شجاعت می‌باشند و با نادرشاه هندوستان را فتح کردند، از اصفهان که به خوزستان - یعنی: عربستان - عربستان می‌روی، مسکن و مأوی دارند.»^{۳۱۴}

گرچه افضل الملک در جای‌جای کتاب خود از عربستان و مملکت عربستان سخن می‌گوید؛ اما گاهی می‌کوشد نام خوزستان را جا بیندازد و همان گونه که دیدیم نام عربستان یا اهواز را مورد سؤال قرار دهد. فراموش نکنیم که او در زمانه‌ای می‌زیست که پدیده عرب ستیزی و باستان‌گرایی به تدریج در میان روشنفکران پایتخت نشین مطرح می‌شد، گرچه وقت لازم بود تا در دوره رضاشاه به گفتمان حاکم در ایران تبدیل شود.

اعراب وقتی خوزستان را تصرف کردند، رامهرمز را هم مفتوح ساختند. هنگامی که امیر تیمور به طرف شیراز می‌رفت و از اینجا عبور می‌کرد، شهر را خراب و اهالی آنجا را قتل‌عام نمود؛ که از آن زمان تاکنون خراب است. و در این وقت بزرگ‌تر و شیخ رامهرمز «امیر عبدالله» است. اما اغلب اوقات بختیاری‌ها به واسطه‌ی پیشکشی که به حاکم عربستان می‌دهند، حکومت رامهرمز را از شیخ عرب می‌گیرند. سه سال است که مابین بختیاری‌ها و عرب‌های رامهرمی، نفاق و زدوخورد است. عرب‌ها بختیاری‌ها را از حدود رامهرمز دوانیده و خود مالک شهرند. در این شهر رامهرمز، از ده قسمت، نه قسمتش در ظرف این سه سال خراب شده و شخص، کوچه‌ها و خانه‌ها را ویران می‌بیند [...] جمعیت این شهر از چهار تا پنج هزار بیشتر نبوده است؛ لکن حالا اگر دویست نفر سکنه داشته باشد. پسر امیر عبدالله که پدرش حاضر نبود، ما را پذیرفت و یکی از آن خانه‌های خراب را به ما منزل داد. در این خانه خراب، اقسام حیوانات خرزنده دیده شد؛ علی‌الخصوص عقرب سبزرنگ زیاد.^{۳۱۵}

سخن افضل الملک درباره تبعیت حکومت رامهرمز از حاکم عربستان که از او با نام شیخ عرب نام می‌برد با کلام پیشین او درباره «آل خمیس» که در رامهرمز به سر می‌برند و «ریاست‌ها دارند» و «نوکر و تابع سلطان عجم و پادشاه ایران هستند» در تناقض است. به هر تقدیر اگر کلام اخیر او را مبنی قرار دهیم، نشان می‌دهد که حکومت رامهرمز تابع شیوخ و فرمانروایان عربستان بوده است که در آن هنگام در محمره مستقر بودند.

^{۳۱۲} همان، صص ۳۱۰-۳۱۱

^{۳۱۳} همان، ص ۳۱۱

^{۳۱۴} همان، ص ۳۱۸

^{۳۱۵} همان، ص ۳۳۳

او - البته - می‌گوید بختیاری‌ها هم بر اثر پیشکشی که به شیخ عرب حاکم عربستان می‌دهند، حکومت رامهرمز را به دست می‌گرفتند. و زدو خورد میان بختیاری‌ها و عرب‌ها در رامهرمز در آن هنگام، یک پدیده استثنایی است که قاعده دوستی تاریخی میان این دو ملیت همسایه را ثابت می‌کند.

«شیخ مزعل، حاکم محمره قلمرو خوزستان و ایران، وقتی که به تبعه‌ی خود که از اعراب‌اند زیادت‌ی و تعدی می‌کند، آنها فرار کرده به اینجا [میان رامهرمز و جیزون] پناه می‌آورند. به این جهت، این مکان همیشه خطرناک است.»^{۲۶۶}

فرار افراد به‌جان‌آمده از ستم حاکمان در عربستان قابل‌درک است. این پدیده - ولو به شکلی کوچک‌تر - حتی در دوره شاه سابق نیز معمول بوده و برخی از یاغیان عرب به روستاها یا اماکن دورافتاده می‌رفتند تا از دسترس مأموران دور باشند.

این بنده‌ی نگارنده‌ی افضل التواریخ، که دوره سلطنت مظفری را می‌نگارد، به عرض قارئین محترم می‌رساند: من در این تاریخ مظفری، به‌واسطه نوشتن رامهرمز و شرح حال سلمان فارسی، مجبور شدم که قدری از ژغرافیای دزفول و شوشتر و بعض نقاط مملکت خوزستان یا اهواز، که این اوقات موسوم به عربستان است، بنگارم. چون «مسیو بابن» و «هوسه»ی فرانسوی از برای کشف حفريات و یافتن «انتیقه» به این مملکت، در چند سال قبل، در دوره‌ی شاه شهید ناصرالدین‌شاه، سفر کرده و به فرانسه سفرنامه نگاشته بودند، لهذا، به‌زحمت آن سفرنامه را تحصیل کرده و به ترجمه رسانیده، در این اوراق نگاشتم.^{۲۶۷}

«انتیقه» همان «آنتیک» یا عتیقه کنونی است. افضل الملک کار خود را راحت کرده و به‌جای آن که خود تحقیق و تتبع کند از ترجمه سفرنامه «بابن و هوسه» برای توصیف این مناطق استفاده کرده است. پیش‌تر در باره انگیزه‌های مؤلف کتاب در کاربرد نام‌واژه خوزستان اشاره کردم.

از بهبهان به شیراز، از دشت «لیشتر» ده منزل است. این همان راهی است که دو نفر از قهرمانان مشهور طی نموده‌اند: یکی اسکندر مقدونیه، و دیگر امیر تیمور گورکان [...] از «سوز» که ما بیرون آمدیم تا به بهبهان، همان راهی است که اسکندر مقدونیه در دو هزار و سیصد سال قبل از این پیموده است. و خیال داشتیم که از همین راه به شیراز برویم؛ ولی حاکم [بهبهان] رأی ما را زد و گفت: «یک ماه است کاروان جرئت عبور از این راه ندارد. اعرابی که در لیشتر می‌نشینند، به جهت گرمی هوا، به کوهستان اطراف به بیلاق رفته‌اند. حیوانات سبع از قبیل شیر در این صحرا زیاد است و باعث آزار کاروان می‌شود.»^{۲۶۸}

دشت لیشتر در شمال شهر گچساران کنونی و در استان کهگیلویه و بویراحمد قرار دارد و متن فوق نشان می‌دهد که این منطقه، عرب‌نشین بوده است و البته تاکنون نیز عرب‌ها در آنجا سکونت دارند. در واقع دشت لیشتر، شمالی‌ترین جایی است که عرب‌ها در آن سکنی دارند.

^{۲۶۶} همان، صص ۳۳۴-۳۳۵

^{۲۶۷} همان، ص ۳۳۷

^{۲۶۸} همان، ص ۳۳۹

در موضع حالیه بهبهان، چند چادر نشین بوده‌اند که از ارجان به جهت زراعت اینجا می‌آمده‌اند. بعد از آنکه بعضی از اعراب به حکم امیر تیمور گورکان، از کوفه کوچ کرده، به ارجان آمدند و املاک زیاد خریدند؛ در موضع حالیه بهبهان، بنای آبادی گذاشته. و چون سیاه‌چادر را «بهان» می‌نامیده‌اند، این طایفه در اینجا که خانه‌ها ساختند، گفتند: «این خانه‌ها به از بهان است»؛ لهذا، از کثرت استعمال، «به از بهان» بهبهان شد، یعنی خوب‌تر از سیاه‌چادر. این کار را ولی عرب‌ها نکرده‌اند. از آنکه «به» و «بهان» لفظ اعراب نبوده است. این لغت فارسی است. الوار که در آن سرزمین بوده‌اند و سیاه‌چادر داشته‌اند، این خانه‌ها را ساخته و بهبهان گفتند. و صاحب «مرآت البلدان» سهو کرده، ریشه‌ی لغت را ندانسته، این کار نسبت به عرب‌ها داده است. طایفه لُر که ایرانیان حقیقی هستند، در بهبهان این خانه‌ها را بنا کردند.^{۲۶۹}

گرچه بهان در فارسی به معنای خوبان و نیکان است؛ اما در اینجا سخن اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان درست است؛ زیرا لغت‌نامه‌های عربی آن را واژه‌ای عربی دانسته‌اند که در زبان خوزی قدیم به معنای خیمه بوده. اما این حرف حق و منطقی مؤلف کتاب افضل التواریخ شنیدنی است: «در معنی، [بندر دیلم] تجارتگاه ایران و هند و عثمانی است. و در این بندر، کشتی زیادی از هر بابت دیده می‌شود. اما، ایرانیان اهتمایی در آبادی این بندر نمی‌کنند. هر نقطه‌یی از پاتخت و مرکز دولت ایران دور است، به تناسب دوری خراب است. بندر دیلم که در منتهای جنوب ایران و سرحد است، قهراً خراب‌تر از سایر جاهای دیگر می‌باشد.»^{۲۷۰}

سخن یادشده به نوعی بیانگر وضع مرکز و پیرامون پیش از رواج رسمی ستم ملی در دوره رضاشاه پهلوی بوده است که از آن دوره به بعد، تبعیض فرهنگی، زبانی و نژادی به تبعیض اقتصادی افزوده شد. «قشونی که ابواب جمع ظل‌السلطان، حکمران اصفهان و فارس و غیرهما است، به خلاف سایر دسته‌های قشون است که ما در عربستان و سایر بلاد ایران دیدیم.»^{۲۷۱} افضل الملک توضیح نمی‌دهد که چرا ابواب جمع یا افراد لشکری و اداری ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین‌شاه و فرمانروای اصفهان و فارس و غیره با عربستان و سایر بلاد ایران فرق می‌کند.

«خلاصه، ما بعد از توقف چند ماه در تهران، خواستیم که از راه همدان و لرستان به سوز رفته، مشغول به حفاریات شویم. 'مسیو سوار'، شارژ دافر فرانسه، به ما گفت: 'نوشته رسمی از وزارت خارجه‌ی ایران به من رسیده که: اهالی عربستان به واسطه‌ی تعصب دینی، مانع از هر نوع کند و کوب در خرابه‌ی سوز هستند. در این صورت اگر صدمه به تبعه‌ی شما وارد بیاید، دولت ایران مسئول نخواهد بود.»^{۲۷۲} افضل الملک این متن را به نقل از سفرنامه مسیو بابن و هوسه آورده است. سوز در اینجا همان شوش است.

«نواب شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزای عین‌الدوله، که از شاهزادگان عظام و به شرف مصاهرت سلطنت عظمای افتخار دارد و بسی کفایت و درستی به منصفه‌ی ظهور آورده است و دارای چند شغل معظم است، این

^{۲۶۹} همان، ص ۳۴۰^{۲۷۰} همان، ص ۳۴۳^{۲۷۱} همان، ص ۳۵۰^{۲۷۲} همان، ص ۳۵۲

اوقات به ایالت عربستان و بختیاری و بروجرد و لرستان و نهاوند منصوب و روانه شدند؛ و به یک قبضه شمشیر مرصع از درجه‌ی اولی قرین سرافرازی آمدند. این شاهزاده به‌طوری در عربستان و لرستان و بروجرد نظم داد، که قحط و غلا و احتکار را از میان برد و مردم آسوده شدند.»^{۲۷۳}

عین‌الدوله که همسر فخرالدوله دختر مظفرالدین‌شاه بود، از سوی او به حکومت مناطق یاد شده تعیین گردید. او بعدها صدراعظم مظفرالدین‌شاه شد و با انقلاب مشروطه به مخالفت برخاست. همان گونه که پیش‌تر گفته شد، تعیین عین‌الدوله به‌عنوان حاکم عربستان یک منصب تشریفاتی بود؛ زیرا در عمل، شیخ مزعل بن جابر حاکم بلامنازع این مملکت بود و عین‌الدوله حق دخالت در امور عربستان را نداشت. ضمناً در اینجا، «ایالت» - که از ریشه والی و ولایت می‌آید - به معنی حکومت و ریاست است نه چیز دیگر، مثل این جمله افضل الملک که می‌گوید: «ایالت مملکت گیلان و طوالش به عهده‌ی ولی خان نصرالسلطنه، وزیر خزانه‌ی سابق و وزیر مسکوکات دوره ناصری، پسر ساعدالدوله سردار تنکابنی، واگذار گردید.»^{۲۷۴}

«چندی قبل که شیخ مزعل خان معزالسلطنه، حاکم شط‌العرب و محمره - پسر حاجی جابر خان نصرت‌الملک - وفات کرد، این اوقات منصب نبیل امیرتومانی و لقب معزالسلطنه و حکومت سرحداری شط‌العرب و محمره، به انضمام یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان تمثال همایون، در باره‌ی شیخ خزعل خان - فرزند دیگر مرحوم حاجی جابرخان نصرت‌الملک - مرحمت و ارسال به عربستان شد. برحسب استدعای معزالسلطنه حالیه شیخ جاسب خان، ولد معزی الیه، به لقب نصرت‌الممالک ملقب و سرافراز گردید.»^{۲۷۵}

در اینجا، شیخ خزعل که پس از فوت برادرش شیخ مزعل به لقب امیر تومان و معزالسلطنه نایل شده است از مظفرالدین‌شاه می‌خواهد تا لقب نصرت‌الملک را به فرزند و ولیعهدش - شیخ جاسب - بدهد. افضل الملک بنا به همان نگاه تقلیل‌گرا و پیش‌داورانه خود، شیخ خزعل را فقط صاحب‌منصب حکومت سرحداری شط‌العرب و محمره خطاب می‌کند در صورتی که هم او و هم مظفرالدین‌شاه می‌دانستند که قلمرو حکومت شیخ خزعل، کل مملکت عربستان بود که محمره مرکز و پایتخت آن به شمار می‌رفت. همین امر در مورد سلف او یعنی شیخ مزعل نیز صدق می‌کند که بارها در این کتاب به‌عنوان حاکم عربستان ذکر شده است. گرچه اغلب تاریخ‌نگاران عرب - و گاه فارس - از فرمانروای عربستان به‌عنوان امیر یا حاکم محمره یاد کرده‌اند؛ اما قصد آنان محدود کردن حکومت او به یک شهر نبوده است؛ بلکه از محمره، پایتخت مملکت عربستان، به‌عنوان نماد این مملکت استفاده کرده‌اند. از این رو طبق گفته اغلب مورخان ایرانی، امیر محمره و فرمانروای آن، همان فرمانروای کل عربستان بوده، درست شبیه حاکم حویزه که پیش‌تر فرمانروای کل عربستان بوده است. البته حکومت مرکزی قاجار با تعیین حاکمان انتصابی و نمادین برای عربستان می‌کوشیدند این واقعیت را نادیده بگیرند.

«میرزا تقی‌خان سرشته‌دار محاسبات مملکت عربستان، به منصب و امتیاز درجه‌ی استیفاء نائل شد. میرزا سید محمد شیرازی، سرشته‌دار محاسبه‌ی کرمانشهان و صرف جیب، به منصب استیفاء از درجه‌ی سیم نایل

^{۲۷۳} همان، ص ۳۵۳

^{۲۷۴} همان، ص ۳۵۳

^{۲۷۵} همان، ص ۳۵۸

گردید و به اعطای یک ثوب لباده‌ی ترمه‌ی ایرانی مفتخر شد.^{۲۷۶} در متن بالا، مؤلف بار دیگر بر مملکت عربستان تأکید کرده است و در متن پایین از حاکم آن مملکت به‌عنوان والی عربستان یاد کرده.

«یک قبضه شمشیر مرصع به افتخار سردار اکرم، والی عربستان، اعطاء و ارسال شد.»^{۲۷۷} در متن زیر نیز از عربستان و مملکت خراسان سخن می‌گوید که هر دو جزء شش مملکت محروسه به شمار می‌رفتند. تهران، دارالخلافه و مازندران هم یکی از ایالت‌ها به شمار می‌رفت.

«پس از عزل میرزا اسدالله خان ناظم الدوله از حکومت تهران، حاجی غلامرضا خان آصف الدوله، امیرنویان، رئیس و ایلخانی و صاحب طایفه‌ی ایل شاهسون، والی سابق کرمان و حکمران سابق عربستان و والی سابق مملکت خراسان و رئیس قشون شانزده سال قبل خراسان و حاکم پیش‌ازاین مازندران، فرزند مرحوم حسین خان نظام‌الدوله والی سابق خراسان، به حکومت دارالخلافه‌ی تهران به انضمام وزارت خالصه‌ی تهران و ریاست ایلات حدود دارالخلافه منصوب و برقرار گردید.»^{۲۷۸}

و در اینجا از والی انتصابی تهران برای عربستان سخن می‌گوید:

«میرزا فرج‌الله خان وزیر بروجرد (کذا) به استدعای نواب والا شاهزاده عین‌الدوله، والی عربستان و لرستان و بروجرد و غیره، به اعطای یک قبضه عصای مرصع نایل گردید.»^{۲۷۹}

نام‌واژه عربستان در سی و سه صفحه کتاب افضل‌التواریخ ذکر شده است؛ صفحات ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۰۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۱۷، ۴۳۰.

ابوشهر و محمره

«در این بین محاربه‌ی انگلیس با ایران واقع شد و به‌طرف بندر 'ابی شهر' هجوم آورده، محاصره کردند [...] لهذا، به تحریک و اشاره‌ی بعضی وزرای خائن ایران، از طرف بندر ابی شهر به‌طرف ایران هجوم آورد؛ که دولت ایران هرات را واگذار کند، آنها هم بندر ابوشهر را به حال خود واگذار نمایند. آخر الامر، اصلاح دولتین به همین وضع قرار گرفت: ایرانیان هرات را واگذار کردند انگلیس‌ها هم از بندر بوشهر دست کشیدند.»^{۲۸۰}

چرایی این سه ضبط متفاوت نام‌واژه عربی بوشهر را در صفحات بعدی در فصل «درباره ابوشهر» توضیح داده‌ام.

در اینجا افضل‌الملک به تصرف بوشهر توسط نیروی دریایی انگلیس در سال ۱۸۵۶ اشاره می‌کند و می‌داند که پس از این تصرف و امضای معاهده پاریس در سال ۱۸۵۷، ناصرالدین‌شاه، افغانستان را به رسمیت شناخت

^{۲۷۶} همان، ص ۳۶۳

^{۲۷۷} همان، ص ۳۶۴

^{۲۷۸} همان، ص ۴۱۷

^{۲۷۹} همان، ص ۴۳۰

^{۲۸۰} همان، ص ۱۱۸

و نیروهای انگلیسی از بوشهر خارج شدند.

مؤلف افضل التواریخ پیش‌تر به درگذشت شیخ مزعل اشاره کرده بود که در اینجا دوباره همان را با توضیح بیشتر می‌نگارد: «شیخ مزعل خان معزالسلطنه عرب، حاکم شط العرب و محمره، که بسی شهامت و رشادت داشت، در این سال [سنه هزار و سیصد و شانزده ق] وفات کرد. او پسر حاجی جابر خان نصرت‌الممالک است. شیخ خزعل، برادر آن مرحوم، به شرحی که در باب امتیازات گذشت، به لقب معزالسلطنه ملقب شد؛ حکومت و سرحداری شط العرب و محمره به او واگذار گردید و امتیازات دولتی یافت.»^{۲۸۱}

۱۸ - کتاب «ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴»

«ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴» اثر احمد علی سپهر معروف به مورخ‌الدوله است که درباره وقایع ایران در جنگ جهانی اول است. در این کتاب به پیام تلگرافی بر می‌خوریم که شیخ خزعل برای وزارت خارجه ایران در تهران ارسال کرده است.

نمره ۲۳۸ تلگراف شیخ خزعل سردار ارفع حاکم محمره به وزارت خارجه ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ [۱۹۱۵م]: در باب اظهارات سفارت آلمان در آن موقع از کسان فدوی حاضر نبوده خلاف به عرض می‌رسانند، هشت ماه است حسب‌الامر اولیاء دولت خود را در بی‌طرفی نگاه داشته و تا آخرین درجه هم بی‌طرف خواهم بود، عثمانی‌ها کوشش دارند که اهالی عربستان را با خود همراه نمایند، قشون نظامی و توپ با اعراب عماره با چند نفر علماء عتبات همراه آورده از طریق سنی طرف [بنی طرف صحیح است] که خاک ایران است ده فرسخ داخل شده به عموم مشاهیر و رؤسای عشایر عربستان نوشته دعوت به جهاد می‌کنند که هر کس با ما متفق نشود از این طرف حمله می‌آوریم جنگ می‌نمائیم، اسباب بهانه به دست انگلیس‌ها داده می‌گویند چون قشون نظامی از دولت علیه ایران در عربستان نیست که جلوگیری نماید و به واسطه عنوان جهاد در اعراب اطمینان نداریم قشون را مستقلاً به ناصری و حله برای جلوگیری و حفظ املاک انگلیس‌ها و راه نفط وارد نموده‌اند، از نوشته‌جات علماء اختلاف مابین اعراب و عشایر افتاده عجله برای تنبیه مخالفین مشغول اقدامات هستند. خزعل.^{۲۸۲}

از محتوای این تلگرام بر می‌آید که سفارت آلمان در تهران، نامه‌ای به وزارت خارجه ایران نوشته و نسبت به نقض بی‌طرفی شیخ خزعل حاکم محمره (پایتخت مملکت عربستان وابسته به ممالک محروسه قاجار) اعتراض کرده است. شیخ خزعل می‌گوید، به هنگام رفتار (یا سوءرفتار) انگلیسی‌ها نسبت به یک تاجر آلمانی در اهواز، کسی از افراد حکومت او حاضر نبوده‌اند. شیخ خزعل، خود را «فدوی» حکومت قاجار قلمداد می‌کند و سخن سفارت آلمان را خلاف واقع می‌داند. می‌دانیم که جنگ جهانی اول که در سال ۱۹۱۴ آغاز شد

^{۲۸۱} همان، ص ۳۶۹

^{۲۸۲} سپهر، مورخ‌الدوله؛ ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴، تهران، نشر ادیب، چاپ دوم ۱۳۶۲ش، ص ۹۵

میان نیروهای متحدین (آلمان، اتریش، مجارستان، عثمانی و بلغارستان) از یک سو و نیروهای متفقین (فرانسه، بریتانیا، روسیه، صربستان، ایتالیا، ژاپن، رومانی و آمریکا) از سوی دیگر بود. مملکت خودمختار عربستان با بریتانیا روابط نزدیک داشت اما طبق گفته شیخ خزعل - حاکم این مملکت - «حسب الامر اولیاء دولت خود را در بی طرفی نگاه داشته» و تا آخر بی طرف خواهد ماند. شیخ به تحرک های عثمانی در منطقه بنی طرف عربستان اشاره می کند و می گوید، این اعمال و تحریکات می تواند بهانه به دست بریتانیا بدهد. او سپس به مساله دیگری اشاره می کند و آن، نبود «قشون نظامی دولت علیه ایران در عربستان» است. و این طبیعی است زیرا هم دولت قاجار ضعیف و قادر به دفاع از مرزهای ممالک محروسه نبود و هم عربستان یک مملکت خودمختار با استقلال داخلی بود که حاکمانش اجازه حضور نظامی نیروهای مرکزی را نمی دادند. اما در هنگامه جنگ جهانی اول نیروی نظامی بریتانیا از این امر بهره برد و به تدریج بخشی از نیروهای خود را وارد عربستان کرد تا همراه نیروهای وفادار به شیخ خزعل با نیروهای عثمانی و برخی از قبایل عربستانی هم پیمان آنان مقابله کند. این همان نبردی است که میان عرب های اهواز به جنگ «جهاد» معروف است. ضمناً مکاتبه شیخ خزعل با وزارت خارجه - و نه وزارت داخله - نشانگر همان شبه استقلال مملکت عربستان است. حال به نامه وزارت خارجه احمدشاه قاجار به سفارت آلمان توجه کنیم:

نمره ۲۴۲ مراسله وزارت خارجه به سفارت آلمان مورخه دهم ربیع الثانی
[۱۳۳۳/۱۹۱۵م]

از مضمون نامه آن جناب مورخه ۱۷ فوریه ۱۹۱۵ راجع به رفتار انگلیس ها در اهواز نسبت به مسیو هلمیش تبعه آلمان مستخدم تجارت خانه ونکھوس استحضار حاصل نمود با نهایت تأسف از این واقعه احتراماً زحمت افزاست که وزارت خارجه در این خصوص و هم در مسئله هولست و رفتاری که با آنها شده است شدیداً به سفارت انگلیس پروتست و ترمیم این کار را تقاضا نموده و هم به وزیر مختار دولت ایران مقیم دربار بریتانیا تلگرافاً تأکید شد که به مقامات لازمه از این رفتار ضجرت خاطر اولیاء دولت ایران را بیان و پروتست نموده، توضیح دهد که این اقدامات طبعاً دلالت بر ضدیت با بی طرفی این دولت علیه می نماید، ولی در این موقع زاید ندیده زحمت می دهد که عین تجاوزات عثمانی ها به حدود **محمره** و تحریکاتی که در عشایر این طرف از طرف آنها می شد از مقام منیع ریاست وزراء با جناب مستطاب سفیر کبیر دولت علیه عثمانی دام اقباله و آن جناب مذاکرات لازمه شده، وخامت عاقبت این امور که متضمن انواع ضررهای مادی و معنوی دولت علیه و مستلزم وقوع این حوادث و تجاوزات دیگران بود خاطر نشان گردید و هم کتباً آنچه لازم بود به سفارت معزی الیها از طرف سلف محترم دوستدار نوشته شد و دوستدار یقین دارد تصدیق می فرمائید همان تجاوزات و تحریکات عثمانی ها در حدود **محمره** و سقز و بانه و اقدامات خلاف پاره اتباع آلمان به نام قونسولی آن دولت امپراطوری، مورث این تجاوزات و رفتار انگلیس ها گردید ... معاون الدوله.^{۲۸۳}

معنای «مستخدم»، کارمند، «ضجرت خاطر»، ناراحتی و «سفارت معزی الیها»، سفارت کشور یاد شده است. منظور از «پروتست شدید و تقاضای ترمیم» در این نامه وزارت خارجه احمدشاه قاجار، اعتراض شدید به سفارت انگلیس و تقاضای اصلاح امر رخ داده است. ضمناً تجاوز عثمانی - متحد آلمان - را در مرزهای محمره به سفیر آلمان در تهران گوشزد می‌کند. با توجه به این که تحریکات عثمانی در میان عشایر بنی طرف انجام شده است، قصد از «حدود محمره» مرزهای مملکت عربستان است که محمره، نماد و پایتخت آن به شمار می‌رفت.

نامه پیش‌گفته را معاون‌الدوله امضا کرده است. او معاون میرزا ابراهیم‌خان غفاری است که از اسفند ۱۲۹۳ ش تا اردیبهشت ۱۲۹۴ ش، وزیر خارجه کابینه‌های مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله پیرنیا بود.

پاسخ وزارت خارجه دولت قاجار در این تلگرام نشان‌گر کوشش این دولت برای بی‌طرفی در جنگ جهانی اول است، زیرا هم به انگلیس نسبت به بدرفتاری با تبعه آلمان در اهواز «پروتست» یا اعتراض کرده و هم نسبت به تجاوزگری عثمانی به مرزهای عربستان و تحریک عشایر به سود متحدین حساسیت نشان داده است. اما در پایان تلگرام به‌درستی گفته است که «تجاوزات و تحریکات عثمانی‌ها در حدود محمره و سقز و بانه و اقدامات خلاف پاره‌[ای از] اتباع آلمان» باعث آن رفتارهای انگلیسی‌ها شده است و این همان سخنی است که شیخ خزعل در تلگرام خود گفته بود.

«برای حصول مقصد اخیر ژاندارمری انواع مختلف قربانی‌ها داده شد که یک قسمش را سبب دشمن و اقسام دیگر را دوستان موجب گردیده‌اند که قلم شکسته و زبان بسته ما را یارای تحریر و تقریر آن احوال نبوده و فقط سلامی از دور به اجساد جوانان شهید که در صحراهای عربستان و لرستان در میان قصر و کرمانشاهان قبرستان‌ها تشکیل داده و اغلب مدفون هم نیستند داده و شرح واقعات الم انگیز آنها را در دل محزون خود تا موقع مرگ نگاه می‌داریم.»^{۲۸۴}

در این متن به صحراهای عربستان اشاره شده که در دیگر کتب تاریخی فارسی از آن به‌عنوان جلگه عربستان نیز یاد شده است. نیز قصر در اینجا همان قصر شیرین است.

مورخ‌الدوله سپهر در «فهرست اماکن» کتاب، در صفحات ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱ و ۱۶۲ به واژه عربستان اشاره کرده و در صفحه ۱۴۵ نیز فقط واژه اهواز آمده است. در همان فهرست در مورد نام‌واژه آبادان به صفحات ۵۰ و ۶۹ ارجاع کرده که اثری از این واژه در این دو صفحه نیست.

سه شنبه ۲۳ مارس [۱۹۱۵] - شارژ دافر [امپراطوری آلمان] و من از مشیرالدوله رئیس‌الوزراء دیدن کردیم در همان ساعت، عاصم بیک سفیر کبیر عثمانی و عباسعلی خان شوکت دبیر اول سفارت کبری نیز وارد شدند. چند دقیقه بعد هم شارژ دافر اطیش به ما ملحق شد. در ضمن تبریک نوروز مذاکرات سیاسی آغاز و سه ساعت و نیم به طول انجامید. در مقابل نطق‌های پرحرارت نمایندگان دو دولت معظم که اصرار به تصمیم دولت ایران بر علیه متفقین می‌نمودند و از مظالم حکومت تزار در قفقازیه و حکومت انگلیس در هندوستان و سایر مستعمرات داستان‌ها نقل می‌کردند، مشیرالدوله با نهایت خونسردی اظهار داشت کابینه من صلاح ایران را در بی‌طرفی

تشخیص داده و من جز مراعات بی‌طرفی کامل 'Stricte neutralite' وعده دیگر به شما نمی‌دهم، اولین نقشه من این است که روس‌ها را از انزلی و قزوین خارج نمایم، بعد داخل مذاکره راجع به تخلیه آذربایجان و عربستان از قشون اجانب شوم.^{۲۸۵}

شارژ دافر همان کاردار سفارت است. مشیرالدوله در سال ۱۹۱۵ نخست‌وزیر بود که از بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی صحبت و بر ضرورت خروج نیروهای روسیه و انگلیس از ممالک گیلان و آذربایجان و عربستان تأکید می‌کند.

«جناب کنت لگنتی [وزیر مختار دولت امپراطوری اتریش و هنگری در طهران] ورود قشون عثمانی را به سرحدات کرمانشاهان یک نوع حادثه محلی دانسته و چندان اهمیت نمی‌دادند و معتقد بودند که دولت ایران کاملاً موفق به تصفیه آن شده و عن‌قرب قشون مزبور مراجعت می‌کند و اما مسئله آذربایجان و عربستان را طور دیگر می‌دیدند.»^{۲۸۶}

وزیر مختار رتبه سیاسی و اداری بعد از سفیر و قبل از کاردار را داشت که در غیاب سفیر، کارهای او را انجام می‌داد، اکنون - اما - این سمت وجود ندارد.

احمد علی سپهر درباره سفر از خانقین به ایران می‌گوید: «سپس در خاک ایران با اسب‌هائی که قبلاً تهیه شده بود به مسافرت ادامه دادیم. آب و هوای خوش ایران ما را از حال جمود و فرسودگی که در صحرای سوزان عربستان به ما دست داده بود بیرون آورد.»^{۲۸۷}

«به‌وسیله همین ثروت [هندوستان] است که انگلیس‌ها توانسته‌اند مصر، سودان و خلیج فارس و در حقیقت تمام کشورهای اسلامی شمال و شرق آفریقا را تحت سلطه خود آورند و اکنون هم می‌خواهند عربستان و سوریه و ایران را نیز به انقیاد وادارند.»^{۲۸۸}

منظور مورخ‌الدوله سپهر از عربستان در دو پاراگراف فوق، «عربستان سعودی» است که در این زمان از اتحاد نجد و حجاز و دیگر مناطق شبه‌جزیره عرب پدید آمده بود. از این‌رو، روشنفکران و نخبگان سیاسی ایرانی مخالف نام عربستان و موافق خوزستان، فرصت را مناسب دیدند تا مملکت نجد و حجاز را عربستان بنامند. حدود ده سال بعد یعنی در سال ۱۹۲۵ «عربستان» رسماً به خوزستان تبدیل شد و از دوره رضاشاه پهلوی منحصراً فقط در مورد پادشاهی عربی سعودی به کار گرفته شد.

فشار آزادی‌خواهان [در دوره احمدشاه قاجار] به‌منظور افتتاح مجلس با مخالفت علنی سفارت روس مواجه شد. برای مرکزیت دادن به قوای مملکت، دولتی نیرومند لازم بود، برای تشکیل چنین دولتی پول ضرورت داشت و دولتین هرگونه مساعده یا قرضه را در گرو امتیاز راه آهن جلفا - تبریز و محمره - خرم‌آباد نگاه‌داشته بودند. علاوه بر آن دولت انگلیس اعتراضی نداشت به اینکه دولت روس خطی تا تهران احداث نماید مشروط بر آنکه از منطقه روس به منطقه بی‌طرف تجاوز ننماید و خود مایل بود گذشته از خطوط بندرعباس و کرمان خط‌آهن محمره - خرم‌آباد را پس از

^{۲۸۵} همان، ص ۱۵۷

^{۲۸۶} همان، ص ۱۶۹

^{۲۸۷} همان، ص ۲۸۲

^{۲۸۸} همان، ص ۴۴۲

جلب رضایت 'سازائف' وزیر امور خارجه تزار تا بروجرد که در منطقه روس واقع بود
توسعه دهد.^{۲۸۹}

مؤلف در متن فوق به کوشش برای ایجاد راه آهن اشاره می کند که در گرو امتیازخواهی دو دولت روس و انگلیس بود. و نیز در متن زیر:

«دولت ایران در تاریخ ۹ فوریه ۱۹۱۳ حق احداث خط آهنی از **محمیره** به خرم آباد را به سندیکای انگلیسی به طور کلی واگذار نمود.»^{۲۹۰}

«در خلال این اوقات دولت عثمانی رسماً داخل جنگ شده و یک دسته قوای انگلیسی برای حفاظت کارون در دهانه **شط العرب** وارد شده بودند و برخلاف اعتراضات شدید دولت ایران یک دسته دیگر از قوای انگلیس ها برای حراست نفت بین **محمیره** و اهواز موضع گرفته بودند.»^{۲۹۱}

در اینجا هم تکاپوی سه دولت ایران، انگلیس و عثمانی برای سیطره بر مملکت عربستان را می بینیم.

^{۲۸۹} همان، ص ۱۶

^{۲۹۰} همان، ص ۱۷

^{۲۹۱} همان، ص ۷۴

فصل پنجم

شش مملکت دوره قاجار و فرجام کار شیخ خزعل

۱۹ - حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ نشین عربستان

مؤلف این کتاب، دکتر ویلیام تئودور استرانک است که در سال ۱۹۷۷ به عنوان رساله دکترای او در دانشگاه ایندیانا آمریکا پذیرفته شد و در همان سال منتشر گردید. در سال ۱۳۸۵ ش، نسخه عربی این کتاب توسط موسسه مطالعات تاریخ سیاسی ایران وابسته به وزارت خارجه ایران ترجمه و با نام «حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ نشین خوزستان» و عنوان فرعی «بررسی عملکرد امپریالیسم بریتانیا در جنوب غربی ایران ۱۸۹۷-۱۹۲۵» منتشر شد. در صفحه چهار و در شناسنامه کتاب یک بار نام دو مترجم در یک مستطیل ذکر شده‌اند: صفاءالدین تبرائیان و محمد عواد زاده، اما کمی پایین‌تر در همان صفحه، فقط نام صفاءالدین تبرائیان به عنوان مترجم آمده است. همین امر بر روی جلد کتاب نیز آمده است. یعنی صفاءالدین تبرائیان دو بار به عنوان مترجم ذکر شده است: یک بار بر روی جلد و بار دوم در صفحه ۴ کتاب.

شناسنامه ترجمه عربی کتاب چنین است: «ولیم تیودور استرنک. حکم الشیخ خزعل بن جابر وإحتلال إمارة عربستان. ترجمة عبدالجبار ناجي. البصرة، مرکز دراسات الخليج، مطبعة جامعة البصرة ۱۹۸۳». ^{۲۹۲} برگردان شناسنامه و عنوان این کتاب به فارسی چنین است: «ویلیام تئودور سترانک؛ حکومت شیخ خزعل بن جابر و اشغال شیخ‌نشین عربستان؛ ترجمه عبدالجبار ناجی؛ بصره، مرکز پژوهش‌های خلیج، چاپخانه دانشگاه بصره ۱۹۸۳». می‌بینیم که مترجمان وزارت خارجه ایران، عنوان را کاملاً تغییر داده‌اند و «اشغال» را به سرکوب و «عربستان» را به خوزستان تغییر داده‌اند.

مؤلف این کتاب از اسناد منتشر نشده آرشیو بریتانیا، بهره گرفته است. وقتی خواننده برای جستجوی نام‌واژه عربستان به فهرست راهنمای کتاب مراجعه می‌کند، به نام خوزستان ارجاع می‌شود.

در همان فهرست راهنما نیز محمره را به خرمشهر ارجاع داده است؛ اما در متن کتاب - اغلب - به نام محمره بر می‌خوریم. فلاحیه را به شادگان ارجاع می‌دهد که در متن، گاه به همین شکل و گاه همراه (شادگان) در پرانتز ذکر شده است. خفاجیه نیز به سوسنگرد ارجاع شده و در دو صفحه ۹۷ و ۲۵۵ این کتاب فقط به شکل سوسنگرد ضبط شده است. هویزه را هم فارسی کرده و نام اصلی و تاریخی «حویزه» را نادیده گرفته است. مترجم کتاب، خورموسی را به همین شکل در فهرست راهنما و در متن کتاب آورده است. در پانویست ص ۱۱۰ کتاب آمده است: «خورموسی چندان پیشرفته نبود اما به طور بالقوه آبراه بسیار عمیقی بود که دقیقاً در جنوب دماغه اروندرود [شط‌العرب] قرار داشت و اکنون این مکان بندر شاهپور نام دارد». این نام در

^{۲۹۲} استرانک، ویلیام تئودور؛ مترجم صفاء الدین تبرائیان، حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ نشین خوزستان (عربستان)، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ سوم تابستان ۱۳۸۵

دوره محمدرضا شاه پهلوی رسماً به این بندر اطلاق شد. پس از انقلاب بهمن ۵۷ که بسیاری از نام شهرها و بندرها تغییر یافت؛ اما بندر شاهپور به نام عربی و تاریخی خود یعنی خورموسی باز نگشت و رسماً بندر امام خمینی نام گرفت.

۲۰ - کتاب «ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها»

مؤلف این کتاب سیروس غنی فرزند قاسم غنی - ادیب و سیاستمدار ایرانی - است. او در این کتاب از نام‌واژه تاریخی عربستان استفاده کرده است؛ در صفحات ۲۸۲، ۲۹۲ و ۲۹۳. نیز در صفحات ۳۱۰، ۳۷۰-۳۵۳ به تفصیل درباره شیخ خزعل قلم زده است.^{۲۹۳}

سیروس غنی در بخش «تاریخ برخورد رضاشاه و شیخ خزعل» درباره عربستان و شیخ خزعل می‌گوید:

برای تکمیل کار، عقیده سرپرسی کاکس - مستعمره‌چی کهنه‌کار، تخت و تاج بخش آن زمان بین‌النهرین، و مجری اصلی و پیشین سیاست کرزن در ایران - را هم پرسیدند. کاکس همکاری نزدیک با خوانین بختیاری را قویاً توصیه کرد و گفت اگر بلشویک‌ها تهران را بگیرند و خوانین حس کنند که با پادشاهی جدید راحت‌ترند، دولت بریتانیا به جد باید در صدد انجام پیشنهاد آنان برآید. در چنین صورتی دولت بریتانیا باید شیخ محمره (شیخ خزعل) و نیز والی پشت کوه را تشویق کند تا هر یک قلمرو خود، عربستان (خوزستان) و لرستان را علی‌حده مستقل اعلام کنند. این دو دولت جدید همراه با منطقه تحت تسلط بختیاری‌ها می‌باید کنفدراسیون تشکیل دهند که «حصاری بسیار مستحکم در برابر تجاوز بلشویک‌ها» خواهد بود.^{۲۹۴}

مؤلف در متن زیر نیز به عربستان و محمره اشارت دارد:

«لورین [سرپرسی] چند هفته بعد از ورودش به تهران، به محمره (خرمشهر کنونی) در ایالت آن موقع موسوم به عربستان (خوزستان) رفته بود. لورین شیخ را در مأموریت نخست خود در تهران در ۱۲۸۵ و همچنین اخیراً در سر راهش به تهران در دی‌ماه ۱۳۰۰ دیده بود ... [شیخ خزعل] از لورین خواسته بود تا او را والی تمام بندرهای جنوب کند و ده درصد کل عواید بندر محمره مستقیماً به او پرداخت گردد.»^{۲۹۵} گیومه، پرانتز، گروه و سه نقط از سیروس غنی است.

^{۲۹۳} غنی، سیروس؛ ترجمه حسن کامشاد، ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، چاپ چهارم، ۱۳۸۵، تهران، انتشارات

نیلوفر

^{۲۹۴} همان، صص ۱۵۵-۱۵۶

^{۲۹۵} همان، صص ۱۷۸-۲۷۹

شش مملکت دوره قاجار

همان گونه که پیشتر گفته شد، در اوایل دوره قاجار، مملکت گرجستان از امپراتوری قاجار جدا شد و از آن پس این امپراتوری دارای شش مملکت شد: **مملکت عربستان**، مملکت لرستان، مملکت کردستان، مملکت آذربایجان، مملکت گیلان و مملکت خراسان. به اینها ایالات و ولایات دیگر هم افزوده می‌شوند.

از این نظام سیاسی - اداری مشخص می‌شود، شش مملکت یاد شده دارای ویژگی‌های اتنیکی، زبانی و فرهنگی متمایز و متفاوت بوده‌اند. در مملکت عربستان عرب‌ها، در مملکت لرستان لرها، در مملکت کردستان کردها، در مملکت آذربایجان ترک‌ها، در مملکت گیلان گیلک‌ها و در مملکت خراسان، فارس‌ها می‌زیستند. تا هنگام انقلاب مشروطه، این تقسیم‌بندی جغرافیایی وجود داشت. فرایند ملت شدن - اما - از نیمه قرن نوزدهم با اندیشه‌ها و نوشته‌های جلال‌الدین میرزای قاجار، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزای نایینی و دیگران آغاز شد و در انقلاب مشروطه تثبیت شد. ما بازتاب این امر را در ماده «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و ذکر ایران به عنوان «ممالک محروسه» در قانون اساسی مشروطیت می‌بینیم. متفکران یکی از ملل شش‌گانه ایران کوشیدند تعریف تک‌بعدی - و نه پلورال - از جامعه جدید ایران ارائه دهند. ابتدا کوشیدند عرب‌ها را - که در جنوب غرب ایران حکومت می‌کردند و مملکت خود را داشتند از صحنه تاریخ خارج کنند. آنان زیر لوای «ملت ایران» پنهان شدند و توانستند دستاوردهای آن انقلاب را - که همه خلق‌ها و به‌ویژه ترک‌ها در آن مشارکت داشتند - از آن یکی از ملل ایران سازند. و پس از سوار شدن بر خر مراد و جهت از کار انداختن تنها ماده ویژه ملیت‌های غیر فارس در قانون اساسی، رضاشاه را به کمک بیگانگان سر کار آوردند. ترک‌ستیزی و ترک‌زدایی به سیاست‌های عرب‌ستیزی و عرب‌زدایی افزوده شد. و برخلاف نص صریح قانون اساسی مشروطیت، حکومت عرب‌ها در عربستان ایران را برانداختند و نام عربستان را حذف و خوزستان را جایگزین آن کردند. ممالک محروسه ایران به کشور شاهنشاهی ایران بدل شد. در واقع سر برآوردن جنبش آذربایجان و کردستان در اواسط دهه چهل میلادی واکنشی در برابر سیاست‌های نابود ساز ملیت‌های غیر فارس بود. رضاشاه و نظریه‌پردازان و نویسندگان و شاعران یکی از ملل شش‌گانه برای آسیمیلاسیون و یکسان‌سازی زبانی و فرهنگی جامعه چندملیتی ایران از هیچ کوششی فروگذار نکردند. تعمیم من از این روست که در میان آنان هم هواداران رضاشاه چون فروغی و محمود افشار و پور داوود و کسروی بودند و هم مخالفان رضاشاه نظیر صادق هدایت و تقی ارانی.

وجود این مملکت‌ها - که هم اکنون به کشورهای بالقوه بدل شده‌اند - می‌تواند پاسخی باشد به کسانی که ادعا می‌کنند برای برپایی نظام فدرال در هر کشور نیاز به حکومت‌های پیشین غیرمتمرکز محلی است.

۲۱ - کتاب «گزیده اسناد خلیج فارس»

محمده و عبادان در دوره رضاشاه و کشتار عرب‌ها در ۱۳۰۴

کتاب «گزیده اسناد خلیج فارس» شماری از اسناد دولتی عهد پهلوی را در بر می‌گیرد که نشان می‌دهد نام‌های محمده و عبادان - دست‌کم تا سال ۱۳۱۴ ش - همچنان رسمی و رایج بوده‌اند. در سند شماره ۴۷۱ کنسولگری دولت علیه ایران در بصره چنین آمده است:

مقام منیع وزارت جلیله امور خارجه دامت شوکتها
در تعقیب راپورت نمره ۴۴۸ مورخه ۴ مرداد ۱۳۰۴ راجع به هجوم اعراب بر محمره
با نهایت احترام معروض می‌دارد که از قرار مسموع، کشتی خوزستان از دیروز صبح
در تعقیب اعراب مهاجم، فیلیه را تیرباران و خانه‌های اعراب را با خاک یکسان نمود
و قریب ۱۸۰ نفر از آنان را مقتول و یک‌صد نفر دستگیر که فعلاً در عبادان توقیف‌اند
و چهار بلم را که حاوی ۶۰ نفر عرب بود و می‌خواستند از فیلیه به خاک عراق فرار
نمایند در اثنای عبور غرق و تمام عده آنها را به قتل رسانیدند. عجالة در اثر همت و
فداکاری نظامیان رشید تمام مغرضین و مهاجمین سرکوب و متواری و تا آخر نقطه
لزوم تعاقب شده و می‌شوند و برای اینکه کاملاً قطع ریشه فساد و سرکوبی کلیه
اشرار فراهم آید پی‌درپی قوا وارد محمره می‌شود - چون لازم بود عرض شد.
چاکر: اعلم.^{۲۹۶}

در این سند می‌بینیم که نام‌های عبادان و محمره تغییر نکرده است. یک کشتی جنگی به نام «خوزستان»
از شط‌العرب، خانه‌های مردم فیلیه از توابع محمره را توپ باران و با خاک یکسان می‌کند. در واقع تیراندازی
با توپ باران همراه بوده است؛ زیرا این کشتی جنگی نمی‌توانست فقط با تیراندازی، خانه‌ها را با خاک یکسان
کند. در نتیجه شلیک تیر و توپ از این کشتی، دویست و چهل‌تن از عرب‌های محمره کشته می‌شوند.
در سال ۱۳۰۲ش به پیشنهاد احمد کسروی و تصویب هیات دولت سردار سپه، نام عربستان را - که تا دو
سال پیش در محدوده مملکتهای محروسه قاجار بود - به خوزستان تغییر دادند. از این رو، حمله با کشتی
«خوزستان» به مردم عرب در سال ۱۳۰۴ - که هنوز با نام و خاطره مملکت عربستان فاصله چندانی نگرفته
بودند - نمادین است و نشانگر مرحله ای بدشگون و پرابدار در زندگی آنان.
ورود نیروهای نظامی دولت مرکزی به این منطقه با کشتار عرب‌ها آغاز شد که هنوز رویه معمول حکومت
مرکزی است.

عرب کشی در مرداد ۱۳۰۴ در محمره واکنشی بود سخت، بی‌تناسب و بی‌رحمانه علیه خیزش مردم عرب
که در تاریخ سیاسی این مردم به «ثورة الغلمان» معروف شد. این کشتار از نظر حقوق بین‌الملل، نمونه‌ای
است از جنایت علیه بشریت که در دهه‌های بعد بارها تکرار شد؛ در هر دو دوره پهلوی و جمهوری اسلامی.
دستگیری شیخ خزعل در بیستم آوریل ۱۹۲۵ (۳۱ فروردین ۱۳۰۴) و از دست رفتن حاکمیت عرب‌ها در
سرزمین خویش، زمینه این خیزش را ایجاد کرد که در مرداد همان سال به اوج خود رسید.
نیز نامه‌نگاری کنسولگری ایران در بصره با وزارت امور خارجه ایران در باره وقایع فیلیه و محمره نشان
می‌دهد که اولاً نظام رضاشاه هنوز حکومت‌نظامی خود را در محمره و اهواز کاملاً مستحکم نکرده بود.
ازاین‌رو، نامه‌نگاری با تهران در باره اوضاع محمره نه از اهواز یا محمره بلکه از بصره انجام می‌گرفت. ثانیاً،
نامه‌نگاری این کنسولگری با وزارت خارجه - و نه حکومت‌نظامی اهواز با وزارت داخله - تأکیدی است بر
این که دولت ایران هنوز با «خوزستان» دولت ساخته همان رفتاری را دارد که با مملکت نیمه‌مستقل مملکت
عربستان، و این منطقه هنوز در محدوده مکاتبات وزارت خارجه قرار داشت نه داخله (کشور).

^{۲۹۶} واحد نشر اسناد، گزیده اسناد خلیج فارس جلد ۲، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۶۹، ص ۸۵۸

«ثوره» در عربی به معنی انقلاب است و «غلمان» به کارکنان و ابواب جمعی دستگاه اداری و نظامی شیخ خزعل اطلاق می‌شد که در آن قیام، نقش پررنگی بازی کردند.

سند بعدی اهمیت این خیزش و میزان هراس دولت مرکزی نسبت به آن را نشان می‌دهد. در این سند که در کتاب یادشده، شماره ۲۱۵ را بر پیشانی دارد چنین می‌خوانیم:

فرستنده: قونسولگری ایران در بصره

گیرنده: وزارت امور خارجه

تاریخ: ۱۹ مرداد ۱۳۰۴

نمره: ۵۰۲

متن سند:

مقام وزارت جلیله امور خارجه دامت شوکتها

قضیه هجوم اعراب بر محمره یکی از مسائل خیلی مهم و پرخطری بود که به فضل الهی و اقبال شخصی بندگان حضرت اشرف به خیر گذشت و گرنه محمره به کلی خالی از قوه بوده و به طور حتم اگر مدد دو ساعت معطل شده و از ناصری نمی‌رسید کار به جای خیلی نازک می‌کشید. مقصود عرض چاکر این است که موقعی مثل محمره که از سرحدات خیلی مهم و عرب‌نشین است و از یک طرف به حکومت عرب در عراق مربوط و مناسبت آنها از حیث زبان و اخلاق و جنسیت یکی می‌باشد و از طرف دیگر انگلیس‌ها به واسطه وجود کمپانی نفت خود را در آنجا علاقه‌مند می‌دانند نباید خالی از قوه باشد، بلکه باید دولت همیشه در نظر داشته باشد که خوزستان را از حیث اهمیت موقع خیلی مستحکم نموده و مأمورین باتجربه کارآزموده برای آن صفحات انتخاب گردند که بتوانند با کمال جدیت و بی‌آلایشی از عهده کار برآیند، چون خوزستان علی‌العموم و محمره و عبادان علی‌الخصوص موقعیت خیلی نازکی دارد و نباید این مسئله سرسری گرفته شود. آدم‌های شیخ و بسیاری دیگر که از وجود او امرار معیشت می‌نمودند امروز در بصره مشغول تحریک و منتظر فرصت‌اند، حتی عرب‌های بین‌النهرین هم به واسطه شکست اعراب در محمره این روزها بر ضد ایران و ایرانیان خیلی اظهار حرارت می‌کنند. پس از وظایف دولت است که به این صفحات، مأمورین باکفایت لایقی بفرستد که مواظب وضعیات داخلی و خارجی و مراقب جریانات سیاسی حکومت هم‌جوار باشند و با مردم علی‌الخصوص اعراب آنجا طوری رفتار نمایند که صدای احدی بلند نشود و ایام خزعل را یاد نکنند. چون لازم بود عرض شد. فدوی، اعلم

[پی‌نوشت]: سواد به وزارت جنگ فرستاده شود.^{۲۹۷}

در این سند، باز هم نام‌های محمره و عبادان را می‌بینیم. اما در اینجا نام «ناصری» هم ذکر شده که همان اهواز کنونی است. ناصریه (ناصری به تلفظ فارسی) تا دوره رضاشاه، نام رسمی اهواز بود که تا سال ۱۳۱۴

رواج و نزد نسل پیشین کاربرد داشت. عموی خود من که بیشینه عمر خود را در خفاجیه (سوسنگرد) گذراند تا هنگام مرگ در سال ۱۳۶۵، همواره و تنها از نام ناصریه استفاده می‌کرد. هر دو نام ناصری و اهواز - البته - واژه‌های عربی هستند.

این گزارش نشان‌گر توان و هیبت خیزش مردم محمره بود که در شرف دستیابی به شهر خویش بودند که نیروهای کمکی از اهواز سر می‌رسند و آنان را سرکوب می‌کنند و دویست و چهل نفر را می‌کشند و خانه‌هایشان را خراب می‌کنند.

کنسولگری ایران در بصره همانند فرستادگان پیشین خاندان قاجار - که پیش‌تر به آنها پرداختیم - با نگاهی دشمنانه به مردم عرب می‌نگرند و با شیوه‌های خشن استعماری با آنان برخورد می‌کنند. در این اسناد، بوی نفرت از عرب را می‌توان استشمام کرد. دولتمردان عهد پهلوی وقتی از عرب و عرب‌ها صحبت می‌کنند، گویی از بیگانه و مهاجم خارجی سخن می‌گویند، نه از ساکنان بومی و اصلی محمره که تا چند ماه پیش حاکم مملکت خود بودند.

کنسولگری ایران در بصره، وزارت خارجه و وزارت جنگ را از آدم‌های شیخ خزعل می‌ترساند و خواستار اعزام مأمورانی است که به مردم عرب رحم نکنند و روزگار حکومت خزعل یا در واقع حکومت عرب بر عرب را با زور و اختناق و کشتار از یادشان بزدایند. اما با گذشت حدود یک قرن از سرنگونی سلطه شیخ خزعل و ناپدید شدن «آدم‌های» او، این استان هیچگاه روی آرامش کامل به خود ندیده است و هر از چندی، گروهی یا سازمانی یا حتی مردم بی‌تشکل و بی‌سلاح علیه تبعیض، تحقیر، نابرابری و عرب ستیزی اعتراض می‌کنند و حقوق ملی خویش را می‌طلبند. البته اعتراض‌ها محدود به شیوه‌های مسالمت‌آمیز نبوده و عملیات قهرآمیز همچون مہب‌گذاری در لوله‌های نفت و دیگر نهادهای حکومتی نیز گاه‌به‌گاه رخ داده است.

فصل ششم

پیدایش ملل و بن‌بست نظام دولت - ملت در ایران

۲۲- کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت» و پیدایش «ملل» در ایران نیمه قرن نوزدهم

در امپراتوری‌هایی که در این سرزمین شکل گرفتند، همواره نبردی پیدا و پنهان، نرم و خشن، میان اقوام باشند. آن جریان داشته است. این نبرد توقف‌ناپذیر در کنار پیکار اجتماعی میان همه این اقوام علیه شاهان و طبقات حاکم بوده است و در بیشتر حالت‌ها بخشی از آن، و می‌دانیم که مبارزه طبقاتی کلاسیک به شکلی که در تاریخ اروپا شاهد بودیم، در ممالک محروسه کم‌رنگ‌تر بوده است.

با نگاهی گذرا به دوره صفویه، می‌بینیم که با تدبیر و برنامه‌ریزی اهل دیوان و منشیان اداری فارس زبان دربار شاه‌طهماسب صفوی، پایتخت امپراتوری صفوی از تبریز به قزوین منتقل شد تا شاه ترک را از مناطق ترک‌نشین دور سازند. آنان به این هم بسنده نکردند و در دوره زمامداری شاه‌عباس اول، پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل کردند. در اینجا خاندان ترک‌تبار صفوی بیش‌ازپیش از سرزمین ترکان و قزلباشان - هم‌پیمانان اتیکی و مذهبی شاهان صفوی - دورتر شدند و به جامعه فارس زبان نزدیک‌تر. کریم‌خان زند لک تبار پارس فرهنگ دشمن قاجاریان ترک‌تبار به این‌همه بسنده نکرد و پایتخت را از اصفهان به شیراز برد. آقا محمد خان در واکنش به این امر، دارالخلافه را به تهران برد تا به مناطق ترک‌نشین و ترکمن‌نشین شمال امپراتوری نزدیک‌تر باشد و از مناطق فارس‌نشین دورتر.

این تغییر مکان پایتخت وفق مصالح قوم حاکم و به زیان اقوام محکوم صورت می‌گرفت. اصغر شیرازی در کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت» درباره جمعیت و درصد متکلمان به زبان‌های مختلف در دوره قاجار چنین می‌نویسد:

پراکندگی قومی و طایفه‌ای جمعیت را تعدد زبان‌ها و لهجه‌ها حکایت می‌کردند. بر این اساس ترکیب قومی جمعیت در سال ۱۸۵۰ طبق ارقامی که آبراهامیان از منابع مختلف و بر مبنای ده میلیون نفر جمعیت کل جمع‌آوری کرده عبارت بود از: ۶۴٪ ایرانی‌زبان (فارسی ۴۰٪، کردی ۸٪، گیلکی و مازندرانی هر کدام ۳٪ و بقیه ۱۰٪)؛ ترکی ۲۹٪ (آذری ۲۱٪، قشقایی ۲/۶٪، ترکمنی ۱٪ و بقیه ۴/۴٪) و آسوری، ارمنی، یهودی، زرتشتی و بهایی در مجموع ۳٪ (آبراهامیان، ۱۹۸۲، ص ۱۲). طبق گزارش زولوتارف به انجمن جغرافیایی روسیه از حدود شش میلیون نفر جمعیت ایران در سال ۱۸۸۸ پنجاه درصد فارس، ۲۲ درصد ترک، پنج درصد عرب، سیزده درصد لر و ده درصد گُرد بودند (اکبری ۱۳۸۴، ص ۱۳). هر یک از زبان‌های اصلی اهالی، فارسی، ترکی،

کردی، عربی و بلوچی به نوبه خود از شمار بزرگی از لهجه‌ها تشکیل می‌شد.^{۲۹۸} در این متن، زبان‌های فارسی، ترکی، کردی، عربی و بلوچی به عنوان «زبان‌های اصلی اهالی» - یا مردمان ایران - قلمداد شده است.

کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت» واژه طایفه - و پراکندگی طایفه‌ای - را برای اقلیت‌های دینی در ایران به کار برده که در زبان عربی نیز به همین معناست. همان گونه که می‌بینیم، عربی - که عمدتاً زبان مردم جنوب غرب و جنوب ایران است - در نیمه قرن نوزدهم ۴ درصد و نیمه دوم این قرن پنج درصد ذکر شده است.

«آقا محمد خان ایلات ترک و مغول را به اتحاد علیه 'ایرانی‌ها' دعوت می‌کرد.»^{۲۹۹}
 «آقا محمد خان در نامه‌ای که به سران ایل افشار نوشت، آنها را به اتحاد علیه فارس‌ها دعوت کرد (سعید نفیسی، ۱۳۴۴، ج ۱، ص ۴۷).»^{۳۰۰}

دو متن فوق نشان می‌دهد که رقابت میان اقوام مختلف ایران - به‌ویژه میان ترک و فارس - برای دستیابی به حاکمیت که از دوران خاندان ترک غزنوی آغاز شده بود، در روزگار آقا محمد خان قاجار ادامه یافته است. این نمونه خردی است از نبرد سترگی که در درازنای تاریخ میان اقوام امپراتوری‌های حاکم بر این سرزمین از یک سو و اقوام محکوم از سوی دیگر رخ داده است.

یکی از ویژگی‌های تاریخ خاندان‌های حاکم صفوی و پسا صفوی تا عهد پهلوی اول، جابه‌جایی اقوام نافرمان از موطن اصلی‌شان به مناطق دورتر است. از شاه عباس صفوی تا نادرشاه افشار و از آقا محمدخان تا رضاشاه پهلوی، شاهد تبعید گردها، گرجی‌ها، عربها، قزاق‌ها، قشقایی‌ها، لرها، بلوچ‌ها، ارمنی‌ها و فارس‌ها به مناطقی دور از موطن اصلیشان بوده‌ایم. بیشنیه این تبعیدها با زور قدرت و خشونت همراه بوده است. گفتنی است که واپسین نمونه از این دست، ترانسفر یک‌هزار و پانصد عرب از منطقه بنی طرف (دشت آزادگان کنونی) به گرگان است. این امر به سال ۱۳۰۸ در روزگار رضاشاه پهلوی انجام شد.

ملل، جایگزین اقوام و نبرد برای بقا و برابری در پسا مشروطیت

قرن نوزدهم، گواه گشایش بازارهای قلمرو قاجار به روی فرآورده‌های اروپایی، تأسیس کارگاه‌های کوچک صنعتی، گسترش بنگاه‌های تجاری و رونق بازرگانی با کشورهای اروپایی بود. این فرایند از اوایل قرن نوزدهم آغاز شد و به تدریج گسترش یافت و در اوایل قرن بیستم، مناسبات نوین، حجم مهمی از اقتصاد این قلمرو را تشکیل می‌داد. در نیمه دوم این قرن، روابط سرمایه‌داری نقش چیره‌ای پیدا کرد و بر روابط زمین‌داری در ایران غلبه یافت. گفتنی است که مملکت عربستان تا سال ۱۳۰۴ ش، اقتصادی شبه مستقل و پیوندهای اندکی با امپراتوری قاجار داشت.

^{۲۹۸} شیرازی، اصغر؛ ایرانیت، ملیت، قومیت؛ تهران، نشر جهان کتاب، ۱۳۹۵، صص ۱۴۱-۱۴۲

^{۲۹۹} همان، صص ۱۴۲-۱۴۳

^{۳۰۰} همان، ص ۳۴۵

گرچه برخی، انقلاب مشروطیت را نوعی انقلاب بورژوازی قلمداد کرده‌اند، اما در واقع - فقط پس از اصلاحات ارضی در عهد پهلوی دوم بود که روابط سرمایه‌داری در ایران شکلی کاملاً مسلط یافت. از این رو اصطلاحات و مسائل نوین «ملت»، «کشور - ملت»، «دولت - ملت»، «ایران چندملیتی»، «ستم ملی»، و اموری از این دست پیامد روابط اقتصادی - اجتماعی برخاسته از انقلاب مشروطه است.

همگام با پوست‌اندازی اقتصادی، روابط اجتماعی نیز رو به تغییر نهاد. مفاهیمی چون «ملت» از معنای مذهبی‌اش منتزع شد و معنای سیاسی پیدا کرد. اصطلاحاتی نظیر ملت «فارس»، «ملل» ایران و جمهوری ممالک متحده ایران پدیدار شدند.

«برای هر امری فارسین قاعده مقرر می‌داشتند [...] ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود [...] عرصه ملک سلاطین فرس در چه وسعت می‌بود. از طرف شمال رود جیحون و دریاچه آرال و باب‌الابواب دربند، از طرف جنوب خلیج فارس و بحر عمان، از سمت مشرق رودخانه سَتَلِج مابین سند و هندوستان، از طرف مغرب تا باسفور، یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید [...] همه این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می‌بود (به نقل از آخوندزاده، ۱۳۶۴، ص ۱۵ و بعد).»^{۳۰۱}

بحر سفید همان دریای مدیترانه - مصطلح کنونی - و ترجمه نام عربی این دریاست یعنی «البحر الابيض المتوسط».

در متن فوق، گروه‌ها [...] و پرناتزهای نقل‌قول از آخوندزاده، از خود اصغر شیرازی مؤلف کتاب است. در اینجا اندیشه‌ور پرتأثیری چون آخوندزاده برای نخستین‌بار از «ملت فارس» بهره می‌گیرد که پیش از او نامعمول و بلکه نامفهوم بود.

پیش‌تر گفته شد که افضل الملک مؤلف کتاب افضل‌التواریخ وقتی درباره شش مملکت دولت قاجار صحبت می‌کند از مملکت فارس سخن می‌گوید که «اصل پارسیان و مملکت عجم آنجا بوده». این نیز نمونه‌ای از ادراک اولیه ملت‌شدگی پارسیان یا ملت پارس یا فارس در پایان‌های دوره قاجار است. در دوره پهلوی اول، استان فارس، جایگزین مملکت فارس شد. «مسلک و پروگرام» اجمالی «جمعیت اتفاق و ترقی»، گروه کوچکی که با دو تا چهار نماینده در مجلس دوم حضور داشت و برخی از انقلابیون رادیکال گیلان را نمایندگی می‌کرد، مدافع تساوی «ملل مختلفه» تابع دولت ایران در حقوق و قوانین اجتماعی آنها بود و از «اتحاد و اتفاق طبقات ملل مظلومه و آزادی اجتماعات و تعطیل‌ها [اعتصابات] و کنفرانس‌ها و مطبوعات و افکار و وجدان و کلام» دفاع می‌کرد. به‌کاربردن اصطلاح «ملل» در این سند جالب است (اتحادیه، ۱۳۶۱، ص ۱۳۳ و بعد).^{۳۰۲}

اصغر شیرازی در پاراگراف بالا، بخشی از برنامه یکی از گروه‌های سیاسی فعال در ایران پس از مشروطیت را نقل می‌کند که نامش «جمعیت اتفاق و ترقی» است که در مجلس دوم چهار نماینده داشت. در این متن نه‌تنها بر «ملل مختلفه تابع دولت ایران» تأکید می‌شود؛ بلکه از «تساوی حقوق و قوانین اجتماعی» این ملل دفاع می‌کند. این ملل چیزی جز ملل فارس، ترک، گُرد، عرب، بلوچ و گیلک و... نیستند که گاه‌به‌گاه در گفتمان سیاسی آن روزگار مطرح می‌شدند. برنامه گروه یاد شده نه‌تنها واقعیت وجودی و هویتی «ملل مظلومه» - یا ملل زیر ستم ایران - را به رسمیت می‌شناسد؛ بلکه این ملت‌ها را دارای طبقاتی می‌شناسد و از آن مهم‌تر از آزادی بیان و اجتماعات و اعتصابات این ملل دفاع می‌کند.

^{۳۰۱} همان، ص ۱۶۴

^{۳۰۲} همان، ص ۳۹۰

گرچه واژه ترکیبی ملت ایران در دوره مشروطیت رواج بیشتری داشت اما شماری از گروه‌های مرجع فکری و سیاسی نیز بودند که به ملل ایران - و نه ملت ایران - اعتقاد داشتند، از جمله در برنامه «جمعیت اتفاق و ترقی» که پیش‌تر ذکر شد.

«او همه آدمیان ایران را، چه فارسی، چه آذربایجانی، چه کُرد و چه افغان از یک جنس می‌داند. همه اولاد ایران همه بندگان خدای واحدند (قانون، بی تا، شماره ۳۴).»^{۳۰۳}

منظور مؤلف از «او» میرزا ملکم خان ناظم الدوله، روشنفکر، روزنامه‌نگار و دیپلمات و سیاستمدار عهد قاجار است که اصغر شیرازی متن پیش‌گفته را از او نقل کرده است. در اینجا ملیت و فردیت که مقدمه شهروندی است برای تعریف شهروندان به کار رفته است: فارسی، آذربایجانی، کُرد و افغانی که در ممالک محروسه قاجار می‌زیستند.

«در کتابچه غیبی... طرحی نیز برای 'تقسیم ممالک ایران' به ایالات و ولایات و ناحیه‌ها و بلوک‌ها به چشم می‌خورد، با مجلسی برای اداره در هر ولایت و با عزل و نصب والیان که در اختیار شاه باشد.»^{۳۰۴} کتابچه غیبی از تألیف‌های میرزا ملکم خان است که در آن موضوع تبدیل ممالک ایران به ایالات و ولایات را مطرح می‌کند که باید عزل و نصب والیانشان در اختیار شاه باشد. این امر را می‌توان پدیده جنینی اندیشه‌های تمرکزگرای مخالف نظام غیرمتمرکز مملکت‌های محروسه و تبدیل آن به واحدهای کوچک‌تر قابل کنترل‌تر دانست.

«در سال ۱۲۷۵ ق (۱۲۳۹ ش) روزنامه دولتی دیگری در 'دارالسلطنه' تبریز با عنوان [روزنامه] ملتی به زبان فارسی منتشر شد که با چند روز انقطاع طولانی و تغییر عنوان به اخبار دارالسلطنه آذربایجان، روزنامه وقایع شهر، مملکت محروسه آذربایجان و روزنامه ملتی مملکت آذربایجان و سرانجام تبریز تا ۱۲۶۱ ش ادامه داشت.»^{۳۰۵}

همه مطالب آمده در گیومه و پراکنش و گروه از آن مؤلف است که در متن پیش‌گفته با استفاده از اصطلاحات جغرافیایی دوره قاجار، از تبریز به عنوان دارالسلطنه و آذربایجان به مثابه مملکت محروسه آذربایجان و مملکت آذربایجان نام برده است.

جمهوری ممالک متحده بدیل ممالک محروسه

«گروه‌های تندروی انقلابی مانند فرقه اجتماعیون عامیون در دوره اول مجلس، سلطنت را منافی حاکمیت ملت می‌دانستند و از این رو خواهان نظام جمهوری بودند. نمونه بیان این نظر را می‌توان در 'خلاصه پروگرام جمهوری ممالک متحده ایران' دید که جمهوری‌خواهی آن در عنوانش پیداست. این سند 'انقراض کامل و خودناپذیر سلطنت شخصیه' و استقرار 'سلطنت حقه ملیه، یعنی جمهوری ممالک متحده ایران' را در عاشورای

^{۳۰۳} همان، ص ۲۵۰

^{۳۰۴} همان، ص ۲۵۰

^{۳۰۵} همان، ص ۲۷۷

۱۳۲۷ ق (۱۳/۱۱/۱۲۸۷) پیش‌بینی می‌کرد و آنرا پیشاپیش تبریک می‌گفت. (شاکری، اسناد، ج ۱۳، ص ۲۷ و بعد).^{۳۰۶}

اصغر شیرازی در پی‌نوشت متن فوق به نقل از شاکری می‌گوید: «این پروگرام را علی‌اکبر دهخدا و یحیی دولت‌آبادی نوشته بودند و دهخدا آن را در یک نشریه فرانسوی در پاریس منتشر کرد. فرقه اجتماعیون عامیون یک حزب سوسیال‌دموکرات انقلابی بود که در سال ۱۹۰۴ توسط حیدرخان عمو اوغلی تأسیس شد. از ادغام این فرقه با چند حزب سیاسی دیگر، حزب دموکرات (اجتماعیون عامیون) به رهبری تقی‌زاده پدید آمد که در دوره‌های دوم و سوم و چهارم مجلس شورای ملی فراکسیون مؤثری داشتند.»

در پاراگراف پیشین منقول از شاکری و هم در پاراگراف زیر می‌بینیم که فرقه اجتماعیون عامیون خواستار تغییر حکومت از شاهنشاهی به جمهوری، آن هم از نوع «جمهوری ممالک متحده ایران» بود و به این‌سان می‌خواست جمهوری ممالک متحد ایران را جانشین مملکت‌های محروسه ایران کند.

«آثار جمهوری‌خواهی در برخی اسناد دیگر نیز دیده می‌شود. از جمله در جزواتی تحت عنوان 'در چه هنگام شورش یک حق و عصیان یک وظیفه است'. این جزوه در دوران استبداد صغیر در تبریز پخش می‌شد. روزنامه صباح استانبول از برخی از آزادی‌خواهان تبریز خبر می‌دهد که در توافق با برخی از تهرانیان در خیال جمهوری و حکومت فدرال بودند (هما ناطق، ۱۳۶۲، ص ۵۸).»^{۳۰۷}

هما ناطق در اینجا از حق شورش و عصیان در آثار جمهوری‌خواهان دوره پس از انقلاب مشروطه می‌گوید و هدف آزادی‌خواهان تبریز و برخی از تهرانیان را برپایی حکومت جمهوری آن هم از نوع فدرال می‌داند. ظاهراً این باید نخستین باری باشد که پس از انقلاب مشروطه، موضوع فدرال شدن ممالک محروسه مطرح می‌شد و یا این که جزو همان نخستین‌هایی است که در این زمینه سخن گفته‌اند.

«اصل نوزدهم سخن از 'تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ممالک ایران و تحدید حکومت‌ها' در ارتباط با حق مجلس مبنی بر مطالبه اجرای مصوبات آن در اصلاح این امر و امور مالیاتی می‌کرد. بدین ترتیب در حین تأیید رسم قدیم تقسیم کشور به ایالات و ممالک و حقوق حکومتی آنها، برای قوه قانون‌گذاری مرکزی نیز حق و حقوقی در تحدید اختیارات آنها قائل می‌شد.»^{۳۰۸}

قصد مؤلف کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت»، اصل نوزده قانون اساسی مشروطیت است که در آن از تعیین حدود صلاحیات‌های حکومت‌های خودمختار مملکت‌های محروسه ایران و چگونگی پیوند آنها با مجلس شورای ملی مستقر در تهران سخن می‌رود.

اصغر شیرازی از موضع مخالف فرقه دموکرات با عدم تمرکز در ایران سخن می‌گوید که «خواهان حکومت مرکزی قانونی قوی مرکزی» بود. او می‌نویسد:

این مطلب با تفصیل بیشتر در «بیان‌نامه پارلمانی» این فرقه با امضای «سلیمان ابن محسن» به مجلس ارائه شد و در شماره‌های نوزدهم و بیستم مارس ۱۹۱۱ روزنامه ایران نو نیز انتشار یافت. فرقه در این نوشته تمرکز گریزی را علت بحران فوق‌العاده خطرناکی می‌دانست که ایران را فراگرفته است. او با اشاره به دو لغت «ممالک» و

^{۳۰۶} همان، صص ۳۹۰-۳۹۱

^{۳۰۷} همان، ص ۳۹۱

^{۳۰۸} همان، صص ۴۲۲-۴۲۳

«شاهنشاه» به سابقه تمرکزگرایی در تاریخ ایران اشاره می‌کرد. «هر ایالتی مثل مملکتی تلقی می‌گردید و هر حاکمی هم دارای حقوق و اختیارات غیر محدوده بود، یعنی شاه جداگانه آن ایالت بود؛ آنها ایالت مملکت خود را به مرکز خاصی مرتبط نمی‌دانستند نه از جهات معنوی و نه با وسایل مادی.»^{۳۰۹}

سلیمان بن محسن همان سلیمان میرزا اسکندری - شاهزاده قاجار - است که در سال ۱۳۲۰ در تأسیس حزب توده نقش داشت و در سال ۱۳۲۲ درگذشت.

توصیف هر ایالت به یک مملکت و اختیارات نامحدود حاکم آن و تشبیه او به یک شاه جداگانه، توصیف دقیقی است از مملکت‌های تشکیل‌دهنده دولت قاجار. اما «تمرکز گرایی» در ذات و طبیعت جامعه چند اتنیکی ایران است و به‌خودی‌خود عامل بحران نیست؛ بلکه عکس آن صادق است.

شیرازی معتقد است که حزب اعتدالیون در مراننامه خود موضع ملایم‌تری نسبت به سیاست مرکزگرایی داشتند اما «وابستگان به این سازمان در عمل راه دیگری رفتند. تمایل آنها به تقویت قدرت مرکزی کمتر از اعضای فرقه دموکرات نبود.»^{۳۱۰}

از نوشته روزنامه ایران نو برمی‌آید که در ایران قبل از پهلوی، یعنی امپراتوری قاجار متشکل از مملکت‌های شبه مستقل و نظام سیاسی آن، چیزی میان کنفدرال و فدرال بود؛ زیرا هر ایالتی مملکتی تلقی می‌گردید و هر حاکمی حقوق و اختیارات غیر محدود داشت و شاه جداگانه آن ایالت بود و البته همه این ممالک یک شاهنشاه داشتند. هواداران تمرکز و پیروان ناسیونالیسم پارسی کوشیدند تا بنیاد این ساختار تاریخی را منهدم کنند.

در واقع یکی از هدفهای عمده جنبش مشروطه، بازسازی و دموکراتیزه کردن پیوند مرکز و پیرامون بود و نبرد میان نیروهای تمرکزگرا و نامتمرکزگرا در ایران تا کودتای سوم اسفند ۹۹ ادامه یافت. پهلوی اول وارث دو پدیده جنبش‌های خودمختاری ملیت‌ها و گردن‌فرازی‌های ایلی و عشایری بود. او با مشتی آهنین هر دو پدیده را که ماهیتی کاملاً متفاوت داشتند در هم کوبید. آماج پیش‌گفته جنبش مشروطه همانند دیگر هدفهای آن به محاق رفت و کفه به سود نیروهای تمرکزگرا چربید. استبداد شرقی، شکلی مدرن به خود گرفت و نظام اقتدارگرای رضاشاه نه تنها دستاوردهای سیاسی، پارلمانی و دموکراتیک انقلاب مشروطه را پایمال، بلکه اندیشه‌ها و راه‌حل‌های دموکراتیک مطرح شده جهت تحول از نظام سنتی نامتمرکز به یک نظام مدرن و دموکراتیک نامتمرکز را ممنوع و ناممکن کرد. او از دو عامل ارتش و دیوان‌سالاری برای پیشبرد هدف‌های سیاسی و تثبیت نظام سیاسی و متمرکز خود بهره برد.

^{۳۰۹} همان، ص ۴۲۴

^{۳۱۰} همان، ص ۴۲۵

ایران؛ امپراتوری یا دولت - ملت؟

الف - پیشینه تاریخی

امپراتوری مجموعه گسترده‌ای از ایالت‌ها یا کشورهاست که یک پادشاه واحد، یک الیگارش یا یک کشور مستقل بر آن حکومت می‌کند.^{۳۱۱} الیگارش به معنای حکومت معدودی از اغنیا و ثروتمندان نیز آمده است. «امپراتوری، شماری از ملل دارای ویژگی‌های متمایزند که همگی زیر سیطره حاکم یک کشور مشخص هستند.»^{۳۱۲}

اصطلاح **امپراتوری** درباره کشورهایی به کار برده شده است که واجد خصوصیات زیر هستند:

- از حیث قلمرو، جمعیت و توان سیاسی مشتمل بر چند ملت، قوم یا سرزمین‌هایی بزرگ با نژادها یا فرهنگ‌های متفاوت باشند.
- از استیلای یک قبیله یا ملت توانمندتر بر سایر اقوام یا مردم حاصل شده باشد، به شرطی که غلبه استمرار یابد، و ملت‌های مغلوب حقیر شمرده شوند، چندان که وحدت امپراتوری بیشتر از طریق اعمال توان حاصل شده باشد تا از راه رضایت خاطر اقوام متنوع.
- از حیث ساخت سیاسی، توان در اختیار شخصی نظیر امپراتور قرار داشته باشد و تمام توان‌های محلی از اختیارات تفویضی او مایه گرفته باشند.
- وجود نظریه‌ای جامع تحت عنوان دین، ایدئولوژی یا قانونی مشترک که فراهم‌آورنده ساختی سیاسی و اخلاقی است و مدعی است که این ساخت سرانجام صلح و هماهنگی میان تمام انسان‌ها را برقرار خواهد کرد.^{۳۱۳}

یک امپراطوری ممکن است از مناطق همسایه تشکیل شده باشد، مانند امپراتوری اتریش - مجارستان یا امپراتوری روسیه یا از مناطق دور از کشور اصلی مانند امپراتوری‌های استعماری نظیر امپراتوری بریتانیا. نخستین امپراتوری جهان، **امپراتوری اکد** بود که از اتحاد اکد و سومر در بین‌النهرین (عراق کنونی) شکل گرفت و از سال ۲۳۳۴ قبل از میلاد تا ۲۱۵۴ ق م ادامه یافت. بسیاری از مردم این امپراتوری به دو زبان اکدی و سومری سخن می‌گفتند.

دوم، **امپراتوری آشور** (۲۰۲۵ ق م - ۶۰۵ ق م) به مدت ۱۴۲۰ سال دوام آورد و همه عراق کنونی، بخش‌هایی از غرب ایران، بخش‌های گسترده‌ای از ترکیه کنونی تا نزدیکی دریای سیاه، همه سرزمین‌های کنونی سوریه، اردن، فلسطین، اسرائیل و مصر تا شمال سودان را در بر می‌گرفت.

سوم، **امپراتوری بابل** (۱۸۹۴ ق م - ۱۵۹۵ ق م) به مدت سیصد سال ادامه یافت و مرکز و خاستگاه اصلی آن، مرکز و جنوب عراق بود.

چهارم، **امپراتوری هیتی** (۱۶۰۰ ق م - ۱۱۷۸ ق م) به مدت ۴۲۲ سال دوام آورد و خاستگاه اصلی‌اش در

^{۳۱۱} Oxford Dictionary, Oxford University Press

^{۳۱۲} همان

^{۳۱۳} ویکی پدیای فارسی به نقل از فرهنگ علوم اجتماعی - باقر پرهام و همکاران - نشر مازیار - ص ۹۳ و دانشنامه سیاسی - داریوش آشوری - نشر مروارید - چاپ شانزدهم ۱۳۸۷ - ص ۳۵

شمال میانی آناتولی (ترکیه کنونی) است.

پنجم، **امپراتوری مصر** (۱۵۵۰ ق م - ۱۰۷۷ ق م) به مدت ۴۷۳ سال پایدار ماند و سرزمین کنونی مصر، شمال سودان کنونی و سرزمین‌های ساحلی شام را در بر می‌گرفت.

ششم، **امپراتوری کوش** (۷۶۰ ق م - ۶۵۶ ق م) شامل شمال سودان و مصر، که نوبیان شمال سودان و جنوب مصر پایه گذارانش بودند و به مدت ۹۶ سال ادامه یافت.

هفتم، **امپراتوری کارتاژ** (۶۵۰ ق م - ۱۴۶ ق م) شامل شمال آفریقا؛ از مرزهای مصر تا مراکش و موریتانی کنونی و نیمی از شبه جزیره ایبری در اروپا که به مدت ۵۰۴ سال ادامه یافت. کارتاژ در ۸۱۴ ق م تأسیس شد و تابع فنیقیه بود اما در سال ۶۵۰ ق م استقلال یافت.

هشتم، **امپراتوری هخامنشی** (۵۵۰ ق م - ۲۲۰ ق م) به مدت ۲۲۰ سال ادامه یافت و نخستین امپراتوری پارسی به شمار می‌رود.^{۳۱۴} این امپراتوری از خاور نزدیک کهن تا بخش اعظم جنوب باختری آسیا، بخش وسیعی از آسیای میانه و قفقاز را در بر می‌گرفت. در تاریخ جهان، از نظر وسعت، امپراتوری هخامنشی با ۱۱ میلیون کیلومترمربع در مرتبه دهم جای می‌گیرد، یعنی پس از امپراتوری بریتانیا، امپراتوری مغول، امپراتوری فرانسه، امپراتوری روسیه، امپراتوری عربی اموی، امپراتوری چینی «چینگ»، امپراتوری مغولی چینی «یوان»، امپراتوری اسپانیا و امپراتوری عربی عباسی.

نیز **امپراتوری ساسانی** (۶۵۱ م - ۲۲۴ م) پس از امپراتوری‌های نام‌برده و امپراتوری پرتغال، امپراتوری عربی خلفای راشدین و امپراتوری برزیل در مرتبه چهاردهم قرار می‌گیرد.^{۳۱۵}

امپراتوری سلسله هخامنشی از مملکت‌ها و ایالت‌های مستقل تشکیل می‌شد. در مجموع بیست و سه کشور زیر سیطره هخامنشیان بود که مهم‌ترین آنها، پارسا (پارس)، اوجا (عیلام)، بابیروش (بابل)، آشورا (آشور)، آرابیا (عربستان شمالی)، مودریا (مصر)، درایا (سکاها)، ثناگوش (دره هیرمند)، هرویش (رُجَح)، و مکا (مکران و عمان) بودند.

سعید نفیسی که مبتکر تبدیل نام «پارس» به ایران در سال ۱۳۱۴ بود بر این باور است که ایران دوره ساسانی نیز یک کنفدراسیون بوده که از ممالک متحد تشکیل می‌شد.

سعید نفیسی می‌نویسد: «در حقیقت ایران در دوره ساسانیان یک قسم دولت متحد یا کنفدراسیونی تشکیل می‌داده که نخست به دو قسمت ممتاز تشکیل می‌شده؛ یکی 'اران' یا ایرانشهر که شامل سرزمین قدیم و همیشگی نژاد ایرانی بوده، و دیگر 'انیران' یعنی به جز ایران، که شامل نواحی وسیعی بوده است که هخامنشیان گرفته و به کشور خود افزوده بودند. هر ناحیه‌ای که نژاد دیگر داشته، یا مرزهای طبیعی آن را از ناحیه دیگر جدا می‌کرده، شهرستان جداگانه‌ای به شمار می‌رفته که حکمرانی جداگانه و اغلب موروث از خانواده معینی داشته که در کار خود بیشتر مستقل و مختار بوده.»^{۳۱۶}

«دولت - ملت» کشوری است که اکثریت گسترده آن، نسبت به هویت مشترک خود آگاه‌اند و از فرهنگ مشترک یکسانی برخوردارند. دولت - ملت یا کشور - ملت، منطقه‌ای است که در آن مرزهای زبانی و فرهنگی با مرزهای سیاسی مطابقت دارد.

^{۳۱۴} ویکی‌پدیا - دانشنامه آزاد فهرست بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان

^{۳۱۵} همان

^{۳۱۶} نفیسی، سعید، ویراستار بابک حقایق؛ تاریخ تمدن ایران ساسانی، شرکت مطالعات و نشر پارسه، ص ۱۹

ایده‌آل دولت - ملت آن است که کشور، کسانی را در برگیرد که دارای تبار نژادی و سنت‌های فرهنگی باشند. به بیان دیگر، دولت - ملت بر آن است که مردمانش یک زبان و فرهنگ داشته باشند. باتوجه‌به مفاهیم یاد شده، این پرسش پیش روی ماست که ماهیت ساختار ژرف نظام سیاسی ایران کنونی چیست؟ دولت - ملت است یا امپراتوری یا چیزی دیگر؟ آیا ایران در دوران معاصر از نظام امپراتوری کهن فراتر رفته و به یک دولت - ملت تبدیل شده است؟ آیا وقوع انقلاب مشروطه و پیدایش شاهنشاهی پهلوی و سپس رخداد انقلاب اسلامی و ظهور جمهوری اسلامی، ایران را از یک امپراتوری به یک کشور یا یک دولت - ملت فرا رویانده است؟ اینها پرسش‌هایی است که نگارنده می‌کوشد پاسخی برای آنها بیابد یا به این پاسخ‌ها نزدیک شود. متأسفانه در زبان فارسی، هر چه در این زمینه بیشتر جسته‌ام کمتر یافته‌ام.

ب - استبداد نامتمرکز و پیوست‌ها و گسست‌ها

برای شناخت ایران کنونی، گزیری جز آشنایی با واقعیت تاریخی مملکت‌های محروسه نداریم. این نوشته - حتی - می‌تواند در آمدی برای کنکاش مفصل‌تر درباره تاریخ حکومت‌های خلق‌های مختلف ساکن ایران باشد. باید تأکید کنم که در این سرزمین امپراتوری‌های چندی فرمان رانده‌اند و کشوری که اکنون ایران نام دارد بازمانده آن امپراتوری‌هاست که در طول تاریخ، مملکت‌ها و خلق‌هایی به آن پیوسته یا از آن جدا شده‌اند. من پیش‌تر به پیش‌زمینه گذشته‌های دور امپراتوری پارس اشاره کرده‌ام و درباره مملکت‌های تشکیل‌دهنده امپراتوری‌های متأخر و جدانشدگان از امپراتوری قاجار توضیح داده‌ام. نیز نشان داده‌ام، این قلمرو دارای گروه‌های قومی و اقلیتی گوناگون بوده است که دارای حکومت‌های خاص خود بوده‌اند، همانند عرب‌ها، گُردها، ترک‌ها، ترکمن‌ها، لرها، گیلک‌ها و بلوچ‌ها.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های این امپراتوری، عدم تمرکز سیستم سیاسی - اداری بود که نظام «ممالک محروسه» نمود عینی‌اش به شمار می‌رفت. اما این ممالک، افزون بر معنابخشی به امپراتوری تاریخی و نظام نامتمرکز آن، عقبه تاریخی و نشانگر ویژگی بارز جامعه کنونی ایران هم هستند: تنوع ملی و اقلیتی. ازاین‌رو تعریف ایران «چندملیتی» که در ادبیات سیاسی دوره پسا مشروطیت مطرح شد بدون پشتوانه تاریخی نیست. برخی از پژوهشگران ایرانی با تعمیم نظریه‌های اندیشمندان غربی به نتایج خطایی درباره نظام امپراتوری - استبدادی ایران رسیده‌اند. به‌عنوان مثال نوشته‌های کارل مارکس و کارل ویتفولگ، دست‌مایه برخی از آنان قرار گرفته تا استبداد را به طور مطلق فقط در پادشاهان ببینند، و امپراتوری‌ها را یکپارچه. مارکس به رواج شیوه تولید آسیایی در آسیا باور داشت و ویتفولگ، تاریخ‌نگار و نماینده نویسنده آلمانی - آمریکایی معتقد بود، فتودالیسم به مفهوم اروپایی کلمه در آسیا نضج نیافت و عدم شکل‌یابی طبقه فتودال - که قدرت نظامی را غیرمتمرکز می‌کند - باعث شد استبداد در مشرق‌زمین رواج بیشتری داشته باشد.

در عدم تعمیم شیوه‌های تولید تاریخی غرب به تمامی جهان - و از جمله به شرق - شکی نیست. اما مطالعات کارل ویتفولگ که اساساً چین‌شناس است، عمدتاً بر چین تمرکز داشت. در ایران، ویژگی‌های فرهنگی، زبانی و فرهنگی و جغرافیایی و ترکیب متنوع چندقومی باعث شده بود نوعی نظام نامتمرکز سیاسی پدید آید. از این رو در امپراتوری‌های گذشته ایران شاهد استبدادی هستیم که می‌توان نامش را «استبداد نامتمرکز»

یا «استبداد متکثر» گذاشت. یک استبداد مرکزی و اصلی و شماری استبدادهای فرعی. پس از فتوحات عربی - اسلامی و فروپاشی امپراتوری ساسانی در قرن هفتم میلادی، نوعی گسستگی تاریخی پدید آمد و همه بخش‌های آن زیر سلطه امپراتوری‌های عربی - اسلامی خلفای راشدین، اموی و عباسی قرار گرفت. از اواسط قرن هفتم تا اوایل قرن شانزدهم میلادی و برآمدن خاندان صفوی، امپراتوری یا کشوری به نام ایران وجود نداشت. و اساساً در کتاب‌های قرن پنجم تا قرن هشتم هجری، ما به‌ندرت به نام ایران بر می‌خوریم. به‌عنوان مثال عطا ملک جوینی در کتاب پرچم و سه‌جلدی تاریخ جهان‌گشای خود هیچ نامی از ایران نبرده است، درحالی‌که بخش اعظم مطالب آن به حوادثی اختصاص دارد که در ایران رخ داده است. جوینی (۶۸۱-۶۲۳ق) از کارگزاران خاندان مغول و در فتح بغداد همراه هلاکوخان بود.

در این نهمصد سال، ما گواه پیدایش امیرنشین‌ها، مملکت‌های مستقل و نیز امپراتوری‌هایی هستیم که با نام‌هایی چون طاهریان، صفاریان، سامانیان، دیلمیان، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، بنی‌اسد، مغولان، تیموریان، آق قویونلو، قره قویونلو، سربداران، مرعشیان، مشعشعیان و نظایر آنها پدیدار شدند. این واحدهای سیاسی تا براندازی خلافت اسلامی توسط مغول‌ها در سال ۶۵۶ ق (۱۲۲۸م)، تابع خلافت عباسی بودند؛ گرچه این تبعیت، گاهی فقط اسمی بود. با قدرت‌یابی شاه اسماعیل صفوی و تأسیس سلسله صفویه، این گسستگی نهمصدساله در بخش‌های وسیعی به پیوستگی نسبی رسید.

پس از سقوط صفویه (۱۷۲۲-۱۵۰۱م) این فرایند متوقف شد؛ اما دیری نپایید که نادرشاه با لشکرکشی به هندوستان، بار دیگر این امپراتوری را احیا کرد. در عهد سلسله زندیه (۱۷۹۵-۱۷۵۰م) بخش‌هایی از فتوحات او از دست رفت و اساساً امپراتوری زندیه گسترش چندانی نداشت. با بر آمدن دوره قاجار (۱۹۲۵-۱۷۹۵م) آقا محمد خان بار دیگر مرزهای این امپراتوری را وسعت بخشید که به‌تدریج در زمان جانشینانش کوچک‌تر شد و از هنگام سقوط این خاندان تاکنون به شکل کنونی مانده است.

ج- داریوش آشوری و مقوله دولت - ملت در ایران

داریوش آشوری، نویسنده، زبان‌شناس و مترجم ایرانی جزو معدود افرادی است که در برخی مصاحبه‌ها و مقاله‌های خود به مقوله دولت - ملت توجه نشان داده است. از آن میان، مقاله‌ای است با عنوان «ایران: از امپراتوری به دولت - ملت» که در کتاب «ما و مدرنیت» چاپ شده است. آشوری گرچه می‌کوشد به ژرفای ساختار کشور ایران پی ببرد؛ اما اندیشه‌های او درباره ملیت‌ها نوسانی است. او بر حسب فضای سیاسی ایران میان نگاه حقیقت‌بین به این ساختار و ایران‌گرایی گرافه‌گو در گردش است. اما الحق باید گفت، آشوری بر خلاف بسیاری از همگنان ایرانی خود، در بازبینی حقایق تاریخی نگاه واقع‌گرایانه‌تری داشته است.

او می‌گوید: «از نظر سیاسی تاریخ ایران در بخش عمده‌اش تاریخ یک امپراتوری است. به گفته‌ی هگل در کتاب فلسفه‌ی تاریخ، ایرانیان نخستین قوم تاریخی هستند که به تاریخ جهانی تعلق دارند، زیرا نخستین امپراتوری جهانی را برپا کرده‌اند که اقوام بسیار از امپراتوری فرهنگی زبان فارسی نیز از جهت دیگری این

قلمرو را یگانه می‌کرد و همچنین ایمان اسلامی از جهت دیگر.^{۳۱۷} گزاره اول این متن درست است اما گزاره دوم نادرست، زیرا پیش از پارسیان، اقوام اکد، آشور، بابل، هیتی، مصر، کوشی و کارتاژ نیز بوده‌اند که تاریخ جهانی از قلمرو آنان به‌عنوان امپراتوری یاد کرده است. و اساساً فلسفه و علوم یونان کهن - که هگل میراث‌خوار آن است - از آبشخور این تمدن‌ها سیراب شده. به این معنا که پیش از امپراتوری هخامنشی، هفت امپراتوری بر این کره خاکی پدیدار شده‌اند که مصریان بازمانده یکی از آنها هستند.

آشوری از آقا محمد خان قاجار به مثابه آخرین کشورگشای ایرانی نام می‌برد و معتقد است که «این امپراتوری آسیایی [آقا محمد خانی] ناتوان در زیر فشار دو امپراتوری اروپایی روس و بریتانیا بخش بزرگی از خاک خود را از دست داد و آنچه ماند و نام کشور ایران و دولت ایران به خود گرفت، بیشتر از آن جهت ماند که آن دو امپراتوری فرادست نمی‌خواستند آن را تصرف کنند و نیاز به یک منطقه میانگیر در میان خود داشتند.»^{۳۱۸}

در اینجا آشوری اذعان دارد که امپراتوری قاجار توان رویارویی با دو امپراتوری قدر قدرت آن روزگار را نداشت و آن چه از پس آن جنگ‌ها و هم‌آوردی‌ها مانده، پس‌مانده آن امپراتوری است که ابتدا نام کشور شاهنشاهی و سپس جمهوری اسلامی به خود گرفت. پیش‌تر گفتیم که بر اثر کشمکش‌ها و رقابت‌های میان دو امپراتوری سترگ و امپراتوری خُرد پارسی، شماری از قوم‌ها و کشورهایی که زمانی جزو ممالک محروسه و تابع امپراتوری پارسی بودند، از آن جدا شدند. برخی مستقل شدند و برخی دیگر به کشورهای دیگر پیوستند. معنای دیگر این سخن آشوری آن است که با تغییر اوضاع ژئوپلیتیک و جایگزینی امپریالیست‌های جدید به جای امپریالیست‌های قدیم، آن منطقه میان‌گیر (حایل) نیز - که شماری از ملت‌های کنونی ایران را در بر می‌گیرد - ممکن است به سرنوشت ممالک جدا شده پیشین دچار شود. در این جاست که نگرانی حکومتگران و اهل‌قلم و سیاست را می‌بینیم.

محمد رضا شاه پهلوی - آخرین پادشاه ایران - در واپسین روزهای انقلاب سال ۵۷ از تبدیل ایران به «ایرانستان» سخن گفت. او - بی‌گمان - به علت مسئولیت مدیریت کشور، بیش از هر شخص دیگری به پایه‌های آسیب‌پذیر این امپراتوری آگاهی داشت. اما امپراتوری «جمهوری اسلامی» ایران با کاربرد همان شیوه‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری عهد پهلوی توانست جلوی ایرانستان شدن این امپراتوری را بگیرد. پس از انقلاب - گاه‌وبیگاه - بارها احتمال فروپاشی این امپراتوری زیر عنوان فروپاشی ایران بیان شده است. واپسین آنها، سخنان حسن روحانی رئیس‌جمهور در سال ۱۳۹۷، اظهارات محمد خاتمی رئیس‌جمهور پیشین و مصاحبه سعید حجاریان معاون پیشین وزارت اطلاعات و نظریه‌پرداز نیروهای اصلاح‌طلب در سال ۱۳۹۸ش درباره احتمال تجزیه ایران در این مقوله جای می‌گیرد. خاتمی - حتی - پیشنهاد کرد برای جلوگیری از جدایی ملیت‌ها و به‌عنوان بهترین راه‌حل نظام فدرال برقرار شود. گرچه هم در سخنان شاه و مسئولان رژیم او و هم در سخنان مسئولان کنونی جمهوری اسلامی نوعی هراس‌انگیزی و ترساندن مردمان ایران از وقوع انقلاب یا تحول بنیادین دیده می‌شود؛ اما این سخنان کاملاً بی‌پایه نیست و از آگاهی نسبت به ماهیت نظام امپراتوری ایران مایه می‌گیرد.

داریوش آشوری درباره شکل‌گیری دولت - ملت در ایران می‌نویسد: «باری آنچه از آن امپراتوری ماند، در

^{۳۱۷} آشوری، داریوش ما و مدرنیت؛ تهران، موسسه فرهنگی صراط، چاپ دوم، مرداد ۱۳۷۷، صص ۱۸۳-۱۸۴

^{۳۱۸} همان، ص ۱۸۷

زیر فشار شرایط مادی و ذهنی ای که دنیای مدرن اروپایی پدید آورده و رفته - رفته به سراسر جهان می‌گسترده، از نیمه‌های قرن نوزدهم می‌رفت تا صورت دولت - ملت به خود بگیرد. یعنی از نظر داخلی رابطه‌ی شاه - رعیت به رابطه‌ی دولت - شهروند تبدیل شود (که انقلاب مشروطیت برای آن بود) و از نظر خارجی کشوری با سرزمین و مرزهای شناخته وجود داشته باشد که دولت آن نظراً نماینده ملت و پاسبان تمامیت ارضی این سرزمین باشد.^{۳۱۹}

نخستین اخگر ذهنی آگاهی نسبت به وجود ملت‌ها در امپراتوری قاجار را نزد فتحعلی آخوندزاده می‌بینیم که در نیمه‌های قرن نوزدهم از «ملت فارس» سخن گفت. طبیعی است که در دوره قاجار، این ملت، اولین ملتی باشد که به هویت خود، خارج از هویت اسلامی پی برد و بکوشد از زیر عبا‌ی ملت (امت) اسلامی به در آید. نوشته‌های آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و جلال‌الدوله برادر عباس میرزای قاجار موید این امر است.

پس از انقلاب مشروطه، اصطلاح ملل - به شمول ملت فارس - در ایران رواج یافت. در این گفتمان، ایران، نه یک کشور تک‌ملیتی، بلکه کشوری کثیرالملله نامیده می‌شد. من پیش‌تر به متونی از کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت» اصغر شیرازی ارجاع دادم که خاص دوره پسا مشروطیت است و به این امر اشارت دارد. مثل «جمعیت اتحاد و ترقی» که در مجلس شورای ملی هم نماینده داشت و «مدافع تساوی ملل مختلفه تابع دولت ایران» بود. اینها انقلابیون گیلان بودند.^{۳۲۰}

شاید این گروه که نمایندگانی هم در مجلس شورای ملی داشت در برابر باورمندان به برپایی زورمدارانه دولت - ملت بر مبنای تک‌ملیتی، رادیکال به نظر آید اما در حقیقت گفتمانی واقع‌بین و آینده‌نگر بود. اینان در بازه زمانی آبان ۱۲۸۸ - آذر ۱۲۹۰ (۱۹۱۱-۱۹۰۹م) نماینده مجلس بودند. ضمناً ادبیات سیاسی این گروه و دیگر سازمان‌های آزادی‌خواه واقع‌نگر درباره وجود ملل در ایران و کثیرالملله بودن آن، پیش از برپایی نخستین کنگره فرقه (حزب) کمونیست ایران در ۱۲۹۹ شمسی (۱۹۲۰م) در بندر انزلی است که در آن بر چندملیتی بودن جامعه ایران تأکید شد. از این رو سخن برخی از ایران‌گرایان تندرو مبنی بر این که این مفهوم، ساخته و پرداخته حزب کمونیست و کمونیست‌های ایرانی است، حقیقت ندارد.

با بررسی نوشته‌های هواخواهان عدالت‌اتنیکی جنبش مشروطه، رد پای روشنی از طرح دولت - ملت به شکلی که نخبگان ناسیونالیست پس از انقلاب مشروطیت می‌خواستند دیده نمی‌شد. اما پس از انقلاب مشروطه، جریان دوم نیرو گرفت و سرانجام پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ش به حکومت رسید و یکه‌تاز میدان شد. این جریان، گروه‌ها و شخصیت‌های طرف‌دار مدرنیزه کردن ممالک محروسه را قلع و قمع کرد و از اجرای دیدگاه آنان - که به‌نوعی در قانون اساسی مشروطه آمده هم بود - جلوگیری نمود. از آن‌پس، با گفتمان باورمند به ایران چندملیتی، به شکلی ایدئولوژیک و امنیتی برخورد گردید و تا سال ۱۳۵۷ش (جز دوره کوتاه دموکراسی دهه بیست شمسی) از کاربرد اصطلاحات خاص این گفتمان جلوگیری شد. و در واقع آن را در نطفه خفه کردند.

آشوری درباره ناکامی طرح دولت - ملت ایران می‌گوید: «هنگامی که در آغازهای قرن بیستم به دنبال

^{۳۱۹} همان، ص ۱۸۷

^{۳۲۰} شیرازی، اصغر؛ ایرانیت، ملیت، قومیت؛ تهران، نشر جهان کتاب، ۱۳۹۵ ص ۳۹۰

انقلاب مشروطیت و با برقراری دیکتاتوری رضاشاه بنا شد که از بازمانده‌ی درهم‌ریخته و پاشیده‌ی امپراتوری ایران دولت - ملت ایران برپا شود، کم‌وبیش ناسیونالیسمی با چنان تصویری از ایرانیت ناب در مقام ایدئولوژی دولتی در پس پشت آن بود. این ایدئولوژی از نفوذ نژادپرستی اروپایی هم خالی نبود و از نازیسم هم خوراک می‌گرفت. فرایند تشکیل دولت - ملت در ایران بسیار دشوار بوده و تاکنون به سرانجام نرسیده است.^{۳۲۱}

بی‌گمان نظام حکومتی ممالک محروسه تا انقلاب مشروطه، ظرف مناسبی برای امپراتوری چندقومی و چندکشوری ایران بود که قرن‌ها ادامه یافت. اما پس از انقلاب، این ظرف باید هم‌پای تحولات سیاسی و اجتماعی درون ایران تغییر می‌یافت. این تغییر در دوره پهلوی اول انجام گرفت اما فقط به سود یکی از مؤلفه‌های ملی. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نظام ممالک محروسه قاجار رسماً به نظام شاهنشاهی پهلوی تغییر یافت و شعار «ایران، یک کشور، یک ملت و یک زبان» عمده‌ترین شعار سردار سپه در سخنرانی‌اش در سال ۱۳۰۰ درباره هدف‌های کودتا بود. در سال ۱۳۰۴ نظام سیاسی - اداری متمرکز با تقسیم‌بندی استانی جایگزین نظام مملکت‌های متحد گردید. رضاشاه با تبدیل مملکت‌ها به استان‌ها، قصد داشت ملیت‌های غیر فارس را تحقیر و تضعیف کند تا بتواند بر زبان و فرهنگ آنها چیره شود. این استان‌ها برخلاف رویه نظام ممالک محروسه، بیش از گذشته، آمیزه نامتجانسی از ملیت‌های مختلف شد که مایه نثار و اختلاف میان این ملیت‌ها شده، و این خواست حاکمان بوده است. جامه‌ای را که در دوره پهلوی اول برای پیکر جامعه چندملیتی ایران دوختند، ناساز و ناهماهنگ با این پیکر است و نتوانست جایگزین مناسبی برای جامه در خور ممالک محروسه باشد. آن چه گفته شد کوشش‌های اولیه برپایی دولت - ملت، یا کشور - ملت در ایران بود. پهلوی اول با نگاهی نژادپرستانه و تعصب‌آمیز و با بهره‌گیری از شیوه‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری ضربه‌های سختی به کالبد تاریخی پیشین وارد کرد اما نتوانست مظروف چندملیتی جامعه ایران را با ظرف جدید منطبق کند. گرچه ماشین نظامی و سیاسی دولت رضاشاه، اندک قیام‌های ملیت‌های غیرفارس را قلع و قمع کرد اما در دوره پهلوی دوم شاهد بروز تحرک‌های سیاسی و تشکیلاتی این ملیت‌ها بودیم که اوج آن برپایی ایالت خودمختار آذربایجان و جمهوری مهاباد بود. در واقع مخالفت با نظم کشور - ملتی پهلوی به شیوه‌های مختلف و با ضربه‌های ضعیف‌تر در قبل از انقلاب و با شدت بیشتر در بعد از انقلاب بهمن ۵۷ ادامه یافت.

داریوش آشوری در جایی می‌نویسد: «در ایران هنگامی که در نیمه دوم قرن نوزدهم نخستین گام‌ها برای پذیرش صورت دولت مدرن برداشته شد عنوان 'ممالک محروسه‌ی ایران' برای آن برگزیده شد و این عنوان خود گویای آن است که تنوع قومی و زبانی در آن پذیرفته شده بود.»^{۳۲۲}

بخش نخست این متن، نادرست است؛ زیرا همان گونه که پیش‌تر گفتیم عنوان ممالک محروسه از دوره صفویه و به طور مشخص و رسمی از عهد شاه عباس اول در قرن شانزدهم میلادی رایج شده است و نه از نیمه دوم قرن نوزدهم. بخش دوم مبنی بر این که ممالک محروسه گویای تنوع قومی و زبانی بوده درست است و بالاتر از آن نشانگر وجود ممالک کاملاً خودمختار بوده است.

پیامد تحمیل خونین و زورمدارانه کشور - ملت برساخته پهلوی اول، شکاف سال افزون میان مردمان گُرد و عرب و بلوچ و ترک و ترکمن با نظام جمهوری اسلامی است که طی دهه‌های گذشته به پیکار نرم و خشن

^{۳۲۱} آشوری، داریوش؛ ما و مدرنیّت، تهران، موسسه فرهنگی صراط، چاپ دوم، مرداد ۱۳۷۷، ص ۱۸۹

^{۳۲۲} همان، ص ۱۹۱

آنان با این نظام انجامیده است. این پیکار، به فرایند کشور - ملت ناساز و سرکوبگرانه، ضربه‌ها زده است؛ اما تا پای در آوردن ساختار اساسی آن، راه بسیار است.

داریوش آشوری با بیان این که بنای دولت - ملت در ایران عهد پهلوی نه از پایین بلکه از بالا بوده است می‌گوید: «در ایران نیز این سرپرستی و پیشگامی دولتی، به دلایل گوناگون، تاکنون نتوانسته است از بازمانده امپراتوری ایران یک دولت - ملت مدرن بسازد. بی‌گمان، دلیل اساسی آن نا آمادگی سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی یک امپراتوری درهم‌شکسته آسیایی برای پذیرش صورت اروپایی دولت - ملت است.»^{۳۳۳}

این تأکید دوباره از آشوری درباره ناکامی خاندان پهلوی در برپایی دولت - ملت در ایران است و ناگفته پیداست که در دوره جمهوری اسلامی نیز در همچنان بر همان پاشنه دوران پهلوی می‌گردد و به نظر می‌رسد که ایران به‌سوی شکست نهایی ساختار دولت - ملت پیش می‌رود.

این درست است که در اروپا، طبقه جدید برخاسته از انقلاب صنعتی پیشگامی بنای دولت - ملت را به عهده گرفت، اما آشوری، به رغم تأکید بر تنوع ملی و اتنیکی در ایران می‌گوید که اینان در فرایند بنای ملت - دولت نادیده گرفته شده‌اند. او فراموش می‌کند که علت شکست این فرایند در ایران فقط این نیست که «دولت‌ساخته» است؛ بلکه چون از بیخ و بن نادرست بوده. باید گفت که فرایند دولت - ملت‌سازی در کشورهای اروپایی - بسته به تک‌ملیتی یا چندملیتی بودن این کشورها - با هم متفاوت بوده است. در آغاز این فرایند، سرکوب دیگر زبان‌ها و ملیت‌ها در فرانسه و امپراتوری پروس، دست‌کمی از رضاشاه نداشته است. اما آلمان‌ها در دهه‌های اخیر - حتی - به هشت‌هزار «فریزی» یا بومیان وابسته به ملیت «فریز» در شمال این کشور و سوئدی‌ها به ملیت سامی در شمال این کشور حقوق نسبتاً کاملی داده‌اند. و البته بنای «کشور - ملت‌ها» یا دولت - ملت‌ها در سوئیس از زمان‌های گذشته نوع ویژه‌ای بوده که به شکل فدرالیسم تجلی یافته است. بعدها این الگوی سوییسی حکومت‌داری در بلژیک، کانادا، هند و ده‌ها کشور چندملیتی (و حتی تک‌ملیتی) دیگر در پنج قاره جهان به کار گرفته شد. از این‌رو در ایران - اساساً - از همان آغاز بنای مدل دولت - ملت (با شکل و شمایل رضاخانی) خطا بوده است و به‌جای سرمشق‌گیری از فرانسه باید از الگوی سوئیس استفاده می‌شد. اکنون با ظهور نشانه‌های شکست این ساختار سیاسی چاره‌ای جز برپایی ساختار کشور - ملت‌ها در ایران نیست.

داریوش آشوری در زمینه شکل‌گیری «دولت» و «کشور» ایران و مفهوم «ملت»، به شور ناسیونالیستی «منورالفکران» اشاره می‌کند و می‌گوید: «این شور ناسیونالیستی که در پی یافتن عناصر هویت ملی ایرانی بود ناگزیر و به‌درستی به زبان فارسی به‌عنوان مهم‌ترین فصل مشترک ملت ایران و ملیت ایرانی می‌چسبید و بر این عامل یگانگی بیش از همه تکیه می‌کرد که نه‌تنها میراث ادبی درخشانی پشت سر داشت که ایران کنونی را نیز به تاریخ باستانی‌اش می‌پیوست.»^{۳۳۴}

همو در صفحه بعد می‌نویسد:

زبان فارسی در آغاز این قرن [بیستم] یک زبان درهم‌شکسته آسیایی بود که در برابر زبان‌های جهان مدرن - که زبان‌های علم و ادبیات و فلسفه و تکنولوژی و اقتصاد و

^{۳۳۳} همان، ص ۱۹۰

^{۳۳۴} همان، ص ۱۹۲

سیاست مدرن هستند - نه تنها رنگ و رونقی نداشت که به رگم گذشته‌ی شکوهمند خود زبانی درمانده و گنگ و بیمار بود و هنگامی که می‌خواست از قالب زبان امپراتوری فرهنگی گذشته به صورت زبان ملی مدرن در آید، نه تنها هیچ نویسنده بزرگی به آن چیز نمی‌نوشت که فرآورده‌های آن جز فرآورده‌ای خام و تقلیدی دنیای واپس مانده نبود. امروزه نیز با همه کوشش‌هایی که در طول شصت هفتاد سال گذشته بر سر بازسازی و پیشبرد آن شده است هنوز یک زبان کم توسعه‌ی جهان‌سومی است نسبت به نیازهای علم و تکنیک و اندیشه مدرن.^{۳۲۵}

پرسش این است که زبانی با این ویژگی‌های درماندگی و گنگی و بیماری - که به قول ایشان هنوز نیز یک زبان کم توسعه است - چگونه می‌تواند «به درستی» به عنوان مهم‌ترین فصل مشترک ملت ایران و ملیت ایرانی در آید؟ آیا این نیز نوعی خودشیفتگی ناسیونالیستی نیست و اساساً دیگر ملیت‌ها را چه سودی از پیوستن به تاریخ پارس باستان است؟ جز این که باستان‌گرایی طی صد سال گذشته چماقی شده است برای فخرفروشی تاریخی و اندک شماری دیگر ملیت‌های ساکن ایران؟ و آیا بهتر نبود زبان مدرنی چون انگلیسی را در جامعه چندزبانه و چندفرهنگی ایران به عنوان فصل مشترک ملت ایران به کار برد؟ یا دست کم دو زبان فارسی و انگلیسی را؟ ضمناً چرا زبان‌های نیرومندتر از فارسی همچون عربی را (اگر نگوئیم برای همه ایرانیان) دست کم برای ملیون‌ها متکلم به آن در جنوب ایران ممنوع کردند؟ و نیز بر خلاف افغانستان (با دو زبان مشترک) به زبان ترکی آذربایجانی اجازه ندادند تا زبان دوم باشد و آموزش به آن را برای یک سوم باشندگان ایران ممنوع کردند؟ اینها پرسش‌هایی است که داریوش آشوری پاسخی به آنها نداده است و البته، خطای تاریخی تک‌زبانی کردن کشور چندملیتی ایران را درست می‌داند.

با این همه، او برخلاف بسیاری از همگان ایرانی خود، استنتاج‌های درستی هم کرده است، مثلاً در اینجا: «بی‌گمان در روزگاری که جهش‌های عظیم تکنیک‌های ارتباطی در عمل مرزهای ملی را بسیار سست کرده و امکانات ارتباطی شگرفی در سراسر جهان پدید آورده و دیوار آهنین و دیوار چین را نیز زیر فشار خود فرو ریخته است ناسیونالیسم‌های تنگ‌اندیشانه با تصور یکپارچگی ملی از نظر زبانی و فرهنگی در سراسر جهان رنگ می‌بازد و چه بسا فرهنگ‌های قومی و محلی دوباره فرصت یافته‌اند که از زیر فشار یکپارچه‌گری مکانیکی با زور دولت بیرون آیند و نفسی بکشند. دوران مهندسی‌های سیاسی چه به سبک بیسمارک چه استالین چه رضاشاه چه آتاتورک گذشته است.»^{۳۲۶}

دوران ما، دوران پایان امپراتوری‌هاست و امپراتوری پارسی (ایرانی) نمی‌تواند بیش از این به حیات خود ادامه دهد. نیز نظام دولت - ملت برساخته پهلوی اول به بن‌بست رسیده است. از این رو دو راه در برابر ایران کنونی قرار دارد: یا به سرنوشت امپراتوری‌های عثمانی، اتریش - مجارستان، روسیه شوروی و یوگسلاوی و دیگر امپراتوری‌های فروپاشیده صد و پنجاه سال گذشته دچار شود یا نظام «دولت - ملت‌ها» یا «کشور - ملت‌ها» را جایگزین نظام دولت - ملت کنونی کند.

^{۳۲۵} همان، ص ۱۹۳^{۳۲۶} همان، صص ۱۹۳-۱۹۴

امپریالیسم خُرد ایرانی

امپریالیسم چیست؟ و آیا ایران یک کشور امپریالیستی است؟ دیکشنری کمبریج می‌گوید: «امپریالیسم حالتی است که در آن یک کشور دارای سلطه یا نفوذ فراوانی در دیگر کشورها، به‌ویژه در امور سیاسی و اقتصادی است.» دیکشنری میریام وبستر نیز در این زمینه می‌گوید: «امپریالیسم همانا سیاست، عمل و دفاع از گسترش سلطه یک ملت است که - به‌ویژه - با تملک مستقیم سرزمین یا سیطره غیرمستقیم بر زندگی سیاسی و اقتصادی مناطق دیگر انجام می‌گیرد.»

این تعاریف درباره سیاست و عمل هر دو نظام شاهنشاهی پهلوی و جمهوری اسلامی ایران صدق می‌کند. رژیم شاه را ژاندارم خلیج توصیف کرده‌اند و از دخالت‌های سیاسی، فرهنگی و نظامی‌اش در کشورهای منطقه سخن‌ها رفته است. آن نظام به دولت پاکستان جهت سرکوب ملت بلوچ در آن کشور کمک می‌کرد تا بتواند هم تباران آنان را در ایران کنترل کند. نیز از شیعیان لبنان به رهبری امام موسی صدر و احزاب مسیحی و راست‌گرای آن کشور حمایت می‌کرد و به حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مصطفی بارزانی کمک‌های نظامی و لجستیکی می‌کرد. اوج این سیاست‌ها را می‌توان در دخالت نظامی رژیم شاه در سلطان‌نشین عمان و سرکوب شورشیان جنبش آزادی‌بخش ظفار دید. ایران نیروهای پیاده و هوایی به عمان اعزام کرد و عملیات نظامی‌اش در آن کشور از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ ادامه یافت که با قلع‌و‌قمع نیروهای چپ‌گرای شورشی پایان پذیرفت و حکومت سلطان قابوس - که در سال ۱۳۴۹ با کودتا علیه پدرش به قدرت رسیده بود - تثبیت شد.

برخی از ایرانیان به خصلت امپریالیستی نظام شاه اشاره کرده‌اند. از جمله بهمن نیرومند از رهبران کنفدراسیون محصلان و دانشجویان ایرانی در آلمان در همان هنگام کتابی منتشر کرد با عنوان *Iran, Imperialism in action* یا «ایران با عملکرد امپریالیستی» که ویژگی‌های سیاست‌های امپریالیستی شاه را تشریح می‌کرد.

جمهوری اسلامی ایران پس از انقلاب بهمن ۵۷ و وقوع جنگ ایران و عراق تا پایان آن گرفتار مسائل نظامی و دشواری‌های داخلی خود بود. اما در همان سال‌های نخست پس از انقلاب، گروه‌های سیاسی - نظامی عراقی، لبنانی، یمنی، پاکستانی و افغانستانی در ایران و خارج از ایران و با حمایت مادی و معنوی و نظامی حکومت ایران شکل گرفت. مهم‌ترین اینها مجلس اعلاي اسلامی عراق و حزب‌الله لبنان بودند که در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ تشکیل شدند.

با خاموش شدن شعله‌های جنگ، آتش غریزه توسعه‌طلبی سر بر کشید. ایران به تقویت ساختار نظامی خود پرداخت. ذهنیت مبتنی بر احیای شکوه امپراتوری سده‌های پیشین در مخیله حاکمان ایران جان گرفت. آنان - به گمان خود - بهترین شیوه دفاع را در چیزی دانستند که نام عمق راهبردی بر آن نهادند. این نام دوم توسعه‌طلبی منطقه‌ای بود. امپراتوری صفوی، مهم‌ترین سرمشق و دغدغه ذهنی رهبران ایران به‌ویژه علی خامنه‌ای شد. و به نظر می‌رسد این عامل ذهنی، محرک و مکمل عوامل دیگری چون مصالح اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک حاکمان جمهوری اسلامی در گسترش طلبی و پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی در منطقه است. بی‌گمان، برخی از اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی و ایده‌های آیت‌الله خمینی - به‌ویژه اصرار ایشان جهت صدور انقلاب اسلامی - بستر مناسبی را برای اجرای عملی این سیاست‌ها فراهم ساخت. گرچه انگیزه‌های ناسیونالیستی محرک هر دو نظام پهلوی و جمهوری اسلامی‌اند اما رژیم شاه سابق

باتوجه به ماهیت غیردینی‌اش، نمی‌توانست جهت اجرای سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود از پیوندهای مبتنی بر هم‌کیشی شیعی، همان بهره‌ای را برد که رهبران دینی جمهوری اسلامی برده‌اند، به‌ویژه که این هم‌کیشی با چاشنی انقلابی‌گری نیز همراه شد.

عبدالرحمان شلقم وزیر خارجه لیبی (۲۰۰۹-۲۰۰۰) و وزیر اطلاع‌رسانی آن کشور (۱۹۸۴-۱۹۸۲) از همان سال‌های نخست پیروزی انقلاب بهمن به ایران رفت‌وآمد داشته است. او می‌گوید، با رهبران سیاسی و فکری جمهوری اسلامی ایران دیدارها و بحث‌های مختلفی داشته است، از آن میان با هاشمی رفسنجانی و میرحسین موسوی و مهدی کروبی و علی خامنه‌ای. گرچه او فقط از سیاستمداران نام می‌برد؛ اما عناصر متفکر آن هنگام جمهوری اسلامی کسانی بوده‌اند چون عبدالکریم سروش، سعید حجاریان، نصرالله پورجوادی، حداد عادل و همانند آنان. عبدالرحمن شلقم در بازگویی خاطرات خود از آن دوره، تأکید می‌کند که اینان به او گفته‌اند:

امت اسلامی از سه ملت اصلی عرب و فارس و ترک تشکیل می‌شود و عرب‌ها هیچ امتیازی ندارند مگر این که پیامبر از آنان است و قرآن به زبان آنان. عرب‌ها هیچ پشتوانه تمدنی و میراث فرهنگی ندارند، مردمی بیابانگردند و چیزی جز شعر ندارند؛ اما آنان به نام اسلام، صدسال در عهد اموی و ششصد سال در عهد عباسی بر منطقه حکومت کردند. ایرانیان، ترک‌ها را قبایل همبسته‌ای می‌دانند که چیزی جز جنگ نمی‌دانند، و تنها ملت در این مثلث که پشتوانه تمدنی و میراث کهن دارند پارسیان‌اند اما ملت فارس تنها ملتی است که فرصتی نیافت تا به نام اسلام حکومت کند. حتی صرف و نحو عربی را سیوییه پایه‌ریزی کرد و قواعد آن را بر اساس زبان فارسی شکل داد و از این‌رو ملت فارس تنها ملتی است که شایسته پیش‌گامی و رهبری است و این فرصت تاکنون به او داده نشده. اما اکنون زمان آن رسیده است که این نقش را بازی کند. تحرک امروزی آنان در برخی از کشورهای عربی نشانگر اعتقاد آنان بر آن است که دروازه‌های این دوران به روی ملت پارسی گشوده است.^{۳۲۷}

این سخن وزیر خارجه مهم‌ترین کشور عرب هم پیمان ایران در دوره معمر قذافی (۲۰۱۱-۱۹۶۹) پایه نظری نظام جمهوری اسلامی ایران در سیاست‌های منطقه‌ای است که من آن را امپریالیسم خُرد می‌نامم. گرچه افزون بر آن، در سالیان اخیر شماری از مسئولان بلندپایه ایران به طور مستقیم و غیرمستقیم و آشکار و پنهان از عملکرد امپریالیستی جمهوری اسلامی سخن گفته‌اند.

پس از پایان جنگ با عراق، و به‌ویژه پس از سقوط صدام حسین، دخالت‌های رژیم ایران در عراق، شکل فزاینده‌ای به خود گرفت. حمایت فرمانروایان ایران از رژیم بشار اسد در برابر تظاهرات و اعتراضات سراسری مردم در سال ۲۰۱۱ و حمایت از این رژیم در جنگ داخلی سوریه، زمینه را برای دخالت‌های حکومت ایران در این کشور گسترده‌تر کرد. هم اکنون چندین گروه نیابتی در عراق و دیگر کشورهای منطقه هستند که ابزار اجرای سیاست‌های شبه استعماری ایران هستند.

در واقع روابط نابرابر و نامتوازن مرکز و پیرامون، زمینه اساسی استعمار ملت‌ها در ایران و شرط لازم پیوندهای امپریالیستی با کشورهای دیگر است؛ اما شرط کافی نیست. به این معنا که در برخی از کشورها

^{۳۲۷} شلقم، عبدالرحمان؛ مصاحبه با تلویزیون عربی «راشیا تودی» زیر عنوان: «وزیر خارجه لیبیا سابقا یکشف المستور عن التنسيق الإيراني الليبي في الحرب العراقية الإيرانية»، تاریخ: ۹ اگستس ۲۰۲۰

استعمار داخلی وجود دارد؛ اما گرایش‌های توسعه‌طلبانه خیر.

امپریالیسم ایرانی، اساساً منطقه‌ای است و در قیاس با قدرت‌های سترگ امپریالیستی جهان، یک امپریالیسم خُرد به شمار می‌رود. این را می‌توان در محدود بودن جغرافیای نفوذش مشاهده کرد. امپریالیسم ایرانی آرزوی جهانی شدن را در سر می‌پروراند و این را در گفتمان رایج نخبگان نظام و کوشش‌های کارگزارانش در برخی از کشورهای آفریقا و آمریکای لاتین می‌بینیم؛ اما به علت نبود زیرساخت اقتصادی و نظامی توانمند، راه به جایی نخواهد برد. برخی برای توصیف آن از امپریالیسم فرودست - در برابر امپریالیسم فرادست - نیز استفاده کرده‌اند. اغلب فرمانروایان و فرماندهان نظامی به این ویژگی نظام معترف، بل مباهات کرده‌اند. سخنان حسن روحانی، رئیس‌جمهوری اسلامی ایران درباره «امپریالیسم فرهنگی ایران» در سال ۹۷ش صریح‌ترین آنهاست.

باتوجه به استمرار خصلت امپریالیستی نظام ایران - چه در شکل شاهنشاهی و چه شکل جمهوری اسلامی - تصور نظامی غیر توسعه‌طلب در ایران آینده دشوار است. گرچه هم اکنون شاهد عصیان توده‌های - عمدتاً شیعه - لبنان و عراق علیه سیاست‌های دخالت‌جویانه ایران هستیم؛ اما حتی اگر این جنبش‌ها هم به نتیجه برسد تغییر چندانی در ماهیت امپریالیستی حاکمیت ایران پدید نخواهد آمد. از این رو به نظر می‌رسد که پادزهر این حالت، تقسیم قدرت میان مرکز و پیرامون و تبدیل نظام شدیداً متمرکز کنونی به یک نظام غیرمتمرکز است. این موضوع می‌تواند به حل مسائل ناشی از استعمارگری مرکز علیه مناطق ملیت‌ها کمک کند و ماهیت امپریالیستی نظام آینده را مهار سازد.

در فرایند کشمکش میان این ملیت‌ها و ملیت غالب که به قصد برابری حقوق میان آنها انجام می‌گیرد می‌توان به امور زیر اشاره کرد:

در بازه زمانی میان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ش تا انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷ش، گفتمان سیاسی و فرهنگی ملیت‌های غیر فارس بر اثر سیاست‌های قلع و قمع و یکسان‌سازی زبانی و فرهنگی خاندان پهلوی تضعیف شد. از این رو به‌رغم مشارکت همه ملیت‌ها در انقلاب بهمن ۵۷، نه‌تنها مذهب شیعه (موجود در قانون اساسی مشروطیت) در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تثبیت شد؛ بلکه زبان فارسی نیز رسمیت یافت. باتوجه به فضای نسبتاً باز دو سال نخست پس از انقلاب و به‌رغم سرکوب‌ها، تحرک ملیت‌های غیر فارس گسترده و قابل‌ملاحظه بود.

زمانی زبان فارسی هم در دربار هند حضور داشت و هم در دربار عثمانی، اما با کاهش گستره امپراتوری پارسی، قدرت این زبان فروکاهیده است. اکنون ملیت‌ها و زبان‌های به حاشیه رفته این امپراتوری پس‌مانده، می‌کوشند از مرگ تدریجی خود جلوگیری کنند و اعتبار پیشین خود را بازیابند.

پس از پایان جنگ ایران و عراق و به‌ویژه در دو دهه اخیر، جنبش این ملیت‌ها جان تازه‌ای به خود گرفته است. تظاهرات و اعتراضات آنها اغلب تدافعی و واکنشی بوده و بر فضای سیاسی و طرح مسائل این ملیت‌ها در داخل و خارج تأثیر گذاشته است، به گونه‌ای که گفتمان آنها را هم‌تراز سایر گفتمان‌های سیاسی مطرح در ایران - و خارج آن - قرار داده اما از نظر عملی نتوانسته است دستاورد ملموس و مهمی را برای این ملیت‌ها داشته باشد. به‌عنوان مثال، به‌رغم همه کوشش‌های دو دهه گذشته، هنوز نتوانسته‌اند دولت مرکزی را وادار به اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی بکنند یا هنوز، حاکمیت و نخبگان برون از آن حاضر نیستند مردمان آذربایجان را «ترک» بنامند. همین امر - به‌نوعی - در باره عرب‌ها نیز صدق می‌کند. در واقع مانع این کار نه‌تنها

طیف‌های مخالف درون حاکمیت بلکه اغلب روشنفکران و نخبگان فرهنگی و سیاسی خارج از آن نیز هستند. ما این مقاومت در برابر فرایند برابری طلبی ملیت‌ها را در همه عرصه‌ها می‌بینیم. این به معنای ناکامی مطلق نیست و گفتمان این ملیت‌ها توانسته است شکافی - ولو اندک - در دیواره بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی نسبت به حقوق آن‌ها ایجاد کند.

چند عامل عمده را نمی‌توان در ضعف گفتمان این ملیت‌ها نادیده گرفت: (۱) تجربه تاریخی چند صدساله نخبگان ملت غالب در سیطره بر نظام اداری - امنیتی و کاربرد زبان فارسی به عنوان زبان ادب و زبان منشیان و اداریان؛ در آذربایجان بیشتر، در کردستان کمتر و در عربستان و بلوچستان نزدیک به صفر. (۲) تأثیر ناسیونالیسم شیعی پارسی بر شیعه‌مذهبان ترک و عرب و تأثیر ناسیونالیسم ایران‌گرا (با محتوای پارسی) بر سنی‌مذهبان و به‌ویژه بر گردها؛ گرچه روزبه‌روز، شمار فزون‌تری از اینان از دایره تأثیرات فوق خارج می‌شوند. (۳) پشتیبانی نرم‌افزاری و سخت‌افزاری حاکمیت کنونی از گفتمان فرهنگی و زبانی ملت غالب که ملیت‌های محکوم از آن بی‌بهره‌اند. (۴) در پیکار جاری میان دو طرف، گفتمان نسبتاً یکپارچه ملت چیره با جنبش‌هایی روبه‌روست که گفتمان‌های منفصلی دارند و شیوه‌های مبارزاتی و منافع کاملاً متطابق ندارند. همین امر باعث می‌شود تا حاکمیت، هر یک از جنبش‌های اثنیکی را جدا جدا سرکوب کند.

درهم شکستن ساختار فوق و تحقق برابری اثنیکی می‌تواند، جهت‌گیری امپریالیستی نظام آینده ایران را تضعیف کند و چه‌بسا پایان بخشد. بی‌گمان هنوز تا تغییر بنیادین این معادله، مسافت‌ها در پیش است.

فصل هفتم

اهواز در آینه دو شاعر و عربستان در کشاکش تاریخ

فردوسی و ناصر خسرو و مملکت مستقل اهواز

ابوالقاسم فردوسی در جای جای کتاب شاهنامه به اهواز به عنوان یک مملکت مستقل اشاره کرده است. از جمله در این دو شعر:

دو صد مرد بگزید اندر میان - ز ایران و اهواز و از رومیان

چو صد مرد بیرون شد از رومیان - ز ایران و اهواز وز هر میان

از ایشان دلاور گزیدند سی - از آن سی دو رومی و دو پارسی

بیت نخست در داستان «دارا و اسکندر» و بیت دوم و سوم در بخش «پادشاهی خسرو پرویز» شاهنامه آمده است. فردوسی در دو بیت نخست به شکلی آشکار نشان می‌دهد که اهواز مفهومی جدای از ایران و روم داشته است. اشاره فردوسی به مملکت اهواز در دوره ساسانیان است که احتمالاً آن را بر وضع اهواز در زمانه خود در قرن چهارم هجری نیز منطبق دیده.

این سه بیت منقول از شاهنامه فردوسی (تصحیح جلال خالقی مطلق) نیز تأییدی بر این امر است.

بشد تیز با لشکر خوزیان - بر آن سود جستن سرآمد زیان

وزان پس بهر کشور خوزیان - فرستاد بسیار سود و زیان

همی رفت تا کشور خوزیان - ز لشکر کسی را نیامد زیان

ناصر خسرو نیز می‌نویسد: «ما به گوشه‌ای باز شدیم و از تعجب به کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست و هیچ چاره ندانستیم جز آن که وزیر ملک اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام به بصره آمده با ابنا و حاشیه و آن جا مقام کرده اما در شغلی نبود.»^{۳۲۸}

از این متن ناصر خسرو بر می‌آید که در آن هنگام - نیمه نخست قرن پنجم هجری - نیز اهواز مستقل بوده است و شاهی داشته و وزیری به نام ابوالفتح علی بن احمد که البته هنگام دیدار با ناصر خسرو مقامی نداشته است.

در این دوران، ایران از نظر سیاسی وجود خارجی نداشت و بخشی از امپراتوری عباسی به شمار می‌رفت و مفهومی صرفاً فرهنگی بود که در ادبیات فارسی شعوبه نمود می‌یافت. اهواز - اما - به عنوان یک امارت شبه مستقل زیر حاکمیت خاندان بنی‌اسد قرار داشت. عفیف بن دبیس اسدی بنیادگذار این امیرنشین عربی

بود که طبق گفته ابن اثیر ۸۰ سال عمر کرد و ۶۶ سال حکومت. او هم‌روزگار الطائع بالله عباسی بود و در قرن چهارم هجری، شهر حویزه را تأسیس کرد؛ اما پایتخت بنی‌اسد شهر اهواز بود و امارت ایشان به امارت یا مملکت اهواز معروف بود.

شعرهای زیر نیز درباره اهواز است از فردوسی:

۱

که باشد که پیوند سام سوار - نخواهد ز اهواز تا قندهار

۲

یک ایوان همه جامه رود و می - بیاورده از پارس و اهواز و ری

۳

یکی شارستان کرد نوشاد نام - به اهواز گشتند زو شادکام

۴

بالتوینه در بید روز هفت - ز روم اندر آمد به اهواز رفت

۵

به اهواز کرد آن سیم شارستان - بدو اندرون کاخ و بیمارستان

۶

یکی پاک انبازش آمد به جای - که گردی بر اهواز بر کدخدای

۷

ز هیتالیان سوی اهواز شد - سراسر جهان زو پر آواز شد

۸

از اهواز تا پارس یک شارستان - بکرد و برآورد بیمارستان

۹

سیوم پارس و اهواز و مرز خزر - ز خاور ورا بود تا باختر

۱۰

همه گنج‌های سلیح نبرد - به پارس و اهواز و در باز کرد

۱۱

به بیچارگی دست ازان بازداشت - همی گوش و دل سوی اهواز داشت

۱۲

برین گونه سرگشته آن هفت مرد - باهواز رفتند تازان چو گرد

در این شعرها کمابیش هویت متمایز مملکت اهواز یا حتی مفهوم استقلال آن را می‌توان استنباط کرد. متون ادبی فوق - به شیوه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم - نشان می‌دهد که اهواز بخشی از مفهوم ایران فرهنگی آن هنگام نبوده است.

فرایند تاریخی مملکت عربستان: ۱- مستقل ۲- نیمه مستعمره ۳- ضمیمه

در سال ۸۴۴ ق (۱۴۴۰ م) محمد بن فلاح مشعشی مملکت مستقلی را بنیاد نهاد که چندی بعد نام عربستان گرفت و جنوب غرب ایران، شرق عراق و شرق شبه جزیره حجاز را در بر گرفت. خاندان مشعش تا هنگام پیدایش سلسله کعبیان در فلاحیه و آلبوکاسب در محمره، حاکم عربستان بودند.

من در بررسی کتاب «نظام ایالات در دوره صفویه» ژهربرُن با استناد به این کتاب، خطای ادعای احمد کسروی درباره «به هم زدن استقلال مشعشعیان»^{۳۲۹} توسط شاه اسماعیل اول صفوی را نشان دادم و نیازی به تکرار آن نمی بینم. البته تاریخ نگاران دیگری نیز هستند که این سخن کسروی را نفی می کنند. به هر حال، ژهربرُن با استناد به منابع تاریخی فارسی می گوید که مشعشعیان پس از شکست نیروهایشان در برابر لشکریان شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۴ (۹-۱۵۰۸ م) فقط دو شهر دزفول و شوشتر را از دست دادند و نه همه مملکت عربستان را. او می گوید که مشعشعیان از حویزه - پایتخت مملکت - دفاع کردند و این شهر در دست آنان باقی ماند. همین سخن را دو پژوهشگر - یکی روسی و دیگری ایرانی - به نوعی دیگر و بر اساس علم سکه شناسی بیان کرده اند. ا، و، آکویان؛ و ف، مصنف تأکید می کنند: «شاه اسماعیل وارد منطقه [عربستان] شد و در سال ۹۱۴ ق، علی و ایوب [فرزندان محمد موسس خاندان مشعش] در جنگ با نیروهای شاه اسماعیل کشته شدند. پس از بازگشت شاه اسماعیل، ماجد [بن فلاح بن محسن] و بدران [برادرش]، دزفول را از صفویان پس گرفتند. بدران، حاکم دزفول و ماجد فرمانروای حویزه شد.»^{۳۳۰} و چنان که خواهیم دید مولا ماجد بن فلاح در این دوره در حویزه حاکم بوده و سکه زده است. شماری از پژوهشگران را نظر آن است که شهر حویزه فقط چند روز در دست لشکریان شاه اسماعیل بود و سپس توسط مشعشعیان - که به هور حویزه و بیایان جفیر پناه برده بودند - پس گرفته شد.

در سال ۱۵۴۱ م (۹۴۸ ق) ارتش مشعشعیان توانست نیروهای عثمانی را - که قصد اشغال مملکت عربستان را داشتند - شکست دهد. این نیروها توانستند بغداد و بصره را اشغال کنند؛ اما با پایداری اهوازیان، قادر به اشغال مملکت آنان نشدند. در سال ۱۵۸۸ م مبارک بن مطلب فرمانروایی مملکت عربستان را به دست گرفت. او توانست دو شهر شوشتر و دزفول را به مملکت مستقل عربستان بازگرداند. این مملکت در سال ۱۶۰۹ م با پرتغالی ها هم پیمان شد، بی آن که تابع آنان شود. دوره حاکمیت سلطان مبارک (۱۶۱۶-۱۵۸۸ م) به عهد زرین تاریخ مشعشی معروف است. پیش تر به نقل از کتاب «بادیه نشینان» ماکس اوپن هایم - خاورشناس برجسته آلمانی - نظر او را درباره مولا مبارک و استقلال مملکت عربستان آورده ام.

او در شوشتر و دزفول به نام خود سکه زد؛ و البته به جز او، شمار دیگری از فرمانروایان مشعشی نیز در دوره های مختلف سکه زده اند. جاسم حسن شبر در کتاب «مؤسس الدولة المشعشعیة و عاقبته فی عربستان و خارجها» از سکه هایی با نام امامان شیعه سخن می گوید که از مشعشعیان برجای مانده است. البته احمد کسروی را نظر دیگری است. او می نویسد: «درباره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان [فرج الله بن علی] سکه دیده نشده، اگر هم زده اند ما ندیده ایم. ولی پس از فرج الله سکه هایی دیده شده که از جمله من سکه هایی به تاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم که در یک روی آن در کنار عبارت 'لا اله الا الله'،

^{۳۲۹} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹ ص ۴۸

^{۳۳۰} Akopyan, A.V, F. Mosane; The coinage of the Musha'sha; Surry, UK, Journal of the Oriental Numismatic Society 223 Offprint; Spring 2015; P13-20

محمد رسول الله و در میانه عبارت 'علی ولی الله' و در روی دیگر عبارت 'ضرب حویزه' و ارقام ۱۰۸۵ آشکار خوانده می‌شود.^{۳۳۱}

اگر احمد کسروی سکه‌های مشعشعیان را ندیده یا خود را به ندیدن زده شاید از غرض‌ورزی یا واقعاً ناآگاهی او بوده باشد. اما دو پژوهشگر علم سکه‌شناسی یادشده - آکوپیان از مسکو و مصنف از تهران - در جستار خود درباره سکه‌های دوران نخستین حاکمیت مستقل مشعشعیان (که کسروی ندیده است) نوشته‌اند که در نشریه تخصصی «انجمن سکه‌شناسی شرقی» در لندن منتشر شده. این پژوهش با تصویرهایی از سکه‌ها همراه است. نخستین ضرب سکه مشعشعیان در دوره مولا علی بن محمد مشعشع (۸۶۱-۸۵۸ق) انجام گرفته است. نیز در دوره سلطان محسن بن محمد مشعشع (۹۰۵-۸۷۰ق) با توجه به تحول نظام پولی مملکت عربستان، متنوع‌ترین سکه‌های مشعشعیان ضرب شده است. به همین‌سان، در دوره سلطان فلاح بن محسن (۹۱۲-۹۰۵ق) سکه ضرب شده است. نیز سکه‌های مشترکی به نام سلطان فلاح و پسرش مولا ماجد در بازه زمانی (۹۱۲-۹۰۸ق) ضرب شده است. بر هر روی سکه‌ها، این موارد نوشته شده است: نام شوشتر یا دورق یا دزفول؛ «السلطان العادل محسن»؛ «عدل السلطان الاعظم فلاح بن المحسن»؛ «عدل السید مجید»؛ «عدل/سلطان الاعظم فلاح بن المحسن/خلدالله سلطانه»؛ «لاله الا الله، محمد رسول الله/فی الحضرة»؛ «محمد علی والحسن والحسين»؛ «المهدی/ابن المحسن/دزفول»؛ «السلطان الاعظم الله علیه المحاذر آمین»؛ «السلطان العادل/ماجد المهدی/بن المحسن/خلدالله».

سکه‌ها نشان می‌دهد که فلاح بن محسن جانشین سلطان محسن شده است و از نام سلطان اعظم استفاده کرده است. «الحضرة» عنوان و توصیفی برای حویزه پایتخت مشعشعیان بوده است. ذکر نام شهرهای الحضرة (حویزه)، دورق، دزفول، شوشتر، واسط، بصره و.. بر روی سکه‌ها نشانگر مناطق زیر سیطره فرمانروایان مشعشعی بوده است.^{۳۳۲}

بی‌گمان ضرب سکه یکی از ویژگی‌های عمده یک دولت مستقل به شمار می‌رود. ضرب سکه در سال ۱۰۸۵ق (۱۶۷۴-۱۶۷۵م) را که احمد کسروی دیده، هم‌زمان است با بار دوم حکومت سید علیخان بن خلف. ضرب پول در دوره‌های مختلف - که در بالا به آن اشاره شد - اساساً توسط فرمانروایان مستقل مشعشعی انجام گرفته است و تأییدی بر سخن زهربرن در باره وضع سیاسی - اداری عربستان در دوره‌های استقلال است.

زهربرن در کتاب خود با استناد به کتب تاریخی فارسی آن دوره می‌نویسد: «در اهواز نیز لااقل در نیمه دوم قرن هفدهم مسیحی که برابر است با یازدهم هجری به حکام مستقلی بر می‌خوریم و باید بدانیم که این منطقه از نواحی تحت فرمان والیان عربستان نبوده است.»^{۳۳۳}

این امر محتمل است زیرا در نیمه دوم قرن هفدهم، طی پنجاه سال، کشمکش‌های حادی میان حاکمان حویزه در گرفته بود، به گونه‌ای که طی این مدت سید علی بن خلف (از سال ۱۶۵۰م) دو بار نامتناوب، و نیز سید حیدر بن علی، سید عبدالله بن علی و فرج‌الله بن علی (تا سال ۱۷۰۲م) در حویزه حکومت کرده‌اند.

^{۳۳۱} کسروی، احمد؛ مشعشعیان، به کوشش عزیز الله عزیززاده، تهران، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۳۱

^{۳۳۲} Akopyan, A.VF. Mosaneft; The coinage of the Musha'sha; Surry, UK, Journal of the Oriental Numismatic Society 223 Offprint; Spring 2015; P13-20

^{۳۳۳} زهربرن، ترجمه کیکاووس جهانداری، نظام ایالات در دوره صفویه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، صص ۱۱۸-۱۱۹

احتمالا امیرنشین اهواز از تابعیت حویزه بیرون آمده بود. خاندان آل خمیس همان «حکام مستقلی» هستند که در آن هنگام در منطقه اهواز بودند و نادرشاه افشار هنگام حمله به عربستان در اوایل قرن هجدهم، سرکرده آنان - ناصر بن حمیدان - را در اهواز دستگیر و به خراسان تبعید کرد.

در سال ۱۶۲۵م نیروهای مشعشعی توانستند ارتش صفوی را - به کمک دولت عثمانی - شکست دهند. در ۱۷ می ۱۶۳۹م (۱۰۴۹ق) عهدنامه زهاب در دوره شاه صفی و سلطان مراد میان دولت‌های صفوی و عثمانی در قصر شیرین به امضا رسید. به موجب این عهدنامه، هر دو دولت، استقلال دولت مشعشعیان را در عربستان به رسمیت شناختند.

در سال ۱۶۹۴م فرج‌الله بن علی مشعشعی، بصره را تصرف و آن را به قلمرو امارت خود ملحق کرد. در سال ۱۷۳۲م نادرشاه افشار به عربستان حمله کرد و امیر آن مملکت - محمد بن عبدالله مشعشعی - را کشت.

مولا مطلب از هرج و مرج رخ داده در سه سال واپسین حکومت نادرشاه استفاده کرد و به تحکیم وضع خود پرداخت و در سال ۱۷۴۷ - هنگام مرگ نادر - اعلام استقلال کرد که تا سال ۱۷۶۲ ادامه یافت. اما به تدریج خاندان مشعشع رو به ضعف نهاد و خاندان بنی کعب در فلاحیه قوت و قدرت یافت. از مقتدرترین حاکمان بنی کعب در عربستان، امیر سلمان بن سلطان کعبی است که پیش‌تر درباره او صحبت کرده‌ام. او به گواهی اغلب پژوهشگران و سفرنامه‌نویسان اروپایی توانست استقلال کامل مملکت عربستان را حفظ کند.

سید عبدالله جزایری درباره شیخ سلمان چنین می‌نویسد:

در اواخر این سال ۱۱۶۸ [ق = ۱۷۵۵م] راقم حروف از طول نزاع و جدال و امتداد حرب و قتال نهایت کدورت و ملال به هم رسانیده به قصد تفرج غموم و تسلیه کروب و هموم اختیار مسافرت و از راه دورق روانه بصره گردید و در اثنای طریق شیخ عثمان بن سلطان بن ناصر کعبی را که از نجبای روزگار و اکابر فرخنده آثار است ملاقات و حسب التکلیف او چند روزی در محل او توقف و بعد از آن روانه حضور شیخ سلمان برادر او که به سوابق صداقت اختصاص داشت گردید و از آثار عظیمه او بندی است که بر رود کرن بسته و به چوب و نی و خاشاک به نحوی آن را مضبوط و محکم نموده است که کارگذاران شوشتر به سنگ و ساروج نتوانند نمود والحال مدار آبادی جمیع محال قریبه بر آن است و آن قدر نخلستان و مزارع برنج و سایر حبوب صیفی در آنجا متجدد شده و رعایا و زارعین از اطراف مجتمع گردیده که در ازمنه سالفه هرگز نبوده و حسن سیاست شیخ سلمان به حدی است که در محال تصرف او دزد و قطاع‌الطرق وجود عنقا به هم رسانیده است و ضعیفه‌ای اعمی طبقی از طلا به سر نهاده در شب تاریک از دیهی به دیهی رود احدی متعرض حال او نمی‌تواند باشد و با حکام و اعیان بصره طریقه موافقت و مسالمت پیموده و اکثر اقطاعیات و اربابان آن حدود بلامنازع در تصرف او می‌باشند.^{۳۳۴}

رود کرن همان رود کارون است و غموم جمع غم، و کروب و هموم، همگی به معنای اندوه است. محال، جمع محله‌ها یا نواحی است و محال قریبه به معنی نواحی نزدیک است.

مؤلف تذکره شوستر - راقم حروف - از جنگ و جدال مستمر در شوستر خسته شده بود و به قصد تفریح و غم‌زدایی، از شوستر به دورق و از آنجا راهی بصره می‌شود. در دورق (شادگان کنونی) با دو تن از امیران عربستان ملاقات می‌کند. یکی شیخ عثمان بن سلطان کعبی که با حالتی ستایش‌آمیز از او یاد می‌کند. و دومی شیخ سلمان برادر شیخ عثمان است که ستایش فزون‌تری را نثار او می‌کند، چرا که سدی بر رود کارون بسته بود که از چوب و نی و خاشاک است که مهندسان پل‌ساز شوستر همانند آن را با سنگ و ساروج نمی‌توانستند بسازند. او این سد را که در نزدیک روستای سلمان ساخته شده بود، مایه آبادانی کشاورزی و رونق اقتصادی و باعث ایجاد نخلستان‌ها و زراعت برنج و حبوبات دانسته است. در عهد امیر سلمان بن سلطان، زندگی مردم به گونه‌ای بوده است که در روزگاران پیشین نظیر نداشته است. این روستا را به نام امیر سلمان بن سلطان، سلمان نامیده‌اند. در این عهد وجود دزد و راهزن، حکم کیمیا را داشته است و اگر زنی نابینا با طبقی از طلا بر سر، در شبی تاریک از دهی به ده دیگر می‌رفت هیچ‌کس جرئت تعرض به او را نداشت. شیخ سلمان با حاکمان و اعیان بصره با دوستی و مسالمت رفتار می‌کرده است و اغلب زمین‌های بزرگ آن مناطق در اختیار او و بیشتر زمین‌داران، تابع او بودند.

حکومت مرکزی شیراز نتوانست این آبادانی و امنیت و پیشرفت را تحمل کند. کریم‌خان زند به عربستان حمله کرد و لشکریانش، سد سلمان را تخریب کردند و باعث ویرانی مزارع و نخلستان‌ها شدند. اما به‌رغم این خسارت‌ها، سرانجام نیروهای شیخ سلمان، قشون زندیه را شکست دادند و آنان را وادار به عقب‌نشینی کردند.

حتی احمد کسروی - که به ایران‌گرایی حاد مشهور است - این کار کریم‌خان زند را نکوهش کرده، می‌نویسد: «کریم‌خان تا زمانی که در آن نزدیکی‌ها درنگ داشت دژ حفار را بنیاد کرده بند سابل را که گفتیم شیخ سلمان ساخته و به گفته تاریخ زندیه 'نمونه سد اسکندر' بود بشکست. ولی این کار از سیاه‌کاری‌های کریم‌خان است.»^{۳۳۵}

جان گوردون لوریمر در کتاب خود به نام «فرهنگ خلیج، عُمان و شبه‌جزیره عرب» که یکی از منابع مهم تاریخی و جغرافیایی است درباره شیخ سلمان کعبی چنین می‌گوید:

«دوران فرمانروایی سلمان از ۱۷۳۵ تا ۱۷۶۶ به طول انجامید [...] سلمان با استفاده از نزاع میان مقامات ایرانی و ترک توانست استقلال خود را حفظ کند و به این ترتیب پس از مدت کوتاهی رهبر بلامنازع منطقه‌ای شود که امروز به فلاحیه و محمره معروف است و دامنه نفوذش تا اهواز، جراحی و حتی هندیان امتداد داشت.»^{۳۳۶} قصد لوریمر این است که شیخ سلمان از رقابت و کشمکش میان ایران و عثمانی به سود خویش بهره می‌گرفت و این البته منحصر به او نبود و شماری از فرمانروایان عربستان از این شگرد استفاده می‌کردند. درباره جانشینان سلمان بن سلطان در بخش «شیخ عبدالله، شیخ سلمان و سایر امیران کعب» سخن گفته‌ام. در اینجا به رویداد مهمی می‌پردازم که لرد کرزن از آن با عنوان اشغال محمره نام می‌برد.

^{۳۳۵} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصد ساله، خوزستان، چاپ سوم تهران دنیای کتاب، ۱۳۸۹، ص ۱۶۹

^{۳۳۶} Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia~

<https://archive.org/details/in.ernet.dli.2015.206963/page/n5/mode/2up>

اشغال محمره توسط ایران، گره‌گاه تاریخ عربستان

در سال ۱۸۱۲ یوسف بن مرداو، محمره را بر ویرانه‌های شهر کهن خاراکس بنا کرد. او که از خاندان آلبوکاسب به شمار می‌رفت به تدریج حساب خود را از حکام کعبی فلاحیه جدا کرد. برادرش جابر بن مرداو (۱۸۸۱-۱۷۹۶) توانست با سیاست و کیاست خود از امیرنشین محمره قدرتی بسازد که بتواند سایر امیرنشین‌های مملکت عربستان را به سود خویش تضعیف کند. موقعیت ژئوپلیتیک بندر محمره و رقابت تجاری‌اش با بندر بصره باعث شد تا این شهر در کانون رقابت‌های امپراتوری‌های عثمانی، بریتانیا و قاجار قرار گیرد. در کمتر از بیست سال، سه جنگ بر سر تصرف این شهر و نقض استقلال عربستان انجام شد که در نهایت به سود امپراتوری قاجار تمام شد. نیروهای عثمانی در سال ۱۸۳۷ محمره را اشغال کردند؛ اما این امر دیری نپایید و در سال ۱۸۴۱ لشکریان محمدشاه قاجار این شهر را اشغال کردند.

لرد کرزن در این زمینه می‌نویسد:

در نوامبر ۱۸۴۱ لشکر ایران به فرماندهی معتمدالدوله نابکار که لیارد، وصف حالش را با سبک بی‌پاک خود برای ابد باقی گذاشته است، آنجا را اشغال کردند. وی سپس بر ضد عرب‌های طایفه بنی کعب حوالی کارون لشکر کشید، اما وقتی که جنگ تمام شد ترک‌ها مالکیت آنجا را ادعا و استدلال کردند که این شهر بر کرانه اصلی کارون واقع نشده، بلکه در ساحل کانالی است که در کرانه شمالی شط العرب حفر کرده بودند. ایرانیان [پارسیان در اصل انگلیسی کتاب] نیز از تخلیه آنجا امتناع و اظهار کردند که احدی قادر نیست جای مجرای مزبور را تعیین کند، زیرا که این شهر در حقیقت در امتداد عادی ساحل کارون و دهانه طبیعی آن واقع شده است. لیارد به واسطه آشنایی کاملی که راجع به آن منطقه داشت از طرف لرد ابردین نخست‌وزیر انگلیس مأمور شد که گزارشی درباره این اختلاف تهیه کند. وی توصیه کرده بود که آنجا به عثمانی داده شود، ولی دولت روس قویاً از ایران حمایت نمود و دولت انگلیس هم از رویه روسیه پیروی کرد. عهدنامه ارزروم محمره را در دست ایران باقی گذاشته که از آن‌پس همواره در تصرف این دولت بوده است.^{۳۳۷}

این معتمدالدوله که توسط کرزن «نابکار» توصیف شده همان معتمدالدوله منوچهر خان گرجی معروف به اخته است که اساساً از گرجستان است و چند زبان می‌داند و به خوی خشن و بی‌رحمی مشهور. همچنان که دولتمردان ایرانی نظیر نجم‌الملک اصفهانی و محمدتقی کاشانی بارها از تصرف محمره و عربستان سخن گفته‌اند، در اینجا نیز لرد کرزن (۱۸۹۵-۱۹۲۵) نایب‌السلطنه هندوستان و وزیر خارجه بریتانیا به چیزی شدیدتر از «تصرف» اشاره می‌کند: «اشغال» محمره.

عبدالغفار نجم‌الملک، گزاره مشابهی را گزارش کرده است: «حال هم چندان تفاوتی با سابق ننموده، مُلکی که هنوز ما را بیگانه می‌دانند و بعد از یک‌صد سال تصرف اقلأً هنوز غیر مأنوسیم. اسباب آباد کردن فلاحیه و محمره و حویزه و اهواز، اول ساختن بازار و کاروانسرا و حمام است.»^{۳۳۸} لرد کرزن از اشغال محمره - پایتخت مملکت عربستان سخن می‌گوید و نجم‌الملک از «تصرف» کل مُلک عربستان و البته معنای هر دو

^{۳۳۷} کرزن، جرج، ن، ترجمه ع. وحید مازندرانی؛ ایران و قضیه ایران-جلد دوم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۱۱

^{۳۳۸} نجم‌الملک، عبدالغفار؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی، سفرنامه خوزستان (عربستان)، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱، ص ۱۰۸

یکی است. اما مدت «صد سال» نجم‌الملک دقیق نیست و نه تنها با نوشته‌های سیاست‌مداران و سفرنامه‌نویسان اروپایی چون لرد کرزن مطابقت ندارد، بلکه با سخن تاریخ‌نگاران ایرانی همچون احمد کسروی - که بنی کعب را تا زمان فتحعلی‌شاه به‌نوعی مستقل می‌دانند - نیز هم‌خوانی ندارد. به نظر می‌رسد، نجم‌الملک در اینجا نیز همچون برخی از ارقام و آمارهای ذکر شده در سفرنامه عربستان، اشتباه می‌کند و اساساً، مدت تصرف، «چهل سال» است نه صد سال. از این رو نقطه آغاز بازه زمانی «شبه استقلال» عربستان همان سال اشغال محمره در سال ۱۸۴۱ است. و از آن سال تا هنگام مسافرت نجم‌الملک به عربستان در سال ۱۸۸۱ چهل سال فاصله بوده است.

در سال ۱۸۴۷ با انعقاد عهدنامه ارزروم، اشغال محمره شکل قانونی به خود گرفت و محمره و کل عربستان تابع دولت قاجار شد. احمد کسروی در اهمیت این عهدنامه چنین می‌نویسد: «پس از اسلام این نخستین بار بود که سرحد غربی ایران شناخته شد و از این سپس دستاویزی برای والیان بغداد در زمینه دست‌اندازی به خاک ایران و فتنه انگیزی در میان عشایر خوزستان باز نماند.»

مفاد سخن کسروی این است که تا سال ۱۸۴۷، مملکت عربستان در هیچ عهدنامه‌ای نه جزو امپراتوری‌های حاکم بر ایران به شمار می‌رفته است و نه امپراتوری عثمانی. این عهدنامه به استقلال کامل مملکت عربستان پایان داد و آن را تحت‌الحمایه امپراتوری قاجار قرار داد.^{۳۳۹}

اشغال محمره در سال ۱۸۴۱، فرمانروایان عربستان را به فرمانروایانی عملاً مستقل و نظراً دست‌نشانده حکومت قاجار بدل کرد. ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۵۷ طی فرمانی، حاکمیت جابر بن مرداو و جانشینانش را در محمره به رسمیت شناخت و بر تبعیت محمره و مملکت عربستان و استقلال داخلی این مملکت تأکید کرد. و همان گونه که از آثار تاریخ‌نگاران و دولتمردان ایرانی و اروپایی بر می‌آید، جابر بن مرداو عملاً مستقل بود؛ اما از نظر ظاهری دست‌نشانده شاه قاجار. کوشش‌های شیخ خزعل برای تغییر این قاعده به جایی نرسید و سرانجام با یورش نظامی رضاشاه به آن، دیار خاک عربستان ضمیمه ایران شد. وابستگی مزعل به تهران بیش از پدرش جابر، و حتی بیش از برادرش، خزعل بوده است.

برخی از پژوهشگران، اشغال محمره را آغاز استعمار عربستان - توسط دولت قاجار - دانسته‌اند که تا سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ ش) ادامه یافت. اما این تعریف دقیق نیست، زیرا از ویژگی‌های عمده نظام استعمار کلاسیک، وجود ارتش، دستگاه‌های امنیتی و پلیس کشور استعمارگر در کشور مستعمره است که سلطه استعماری یک کشور بر کشور دیگر را ممکن می‌سازد. در حالت مملکت عربستان در بازه زمانی یادشده شاهد چنین پدیده‌ای نبوده‌ایم و دولت مرکزی تهران جز ساخلوهای بی‌اهمیت - به گفته نجم‌الملک - چیزی در عربستان نداشته است. حتی در دوره شیخ خزعل، شاهد تشکیل یک ارتش عشایری ده‌هزار نفری و نیروهای پلیس عربی هستیم؛ گرچه این ارتش، سنتی بود نه مدرن.

عهدنامه ارزروم در سال ۱۸۴۷ ناقض عهدنامه زهاب به شمار می‌رود که به اشغال محمره و وابستگی مملکت عربستان به ممالک محروسه قاجار شکل قانونی بخشید. شاید بتوان عربستان را در این بازه زمانی، از نظر سیاسی مستقل و از نظر قانونی وابسته به دولت قاجار به شمار آورد. گفتنی است که خاندان آلبوکاسب، خود شاخه‌ای از کعبیان‌اند. سر آرنولد ویلسون درباره وضع عربستان در عهد واپسین حاکم این

^{۳۳۹} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹، صص ۲۰۱-۲۰۲

خاندان یعنی شیخ خزعل می‌نویسد: «عربستان کشوری است که با پرشیا، تفاوت دارد، شبیه همان تفاوتی که اسپانیا با آلمان دارد.» این متن در تاریخ ایران دانشگاه کمبریج آمده است. سر آرنولد ویلسون، دیپلمات بریتانیایی و حاکم بریتانیایی عراق در باره زمانی ۱۹۲۰ - ۱۹۱۸م بود. پرشیا، ایران کنونی است و عربستان همان مملکت یا کشوری است که با نیروی نظامی رضاشاه به ایران ضمیمه شد و خوزستان نام گرفت.^{۳۴۰}

نیز گوردون واتر فیلد مؤلف کتاب «سرپرسی لورین دیپلمات حرفه‌ای» می‌نویسد: «هیچ چیز شوکه‌کننده‌تر از آن نیست که به عربستان یا یکی از بنادر خلیج فارس برویم و متوجه شویم که در آنجا هیچ قدرت خارجی جز بریتانیا - تحت هیچ عنوانی - حضور ندارد. رعایای ایران که در سواحل زندگی می‌کنند به شکل گسترده‌ای عرب هستند، نه نژاد ایرانی، و شیوخ قبایلشان بیش از شاه دوردست برای آنان مهم هستند، و چنانچه به زبان خارجی سخنی بگویند، انگلیسی صحبت می‌کنند، اگر چیزی بخرند یا بفروشند اغلب با رویه معامله می‌کنند تا تومان. آنان نام قدرت‌های دیگر را فقط به نام شنیده‌اند، هند برای آنان از تهران نزدیک‌تر است.» گوردون واتر فیلد این گزاره را به نقل از ویکتور مالت Victor Mallet دیپلمات و کنسول بریتانیا در تهران در بازه زمانی ۱۹۲۲-۱۹۱۹م ذکر می‌کند.^{۳۴۱}

از آغاز برپایی مملکت عربستان در ۱۴۴۰م تاکنون (۲۰۲۰م) پانصد و هشتاد سال می‌گذرد. عربستان در این مدت، حدود ۳۶۲ سال را به شکل مستقل؛ حدود ۱۲۳ سال را به شکل مملکت محروسه (جزو ممالک محروسه) و ۹۵ سال ضمیمه کشور ایران بوده است.

مملکت عربستان ۳۲ سال در عهد صفوی؛ ۱۳ سال در دوران افشار و زند؛ و ۷۸ سال (۱۹۲۵-۱۸۴۷م) در عهد قاجار و در مجموع ۱۲۳ سال به شکل مملکت محروسه در چهارچوب امپراتوری‌های صفوی، افشار، زند و قاجار بوده است. عربستان در این ۱۲۳ سال از استقلال داخلی و خودمختاری تام برخوردار بوده است. نیز از این تاریخ ۵۸۰ساله، ۹۵ سال (۲۰۲۰-۱۹۲۵) را ضمیمه ایران بوده است. با کسر مجموع ۱۲۳ سال و ۹۵ سال از ۵۸۰ سال به رقم ۳۶۲ سال می‌رسیم مدت استقلال مملکت عربستان است.

می‌توان وضع سیاسی - حقوقی مملکت عربستان در بازه زمانی (۲۰۲۰-۱۴۴۰) را چنین خلاصه کرد: ۷۰ سال استقلال در پیشاصفوی؛ ۱۸۰ سال استقلال در عهد صفوی؛ ۱۱۲ سال استقلال در پسا صفوی؛ ۳۷ سال شبه‌استقلال در عهد صفوی؛ ۱۳ سال شبه‌استقلال در پسا صفوی؛ ۷۸ سال شبه‌استقلال در عهد قاجار و ۹۵ سال الحاق در دوره پسا قاجاری.

قصد من از پساصفوی بازه زمانی است که از سقوط شاه سلطان حسین صفوی در ۱۷۲۲م آغاز و تا معاهده ارزروم در ۱۸۴۷م ادامه می‌یابد. به باور نگارنده این سطور، مملکت عربستان در دوره قاجار یک مملکت نیمه مستعمره - نیمه مستقل به شمار می‌رود. پسا قاجار هم شامل دو دوران پهلوی و جمهوری اسلامی است. به سخنی دیگر عربستان از این ۵۸۰ سال تاریخ خود، ۶۳ در صد مستقل، ۲۱ درصد نیمه مستقل و ۱۶ درصد ضمیمه ایران بوده است.

در سال ۱۳۰۴ ش رضاشاه پهلوی، به عربستان لشکر کشید و با قدرت نظامی، شیخ خزعل بن جابر، آخرین فرمانروای عربستان را برانداخت و خودمختاری این خطه را نقض کرد. نام مملکت عربستان به استان خوزستان

³⁴⁰ Gershevitch, Ilya; Yarshater, Ehsan; Frye, Richard, N; and more; The Cambridge History of Iran, from Nadir Shah to the Islamic Republic; Cambridge University Press; 1990, P419

³⁴¹ Waterfield, Gordon; Professional Diplomat Sir Percy Loraine of Kirkharle; John Murry Publishers Ltd, 1973, P76

تغییر یافت. مملکت عربستان از حالت نیمه مستعمره به حالت ضمیمه درآمد و ملت عرب، حاکمیت سیاسی خود را از دست داد. این وضع سیاسی - حقوقی تحمیلی و جابرانه تاکنون ادامه دارد.

بررسی ششصد سال تاریخ عربستان (حویزه، فلاحیه، محمره) نشان می‌دهد که دوره‌های وابستگی ملت عرب به خاندان‌های حاکم بر سرزمین پارس و ایران (حدود دویست و هجده سال) برخاسته از یورش‌های نظامی، تخریب، تجاوز و کشتار گروهی مردم عرب بوده است؛ از نادرشاه و کریم‌خان زند گرفته تا محمدشاه قاجار و رضاشاه پهلوی.

حاکم منطقه بنی طرف، تنها شاهد اهوازی قتل شیخ خزعل

یکم: تا دهه چهارم قرن بیستم یعنی تا اواسط دوره رضاشاه به شهرستانی که اکنون دشت آزادگان نامیده می‌شود می‌گفتند منطقه «بنی طرف و حویزه» و به سوسنگرد - مرکز این شهرستان - می‌گفتند «خفاجیه». این را در شناسنامه مادرم - نوعه جلالی - هم دیده‌ام که متولد ۱۲۹۰ ش است. نام «بنی طرف و حویزه» در «ملحقات تذکره شوشتر» که در دوره پهلوی دوم نوشته شده است نیز دیده می‌شود. شیخ خزعل در سال ۱۹۰۵ م بر منطقه حویزه و بنی طرف دست یافت و به علت اختلافاتی که با برخی از شیوخ بنی طرف داشت، صالح حاج غضبان را به عنوان حاکم این منطقه تعیین کرد. صالح نه به مشعشعیان حویزه وابستگی داشت و نه به شیوخ بنی طرف. مولا مطلب در حویزه با پذیرش حکومت شیخ خزعل، کمابیش موقعیت گذشته نیاکان خود را - با قدرت کمتر - حفظ کرد.

مرکز حکومت شیخ صالح بن غضبان، شهر خفاجیه بود که زادگاه من است. خفاجیه، روستایی بود که از اواخر قرن نوزدهم رو به توسعه نهاد و به تدریج به شهر تبدیل شد و نسبت به حویزه و محمره (خرمشهر) شهر جدیدی به شمار می‌رود. یکی از دلایل عمده آبادانی خفاجیه، انحراف شط کرخه است که جریان اصلی اش به جای حویزه به سوی خفاجیه و بسیتین روانه شد.

صالح حاج غضبان، تاجری بود که در کار صدور گندم، پنبه، چرم و اسلحه از خفاجیه و حویزه به محمره و بصره اشتغال داشت. حاج غضبان پدر شیخ صالح نیز یکی از تاجران حویزه به شمار می‌رفت. در عهد شیخ خزعل، با کاهش رونق اقتصادی در حویزه و گسترش روابط اقتصادی در خفاجیه، صالح حاج غضبان و شمار فراوانی از افراد عشیره اش - اهل الجرف - به خفاجیه مهاجرت کردند. از جمله این افراد، عبد السید بن ایبیر، جد پدرم بود که اساساً از شاخه آل بوعلیلان از قبیله کلان «بنی تمیم» بود.

دوم: شیخ خزعل پس از آشنایی با صالح حاج غضبان در محمره و مشاهده ذکاوت و قدرت مدیریتش، او را به عنوان حاکم منطقه بنی طرف تعیین کرد. صالح حاج غضبان در بازه زمانی ۱۹۲۵-۱۹۰۵ این مسئولیت را به عهده داشت. ساختمان مقر «حکومت بنی طرف» - آن گونه که مردم می‌نامیدند - در خفاجیه، در خیابان خیام (شهید باهنر کنونی) مشرف بر رودخانه کرخه قرار داشت. این ساختمان پس از سرنگونی شیخ خزعل و در دوره رضاشاه ابتدا به فرمانداری و سپس به مدرسه ابتدایی تبدیل شد، به نام دبستان جامی. این ساختمان - بعدها به افراد حقیقی فروخته شد و در سال ۱۳۹۸ ش تخریب گردید.

صالح حاج غضبان، فُحْم (گحم در لهجه اهوازی) را به زنی گرفت. او زنی شاعر و دختر زایر علی یکی از

شیوخ بنی طرف بود.

صالح حاج غضبان، مأمورانی را مسئول جمع‌آوری مالیات از روستاها و بخش‌های تابع خفاجیه تعیین کرده بود. و طبق شنیده‌هایم از یکی از زنان سالمند خفاجیه - که قبل از انقلاب درگذشت - پلیس این شهر پیراهن و شلوار آبی سیر به تن می‌کرد و عقال و چفیه قرمز بر سر می‌نهاد. این لباس فرم نیروهای پلیس شیخ خزعل - کمابیش - در سایر مناطق مملکت عربستان هم بود.

شیخ محمد خالصی از روحانیان عراقی که در جنگ جهانی اول در کنار نیروهای محور علیه نیروهای انگلیسی می‌جنگید در کتاب «السيف البتار» - شمشیر بُرنده - می‌نویسد:

سوار کشتی به‌سوی درون بسیتین [بستان] راندم. آن شب، طرف‌داران شیخ خزعل هواخواه انگلیس و طرف‌داران شیخ عاصی شرهاان هواخواه مسلمانان و دوستش، شیخ عوفی مهاوی - هر دو از شیوخ بنی طرف - جمع شده بودند. هر دو گروه خود را برای جنگ در بامداد آن شب آماده کردند. وقتی صدای اذان را شنیدند یقین یافتند که پدرم وارد شده است؛ زیرا پیش‌تر، حرکت او و قصدش برای رفتن به اهواز را طی نامه‌هایی اطلاع داده بودم. پیروان شیطان دچار خذلان فراوان شدند و یاران ما فعال‌تر شدند. وقتی خورشید برآمد و دو گروه در برابر هم قرار گرفتند و ما به آنان نزدیک شدیم، یکی از پیروان شیخ خزعل این یزله را سر داد: «ای که بهشت می‌خواهی به‌سوی عاصی رو» یعنی «ای کسی که بهشت می‌خواهی به عاصی شرهاان بپیوند» و به‌سوی طرف مقابل دوید. پیروان خزعل - همگی - به او پیوستند و صالح حاج غضبان، حاکم منصوب شیخ خزعل تنها ماند ...

مشابه همین مطلب را در خاطرات او که از فرانسه به فارسی ترجمه شده است نیز می‌بینیم.^{۲۴۲} البته این روحانی عراقی توضیح نمی‌دهد، اگر صالح حاج غضبان تنها مانده بود چرا او را - که پیرو شیطان بود! - نکشتند یا دست‌کم اسیر نکردند. پس احتمالاً شیخ خزعل در بستان طرف‌دارانی داشت که طرف‌داران عاصی شرهاان و دولت عثمانی از ترس آنان آسیبی به صالح حاج غضبان نزدند.

این نوشته بیانگر خلوص نیت صالح حاج غضبان نسبت به امیر خزعل حاکم مملکت عربستان است.

سوم: بنی طرف و صالح حاج غضبان و نخستین انتخابات در خفاجیه

اسنادی که اخیراً منتشر شده‌اند نشان می‌دهد که سیاست‌ساز صالح حاج غضبان با حاکم مشعشی حویزه، زعمای عشیره‌های بنی طرف، شرفاء و بنی ساله باعث شد تا اغلب عشیره‌های منطقه بنی طرف و حویزه در کنار او قرار گیرند. نگارنده به سندی دست یافته است که تاریخ ۱۸ ذیحجه ۱۳۳۷م (۱۹۱۸م) را بر پیشانی دارد. موضوع این سند دست‌نویس، تشکیل «هیئت نظارت بر انتخابات و نتایج آن در منطقه بنی طرف» است. در این سند، که به زبان عربی است، آمده:

گزارش روز یکشنبه ۱۸ ذیحجه سال ۱۳۳۷ که آخرین روز تشکیل هیئت نظارت در مضیف صالح بن حاج غضبان است به شرح زیر: موضوع انتخابات منطقه بنی طرف و حویزه و بسیتین که هر سه ناحیه به طور مشترک حق دارند یک شخص را به‌عنوان

^{۲۴۲} خالصی، محمد؛ ترجمه عبدالحسین مدنی و سمیه گودرزی، نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس، فصلنامه مطالعات تاریخی، شماره ۱۹ سال

نماینده انتخاب کنند. این جلسه در خفاجیه که مرکز حکومت بنی طرف است تشکیل شد. و حسب الامر اجل اکرم بسیار محترم، حاکم دامت شوکته سردار ارفع، کمیته نظارت مرکزی در روز بیست و یکم ذیقعد ۱۳۳۷ تشکیل شد. اشخاصی که نامشان در ذیل می‌آید به عضویت کمیته نظارت انتخاب شدند: شیخ جعفر و شیخ کاظم از شیوخ قبیله بنی طرف - مولی نصرالله [حاکم حویزه] و شیخ محیی [الدین الزبیق] از قبیله شرفاء. این کمیته زیر نظر صالح حاج غضبان، نائب حاکم [عربستان] در منطقه بنی طرف است.

تصویر این سند را در بخش اسناد آورده‌ام.

«مضیف» به معنی اتاق بزرگ پذیرایی و بستین همان بخش بستان است. منظور از سردار ارفع در این متن، شیخ خزعل است که فرمان اجرای این انتخابات را صادر کرده بود. این لقبی است که مظفرالدین شاه به شیخ خزعل داده بود. سند فوق نشان می‌دهد که مقر حکومت بنی طرف در بخش خفاجیه قرار داشت و منطقه بنی طرف از سه بخش خفاجیه، حویزه و بستین (بستان) تشکیل می‌شد. نیز بیانگر آن است که شیخ خزعل با انقلاب مشروطیت همراهی نشان می‌داد. کمک‌های مالی او به مشروطه طلبان و به ویژه به سید حسین مدرس، نماینده دوره‌های سوم و چهارم و پنجم مجلس شورای ملی در کتاب‌های تاریخ معاصر ذکر شده است. از جمله حسین مکی در کتاب تاریخ بیست ساله ایران به این موضوع پرداخته است.

از آنجاکه در حکومت شیخ خزعل، هیچ نهاد انتخابی وجود نداشت، این انتخابات در منطقه بنی طرف و حویزه برای انتخاب یک نماینده در مجلس شورای ملی ایران انجام می‌شد.

به گمان نگارنده، انقلاب مشروطه، شیخ خزعل را به دولت مرکزی نزدیک کرد؛ زیرا احتمالاً حس می‌کرد، ایران به‌سوی دموکراسی و عدم تمرکز پیش می‌رود. نیز منطقه بنی طرف برای نخستین‌بار گواه برگزاری یک انتخابات بود؛ انتخابات دوره چهارم پارلمان ایران (مجلس شورای ملی) که پس از انقلاب مشروطه برگزار می‌شد. دوره چهارم پس از پنج سال و هفت ماه و هشت روز وقفه در کار مجلس در ۱۵ شوال ۱۳۳۹ توسط احمدشاه گشایش و در ۷ ذیقعد ۱۳۴۰ پایان یافت (۱۳۰۲-۱۳۰۰ ش). سبب این وقفه چندساله، وقوع جنگ اول جهانی بود که پیامدهایی در عربستان محمره داشت.

چهارم: شیخ خزعل در برخورد با حکومت مرکزی تهران، اقوام غیرعرب همسایه و اقوام عرب همسایه عمدتاً از دیپلماسی نرم بهره می‌گرفت؛ اما در برخورد با رقیبان و دشمنان عربش در درون مملکت عربستان عمدتاً از سیاست گوشمالی استفاده می‌کرد.

او - به‌عنوان مثال - دست‌وپای شیخ عاصی شهران، یکی از شیوخ بنی طرف، را با غل‌وزنجیر بست و در زندان محمره محبوس کرد. و سرانجام مدتی پس از رهایی از زندان او را در قصر خود در ناصریه اهواز سرب‌نیست کرد. داستان از زبان سید عزیز موسوی، بزرگ عشیره اهل الجرف چنین است:

یک‌بار دیداری میان شیخ خزعل و عوفی مهاوی و عاصی شهران [هر دو از بزرگان قبیله بنی طرف] و لفته صویدق و صالح حاج غضبان در قصر شیخ خزعل در ناصریه اهواز صورت گرفت. غلام شیخ خزعل، چای آمیخته به سم را به خورد عاصی شهران داد. آنگاه شیخ خزعل شعری خواند با این مضمون: «ای شب، دوازده بار ونصفی در درونت زیروزبر می‌شوم.» در این هنگام مولا حمید [شاعر] که در نشست حضور

داشت، گفت: «آیا شب برای کسی چون تو اهمیتی دارد؟ چه دلاورانی را که سیلی نزدی و صدای سگشان هم برنخاست! سم در چایشان می‌ریزی و به خوردشان می‌دهی.» شیخ خزعل رو به او کرد و گفت: «کافی است، قصیده را ناتمام بگذار.» عاصی شهران سه روز پس از آن درگذشت.

شهرداری اهواز در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی این قصر شیخ خزعل را که در تقاطع خیابان نادری و ۲۴ متری کنونی بود با خاک یکسان کرد و به جای آن گاراژی برای اتوبوس‌های شرکت واحد ساخت. همان‌گونه که پیش‌تر گفتم، عاصی شهران در منطقه بنی طرف، نقشی اساسی به سود کشورهای محور (عثمانی و آلمان و...) علیه کشورهای متفقین (بریتانیا و روسیه و...) بازی کرد. اما پرسش این است که چرا شیخ خزعل فقط شیخ عاصی شهران را کشت، در حالی که عوفی مهاوی نیز با سیاست‌های شیخ خزعل مخالفت می‌کرد؟ و آیا این شعرها در همان نشست خوانده شده بود یا پس از آن؟ این پرسش و دیگر سوال‌هایی از این نوع نیاز به بررسی دقیقی این گونه رویدادهای تاریخی دارد که گاهی با خیال‌پردازی توده‌ها آمیخته می‌شود.

احمد کسروی بر این باور است که شیخ خزعل در سال ۱۳۰۳ ش و پس از آن که بنی طرف، قصر شیخ را در حمیدیه سوزاندند، شیخ عاصی الشهران را از زندان آزاد می‌کند و خلعت شیخی بر او می‌پوشاند و روانه حویزه می‌کند اما عاصی پس از دو سه روز می‌میرد و بنی طرف چنین پنداشتند که شیخ به او زهر خوراند. ^{۳۴۲} گرچه سید عزیز موسوی، تاریخ نشست اهواز را ذکر نمی‌کند؛ اما می‌توان تصور کرد که همان سال ۱۳۴۳ ق - نیمه دوم سال ۱۳۰۳ ش - است که کسروی نوشته. اما پرسش این است که آیا عاصی الشهران در همان نشست اهواز، از شیخ خزعل خلعت شیخی گرفته بود یا در محرمه و پس از رهایی از زندان فیلیه؟

پنجم: دستگیری حاکم خفاجیه همراه شیخ خزعل و اعزام به تبعیدگاه تهران

صالح حاج غضبان جرفی به شیخ خزعل بسیار نزدیک بود و هنگامی که سرهنگ ابوالفضل زاهدی (سرلشکر بعدی) با توطئه و نیرنگ، شیخ خزعل را در آوریل ۱۹۲۵ در محرمه دستگیر کرد، صالح نیز آنجا بود و همراه شیخ دستگیر و به تهران تبعید شد.

سید عزیز موسوی هنگام مرگ صالح حاج غضبان در سال ۱۳۲۰ ش نوجوانی بیش نبود؛ اما پدرش سید حمید موسوی شاهد واپسین روزهای حکومت صالح و خزعل بود و سید عزیز این اطلاعات را از پدر و دیگر نزدیکان صالح حاج غضبان نقل کرده است. او می‌گوید که صالح شاهد قتل امیر خزعل بوده است. در منابع مختلف فارسی، مرگ خزعل، ۴ خرداد، ۱۴ خرداد و ۴ مرداد ۱۳۱۵ ش ذکر شده است. شیخ خزعل (۱۸۳۶-۱۹۶۳ م) حدود ۷۳ سال عمر کرد.

خبر مرگ شیخ خزعل بدون ذکر جزئیات در زمان رضاشاه منتشر شد و فقط پس از سقوط رضاشاه و در جریان محاکمه مأموران شهربانی او بود که مستندات لازم درباره نقش شهربانی در قتل شیخ خزعل به دست آمد. عباس بختیاری معروف به «مأمور شش‌انگشتی» نقش اصلی را در قتل شیخ خزعل داشت. عباس بختیاری از زیردستان رکن الدین مختاری، رئیس شهربانی وقت بود. او در بسیاری از قتل‌های پیدا و پنهان دوره رضاشاه نقشی اساسی داشت و از مأموران و افسران برجسته اداره سیاسی شهربانی بود. همکاران عباس بختیاری در

^{۳۴۲} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹، صص ۲۷۷-۲۷۸

عملیات قتل، حسین قلی فرشچی تبریزی، عبدالله مقدادی و علی اصغر عقیلی پور بودند. این عملیات را جامی - مؤلفان کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» - به تفصیل شرح داده‌اند.

سید عزیز موسوی تأکید می‌کند که صالح حاج غضبان تنها اهوازی شاهد آن جنایت بوده است. نگارنده در هیچ کتاب فارسی یا عربی ندیده‌ام که به وجود شیخ صالح حاج غضبان در لحظه قتل شیخ خزعل اشاره کرده باشد و این داده جدیدی است.

سید عزیز موسوی در بازگویی دانسته‌های خود به وجود صالح حاج غضبان و یکی از فرزندان امیر خزعل و یکی از غلامان او اشاره می‌کند که در خانه‌ای در خیابان ایران می‌زیستند که خزعل قبل از انتقال به خانه جدیدش در باغ فخرالسلطنه در امامزاده قاسم شمیران برای مدتی طولانی در آنجا زندگی می‌کرد. کوچه‌ای که خزعل در آن می‌زیست و منشعب از خیابان ایران است هنوز نام کوچه خزعل را بر پیشانی دارد. خانه امامزاده قاسم در نزدیکی کاخ نیاوران - یکی از کاخ‌های خاندان پهلوی - بود.

سید عزیز می‌گوید، حادثه قتل در خانه خیابان ایران رخ داده بود؛ اما برخی دیگر از مورخان گفته‌اند که او را در خانه همسرش - باغ فخرالسلطنه - کشته‌اند.

راوی، نام فرزند شیخ خزعل را که برای رضاشاه و علیه پدرش خبرچینی می‌کرد مشخص نکرده است. آیا او فرزند خانم فخرالسلطنه دختر نظام‌السلطنه مافی است که شیخ خزعل در تهران با او ازدواج کرد؟ نگارنده بعید نمی‌داند که او همان عبدالامیر خزعل باشد که می‌گویند مادرش عرب اهوازی است. این خدمت به رضاشاه احتمالاً باعث نزدیکی عبدالامیر به دربار پهلوی شد. او در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی، آجودان محمدرضا شاه شد.

سید عزیز موسوی درباره لحظه قتل شیخ خزعل می‌گوید:

صالح حاج غضبان شباهنگام صدای جنب‌وجوشی را از اتاق شیخ خزعل می‌شنود. از سوراخ قفل اتاق نگاهی به اتاق شیخ خزعل می‌اندازد و اشخاصی را می‌بیند که پنبه در دهان شیخ می‌گذارند. صالح خود را به خواب می‌زند. پس از پایان کار، در اتاق او را می‌زنند و به نام می‌خوانندش: «شیخ صالح، شیخ صالح.» پاسخ می‌دهد: «هاها...» به او می‌گویند: «بخواب، بخواب، دیشب احوال شیخ بد شد و مایل بود شما را ببیند.» صالح به آنان می‌گوید: «من تب دارم. از همه چیز بی‌خبرم.» و در نهایت به او می‌گویند: «تو از این‌پس، آزادی و می‌توانی به خانه‌ات بروی.» شیخ صالح - البته - به زبان عربی و فارسی شکسته‌بسته، با قاتلان صحبت می‌کرد؛ زیرا برخلاف شیخ خزعل فارسی نمی‌دانست.

ناظم جرفی، نوه شیخ صالح حاج غضبان به من گفت که پدر بزرگش همراه شیخ خزعل در تبعید اجباری در تهران بود. صالح حاج غضبان پس از یازده سال تبعید و پس از مرگ شیخ خزعل به اهواز بازگشت. پرسش این است که آیا صالح جرفی پس از ازدواج شیخ خزعل با خانم فخرالسلطنه نظام‌مافی و انتقال به خانه شمیران، همراه شیخ به خانه جدید رفت یا در خانه خیابان ایران ماند؟ من - البته - دومی را محتمل‌تر می‌دانم.

ناظم جرفی می‌گوید که صالح حاج غضبان چند روز پس از قتل شیخ خزعل به کمک یکی از مأموران رضاشاه آزاد شد. تحقیقات بعدی‌ام نشان داد که این شخص کسی نبوده است جز عباس بختیاری، سرگروه

عملیات قتل شیخ خزعل. ناظم جرفی می‌گوید، او صالح حاج غضبان را از قبل می‌شناخت؛ زیرا سال‌ها پیش، شیخ صالح به‌عنوان حاکم منطقه بنی طرف در حادثه‌ای به همسر او کمک کرده بود. به این ترتیب که راهزنان در منطقه مرزی میان خفاجیه و عراق، اموال این خانم را که از کربلا به عربستان باز می‌گشت می‌ربایند و صالح حاج غضبان به مدد مأموران خود این اموال را از راهزنان باز می‌ستانند. این امر پیش از انتقال عباس بختیاری و خانواده‌اش به تهران انجام گرفته بود.

پس از سقوط شیخ خزعل در ۱۳۰۴ ش، عشایر مخالف صالح حاج غضبان به مقر حکومت بنی طرف در خفاجیه (سوسنگرد) حمله کردند. اما ازدواج شیخ صالح با فُحم زایرعلی و ازدواج مزعل عاصی شریان با خواهر همسر شیخ صالح و ازدواج خانم ملکه دختر سید حمید موسوی و خواهر سید عزیز با پسر شریان - که همگی از بزرگان عشایر بنی طرف و اهل الجرف هستند - از ادامه اختلافات و کینه‌ورزی‌ها کاست. شیخ صالح حاج غضبان در سال ۱۳۲۰ ش درگذشت.

ششم: سود و زیان مردم عرب

شیخ خزعل مالیات کمرشکنی بر قبایل عرب تحمیل کرده بود که چندین برابر مالیاتی بود که به تهران ارسال می‌کرد. موسی سیادت، تاریخ‌نگار اهوازی و احمد کسروی به این موضوع اشاره کرده‌اند. کسروی در کتاب «تاریخ پانصدساله خوزستان» می‌نویسد: «پارسال شیخ عوفی شیخ بنی طرف در ناصری به خانه من آمده بود فهرستی از مالیات عشیره خود نشان می‌داد که از روی آن خزعل آنچه که از بابت بنی طرف به دولت می‌داده یازده برابر آن را از آن عشیره می‌گرفته.»^{۳۴۴}

شیخ خزعل به‌عنوان فرمانروای مملکت عربستان و یک سیاستمدار زیرک می‌توانست از شیوه‌های دیگری استفاده کند و یک ائتلاف عربستانی جهت رویارویی با دشمنی سرسخت همچون رضاخان پهلوی تشکیل دهد. و می‌دانیم که خزعل با خوانین لر و بختیاری هم‌پیمان شد؛ اما این کار را با هم‌تباران عربش انجام نداد؛ به‌ویژه با قبایل مؤثر آن زمان یعنی بنی طرف، آل کثیر و آل ناصر فلاحیه. نیز برخی از قبایل مملکت عربستان در جنگ جهانی اول با پیوستن به جبهه کشورهای محور در برابر جبهه متفقین قرار گرفتند و بر روی اسب بازنده شرط‌بندی کردند و در صفوف ملت عرب اهواز در برابر موج شوونیسم از راه رسیده، شکاف ایجاد کردند. این قبایل در جنگ جهانی اول - که در میان عرب‌ها به جهاد معروف است - متحمل تلفات سنگینی شدند. چنین به نظر می‌رسد که هر دو طرف مرتکب خطاهایی شدند که ملت عرب قربانی‌اش بود. پرسش - اما - این است که آیا اکنون نخبگان و گروه‌های سیاسی و نهادهای مدنی که باید بدیل نوین رؤسای عشایر و قبایل باشند، از آن مرحله تاریخی درس گرفته‌اند؟

باید گفت که شیخ خزعل با همه کاستی‌ها و خطاهایش هم‌اکنون به نماد فرمانروایی عرب‌ها بدل شده است و دوره حاکمیتش بر مملکت عربستان، بخش مهمی از تاریخ عربستان، تاریخ ایران و تاریخ منطقه را تشکیل می‌دهد.

فصل هشتم

سندروم تغییر نام‌ها و سامان‌ها

درباره ابوشهر و تغییر ترکیب جمعیت عرب آن

ابوشهر - بوشهر کنونی - نامی است عربی که از ترکیب دو کلمه ابو و شَهَر (فتح روی ش - و - ه) تشکیل شده. ابو به معنای پدر و صاحب، و شَهَر به معنای ماه است و ترکیب ابوشهر یعنی صاحب ماه یا ماهدار.

افضل الملک در کتاب افضل التواریخ - که پیش‌تر به آن پرداختم - درباره بوشهر چنین می‌نویسد:

در این بین محاربه‌ی انگلیس با ایران واقع شد و به طرف بندر 'ابی شهر' هجوم آورده، محاصره کردند. و جهت این محاربه این بود که دولت ایران هشتاد هزار قشون مکمل به طرف هرات فرستاد و آنجا را فتح کرده، به تصرف درآوردند و سکه‌ی ناصری زدند. دولت انگلیس، به جهت پیشرفت کار خود در سمت افغانستان، راضی نبود که دولت ایران هرات را در تصرف داشته باشد؛ لهذا، به تحریک و اشاره‌ی بعضی وزرای خائن ایران، از طرف بندر ابی شهر به طرف ایران هجوم آورد؛ که دولت ایران هرات را واگذار کند، آن‌ها هم بندر ابوشهر را به حال خود واگذار نمایند. آخر الامر، اصلاح دولتین به همین وضع قرار گرفت: ایرانیان هرات را واگذار کردند، انگلیس‌ها هم از بندر بوشهر دست کشیدند.^{۳۴۵}

افضل الملک نام‌واژه عربی بوشهر را به سه شکل «ابی شهر»، «ابوشهر» و «بوشهر» ذکر کرده است. کوشندگان - اتحادیه و سعدوندیان - در متن نام‌واژه «ابی شهر» را در گیومه قرار داده و با ارجاع آن به پانویس همان صفحه و در توضیح «ابی شهر» نوشته‌اند: «کذا»، یعنی دلیل این‌گونه ضبط واژه بوشهر را درنیافته‌اند. باید گفت که افضل الملک در این زمینه از اعراب عربی بهره جسته است و «ابی شهر» حالت مجرور و «ابوشهر» حالت مرفوع این نام‌واژه هستند.

ابوالحسن گلستانه در کتاب مُجمل التواریخ - ویژه دوره افشاریه - درباره این شهر می‌گوید:
در وقت قتل جعفرخان، پسرش لطفعلی خان به سمت گرمسیرات لار حسب الحکم پدر بزرگوار به تنظیم آن دیار رفته، حاضر نبود از شنیدن این خبر از آن حدود فرار؛ و با وزیر خود میرزا سید محمد خراسانی تا بندر ابوشهر در هیچ‌جا قرار نگرفته، پناه به شیخ ناصرخان عرب آل مذکور که از چند پشت در این دیار استقرار یافته معروف و معاون سلاطین و حاکم و معتبر و معتمد اهل این سرزمین بود، برده. در خلال این

^{۳۴۵} افضل الملک، غلامحسین؛ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران،

احوال شیخ ناصرخان را مرض موت عارض شده، با آن که از جعفرخان پدر لطف علیخان، بی‌طوری‌ها دیده بود ولیکن چون رسم اعراب نیست که مستغیثان را از اغاثت واعانت مایوس نمایند امداد و معاونت لطفعلی‌خان را به پسر اسن ارشد خود شیخ نصرخان وصیت نموده کشتی حیاتش شکسته برتخته ممات نشست.^{۳۴۶}

مستغیث یعنی مددجو و اغاثت به معنای مدد است و بی‌طوری‌ها، همان ناگواری‌هاست و پسر اسن به معنای پسر بزرگ‌تر.

این متن و دیگر کتاب‌های تاریخ آن دوران گویای آن است که نه تنها نام این شهر، بلکه بیشینه مردم و حاکمان بوشهر عرب بوده‌اند.

نیز همان گونه که پیش‌تر (در معرفی کتاب شماره ۱۱) گفته‌ام، یک رساله یا کتاب خطی موجود در دانشگاه جان هاپکینز نشان می‌دهد بوشهر از نیمه قرن هجدهم تا نیمه قرن نوزدهم یک شیخ نشین عرب بوده است. دیگر منابع عربی و فارسی نیز از خاندان آل مذکور نام برده‌اند که از سال ۱۷۳۴ تا سال ۱۸۵۰ بر امارت بوشهر فرمان رانده‌اند. در مقاله‌ای به قلم عبدالحکیم المطروشی و با عنوان «آل مذکور» در سایت عربی «النسابون العرب» آمده که این خاندان وابسته است به عشیره المطروشی، که شاخه‌ای از قبیله معروف طی از شبه جزیره عرب‌اند. عبدالحکیم المطروشی با استناد به سفرنامه کارستن نیبور جهانگرد آلمانی (۱۸۱۵-۱۷۳۳) می‌نویسد:

برخی از جغرافیادانانی که تصور می‌کنند بخشی از سواحل عربی تابع ملوک عجم بوده‌اند در اشتباهند، بلکه عکس آن درست و عرب‌ها مناطق ساحلی خلیج عربی از فرات تا سند را به طور کامل در اختیار خود داشتند. او [نیبور] می‌گوید که امیرنشین‌های عرب هوله در این منطقه گسترده، آبادی‌نشین‌های عربی هستند که در آنها مثل شبه جزیره عرب، زبان و سنت‌های عربی کاربرد کاملی دارند و عرب‌ها از چندین قرن پیش در این مناطق ساحلی سکنی گزیده‌اند. و نشانه‌هایی وجود دارد که بیانگر وجود این آبادی‌های عربی از زمان شاهنشاهان پارسی است. تشابه فراوانی میان زندگی باشندگان کهن این منطقه ساحلی و زندگی عرب‌های معاصر وجود دارد. نیز عرب‌ها، بنادر و امیرنشین‌هایی در بنادر شرقی خلیج تأسیس کردند؛ از جمله، آل مذکور در بوشهر و پیرامون آن است. آل مذکور یک خاندان اصیل عرب است که طی سال‌های (۱۲۲۷-۱۱۲۰ق) بر ساحل غربی خلیج عربی حکومت کرده‌اند. این خاندان در این مدت توانستند نفوذ خود را بر جزیره بحرین و بر شمار فراوانی از بنادر و جزایر حوزه خلیج عربی بگسترانند. نیز بنی‌کعب بر دورق و هوله بر بحرین فرمان می‌راندند اما آل مذکور توانستند بر این جزیره چیره شوند تا این که شیخ محمد بن خلیفه آل خلیفه در سال ۱۱۹۷ق ۱۷۸۳م در آن سکنی گزید.^{۳۴۷}

مهری کزازی از پژوهشگران ایرانی که در این زمینه تحقیق کرده است، در مورد (ساکنان بوشهر در بازه زمانی ۱۲۶۴ - ۱۲۰۹ق / ۱۸۴۸ - ۱۷۹۴م) چنین می‌گوید: «ساکنان بوشهر از نژاد ایرانی و عرب بودند. اعراب

^{۳۴۶} گلستانه، ابوالحسن بن محمد امین؛ بسعی و اهتمام مدرس رضوی، مجمل التواریخ، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۶،

بوشهر تنها از نژاد هوله که در شهرهای ساحلی خلیج فارس ساکن بودند، محسوب نمی‌شدند بلکه بیشتر آنها از عمان آمده با ایرانیان آمیزش پیدا کرده بودند. در میان آنان سه خاندان سرشناس وجود داشت. دو خاندان نخست از دوران بسیار کهن در این محل ساکن بودند، اما خاندان سوم موسوم به مطریش (مطاریش)، از عمان به بوشهر آمده و با دو خاندان دیگر متحد شدند و این امکان را یافتند تا قدرت را غصب نمایند. خاندان آل مذکور یکی از طوایف بسیار قدرتمند در این نواحی بود که توانستند به مدت یکصد سال قدرت سیاسی و اقتصادی این مناطق را به دست گیرند.^{۳۴۸}

از نظر علمی، چیزی به نام «نژاد ایرانی» و «نژاد هوله» وجود ندارد بلکه ایرانی، نوعی تابعیت است و هوله، نام منطقه‌ای است در جنوب که در فصل «امیرنشین‌های جرون، لنجه، بوشهر و ریق» به آن پرداخته‌ام. از این رو صحیح‌تر آن است بگوییم، ساکنان بوشهر در آن دوره عرب بودند اما جزء عرب‌های هوله به شمار نمی‌رفتند. گرچه اکنون نیز بخش معتناهی از ساکنان استان بوشهر عرب‌اند.

پدیده تغییر نام‌های تاریخی عربی به فارسی

پدیده تغییر نام‌های تاریخی و بومی عربی در جنوب غرب و جنوب ایران از سال ۱۳۰۲ش آغاز شد. پس از سقوط شیخ خزعل و به قدرت رسیدن رضاشاه پهلوی. این امر بخشی از فرایند ستم ملی بود که در این دوره شکلی عملی به خود گرفت. اما به گواهی تاریخ‌نگاران پارسی، پیش از آن، گواه چنین پدیده‌ای نبوده‌ایم. یعنی در هیچ کتاب تاریخی ما نام خرمشهر، آبادان، ماهشهر، شادگان، سوسنگرد، رامشیر و نظایر آن را نمی‌بینیم. نخستین نامی که تغییر یافت نام مملکت عربستان بود که به خوزستان تبدیل شد. نگارنده با استناد به سیاهه‌ای که دوستان فرهیخته‌ام در اهواز تهیه کرده‌اند در سال ۹۶ش نامه‌ای را به عنوان حسن روحانی رئیس‌جمهوری ایران منتشر کردم که هم رد اعتراض ایشان علیه رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا است و هم در برگیرنده نام صدها شهر و روستا و محله و مکان جغرافیایی است که طی نود و پنج سال گذشته توسط نظام‌های پهلوی و جمهوری اسلامی از عربی به فارسی تغییر یافته‌اند.

آقای روحانی رئیس‌جمهوری اسلامی ایران

شما در سخنرانی روز جمعه ۹۶/۷/۲۱ خود دونالد ترامپ رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا را بی‌سواد توصیف کردید چون «خلیج فارس» را «خلیج عربی» نامیده بود. من قصد بحث و جدل در این زمینه را ندارم و دیدگاهم را در جای دیگر نوشته یا در زندان‌های مخفی وزارت اطلاعات در اهواز به بازجویان‌تان گفته‌ام. اعتراض من به دوگانگی معیارهای شماست.

آقای روحانی، شرم چیز خوبی است، اگر ترامپ به زعم شما اشتباه می‌کند و کم‌سواد است شما به مراتب از ترامپ بدتر هستید؛ زیرا نژادپرستید. چرا این را می‌گوییم؟ خود می‌دانید که خاندان راسیست پهلوی نام استان عربستان را به خوزستان و نام شهرهای عبادان، محمره، فلاحیه، خفاجیه، بندر معشور، خلف آباد،

^{۳۴۸} کزازی، مهری؛ بوشهر و چرخش جمعیتی آن در دوره قاجار (۱۳۴۳ - ۱۲۰۹ ق/ ۱۹۲۵-۱۷۹۴م)، فصلنامه اسناد بهارستان، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۹۰

جزیره صلبوخ، هور دورق و صدها نام تاریخی و مردمی عربی دیگر را به آبادان، خرمشهر، شادگان، سوسنگرد، بندر ماهشهر، رامشیر، جزیره مینو، تالاب شادگان و.. تبدیل کرد. جمهوری اسلامی ایران نه تنها به خواسته‌های همیشگی مردم عرب در ایران برای اعاده نام‌های تاریخی و مردمی مناطق عرب‌نشین اقدام نکرده؛ بلکه از سال ۱۳۵۷ تاکنون مهر تأیید بر مصوبات خاندان پهلوی زده است و خود نیز نام صدها شهر و روستا و خیابان و محله و رودخانه و تالاب و دیگر اماکن طبیعی و جغرافیایی را به‌رغم میل و اراده اکثریت عرب ساکن این مناطق به فارسی تغییر داده است. این کار را به این وسعت، نه استعمار فرانسه در الجزایر انجام داده بود و نه استعمار انگلیس در هند.

پس از انقلاب ۵۷ مسئولان جمهوری اسلامی با طیب خاطر یا بر اثر اعتراض مردم، نام شهرهای زیر را تغییر دادند: شاهی به قائم‌شهر، باختران به کرمانشاه، بندر پهلوی به بندر انزلی، رضاییه به ارومیه و بندر شاه به بندر ترکمن تبدیل شد؛ اما در مناطق جنوب و جنوب غرب ایران نه تنها هیچ تغییری پدید نیامد بلکه روند تفریس دو چندان شد و نام‌های عربی بسیاری به فارسی تغییر یافت. آقای روحانی این امر جز عرب‌ستیزی و نژادپرستی چه نامی دارد؟

شما که خود را حقوق‌دان می‌دانید دست‌کم باید بدانید، این عمل و دیگر اعمال قسری فارسیزاسیون و تغییر ترکیب جمعیت مناطق عرب‌نشین از نظر قوانین بین‌المللی نوعی پاک‌سازی نژادی و فرهنگی به شمار می‌رود.

جناب روحانی، آقای ترامپ هیچ دستوری برای تغییر نام‌های بومی و تاریخی مردمان ایالت‌های مختلف نظیر کالیفرنیا، نیومکزیکو، هاوایی یا پورتوریکو را صادر نکرده است؛ اما مسئولان هر دو نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی ایران این کار غیرانسانی و ضدفرهنگی را انجام داده‌اند. شما - البته - این کارهای راسیستی را علیه دیگر مردمان ایران و از جمله در مناطق ترک‌نشین هم انجام داده‌اید. شما نه تنها به تغییر نام‌های اصیل و بومی عربی بسنده نکردید؛ بلکه نام عرب ستیزی چون «پور داوود» و امثال او را بر خیابان‌های شهرها مان نهادید.

نام‌های جدید فارسی در مناطق عرب‌نشین و ترک‌نشین ایران هیچ سنخیتی با زبان و فرهنگ و روایات مردمان عرب و ترک ندارد و با زور سرنیزه و یاری فرهنگستان زبان فارسی بر آنان تحمیل شده است. ما بر اثر تجربه تاریخی در نود سال گذشته - به‌ویژه از سال ۵۷ به این سو - دریافته‌ایم که هدف راهبردی فرمانروایان ایران، ریشه‌کنی نام‌ها، نمادها و آثار ادبی و تاریخی مردمان عرب و ترک و دیگر ملیت‌ها در سرزمین نیاکانشان است.

در این جا نام حدود دویست شهر و روستا و خیابان و محله و رودخانه و تالاب و دیگر اماکن طبیعی و جغرافیایی را برایتان می‌نویسم تا پس از این، پیش از یادآوری بی‌سوادی دیگر رهبران جهان، به حجم بی‌سوادی خویش و راسیسمی که در حق مردم عرب روا داشته‌اید فکر کنید. اینها از سال ۱۳۰۲ تا کنون، از عربی به فارسی تبدیل شده‌اند. این نام‌ها - البته - فقط بخشی از صدها نام تغییر یافته است:

ردیف - نام عربی - نام تحمیلی

۱- عربستان - خوزستان

۲- المحمرة - خرمشهر

۳- عبادان - آبادان

- ۴- بندر معشور - بندر ماهشهر
- ۵- الخفاجية - سوسنگرد
- ۶- الخلفية (خلف آباد) - رامشير
- ۷- الفلاحية (الدورق) - شادگان
- ۸- ميسان - دشت ميشان و سپس دشت آزادگان
- ۹- العميدية - اميديه
- ۱۰- التميمية (هنديان) - هنديجان
- ۱۱- الغصبة (قصة النصار) - ارونديكنار
- ۱۲- عبدالخان - الوان
- ۱۳- جزيرة صلبوخ - جزيره مينو
- ۱۴- دارخوين - ارونندان
- ۱۵- الحويزة - هويزه
- ۱۶- القوماط - هفت تپه
- ۱۷- دجة العباس (دكة العباس) - دشت عباس
- ۱۸- سيد جري - آقاجاري
- ۱۹- قلعة سهر - بامدژ (از توابع اهواز)
- ۲۰- المنيوحي - مينوبار (از توابع عبادان)
- ۲۱- الميناو - ميان آب (از توابع شوش)
- ۲۲- عين إخويش (الدجة) - چشمه خوش
- ۲۳- خور موسى - (بندر شاپور) و بعد از انقلاب «بندر امام»
- ۲۴- شط العرب - ارونرود
- ۲۵- هور الدورق (هور الفلاحية) - تالاب شادگان
- ۲۶- جبل مشداخ - کوه ميشداغ
- ۲۷- قرية الحايي - روستای آلهايي (در اهواز)
- ۲۸- قرية بروال - روستای علی آباد (در اهواز)
- ۲۹- حي الناصرية - خیابان نادری (در اهواز)
- ۳۰- حي ام الغزلان - کوی فرهنگیان (در اهواز)
- ۳۱- حي الجنيبية - کوی معينزاده (در اهواز)
- ۳۲- حي الكواخة - چهارراه زند (در اهواز)
- ۳۳- حي زوية العامري - کوی کوروش و سپس کوی ملت (در اهواز)
- ۳۴- حي أم الحيار - محله يوسفي (در اهواز)
- ۳۵- سوق الحاج زكي - خیابان ۲۴ متری (در اهواز)
- ۳۶- حي الهويرة - محله سپيدار (در اهواز)
- ۳۷- حي إبو إنخيلات - شهرک زردشت (در اهواز)

- ۳۸- حي الصفاء - محله آهن افشار (در اهواز)
- ۳۹- مفرق سيد لفته - چهارراه آبادان (در اهواز)
- ۴۰- حي الملاقط (ملاقط) - محله منبع آب (در اهواز)
- ۴۱- حي الصخيرية (الصخريات) - محله سلطان منش (در اهواز)
- ۴۲- حي الأمنية - محله امانيه (در اهواز)
- ۴۳- حي الشكارة - محله پادادشهر (در اهواز)
- ۴۴- حي بيت سيد نعمة - کوی مجاهد (در اهواز)
- ۴۵- حي العزیزية - محله خشایار (در اهواز)
- ۴۶- قرية أم صليبيخات - روستای کوپال (در اهواز)
- ۴۷- حي الدائرة - محله شلنگ آباد و سپس کوی علوی (در اهواز)
- ۴۸- إرفيش - لشکرآباد و سپس نهضت آباد (در اهواز)
- ۴۹- حي چم إصخير أو حي الخالدية - محله کیان پارس و کیان آباد (در اهواز)
- ۵۰- البساتين (اسم قدیم) أو حی الزهور - کوی گلستان (در اهواز)
- ۵۱- بستان الشيخ خزعل - باغ شیخ (در اهواز)
- ۵۲- بستان معین التجار - باغ معین (در اهواز - معین التجار مشاور شیخ خزعل)
- ۵۳- الدويرة - حصیرآباد (در اهواز)
- ۵۴- أم الخروص - خروسی (در اهواز)
- ۵۵- حی الزهیرية - محله گلدشت (در اهواز)
- ۵۶- حي زوية عچرش - محله ملی راه (در اهواز)
- ۵۷- حديقة الكمبوعة (القمبوعة) - ابتدا پارک کامبوزیا و سپس به پارک امام رضا (در اهواز)
- ۵۸- النبهانية - چهارشیر (در اهواز)
- ۵۹- عين إدويه (حی العین) - عین دو و کوی همت (در اهواز)
- ۶۰- حی گرانة (قرانة) - محله پاستوریزه (در اهواز)
- ۶۱- الحرشة - گاو میش آباد (در کوت عبدالله اهواز)
- ۶۲- مسجد الهند - مسجد شهید جعفری (مسجد اهل سنت در محله عامری اهواز)
- ۶۳- حي الفاخری - محله زیتون کارگری (در اهواز)
- ۶۴- حي النوفل - کوی بهارستان (در اهواز)
- ۶۵- حُرْ اشلاکه «شلاقة» او الشريعة - نیوسایت (در اهواز)
- ۶۶- حي الخزعلية - دروازه و خرمکوشک (در اهواز)
- ۶۷- النصّة - شهرک دانشگاه (در اهواز)
- ۶۸- الزورة - فرهنگ شهر (محله ای در اهواز)
- ۶۹- نهر صلبوخ - کوپال (در حومه غرب اهواز)
- ۷۰- أبو الدعالج (ابوالد عالی) - کوی انقلاب یا کمپلو (در اهواز)
- ۷۱- الدرويشية - کوی چمران (در اهواز)

- ۷۲- حي آسیة - آسیا آباد (در اھواز)
- ۷۳- حی فردوس - کوی پردیس (در اھواز)
- ۷۴- حي لذة - کوی امام (در اھواز)
- ۷۵- مفرق المحمرة - سہراہ خرمشہر (در اھواز)
- ۷۶- قلعة إحمود - زیتون کارمندی (در اھواز)
- ۷۷- خیط الرواس - شہرک بہشتی (در اھواز)
- ۷۸- الزوية (الزاوية) - کوی آزادی و شایستہ (در اھواز)
- ۷۹- حی العبارة - محلہ آخر اسفالت (در اھواز)
- ۸۰- الرملة - رامہ (در اھواز)
- ۸۱- حي العامرية - کوی عامری (در اھواز)
- ۸۲- نھر کویرین یا (مسرقان) - رودخانہ گرگر
- ۸۳- المحيرزي - مہرزی (روستایی در محمرہ «خرمشہر»)
- ۸۴- الچذابة - چزابہ (دروازہ مرزی در بسیتین «بستان»)
- ۸۵- قرية الملا - دہ ملا (در ہندیان «ہندیجان»)
- ۸۶- نھر التمیمیة أو نھر زیدان - رود زہرہ (در شرق استان)
- ۸۷- البريكة "البريكة" - کوی لشکر
- ۸۸- السوس - شوش (دانیال)
- ۸۹- تستر - شوشتر
- ۹۰- نھر الجراحی - رود مارون
- ۹۱- شلاحی - زیناوند
- ۹۲- البسيتين - بستان
- ۹۳- بیت چریم «کریم» - شہرک حر
- ۹۴- الصالحية (صالح آباد) - اندیشک
- ۹۵- جحر السبع - ہفت گل
- ۹۶- قرية شلوة - دشت آبی
- ۹۷- قرية اوشار - روستای آبشار (در فلاحیہ «شادگان»)
- ۹۸- خور کویرین - کویرین
- ۹۹- الشاولی - شاہ ولی
- ۱۰۰- المعمرة - نوآباد
- ۱۰۱- قرية أم الغزلان - روستای آھووند
- ۱۰۲- قرية «أم سرا» - روستای «فروزان»
- ۱۰۳- نھر الخیر - خیرآباد
- ۱۰۴- قرية البريجية (البيكية) - روستای گلہار (از توابع خفاجیہ «سوسنگرد»)
- ۱۰۵- قرية الصالحيات - روستای دولت آباد

- ۱۰۶- قرية الربود - روستای درود
- ۱۰۷- الزورگ «الزورق» - دشت بزرگ
- ۱۰۸- نهر شطیط - چهاردانگه
- ۱۰۹- أبوالقاسم - شاه قاسم
- ۱۱۰- میناء غنوة أو جنابة - بندر گناوه
- ۱۱۱- جزيرة قیس - جزیره کیش
- ۱۱۲- القابندیة - گاوبندی و سپس پارسیان
- ۱۱۳- جزيرة جسم أو الطويلة - جزیره قشم
- ۱۱۴- جزيرة خرج (أم الربانین) - جزیره خارک
- ۱۱۵- میناء ریق - بندر ریگ
- ۱۱۶- عسلو - عسلویه
- ۱۱۷- الأحواش - میناب
- ۱۱۸- زیدان - سردشت
- ۱۱۹- رامز - رامهرمز
- ۱۲۰- نهر السلیج - رودخانه بهمنشیر
- ۱۲۱- الکورة - شهرک طالقانی (در بندر معشور - ماهشهر)
- ۱۲۲- چم خلف عیسی - زهره (در هندیان - هندیجان)
- ۱۲۳- جزيرة شیخ شعیب - جزیره لاوان
- ۱۲۴- میناء لنجة - بندر لنگه
- ۱۲۵- میناء ديرة - بندر دیر
- ۱۲۶- جزيرة هنیام - جزیره هنگام
- ۱۲۷- قرية السابلة - روستای قدرت آباد (در بسیتین - بستان)
- ۱۲۸- دور اونتاش - چغازنبیل
- ۱۲۹- الجریة (القرية) - دهکده (بین حمیدیه و اهواز)
- ۱۳۰- الطلیة - طلائیة (در حویزه)
- ۱۳۱- قرية نهر العلم - روستای رادان (در عبادان)
- ۱۳۲- حي الکومة - کیمه شهریاری (در رامز - «رامهرمز»)
- ۱۳۳- قرية الثدية - روستای ثدین سپس روستای سدین و اکنون روستای شیرین ۱ و ۲ و ۳
- ۱۳۴- قرية الدحیماویة - روستای آزادی (در بسیتین «بستان»)
- ۱۳۵- قرية الدهلاویة - چمران (در بسیتین «بستان»)
- ۱۳۶- حي الصوینخ - کوی وحدت (در عبادان)
- ۱۳۷- قرية المحسن - شریعتی (منسوب به سلطان محسن مشعشعی سومین حاکم مملکت عربستان در شهر الحمیدیه. ضریح ایشان در همان جاست.)
- ۱۳۸- الدهلة - دهلران

- ۱۳۹- الشبيشة - کوی امام خمینی (در نزدیکی شهر شیبان)
- ۱۴۰- عملة السيف - روستای شهید دانش (در شوش)
- ۱۴۱- قرية محمد الشغاتي (صرخة الدجة) - دو سلگ
- ۱۴۲- قرية الهوفل - روستای علی آباد (در بسیتین - بستان)
- ۱۴۳- قرية بيت سيد يوسف (الدجة) - دال پری
- ۱۴۴- سوق الأمير (خزعل) - بازار امیری (در عبادان)
- ۱۴۵- شلهة معاوية - شلهه امام حسن عسکری (در عبادان)
- ۱۴۶- قرية دار بارح - داربهاره (در شهر زیدان)
- ۱۴۷- مدينة الجراحی - شهر چمران
- ۱۴۸- الحشجة (الحشكة) - هجه (منطقه‌ای در ساحل رود جراحی در فلاحیه «شادگان»)
- ۱۴۹- ام الغزلان - مرغزار (منطقه‌ای میان فلاحیه و معشور)
- ۱۵۰- اميلج - رحيم آباد (منطقه‌ای میان معشور و هندیان)
- ۱۵۱- أم الشنبار - مش عنبر (منطقه‌ای میان معشور و هندیان)
- ۱۵۲- قرية السليمان - روستای حسین ناهض (از توابع بخش شاوور)
- ۱۵۳- قرية بيت امزيعل - روستای آیت الله رفسنجانی (از توابع بخش شاوور)
- ۱۵۴- قرية بيت علی زامل - شهید بهشتی (از توابع بخش شاوور)
- ۱۵۵- قرية بيت عجم - مجاهدین (از توابع بخش شاوور)
- ۱۵۶- قرية البزیه - روستای بوزی (در شهرستان دورق «شادگان»)
- ۱۵۷- أبو الفارس - اسوار (در رامز «رامهرمز»)
- ۱۵۸- أم الصخر - بردان (در محمره «خرمشهر»)
- ۱۵۹- الرويس - برزین (در محمره)
- ۱۶۰- العصب - یزدنو (در حویزه)
- ۱۶۱- العبدلیة - آزاده (در خلفیه «رامشیر»)
- ۱۶۲- قرية المعانيج - روستای گلبوم (در عبادان)
- ۱۶۳- قرية أبوعظیم - روستای مهان (در عبادان)
- ۱۶۴- قرية أبو فلفل - روستای فرکند (در عبادان)
- ۱۶۵- قرية البچاچرة - روستای مینوچهر (در عبادان)
- ۱۶۶- قرية کوت شنوف - روستای دل آویز (در عبادان)
- ۱۶۷- قرية المچری - روستای چرامه (در عبادان)
- ۱۶۸- قرية ناهی - روستای ناهید (در عبادان)
- ۱۶۹- قرية أبوفلوس - پدرام (در عبادان)
- ۱۷۰- قرية الأزرق (الازرق) - روستای کبودان (در عبادان)
- ۱۷۱- نهر العریض - پهناب (در عبادان)
- ۱۷۲- قرية نهر نشمی - پرند (در عبادان)

- ۱۷۳- قرية أبوشانگ - روستای شادان (در عبادان)
- ۱۷۴- قرية أبو صدرین - فرازان (در عبادان)
- ۱۷۵- قرية شنوف - روستای زیان (در عبادان)
- ۱۷۶- قرية رعیوة - روستای ریوار (در رامز «رامهرمز»)
- ۱۷۷- قرية زویدی - زیور (در رامز «رامهرمز»)
- ۱۷۸- قرية سلاحي- زیناوند (در بخش قصبه «اروند کنار»)
- ۱۷۹- قرية الصويرة - روستای سورین (در هندیان «هندیجان»)
- ۱۸۰- قرية معلی - فرازین (در شوش)
- ۱۸۱- حی المعموری - خیابان مولوی (در محمره «خرمشهر»)
- ۱۸۲- قرية خین (خیین) - روستای خرمان (در محمره)
- ۱۸۳- قرية طراح - ۱- رامسه ۱ (در حمیدیه)
- ۱۸۴- قرية طراح - ۲- رامسه ۲ (در حمیدیه)
- ۱۸۵- قرية الحثوگ - مگران ۱ (در مسیر روستای خزرچ به شهر شوش)
- ۱۸۶- قرية العذب - مگران ۲ (در مسیر روستای خزرچ به شهر شوش)
- ۱۸۷- قرية الرقیبة (الرقیبة) - روستای مگران ۳ (در مسیر روستای خزرچ به شهر شوش)
- ۱۸۸- حی الفیاضی - کوی ملت (در عبادان)
- ۱۸۹- قرية المدبجیة (مدبکیة) - مربچه (در رامز «رامهرمز»)
- ۱۹۰- قرية الزراقلة - روستای زراقلی (در رامز «رامهرمز»)
- ۱۹۱- قرية بیت إکویش - اکیوش AKIVASH (در مسیر جاده اهواز - شوش)
- ۱۹۲- جزيرة سری - جزیره سیری
- ۱۹۳- جزيرة الأراك - جزیره لارک (الأراك نام خود را از درختی به این نام گرفته است)
- ۱۹۴- جزيرة هندورابی - جزیره اندرآبی
- ۱۹۵- جزيرة طنب الكبرى - جزیره تنب بزرگ
- ۱۹۶- جزيرة طنب الصغرى - جزیره تنب کوچک
- ۱۹۷- جزيرة بنی فروة - جزیره بنی فارور

در روستای ده‌چشمه از توابع شهرستان فارسان استان چهارمحال و بختیاری سنگ‌نوشته‌ای هست به نام پیرغار که هنگام جنگ جهانی اول به دستور سردار اسعد بختیاری بر روی کوه حک شد. این سنگ‌نبشته که به خط نستعلیق است درباره مجاهدت مردم این استان علیه محمدعلی شاه قاجار و استبداد صغیر است. بخشی از این سنگ‌نبشته درباره وقایع مملکت عربستان است که در آن نام این خطه جغرافیایی جنوب غرب ایران یعنی عربستان و دیگر شهرها نظیر محمره به همان شکل عربی و تاریخی خود حک شده است. بی‌بی مریم بختیاری در کتاب خاطرات خود آورده: «وقتی به عربستان کوچ می‌کردیم هوای گرم و گردوغبار ما را می‌آزد.» بی‌بی مریم بختیاری دختر حسینقلی خان ایلخانی، خواهر علی‌قلی خان سردار اسعد

و همسر ضرغام السلطنه بختیاری از زنان بارز عصر مشروطیت است.^{۳۴۹}

ناصری و عبادان در شعر شاعران پارسی

از ملک الشعرا بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۵ ش) شاعر معاصر آغاز می‌کنم که در قصیده‌ای درباره عبادان چنین می‌گوید:

قریه ویران عبادان که به ضرب‌المثل - این زمان شهریش پر قصر و خیابان کرده‌اند
دکه آهنگری‌شان، دهشت افزاید از آن - کز دوپاره کوه آهن پتک و سندان کرده‌اند
و درباره ناصری (اهواز کنونی):

انگلیسان اندر این کارند و اهل ناصری - خرمند از اینکه یک صابی مسلمان کرده‌اند
تو زمن خواهی برنج ای مدعی خواهی مرنج - این هنرمندان به عصر خویش احسان کرده‌اند.
ملک الشعرا بهار پس از دیدار از ناصری و عبادان این شعر را سروده است.
عطار نیشابوری (۶۱۸-۵۴۰ ق) در تذکرة الاولیاء درباره عبادان می‌نویسد:

«هفت‌ساله بودم که روزه داشتمی. پیوسته قوت من نان جوین بودی. به دوازده‌سالگی مرا مسئله‌ای افتاد که کس حل نمی‌توانست کرد. درخواستم تا مرا به بصره فرستادند تا آن مسئله را بپرسم بی‌آدم و از علمای بصره پرسیدم. هیچ‌کس مرا جواب نداد، به عبادان آمدم به نزدیک مردی که او را حبیب بن حمزه گفتندی وی را پرسیدم. جواب داد. به نزدیک وی یک‌چندی ببودم و مرا از وی بسی فواید بود. پس به تستر [شوشتر] آمدم و قوت خود به آن آوردم که مرا به یک درم جو خریدندی و آس کردندی و نان پختندی.»

مولانا جلال‌الدین رومی معروف به مولوی (۶۷۲-۶۰۴ ق) در رباعیات خود در دیوان شمس می‌گوید:

بسیار علاقه‌ها بیاید ای جان - تا مسکن و خانه‌ها شود آبادان

ای بلغاری تو خانه کن در بلغار - وی تازی گو برو سوی عبادان

این سخن مولوی تأییدی است بر کهن بودن نام عبادان و نیز تأکیدی است بر این که این منطقه عرب‌نشین بوده است.

ناصر خسرو قبادیانی (۴۸۱-۳۹۴ ق) در سفرنامه‌اش چنین گوید: «و به عبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره ای که شط آن جا دوشاخ شده است چنان که از هیچ جانب به عبادان نتوان شد الا به آب گذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کم‌تر از دو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند.»

به نظر می‌رسد، عبادان در قرن پنجم هجری دیواری داشته است که پیرامون شهر کشیده شده بود و صنعت حصیربافی در آنجا رونق داشت.

در قصاید عربی سعدی شیرازی دو بار به نام عبادان بر می‌خوریم. شیخ اجل که در قرن هفتم هجری می‌زیست در قصیده اول گوید:

^{۳۴۹} بختیاری، مریم، ویراستار غلامعباس نوروزی؛ خاطرات سردار مریم بختیاری، نشر آژان، چاپ اول، ۱۳۸۲

جلبن سبايا سافرات وجوها - كواعب لم يبرزن من خلل الخدر
وعرة قنطوراء في كل منزل - تصيح باولاد البرامك من يشري؟
تقوم وتعثو في المحاجر واللولى - وهل يختفي مشي النواعم في الوعر؟
لقد كان فكري قبل ذلك مائزا - فحدث امر لايحيط به فكري
وبين يدي صرف الزمان وحكمه - مغللة أيدي الكياسة والخبر
وقفت بعبادان بعد صراتها - رأيت خضيبا كالمنى بدم النحر
و در قصیده دوم:

تهدم شخصی من مداومة البكا - وينهدم الجرف الدوارس بالمخر
وقمت بعبادان ارقب دجلة - كمشب دم قان يسيل في البحر
وفائض دمعي في مصيبة واسط - يزيد على مد البحيرة والجزر
فجرت مياه العين فازددت حرقة - كما احترقت جوف الدما ميل بالفجر
على بن عثمان هجویری از عارفان قرن پنجم هجری در کتاب «کشف‌المحجوب» نیز یادى از عبادان کرده است:

«و حسن بصری رحمة الله عليه روايت می‌کند که به عبادان سیاهی بود که اندر خرابه‌ها بودی. روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم. مرا گفت: 'این چه چیز است؟' گفتم: 'طعامی است که آورده‌ام بدان که مگر تو بدان محتاجی.'»

نظامی گنجوی که در قرن ششم هجری می‌زیست در یکی از شعرهای خود به این نام عربی اشاره می‌کند:

رخ ترا لب ترا و سینه ترا - جز دری آن دگر خزینه ترا
گر چنین کرده ای شبت بیش است - این چنین شب هزار در پیش است
چون شدی گرم دل زباده خام - ساقی به خشمت چو ماه تمام
تا ازو کام خویش برداری - دامن من ز دست بگذاری
چون فریب زبان او دیدم - گوش کردم و لیک نشنیدم
چند کوشیدم از سکوت و شرم - آهنگم تیز بود و آتش گرم
بختم از دور گفت کای نادان - (لیس قریه وراء عبادان)
من خام از زیادت اندیشی - به کمی اوفتادم از بیشی
گفتم ای سخت کرده کار مرا - برده یکبارگی قرار مرا
صد هزار آدمی در این غم مرد - که سوی گنج راه داند برد

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد دامغانی معروف به منوچهری که در نیمه نخست قرن پنجم هجری می‌زیست درباره عبادان چنین سروده است:

از زمین بر پشت پروین افکند - گر به نوک نیزه بر دارد کهی
روز هیجاها بود کشور گشای - روز مجلس‌ها بود کشور دهی
قد جود او همه پنجه بود - خود به دست چپ بود هر پنجه‌ای
از فراز همت او نیست جای - (نیست آن‌سوتر ز عبادان دهی)
آفرین بر موکب میمون میر - رفته در یک خطوه یکماهه رهی

عربستان، خوزستان، اهواز و احواز

یکی از نام‌های کهن این سامان، میسان است. بسیاری از پژوهشگران و تاریخ‌نگاران غربی، مردم پادشاهی میسان را عرب دانسته‌اند. پرفسور کریستین سن، آنان را عرب‌هایی می‌داند که خاستگاهشان، عَمان بوده است. تاریخ‌نگاران عرب آن را مملکت عربی میسان نامیده‌اند.

افزون بر ایرج افشار سیستانی که درباره مملکت مستقل میسن شاه در منطقه نهرتیری - کرخه کور کنونی - هم‌روزگار با هخامنشیان سخن می‌گوید، تاریخ‌نگاران دوره سلوکی و اشکانی از پادشاهی میسان یا میشان یا خاراسن هم نام می‌برند که رودهای کارون، کرخه، دجله و فرات را در بر می‌گرفت.

بنا به گواهی تاریخ‌نویسان بعد از اسلام نظیر محمد بن جریر طبری، نام این منطقه در دوره ساسانی، اهواز بوده است و «سوق الاهواز» مرکز آن. ما نام خوزستان را نخستین بار در کتاب «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» می‌بینیم که در سال ۳۷۲ ق به زبان فارسی نوشته شده است. هم‌زمان با این نام، از «مملکت اهواز» نیز استفاده می‌شد که فردوسی و ناصر خسرو در این باره به آن اشاره کرده‌اند و احتمالاً «خوزستان» منطقه کوچکی در شمال «مملکت اهواز» بوده است.

در سال ۱۳۸۳ ش درباره نام‌واژه‌های خوزستان و عربستان و به‌ویژه اطلاق نام عربستان به این منطقه، نامه‌ای خطاب به علی‌اکبر ولایتی وزیر خارجه پیشین و مشاور امور بین‌الملل رهبر جمهوری اسلامی نوشتم که بخش‌هایی از آن را در اینجا می‌آورم. این نامه چنین آغاز می‌شود:

روز چهارشنبه ۴/۹/۱۳۸۳ گفتگوی شما را با خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران خواندم که در برخی مطبوعات کشور نیز چاپ شده بود. من این مقاله توضیحی را فقط به این دلیل برای شما می‌فرستم که صرفاً یک مسئله تاریخی را برای شما باز کرده باشم و معتقدم که مسائل تاریخی را فقط با گفتگو و بحث و جدل می‌توان شکافت و به حقیقت آنها پی برد و نه با پیش‌داوری سیاسی و قومی. شما در مصاحبه خود گفته‌اید: «تمامیت ارضی کشورها فقط مربوط به تغییرات جغرافیایی نمی‌شود بلکه شامل اسامی نیز می‌شود. استان خوزستان در جنوب غربی کشور، نامی فارسی به معنای محل زندگی قوم خوز است اما در دهه‌های اخیر بعضی‌ها و ناسیونالیست‌های عرب از این استان به‌عنوان عربستان یاد می‌کنند!» (کیهان مورخ ۵/۹/۱۳۸۳). آقای ولایتی شما علاوه بر تخصص پزشکی و مسائل سیاسی و بین‌المللی، ظاهراً متخصص مسائل تاریخی هم هستید اما اظهار چنین گفته‌هایی از یک متخصص یا حتی علاقه‌مند به تاریخ بعید است. به‌ویژه آن که شما مدت ۱۶ سال پست وزارت خارجه کشور را به عهده داشتید و به آرشو عظیمی از تاریخ ایران دسترسی داشتید. آقای ولایتی، حتی اگر گذرتان به آن آرشو نیفتاده باشد کافی بود به همان نمایشگاه‌های اسناد و مدارک تاریخی ایران - که گاه‌به‌گاه افتتاح می‌کردید - نگاهی می‌انداختید و می‌دیدید که تا پیش از سلطنت رضاخان در همه مدارک و اسناد وزارت خارجه نام منطقه‌ای که اکنون خوزستان نامیده می‌شود «عربستان» ذکر شده است. برخلاف تصور شما یادآوری نام «عربستان» مربوط به نام‌گذاری توسط «بعضی‌ها و ناسیونالیست‌های عرب» و در «دهه‌های اخیر» نیست، زیرا وجود اسناد و مدارک در وزارت خارجه

ایران که از این منطقه با عنوان «عربستان» یاد می‌کنند خلاف گفته‌های شما را ثابت می‌کند، مگر این که همه مسئولان حکومتی و دست‌اندرکاران امور خارجه و همه تاریخ‌نگاران ایرانی قبل از عهد رضاشاه را «بعثی و ناسیونالیست عرب» به شمار آوریم. اکنون هیچ اثری از قوم خوزی در استان خوزستان وجود ندارد و بنا به گواهی لغت‌نامه دهخدا و دایرةالمعارف بریتانیکا بیش از ۷۰ درصد مردم این استان عرب هستند.

البته وجود عرب‌ها محدود به این استان نیست؛ بلکه در همه مناطقی است که عربستان تاریخی را تشکیل می‌دهند و تاریخ‌نگاران ایرانی و اروپایی به آن پرداخته‌اند. از آن میان کتاب گنج شایگان میرزا محمد تقی‌خان انصاری کاشانی که در سال ۱۸۸۱ نوشته شده و در فصل‌های پیش به آن اشاره کردم. طبق محاسبات او مساحت عربستان دوبرابر و نیم مساحت خوزستان کنونی است.

در ادامه نامه گفته‌ام که این نام - برخلاف ادعای برخی افراد - نه ساخته و پرداخته ذهن جمال عبدالناصر است و نه حافظ اسد و صدام حسین، و از دوران کهن بر منطقه‌ای در جنوب غرب ایران اطلاق شده است که عرب‌ها در آن زندگی می‌کنند. سپس او را به چند منبع تاریخی فارسی ارجاع دادم: فصل «والیان عربستان» کتاب تاریخ پانصدساله خوزستان احمد کسروی؛ مقاله «خوزستان و عرب‌ها» در مجله گوهر شماره دوم اسفند ۱۳۵۲ از محیط طباطبایی؛ مقاله «خوزستان، تطورات این منطقه و وجوه تسمیه آن» در مجله یغما، سال سوم، شماره ۸، آبان ۱۳۲۹، از جهانگیر قائم مقامی.

محمدعلی رنجبر، پژوهشگر معاصر در کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی» چندین بار از عربستان به عنوان نام تاریخی خوزستان یاد کرده است (صفحات ۱۱، ۱۲۷ - ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۵، ۲۳۸ - ۲۳۹، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۱۶ - ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۱ - ۳۳۲، ۳۲۷ - ۳۲۸، ۳۴۵ - ۳۴۰، ۳۵۲ و ۳۵۵). رنجبر در کتاب خود می‌نویسد:

با قدرت‌گیری مشعشعیان و جذب قبایل عرب حوزه میان رود کرخه و دجله و فرات و اراضی میان شهرهای بصره، واسط، حویزه، تا جنوب حله و نجف، زمینه امارتی عربی فراهم شد که نسبت به عربستان دوره ساسانی کمی پیش‌آمده‌تر بود. البته خود مشعشعیان پیش از آن که به وجهه قومی آن توجه کنند به خصلت اعتقادی آن توجه داشتند و به این مناسبت در نامیدن دولت مشعشعی از تعبیری چون دولت مهدیه استفاده می‌کردند. هنگامی که اسماعیل یکم صفوی حکومت مستقل مشعشعیان را ساقط کرد (۹۱۴ ق) و به تبعیت حکومت صفوی درآورد تمام متصرفات آن نیز جزو قلمرو صفویان محسوب شد. از این‌پس سلطان مشعشعی نام فرمانروا و حاکم عربستان گرفت که بخشی از حوزه آن در سرزمین عراق عرب بود و حویزه مرکز آن، در خوزستان قرار داشت. باتوجه به آن چه گفته شد، قلمرو حکومت مشعشعی و سپس والی نشین مشعشعی نه کاملاً منطبق با عربستان قدیم (ساسانی) بود و نه به آن محدود می‌شد، بلکه بخش‌هایی از خوزستان چون شهرهای حویزه، دزفول، شوش

و شوشتر را که معمولاً ترکیبی از عناصر نژاد ایرانی و عرب بودند در بر می‌گرفت.^{۳۵۰} قصد رنجبر از عنصر ایرانی، عنصر غیرعرب در مملکت عربستان یعنی شوشتری‌ها و دزفولی‌هاست که برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی به تاسی از عرب‌ها به آنان «عجم» می‌گفتند و گرنه در آن زمان، اصطلاح «ایرانی» معمول نبوده است. درباره سقوط حویزه به دست شاه اسماعیل و استمرار استقلال آن - و نه تبعیت آن - پس از حمله مؤسس خاندان صفوی در بخش‌های پیشین توضیح کافی داده‌ام. در ادامه نامه به علی‌اکبر ولایتی گفته‌ام:

خود عرب‌ها و رهبران سیاسی آنان نیز به این منطقه عربستان می‌گفتند، از آن میان، سید علی خان که دوره والی‌گری‌اش مصادف با اواخر حکومت صفویه (سلطان سلیمان) است درباره بلاد عربستان و قلمرو مشعشعیان چنین می‌نویسد: 'اختلال اوضاع و برهم‌خوردگی الکاء حویزه به اعتبار شورش و آشوب اعراب، و آمدن اعراب مخالف غریب مثل منتفج و باوی و فضول به این ولایت، اکثر رعایای حویزه به اطراف ولایات فرار نموده‌اند و ولایت و محال عربستان از خیر معموری عاطل و اکثر طوایف اعراب محال مذکور خصوصاً از رعایا، بالکلیه در معرض نهب و تاراج درآمده به نحوی که الحال در تمامی رعایای باقی‌مانده از مواشی و مراعی موازی یک‌صد رأس یافت نمی‌شود و اصل حویزه نیز به سبب یغمای اعراب خراب و اموال و اسباب اکثری سکنه و متوطنین بلاد عربستان، سیما تجار غارت و تاراج شده.^{۳۵۱}

جان ر. پری، ایران‌شناس آمریکایی از دو بدعت نادرشاه یاد می‌کند: نخست این که دزفول و شوشتر را جزء ایالت عربستان (منطقه غرب خوزستان) منظور کرد و دوم این که والی مشعشعی را از حویزه به دوری کوچاند.^{۳۵۲}

در واقع پس از عهد ایلخانان مغول، آل مشعشع که یک خاندان عرب‌تبار بود، کل منطقه خوزستان کنونی، کهکیلویه و بویراحمد، کرمانشاه و جنوب عراق و شرق شبه‌جزیره عرب را زیر سلطه خود گرفت و از آن‌پس این مملکت بزرگ به نام عربستان معروف شد.

نیز در کتاب‌های تاریخی زیر که توسط نویسندگان - اغلب فارس زبان - ایرانی نگاشته شده، همه‌جا از عربستان به معنایی که گفتیم، یاد شده است: «حبیب السیر» خواندمیر؛ «عالم‌آرای صفوی» و «تذکره شوشتر» سید عبدالله جزایری؛ «عالم‌آرای عباسی» نورالله شوشتری؛ «عالم‌آرای عباسی» اسکندر بیگ؛ «عالم‌آرای نادری» میرزامحمد کاظم مروی (دوره صفویه و زندیه)؛ «فارس نامه ناصری» حسن حسینی فسائی (دوره قاجار)؛ «تاریخ گیتی گشا» محمدصادق اصفهانی (تاریخ زندیه)؛ «ناسخ التواریخ» میرزامحمد تقی سپهر (وقایع تاریخی از ابتدای خلقت تا سال ۱۲۷۳ق)؛ «حقایق الاخبار ناصری» محمدجعفر خورموجی؛ «سفرنامه عربستان» نجم‌الملک (دوره قاجار)؛ «سفرنامه لرستان و عربستان» باران دوبد؛ «سفرنامه نیبور»؛ «سفرنامه لایارد»؛ «سفرنامه لوریمر»؛ «سفرنامه دیالوفوا»؛ «مردم‌شناسی ایران» هنری فیلد؛ «تاریخ ایران» سرپرسی

^{۳۵۰} رنجبر، محمد علی؛ مشعشعیان، ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی، تهران، انتشارات آکه، ۱۳۸۲
^{۳۵۱} همان، صفحه ۳۳۷ به نقل از تاریخ مشعشعیان، اثر سید علیخان بن سید عبدالله مشعشعی، ترجمه فارسی موجود در کتابخانه شهید مطهری

^{۳۵۲} پری، جان. ر، ترجمه محمد علی ساکی؛ تاریخ ایران بین سالهای ۱۴۷۱-۱۷۷۹، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸، صص ۴۹-۵۰

سایکس؛ «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان» سرپرسی لورین؛ «ایران و قضیه ایران» لرد کرزن؛ و «والیان حویزه» ورنر کسکل. همه کتاب‌ها و سفرنامه‌های یادشده که مربوط به دوره‌های صفویه، افشار، زند و قاجار است به فارسی ترجمه و چاپ شده. همچنین می‌توان در این زمینه به کتاب «قبایل و عشایر عرب خوزستان» یوسف عزیزی بنی طرف؛ «تاریخ خوزستان از دوره افشاریه تا دوره معاصر» موسی سیادت و «تاریخ خوزستان» مصطفی انصاری مراجعه کرد؛ لذا می‌بینیم که نام‌واژه «عربستان» در آثار فارسی اوایل دوره پهلوی، قاجار، افشار، زندیه و صفویه وجود داشته است. اما در سال ۱۳۰۲ دولت سید ضیاءالدین طباطبایی با پیشنهاد کسروی و اصرار اردشیر جی این نام را تغییر داد. اردشیر جی از پارسیان هند و به اسلام‌ستیزی و عرب‌دشمنی شهره بود.

ما واژه عربستان را اکنون نیز در ترانه‌ها و گفتگوهای روزمره مردم بختیاری - که همسایگان عرب‌ها هستند - می‌بینیم. در این جا بیت شعری را می‌آورم که بختیاری‌ها برای «مندلی خان» سروده‌اند:

کاشکی مویدمی جا مندلی خان - خاک تهرن بکشم به عربستون

مندلی خان برادر علی مردان خان است که علیه رضاشاه قیام کرد و این دو از قهرمانان قوم بختیاری به شمار می‌روند. بختیاری‌های شهرهای ایزه و باغ ملک، هنوز که هنوز است وقتی که می‌خواهند به اهواز مسافرت کنند می‌گویند: «می‌خوایم بریم عربستون». این بدان معناست که این نام هنوز بین توده‌ها و عامه مردم بختیاری رواج دارد. در حقیقت تنها استانی که پس از سرنگونی خاندان قاجار توسط رضاشاه تغییر نام یافت، عربستان بود که به منظور پاک‌سازی فرهنگی و اتنیکی عرب‌ها انجام شد. ما اکنون در ایران، استان چهارمحال و بختیاری را داریم که نشان‌گر وجود بختیاری‌هاست، استان لرستان که بیان‌گر وجود لر‌هاست، آذربایجان نشان‌گر وجود ترک‌های آذری است، استان کردستان نشان‌گر وجود گُردها، بلوچستان نشان‌دهنده وجود بلوچ‌ها و ترکمن‌صحرا حاکمی از وجود ترکمن‌ها در شمال شرق ایران است. این فراگرد نژادگرایانه پس از آن نیز ادامه یافت و تغییر نام‌های تاریخی و عربی مکان‌های جغرافیایی نظیر شهرها، بخش‌ها، روستاها، محله‌ها و خیابان‌ها را در برگرفت که در فصول پیش به آن پرداخته‌ام. از این رو تأکید می‌کنم واژه عربستان هیچ ربطی به بعثی‌ها، ناسیونالیست‌ها، نظریه‌پردازان و رهبران کنونی و پیشین کشورهای عربی یا هیچ بیگانه دیگری ندارد و تنها و تنها ریشه در تاریخ این سرزمین دارد و نامی بومی، تاریخی و عربی است. در اینجا گزینه‌های نامه‌ام به علی اکبر ولایتی را به پایان می‌برم.^{۲۰۳}

در سال ۱۳۰۱ به دستور رضاخان سردار سپه وزیر جنگ دولت ضیاءالدین طباطبایی، هیئتی در ارتش برای تبدیل واژه‌های بیگانه - اغلب عربی - به فارسی تشکیل شد. افراد نظامی همچون سرهنگ علی ریاضی و فرج‌الله دبیر بهرامی رئیس‌دفتر وزارت جنگ و ذبیح بهروز در این هیئت شرکت داشتند. این هیئت در سال ۱۳۰۲ نام عربستان را که در کتاب‌های تاریخ و جغرافیای مدارس آن دوره به همین نام ثبت می‌شد به خوزستان تغییر داد. تبدیل نام عربستان به خوزستان از سوی وزارت جنگ به وزارت کشور و از سوی وزارت کشور به همه وزارتخانه‌ها اعلام شد. نیز وزارت امور خارجه طی نامه ۱۷۴۷۵ مورخ ۱۲ دی‌ماه ۱۳۰۲ این تغییر نام را به سفارتخانه‌های خارجی در تهران و نمایندگی‌های ایران در خارج از کشور ابلاغ کرد. مجری این کار، یک نهاد نظامی یعنی وزارت جنگ بود که از سوی این وزارتخانه به وزارت کشور ابلاغ شد

^{۲۰۳} دیلماج، مجله شماره پنج، سال ۱۳۸۳ چاپ تبریز، متن کامل نامه در این مجله درج شده است.

و نه برعکس. ثانیاً، در این فرایند، کسی نظر اکثریت عرب این استان را نپرسید و می‌توان گفت این تغییر نام بر خلاف نظر آنان صورت گرفت. ثالثاً ابلاغ آن به وزارت خارجه ایران و از آن جا به سفارتخانه‌های کشورهای خارجی و نمایندگی‌های ایران در خارج، نشانگر اهمیت بین‌المللی تغییر نام عربستان به خوزستان است. آنان می‌خواستند به جهانیان - و به‌ویژه کشورهایی که با عربستان محمره ارتباط یا روابط سیاسی و اقتصادی داشتند - اعلام کنند که نام این مملکت را از ادبیات سیاسی خویش بزدايند؛ چون به یک استان معمولی بدل شده است.

در اردیبهشت ۱۳۵۸ش، هیئت اعزامی خلق عرب، درخواست اعاده نام عربستان را مطرح کرد. در واقع هیئت یادشده دو ماه و اندی پس از پیروزی انقلاب از سوی شیخ محمدطاهر شبیر خاقانی به تهران اعزام شد و با امیرانتظام معاون مهدی بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت و نیروهای اپوزیسیون آن هنگام ایران دیدار کرد. این درخواست یک ماده از ۱۲ ماده‌ای بود که به دولت موقت ارائه شد؛ اما ترتیب اثری داده نشد. نگارنده این سطور نیز در این هیئت حضور داشت.

اکنون اکثر نخبگان و گروه‌های سیاسی و فرهنگی عرب در این منطقه با نام خوزستان مخالف‌اند و آن را نامی تحمیل شده به شمار می‌آورند. گروه‌ها و شخصیت‌های خواهان استقلال این منطقه، نام «احواز» را ترجیح می‌دهند و مرزهای جغرافیایی آن را تا کرانه‌های خاوری خلیج ترسیم می‌کنند. نیروهای خواهان حل مسئله ملی در چهارچوب ایران، این منطقه را «اهواز» یا «عربستان» می‌نامند و مرزهای جغرافیایی آن را همان «عربستان» دوره شیخ خزعل در اوایل قرن بیستم به شمار می‌آورند. البته نام عربستان از سوی گروه استقلال‌طلب هم مردود نیست؛ اما سعی می‌کنند از کلمه «احواز» برای تعریف سرزمین جغرافیایی عرب‌ها در جنوب و جنوب غرب ایران استفاده کنند. هر دو نام‌واژه «اهواز» و «احواز» در کتاب‌های ادبی، تاریخی و جغرافیایی عربی آمده است؛ اما نام‌واژه نخست، بیشتر «اهواز» را اغلب در کتاب‌های فارسی می‌بینیم. رضا قلی خان هدایت بر این باور است که این نام‌واژه در ابتدا «احواز» بوده است که به سبب عدم توانایی فارسی‌زبانان به تلفظ حرف «ح» به «اهواز» بدل شده است. او در کتاب «فرهنگ انجمن آرای ناصری» در باب «نمایش نهم در میم با نون» درباره اهواز و احواز چنین می‌نویسد: «مناذر به فتح اول و کسر ذال بر وزن مساجد نام دو شهر بوده در اهواز، یکی را اکبری و یکی را اصغری می‌نامیده‌اند و اهواز چند شهر داشته بدین نام‌ها، سوق الاهواز و رامهرمز و ایذج و جند شاپور و سوس و نهر تیری و سرق و مناذر، و گفته‌اند اهواز جمع آن شهرهاست و یکی را اهواز نگویند و اصل آن احواز بوده است چون حای مهمله در عجم استعمال نمی‌شود و حا را به ها بدل کردند.»^{۳۰۴} قصد رضا قلی خان هدایت از «یکی را اهواز نگویند» همان اقلیم احواز است که شامل شهرهای پیش‌گفته می‌شد.

اما برخی از پژوهشگران، «اهواز» را اصیل‌تر و آن را واژه‌ای عیلامی - سریانی می‌دانند و ریشه آن را به واژه «بیت هوزای» در زبان سریانی می‌رسانند. نام «بیت هوزای» در دوره ساسانیان و به‌ویژه در زمان شاپور اول به کل منطقه اهواز (و نه فقط شهر) اطلاق می‌شده است. برخی نیز بیت هوزای را همان منطقه میسان دانسته‌اند که تا چندی پیش منطقه بنی طرف و حویزه نام داشت و اکنون نام دشت آزادگان را یدک می‌کشد. مردمی که از هزاران سال پیش تا کنون در این دیار می‌زیند، ملت عرب اهواز یا احواز نامیده می‌شوند

^{۳۰۴} هدایت، رضا قلی خان؛ تصحیح انتقادی دکتر بهمن افشانی آقاجری، فرهنگ انجمن آرای ناصری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۷

(الشعب العربي الاهوازی) یا (الشعب العربي الاحوازی). شماری از عرب‌ها در خارج از کشور از واژه «احواز» استفاده می‌کنند و شماری از «اهواز» اما مردم عرب در داخل به سبب هراس از واکنش سخت و خشن حاکمیت، در استفاده از نام دلخواهشان احتیاط به خرج می‌دهند. و به نظر می‌رسد، تصمیم‌گیرنده اصلی در این زمینه، ملت عرب در ایران است که در نهایت باید در یک همه‌پرسی آزاد و دموکراتیک نام منطقه (و شهرهای) خود را برگزینند. گرچه درباره تغییر نام‌های بندر پهلوی، رضاییه، بندر شاه و باختران این کار بدون همه‌پرسی و به‌آسانی صورت گرفت؛ اما به سبب حساسیت‌ها و نژاد گرایی‌ها، مردم عرب تاکنون موفق نشده‌اند نام‌های تحمیلی دوران پهلوی را تغییر دهند و نام‌های عربی و تاریخی خود را بر استان یا شهرهای خود بگذارند.

نیز در نگارش عربی، به کار بردن واژه عربی «احواز» به جای «اهواز» امر نادرستی نیست. زیرا تلفظ «ح» برای فارسی‌زبانان مشکل است و معمولاً آن را به شکل «ها» تلفظ می‌کنند. مثال‌های دیگری هم در این زمینه وجود دارد: «آغا»ی عربی در فارسی همیشه «آقا» نوشته می‌شود. «آجاجری» عربی می‌شود «آقاجاری» یا «آغا محمدخان قاجار» می‌شود «آقا محمدخان قاجار» و «غیطانی» نام نویسنده مصری در فارسی تبدیل به «قیطانی» می‌شود و قس‌علیهذا.

درباره نام‌واژه «عربستان» باید گفت اکنون هیچ کشوری به نام عربستان در جهان وجود ندارد. این نام را نه در سازمان ملل متحد می‌یابیم و نه در اتحادیه عرب. این نام ساخته و پرداخته ذهن نخستین فرهنگستان زبان فارسی و حامی‌اش رضاشاه است. اینان در همان سالیان نخست حکومت پهلوی، نام «عربستان» را بر «پادشاهی عربی سعودی» اطلاق کردند تا هم بر وجود ملت عرب در ایران سرپوش بگذارند و هم نام «خوزستان» را به اکثریت مردمانش تحمیل کنند و هم بگویند که این نام کشور دیگری است و ربطی به ایران ندارد. درحالی‌که کشور سعودی بارها از اطلاق نام عربستان - در زبان فارسی - به خود، اعتراض کرده است. در واقع در جهان عرب (و حتی در دنیا جز یکی دو کشور) وقتی نام عربستان برده می‌شود، ذهن هیچ‌کس به سوی پادشاهی عربی سعودی نمی‌رود؛ اما ذهن مخاطب عرب به سرعت به سوی اهواز و شهرهای تابع آن می‌رود. نیز قبل از قدرت‌یابی آل سعود، از نام نجد و حجاز برای این منطقه استفاده می‌شد و عربستان به‌ندرت.

طبق گفته مورخان، عربستان به مدت پانصد سال نام این خطه بوده است. نام عربستان، خطه واقع در جنوب و جنوب غرب ایران، به معنای موطن عرب‌ها - که گاه مستقل و گاه جزو ممالک محروسه بوده - در همه اسناد و مدارک تاریخی امپراتوری‌هایی مؤثر پنج قرن گذشته؛ یعنی پرتغالی‌ها، ترک‌های عثمانی، انگلیسی‌ها و ایرانی‌ها وجود دارد. این را در آرشیو معاهده‌ها، مکاتبات بین‌المللی و مراودات تجاری و فرهنگی می‌بینیم.

خیانت در امانت فرهنگی

در عرصه تحقیق و ترجمه پیرامون تاریخ مردم عرب در ایران شاهد یک پدیده غیرعلمی و نوعی بی‌انصافی فرهنگی هستیم که خاص دوران پهلوی و جمهوری اسلامی است. نگارنده، پیش‌تر نیز به این موضوع اشاراتی

داشت که در اینجا مفصل می‌گویم.

کیکاووس جهاننداری مترجم کتاب «نظام ایالات در دوره صفویه» رهبرن، در «فهرست اعلام جغرافیایی» کتاب یاد شده، ذکر کرده که می‌توان واژه عربستان را در صفحات ۲، ۱۴، ۱۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹ پیدا کرد. اما وقتی به این صفحات مراجعه می‌کنید به‌جای آن، واژه خوزستان را می‌بینید. یعنی کیکاووس جهاننداری بعد از تغییر خودسرانه نام واژه عربستان و برخلاف خواست مؤلف آلمانی، فراموش کرده است تا آثار دخل و تصرف خود را پاک کند. شاید هم نمی‌توانست نام عربستان را از فهرست اعلام جغرافیایی بردارد؛ چون خود پژوهشگر یعنی رهبرن نام صحیح و تاریخی این مملکت یعنی «عربستان» را ذکر کرده و وجدان علمی خود را زیر پا نهاده است.

پیش‌تر در بررسی کتاب یاد شده به اختلاس فرهنگی کیکاووس جهاننداری در ترجمه کتاب اشاره کرده‌ام. او تحت‌الحمایگی عربستان حویزه در دوره شاه‌عباس اول را - که طبق اصل آلمانی کتاب - فقط یک سال بوده «به زمانی محدود» ترجمه کرده است. نیز در صفحه ۱۱۹ ترجمه فارسی آمده است: «در آن روزگار خوزستان که نامی قدیم‌تر بود به شوشتر اطلاق می‌شد و برای حویزه اصطلاح دیگری بود.»^{۳۵۵} این «اصطلاح دیگر» چیزی جز عربستان نبود که کیکاووس جهان‌داری آن را از ترجمه فارسی خود حذف کرده است. اینجاست که مترجم ایرانی صداقت علمی را فدای احساسات ضد عربی خود کرده است.

البته این دخل و تصرف مسبوق به سابقه است. در سال ۱۳۴۱ ش وقتی محمد دبیر سیاقی کتاب «سفرنامه عربستان» حاج عبدالغفار نجم‌الملک را منتشر کرد مرتکب چنین عملی شد. او این سفرنامه را با عنوان «سفرنامه خوزستان» چاپ و منتشر کرد. دبیر سیاقی در مقدمه کتاب چنین می‌نویسد: «باز پسین سخن گفتنی آن که کلمه عربستان را که نام اصطلاحی زمان بوده است، در این کتاب همه‌جا به خوزستان گردانیدم تا به آن سرزمین با نام حقیقی اشارت شده باشد.»^{۳۵۶} این مصحح، خودسرانه و بر خلاف میل نویسنده در گذشته، یعنی نجم‌الملک اصفهانی، نام کتاب او را تغییر داده است.

صفاء‌الدین تبرائیان مترجم کتاب «حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ‌نشین عربستان» نیز همه‌جا - از جمله در روی جلد کتاب - نام واژه عربستان را که هم در متن اصلی انگلیسی و هم در متن ترجمه عربی آمده به خوزستان بدل کرده است. شما وقتی برای جستجوی نام واژه عربستان به فهرست راهنمای کتاب مراجعه می‌کنید، مترجم شما را به خوزستان ارجاع می‌دهد؛ اما در متن کتاب و اکثر صفحات آن به‌جای عربستان، خوزستان را می‌بینید. در حقیقت در هیچ کتاب تاریخی فارسی و غیرفارسی (از صفویه تا قاجار و تا اوایل پهلوی) شما به کیانی به نام «امیرنشین خوزستان» بر نمی‌خورید.

برای جستجوی واژه عربستان در کتاب افضل‌التواریخ اثر افضل‌الملک باید در «فهرست عمومی اعلام» به سراغ واژه خوزستان رفت و این به معنای آن است که کوشندگان این کتاب - منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) و سیروس سعدوندیان - خواسته‌اند تا ردی از نام عربستان در فهرست یاد شده نباشد. و طرفه آن که خواننده، وقتی به متن این کتاب مراجعه می‌کند به‌جای واژه خوزستان ذکر شده در فهرست عمومی اعلام، با نام عربستان روبه‌رو می‌شود. معلوم نیست این «قایم‌باشک‌بازی» محققان برای چیست.

پیش‌تر به تبدیل نسخه خطی «روزنامه سفر لرستان و عربستان» حسنعلی افشار به کتاب «سفرنامه

^{۳۵۵} رهبرن، ترجمه کیکاووس جهاننداری، نظام ایالات در دوره صفویه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۴۷ (۱۳۵۷)، ص ۱۱۹
^{۳۵۶} نجم‌الملک، حاج عبدالغفار، سفرنامه خوزستان، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱، ص هفت

لرستان و خوزستان» اشاره کردم. حمیدرضا دالوند محقق و مصحح این کتاب، نام حقیقی نگاشته شده توسط حسنعلی افشار یعنی عربستان را خودسرانه به خوزستان تغییر داده است. در اینجا نیز دالوند همانند سایر همگنان ایرانی‌اش، امانت علمی را نادیده گرفته و برخلاف متن نسخه خطی حسنعلی خان افشار، نام عربستان را به خوزستان تبدیل کرده است. همین کار را ع. وحید مازندرانی مترجم کتاب «ایران و قضیه ایران» انجام داده که تألیف جرج کرزن است و توسط مرکز انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده. به این نابکاری‌ها جز «خیانت در امانت فرهنگی» نمی‌توان عنوان دیگری اطلاق کرد.

و البته این پدیده، دامن بسیاری از مترجمان ایرانی را گرفته است. اما استثنا هم وجود دارد. اصغر شیرازی در کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت» اغلب از واژه عربستان و نام‌های تاریخی شهرها نظیر محمره استفاده می‌کند.

مشاهده می‌شود که برای عرب‌زدایی در ایران نه تنها رژیم‌های پهلوی و جمهوری اسلامی از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌اند؛ بلکه استادان و مترجمان و نویسندگان عرب ستیز نیز به این وظیفه زشت پرداخته‌اند. اما در استثناها، مؤلفان یا مترجمان این کتاب‌ها در هیچ جا، نام‌واژه عربستان و نام‌های تاریخی و عربی شهرها را تغییر نداده‌اند. گرچه مؤلفان این کتاب‌ها - نظیر دو کتاب «برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» و «ایرانیت، ملیت، قومیت» را در خارج از ایران نوشته‌اند؛ اما در ایران چاپ و منتشر شده‌اند. این امر نشان می‌دهد که تغییر نام‌های تاریخی مردم عرب اغلب ناشی از عرب‌ستیزی است نه سانسور دولتی.

فصل نهم

نبرد نابرابر عرب‌ها در ایران معاصر

۱ - نقش کارآفرینان عرب در ساختن اهواز نوین

از آغاز قرن پانزدهم تا دهه سوم قرن بیستم میلادی، شهرهای حویزه، فلاحیه و محمره، به ترتیب پایتخت مملکت عربستان بودند که در عهد پهلوی اول به استان خوزستان تبدیل و اهواز به عنوان مرکز استان تعیین شد. اکتشاف نفت در آن خطه، وضع اهواز را دگرگون کرد و این شهر به تدریج شکوه گذشته اش را بازیافت. اهواز تا پایان عهد قاجار و دوره شیخ خزعل یک منطقه صرفاً عربی بود. این شهر از اواخر دوره جابر بن مرداو و اوایل دوره مزعل بن جابر جانی دوباره گرفت و در دوره امیر خزعل به یکی از شهرهای مهم مملکت عربستان تبدیل شد. پس از سقوط شیخ خزعل توسط رضاشاه، شهر اهواز جای محمره را گرفت. اکنون این شهر، مرکز استانی است با نام تحمیلی خوزستان که اکثریت ساکنانش را عرب‌ها تشکیل می‌دهند. «قریه اهواز» مورد نظر نجم‌الملک و مناطق پیوسته به آن را «اهواز قدیم» گویند که از پل سیاه شروع می‌شود و شامل محله‌های عامری، صخیریه، شبیشه و خزعلیه می‌شود. محله خزعلیه نامش را از شیخ خزعل بن جابر گرفته است.

در دوره فرمانروایی شیخ عبدالحمید بن خزعل بر شهر اهواز در اوایل قرن بیستم، بازاری به نام او تأسیس شد که تاکنون نیز پا برجاست: سوق عبدالحمید. این مهم‌ترین بازار شهر در آن هنگام بود که کاروانسراها و مسافرخانه‌هایی را در بر می‌گرفت که اهوازی‌ها به آنها «خان» می‌گفتند مثل «خان الحویزه»، «خان هویدی» و «خان المحمره». «سوق عبدالحمید» با تأسیس خیابانی عمود بر آن، توسعه یافت. سید احمد کسروی در کتاب «تاریخ پانصدساله خوزستان» از چند کاسب شوشتری و دزفولی نام می‌برد که در این خیابان بودند و بابت دکان‌هایشان به شیخ عبدالحمید اجاره می‌پرداختند. با سقوط شیخ خزعل و قدرت یابی رضاخان، این خیابان جدید، پهلوی نام گرفت که البته بعد از انقلاب شد «خمینی». به تدریج خیابان دیگری هم به این بازار افزوده شد که نامش را «کاوه» گذاشتند. «پهلوی» و «کاوه» نخستین نام‌های فارسی بودند که بر مکان‌هایی در اهواز اطلاق می‌شدند. در واقع این تغییر نام‌های جزئی، نویدگر تغییرهای فاجعه‌بار کلی در زندگی مردم عرب بود که با تغییر نام ایالت یا مملکت عربستان شروع می‌شود و با تغییر نام شهرها و روستاها ادامه می‌یابد تا به تغییر بافت جمعیت اقلیم عربستان (یا استان خوزستان رسمی) می‌رسد. اما کار اساسی‌تر حاکمیت پهلوی اول، چیزی بیش از خلع نام‌ها و نشان‌ها بود: کوتاه کردن دست بومیان عرب از بازار اصلی شهر یعنی نبض اقتصادی استان. از این رو عرب‌ها به سوی بخش‌های اقتصادی دیگری رفتند که ارتباط کمتری با دولت داشت. با سرنگونی واپسین فرمانروای عرب، طبقه اقتصادی حاکم عرب نیز به تدریج سقوط کرد و راه برای رشد طبقه کوچنده دیگری باز شد. شبیه همین فرایند در بلوچستان نیز رخ داد. این تاریخ، نقطه

عزیمت فرایند عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی ملت عرب در ایران است.

پهلوی اول، همه املاک شیخ خزعل در اهواز را مصادره کرد. پیش از هر چیز، پادگان او را در محله «ناصریه» به زندان تبدیل کرد. در این پادگان نظامی، شماری از افراد قبیله‌های باوی و بغلانی آموزش می‌دیدند و می‌دانیم که نوره دختر طلال، مادر شیخ خزعل، از قبیله باوی اهواز است. این زندان به زندان آخر اسفالت معروف شد که در دوره شاه سابق، نویسندگانی چون عدنان غریفی، پرویز زاهدی و منصور خاکسار، سال‌هایی را در آن به سر بردند. اما مهم‌ترین مشتریان این زندان، عرب‌ها و در رأس آنان پیکارگران حقوق ملی بودند که جلال آل احمد، توصیف «روشنفکران عرب زندانی» را در موردشان به کار می‌گیرد. زندان آخر اسفالت یا زندان ناصریه، یک دهه قبل از پایان عمر رژیم پهلوی به محله کارون اهواز منتقل شد و نام زندان کارون به خود گرفت.

نیز یکی از بزرگ‌ترین کاخ‌های شیخ خزعل در اهواز به ساختمان شهربانی استان تبدیل شد. این ساختمان بعدها به کلانتری ۳ تبدیل گردید که در خیابان سی‌متری قرار دارد. مدرسه «چاسبیه» - برگرفته از نام شیخ چاسب فرزند شیخ خزعل - که در محله بستان الشیخ جای داشت به دبیرستان شاهپور تغییر نام داد. و البته این تغییر نام با تغییر نظام آموزشی از عربی به فارسی همراه شد. و از همان هنگام تدریس زبان عربی در دوره ابتدایی برای ملت عرب در ایران ممنوع شد.

پیش‌تر به تخریب «سرای الشیخ» در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی اشاره کردم که در واقع کاخ حکمرانی شیخ خزعل و نماینده‌اش شیخ عبدالحمید بود. برخی را نظر آن است که این کار به دستور رفسنجانی انجام گرفت. «سرای الشیخ» را به گاراژ اتوبوس‌های شرکت واحد اهواز بدل کردند تا به این ترتیب نه تنها میراث فرهنگی و تاریخی مردم عرب را از ریشه برکنند؛ بلکه آنان را تحقیر هم بکنند.

همه تأسیسات و بناهای کهن محله امنیه در غرب شهر اهواز که بعدها به اداره راه‌آهن اهواز داده شد، بناهای اداری حکومت شیخ خزعل بودند که توسط رضاشاه مصادره شد. یکی از این ساختمان‌ها را «تالار ترن» نامیده‌اند که اکنون جزو املاک راه‌آهن است و به عنوان تالار پذیرایی به بخش خصوصی اجاره داده می‌شود. پست مرکزی اهواز که روبه‌روی تالار ترن قرار دارد نیز از بناهای اداری حکومت شیخ خزعل بود. در واقع کاخ‌ها، بناها و مدارس باقی‌مانده از عهد شیخ خزعل، زیرساختی بود که اقتصاد شهر در عهد پهلوی اول بر اساس آن شکل گرفت. می‌توان گفت که پس از گذشت صدسال از سقوط خزعل هنوز این زیرساخت‌ها پایدار و استوار و سودمند مانده‌اند.

عرب‌ها، به‌رغم همه فشارهای سیاسی و امنیتی دوران پهلوی اول و دوم و فقدان حاکمیت سیاسی، توانستند اساس اقتصادی اهواز نوین را در عرصه‌هایی از بخش خصوصی پی ببرند. این عرصه‌ها فقط اقتصادی نبود؛ بلکه صحنه‌های نبردی بود که طرف دیگرش، حاکمیت عرب ستیز پهلوی بود.

از سوی دیگر، خیزش بلند ناسیونالیسم عرب و ناصریسم و پیدایش گروه‌های هویت‌طلب و جدایی‌خواه در دهه چهل شمسی، شاه و ساواک را به هراس افکند و به فکر تغییر بنیادین بافت جمعیت مردم اهواز انداخت. غلام عباس نوروزی مدیر نشر انزان که پدر و مادرش از مهاجران بختیاری و از ایزده به اهواز آمده بودند یک بار به من گفت: «در اوایل دهه چهل شمسی، ما از محدود خانواده‌هایی بودیم که از ایزده به محله آسیه آباد کوچ کرده بودیم و شهر کاملاً شکل و شمایل عربی داشت.» نوروزی ناشر برخی از کتاب‌هایم بود.

تأسیس نخستین شرکت اتوبوسرانی در اهواز

یکی از عرصه‌های بخش خصوصی، حمل‌ونقل شهری است. عبدالحسین عامری - از نوادگان شیخ نبهان عامری - در دهه پنجاه میلادی نخستین پمپ بنزین خصوصی را در محله آسیه آباد اهواز تأسیس کرد. این پمپ‌بنزین که ابتدا دستی بود بعدها برقی شد. نیز در همین دهه، شماری از شهروندان عرب به نام‌های رمضان حمیدی، نعیم میاحی و جابر حمیدی (ابوناصر) نخستین شرکت اتوبوسرانی را در شهر اهواز تأسیس کردند. این شرکت، خصوصی بود و مالک چندین اتوبوس. تا آن هنگام فقط معدودی تاکسی و شمار بیشتری درشکه، کار حمل‌ونقل شهری را انجام می‌دادند و هیچ اتوبوسی در کار نبود.

مسیر اول این شرکت اتوبوسرانی از خیابان پهلوی (خمینی کنونی) شروع می‌شد و پس از عبور از پل معلق کارون به محله لشکرآباد (نهیض کنونی) و از آن جا به محله کمپلو (انقلاب فعلی) می‌رفت و بالعکس. مسیر دوم از محله «آخر اسفالت» آغاز و به محله زیتون کارگری منتهی می‌شد و بالعکس. دولت در دهه چهل شمسی این شرکت خصوصی را منحل و «شرکت واحد» دولتی را جایگزین آن کرد.

۲- عرب‌ها مالکان اصلی و سازندگان اهواز نوین

برخی از دستیاران و مشاوران اقتصادی شیخ خزعل، همانند «محمدعلی رئیس» بهبهانی؛ محمدعلی بوشهری «معین التجار»؛ محمدحسین کمیلی؛ دولتی و دشتی غیرعرب بودند که برخی در دستگاه اداری و مالی او مسئولیت داشتند. پس از سقوط فرمانروای مملکت عربستان، اغلب این رایزنان و دستیاران - چه عرب و غیرعرب - جذب رژیم پهلوی شدند، از جمله معین التجار، حسن عجم، کمیلی و دولتی. بعدها در دوره محمدرضا پهلوی، ناصر عجم فرزند حسن عجم، سال‌ها شهردار اهواز بود. رئیس - یا رئیس به تعبیر عرب‌ها - و دشتی از همکاری با رضاخان سرباز زدند و به کویت کوچیدند. نیز باید به یک تاجر بزرگ عرب دیگر به نام «حسن شماسی» اشاره کنم که اصلاً از محمره بود و مالک مستغلات بسیاری در مرکز تجاری شهر اهواز بود. در قوسی که از پل معلق شروع می‌شود و از فلکه مجسمه (شهدای فعلی) می‌گذرد و در کرانه شرقی کارون در خیابان ۲۴ متری ادامه می‌یابد و به پل نادری منتهی می‌شود، اغلب مغازه‌ها و ساختمان‌ها متعلق به شماسی بود. از تجارتخانه جاسم مسعودی گرفته تا تجارتخانه «بیریا» و املاک و مغازه‌های خاندان شماسی. در جلوی اینها، قصر شیخ خزعل، مشرف بر رود کارون بود. به تدریج بخش‌هایی از این کاخ و از این مغازه‌ها را تخریب و به جای آنها، شعبه‌های مرکزی بانک ملی، بانک صادرات و ساختمان مخابرات را ساختند. از میان این مستغلات، یک مغازه مُهرسازی است که تا هنگام نگارش این کتاب پابرجاست. این «مهرسازی» جایگزین یک عکاسی است که در دوره شیخ خزعل تأسیس شد. و به گفته دوستم، سعید سیلاوی اهوازی، هم اکنون در انبار این مغازه یک دوربین قدیم عکاسی وجود دارد که در نبود عدسی در آن زمان، برای عکس‌برداری روی یک ریل کوچک جلو و عقب می‌رفت. ضمناً حسینیه شماسی در نبش خیابان نادری و در ابتدای محله «ناصریه» جای دارد که از حسینیه‌های قدیمی اهواز به شمار می‌رود. هم اکنون وارثان شماسی بزرگ، یعنی مهندس شماسی مدیرکل سابق اداره مناطق نفت‌خیز و برادرانش مالک این مستغلات هستند.

در دوره شیخ خزعل، یک جایگاه در بخش شرقی قصر شیخ - شبیه جایگاه سان و رژه - در میان دو پل

کنونی معلق و نادری قرار داشت که شیخ خزعل و شیخ عبدالحمید - حاکم اهواز - در روز عاشورا در آن جا می‌نشستند و به تماشای هیئت‌های عزاداری قبایل عرب اهوازی همچون «حمید»، «میاح» و «سلامات» می‌پرداختند. پس از پایان مراسم، همه عزاداران مهمان ناهار نذری شیخ بودند. در پنجاه شصت سال گذشته، مسئولان حکومتی با تشویق و راه‌اندازی دسته‌های عزاداری مهاجران غیرعرب در این مسیرها، کوشیده‌اند پرده‌ای بر گذشته عربی شهر اهواز بکشند. آنان - حتی - از این عرصه عزاداری مذهبی نیز برای عرب زدایی غافل نبوده‌اند.

پس از برچیده شدن کاروان‌سرای قدیمی در اهواز، عرب‌ها نخستین مسافرخانه را در دوران پهلوی اول ساختند. این مسافرخانه، «احسانی» نام داشت که متعلق به رحیم احسانی - معروف به رحیم قهوه‌چی - از قبیله بنی سالد بود. رحیم احسانی، قهوه‌خانه‌ای در تقاطع خیابانهای ۳۰ متری و پهلوی (خمینی کنونی) داشت که آن را تخریب کرد و به جای آن یک داروخانه و چند مغازه در طبقه همکف و یک مسافرخانه در طبقه اول ساخت. این مسافرخانه، نخستین مسافرخانه در اهواز بود. برخی نیز «هتل قو» را نخستین هتل اهواز می‌دانند. «ابوکریم اسمر» داروخانه را خرید و نام «داروخانه شوش» را بر آن نهاد. ابوکریم اسمر از عرب‌های مسیحی و در دوره شیخ خزعل، راننده‌اش بود.

نخستین کارخانه آردسازی اهواز توسط یکی از عرب‌های بومی به نام «زیه» معروف به «ابوعبد» در خیابان ۳۰ متری راه‌اندازی شد. نام «مکینه ابوعبد» هنوز در ذهن بومیان آن منطقه زنده است. این «مکینه» در دوره شاه سابق تخریب شد و به جای آن ساختمان کلانتری سه را ساختند. سپس این کلانتری به یکی از خانه‌های شیخ خزعل نقل مکان کرد. نیز یک تاجر عرب مسیحی به نام تننچی «توتونچی» نخستین کارگاه موزاییک‌سازی را در خیابان ۳۰ متری اهواز تأسیس کرد که اکنون پاساژ «حجی حمادی» جایش را گرفته است و نبش خیابان شهید شمخانی قرار دارد. در همان هنگام یک عرب مندایی به نام ماهور خفاجی زاده، نخستین کارخانه یخ‌سازی (مکینه الثلج) را در محله عباره «آخر اسفالت» اهواز تأسیس کرد. همچنین خاندان‌های «عبادی» و «خفاجی» - که هر دو از عرب‌های مندایی هستند - نخستین کارگاه تراشکاری را در شهر اهواز راه انداختند. استاد عاصی خفاجی - از همان خاندان - در اوایل دهه چهل شمسی نخستین کارگاه تراشکاری را در شهر خفاجیه (سوسنگرد) ایجاد کرد.

شاید بتوان خاندان لیاقت را یکی از نقش‌آفرینان اقتصاد اهواز در نیمه دوم قرن بیستم دانست. فنتاس، پدر این خاندان، در دهه بیست شمسی کار خود را با شرکت نفت آغاز کرد. علوان و جبار فرزندان فنتاس، بازرگانی پدر را گسترش دادند. آنان از نخستین پیمانکارانی بودند که پس از ملی شدن نفت با شرکت نفت در اهواز قرارداد همکاری بستند. این دو که از منطقه بنی خالد بودند، لقب لیاقت را برای خود برگزیدند که در زمان شاه، نام یکی از خیابان‌های محله عامری بود.

خاندان لیاقت، مبتکر و سرمایه‌گذار عمده هتل «آستوریا» بودند که در اوایل دهه پنجاه شمسی به بهره‌برداری رسید. این هتل هنوز هم بزرگ‌ترین هتل شهر اهواز به شمار می‌رود. پس از انقلاب اسلامی نام فجر به خود گرفت و دو سال پیش نامش را به هتل پارس تغییر دادند. دگردیسی نمادین از نام فرنگی دوره شاه، به نام اسلامی دوره اولیه جمهوری اسلامی، به نام ناب پارسی جمهوری دگر شده. گرچه سرمایه‌داران سازنده اصلی‌اش عرب بودند و اکثریت اهواز عرب‌اند، اما سهمی در این نام‌گذاری نداشته‌اند. این دگرگونی، نمایشگر تحول نه تنها یک نام که یک سیستم چیره است که ارزشی برای نام و نشان و فرهنگ اکثریت مردم

شهر قایل نیست.

تا مقطع انقلاب بهمن ۵۷، حاج حمود عامری (ابوفیصل) مالک حدود نیمی از مستغلات و مغازه‌های خیابان پهلوی (خمینی کنونی) بود که آنها را عمدتاً به کاسبان شوشتری و دزفولی اجاره داده بود. او این مستغلات را از پدر بزرگش نبهان عامری به ارث برده بود پس از انقلاب جمهوری اسلامی، همه این املاک را مصادره کرد و به اعوان و انصار غیربومی‌اش سپرد.

این راسته یعنی سوق عبدالحمید، خیابان خمینی، خیابان کاوه و سوق حاج زکی - خیابان ۲۴ متری شمالی - در واقع بازار بزرگ اهواز به شمار می‌رود که مرکز عمده‌فروشی و فروش کالا به دیگر شهرهای استان است. در دوره پهلوی با ایجاد خیابان ۳۰ زرعی (بعداً ۳۰ متری) این راسته قدری توسعه یافت و بخشی از این خیابان را در بر گرفت. خود خیابان ۲۴ متری نیز به‌سوی شمال گسترش یافت. در دوره پهلوی دوم، با ایجاد خیابان نادری و پل نادری، این خیابان نیز به این راسته پیوست.

نیز نخستین زن پزشک مدرن که به شیوه بهداشتی، زایمان زنان را انجام می‌داد، یک خانم عرب مسیحی به نام «ماما جمیله» بود و او کار پزشکی‌اش را از اوایل دوره محمدرضا پهلوی آغاز کرد و در اواخر دهه چهل شمسی درگذشت. ماما جمیله تبحر خاصی در درمان نازایی زنان داشت، به‌گونه‌ای که ما در این دوره با افرادی روبه‌رو می‌شویم که مادرانشان نازا بودند؛ اما با حکمت و زبردستی «ماما جمیله» به دنیا آمدند. اهوازی‌ها به اینها می‌گفتند «ابناء ماما جمیله». مطب او در کنار مطب دکتر سینگ در خیابان پهلوی «خمینی کنونی» قرار داشت و هر دو از معدود پزشکان حاذق اهواز آن دوره به شمار می‌رفتند. دکتر سینگ البته از سیک‌های هند بود که پس از جنگ جهانی دوم در اهواز رحل اقامت گزید.

بی‌گمان معدود پیمانکاران و تاجران عرب هم بودند که با اعضای خاندان پهلوی یا سرمایه‌سالاران پایتخت شریک بودند که شمارشان نسبت به جمعیت عرب‌ها بسیار اندک بود و این استثنایی بود که قاعده تسلط غیرعرب‌ها را بر اقتصاد استان تأیید می‌کرد.

رژیم شاه سابق با سیاست‌های خاص اقتصادی و تشویق مستقیم و غیرمستقیم مهاجرت به اهواز توانست ترکیب تاجران و کارآفرینان را تغییر دهد، به‌گونه‌ای که در این دوره، تاجران غیربومی اصفهانی و بروجردی و ملایری بخش عمده‌ای از بازار را به دست گرفتند. یکی از این تاجران عمده، سید محسن یحوی است که در آستانه انقلاب بهمن ۵۷، انجمن اسلامی بازار اهواز را تأسیس کرد. وی اصلاً بروجردی است و در چند دوره نماینده بروجرد (و نه اهواز) در مجلس شورای اسلامی بود. پس از انقلاب، در جداره ستر اقتصادی ضد عربی نظام پهلوی خللهایی پدید آمد. اما پس از پایان جنگ ایران و عراق بود که بر اثر کوچ روستاییان مناطق مرزی عراق، جمعیت اهواز و دیگر شهرهای بزرگ استان افزایش یافت و تحولاتی در ترکیب‌بندی اقتصادی استان رخ داد که طی آن عرب‌ها توانستند دیوار اقتصادی استعماری بازمانده از دوران پهلوی را بشکافند و جای پای در بازار بزرگ مرکز شهر محکم کنند. تحولات مشابهی نیز در محمره و عبادان رخ داد. طبقه کارگر این شهرها، اساساً و به‌طور عمده، عرب بودند که بر اثر پدیده جابه‌جایی جمعیت، بر شمار آنان افزوده شد. اما در برخی از بخش‌های اقتصادی همچون شرکت نفت - و به‌ویژه در شرکت ملی حفاری ایران در اهواز - با سیاست‌های آشکار آپارتاید ضد عربی از استخدام کارگران عرب خودداری کردند. آنان نیروی انسانی خود را عمدتاً از شهرهای غیرعرب تأمین کردند.

۳- مالکیت عرب‌ها بر محله به محله و کوی به کوی اهواز

الف - عرب‌ها مالکان اولیه محله‌های «زیتون»، «کورش» و «دغاغله»

محله «زیتون کارمندی» در اواخر دهه چهل شمسی بر روی زمین‌های زراعی حمود عامری (ابوفیصل) و شتان عامری (ابو طارق) بنا گردید. این دو برادر، نواده‌های شیخ نبهان عامری بودند که در دوره حاج جابر و شیخ مزعل، حاکم اهواز بود. حمود و شتان عامری، زمین‌ها را به افراد و شرکت‌های مختلف فروختند تا بر روی آن، محله «زیتون» کارمندی در شمال اهواز بنا شود. شهر اهواز بعد از محله «زیتون»، با ایجاد محله کورش - زویه سابق - از سوی شمال گسترش بیشتری یافت. عبدالرحمان عامری - برادر آسیه عامری و پسر عموی حمود عامری - مؤسس اصلی محله کورش به شمار می‌رود. او در دهه چهل شمسی کارخانه آجرسازی «آجر عامری» را در روستای «زویه» تأسیس کرد. اما در سال ۱۳۵۰ شمسی این کارخانه را تخریب کرد و به‌جای آن و در زمین‌های کشاورزی اطراف آن، منازل ویلایی ساخت و آنها را به شرکت نفت اجاره داد. این محله «کورش» نام گرفت که بعد از انقلاب، نام کوی ملت (حي الشعب) به خود گرفت.

دو سال بعد، عبدالوهاب عامری - همسر آسیه عامری - نیز زمین‌های زراعی خود را که متصل به محله یادشده بود، به منازل ویلایی تبدیل کرد و محله «کورش» را تا ساحل رودخانه کارون گسترش داد. این منطقه، «فاز سه کورش» نام گرفت. اما بدقابالی عبدالوهاب عامری - که تحصیلکرده دانشگاه بیروت بود - در هم‌زمانی اتمام ساختمان خانه‌های فاز سه کورش با پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ نهفته است. از این رو حاکمان جمهوری اسلامی همه منازل و مستغلات فاز سه کورش را مصادره کردند و آنها را میان شرکت ملی حفاری نفت، شرکت توانیر، شرکت مخابرات، شرکت صنایع فولاد و دیگر شرکت‌ها و افراد وابسته به خود تقسیم کردند. فاز ۴ کورش را نیز در همان سال‌های پیش از انقلاب در زمین‌های زراعی ورثه شیخ نبهان عامری ایجاد کردند که منازل آن را بعد از انقلاب میان غیر عرب‌های مهاجر تقسیم کردند و فقط حدود یک‌دهم از آنها را به عرب‌های بومی یعنی صاحبان اصلی آن دیار دادند.

محمدرضا شاه پهلوی در دهه سی شمسی بخشی از زمین‌های زراعی ورثه شیخ نبهان عامری در روستای «دغاغله» را مصادره کرد و در آن پادگان دغاغله و منازل برای کارکنان شرکت توانیر ساخت که اکنون محل سکونت کارشناسان روسی است که در نیروگاه‌های برق شهرستان اهواز کار می‌کنند.

ب- زمین‌های محله‌های «کارون»، «باهنر» و «سپیدار»

مالک زمین‌های زراعی که بعدها در آنها محله‌های «کارون»، «سپیدار» و «باهنر» ایجاد شد، شخصی به نام حاج سباهی صخیراوی است. این محله‌ها در شرق اهواز واقع‌اند. در دوره شاه سابق، زندان کارون و کارخانه لوله‌سازی وابسته به شرکت نفت در محله کارون ساخته شدند. حاج سعدون فرزند سباهی صخیراوی کوشید تا سندهای این زمین‌ها را در اداره ثبت املاک به ثبت برساند و در این زمینه از کمک‌ها و نفوذ عبدالامیر خزعل پسر شیخ خزعل و آجودان شاه سابق نیز برخوردار شد. اما پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ همه این سندها لغو و محله‌های «باهنر» و «رسالت» بر باقی‌مانده آن زمین‌ها ساخته شد. حتی وجود عبدالوهاب

صخیراوی - نوه سباهی صخیراوی - در رأس کمیته‌های انقلاب اسلامی اهواز و دوستی‌اش با علی شمشانی در اوایل انقلاب نیز نتوانست مانع مصادره این زمین‌ها شود.

ج- «آسیه آباد» و «حصیرآباد»

در سال ۱۳۳۹ ش خانم آسیه عامری یکی از نوادگان شیخ نبهان عامری، زمین‌های زراعی موروثی پدر خود را به منازل مسکونی تبدیل کرد و به این ترتیب محله «آسیه آباد» - حی آسیه - ایجاد شد که بر گرفته از نام او است. آسیه عامری در مسایل اجتماعی و عشایری، زنی جسور به شمار می‌رفت. او زمین‌های زراعی‌اش را فروخت تا در آنها، منازل و مستغلات ایجاد شود. عمده خریداران این خانه‌ها عرب‌های بومی بودند. محله «آسیه آباد» به تدریج گسترش یافت و از شمال به محله «زیتون کارگری» و از شرق به محله «حصیرآباد» پیوست. هم اکنون جمعیت محله آسیه آباد (حی آسیه) حدود پنجاه هزار نفر است.

محله «حصیرآباد - الملاقط» در اوایل دهه چهل شمسی بر روی زمین‌های زراعی حسن عامری، از نوادگان شیخ نبهان عامری، ایجاد شد. حصیرآباد از منطقه بی‌سیم - واقع بر فراز کوه المنجور - آغاز و تا منطقه میدان بارفروشان (میدان سابق میوه) ادامه می‌یابد. در کنار این میدان، قبرستان عرب‌های مسیحی است که پیرامون آن را دیوار کشیده. اند. پس از سیل سال ۳۹ شمسی، دولت شاه، زمین‌های حسن عامری را غصب کرد و آنها را عمدتاً در اختیار سیل‌زدگان مهاجر سایر مناطق قرار داد تا به نحوی در تغییر بافت جمعیت بخش شرقی اهواز به زیان عرب‌ها عمل کند.

د - محله‌های «بستان الشیخ»، «البساتین» و «الخالدیه»

محله بستان الشیخ یا «باغ شیخ»، نامش را از باغ شیخ خزعل می‌گیرد که در اوایل قرن بیستم، این محله را جایگزین آن کردند. در این باغ، انواع میوه و سبزیجات کاشته می‌شد و باغبانان، هنگامی که شیخ خزعل از محمره به اهواز می‌آمد، سبزیجات و میوه‌اش را از این باغ تأمین می‌کردند. مدرسه چاسبیه - منسوب به شیخ چاسب فرزند شیخ خزعل - در نزدیکی این باغ قرار داشت که پیش‌تر به آن اشاره کرده‌ام. شیخ چاسب مدرسه دیگری نیز در انتهای شمالی محله ناصریه تأسیس کرد که گویا نامش مدرسه شیخ خزعل بود. این مدرسه در نزدیکی کلیسای ارمنی‌های اهواز در یکی از فرعی‌های خیابان فردوسی کنونی است. در نزدیکی آن، دبستان کارون ارمنی‌هاست که در زمان پهلوی اول تأسیس شد و همچون سایر مدارس ارمنی در ایران، در آن به زبان ارمنی تدریس می‌شود. پس از یورش نظامی رضاشاه به اهواز نه تنها نام این مدارس بلکه ماهیت آنها و مواد درسی‌شان را از عربی به فارسی تغییر دادند. از آن هنگام تاکنون، تدریس زبان عربی در مدارس برای ملت عرب اهواز ممنوع شده است. نام مدرسه چاسبیه محله باغ شیخ به دبیرستان شاهپور تغییر یافت و مدرسه شیخ خزعل نام دیگری گرفت که تا اوایل دهه سی شمسی، دبستان پسرانه بود و سپس به دبستان دخترانه «۱۷ دی» تبدیل شد. دبیرستان شاهپور نخستین دبیرستانی است که در اهواز تأسیس گردید. بعد از

آن دبیرستانی به نام دبیرستان منوچهری در شمال شرق اهواز ایجاد شد که ساختمانش پیش از آن، اصطبل اسب‌های شیخ خزعل و فرزندانش بود.

در واقع، پهلوی اول در ابتدای کار برای نهادهای دولتی، نظامی و آموزشی خود از ساختمان‌های وابسته به شیخ خزعل و شیخ عبدالحمید - حاکم اهواز - استفاده می‌کرد که اغلب آنها هنوز هم محکم‌اند و قابل‌استفاده.

حی البساتین یا کوی «گلستان» در دوره پهلوی دوم و بر روی زمین‌های زراعی سادات عرب نعمتی (آل سید نعمه) ایجاد شد. از افراد بارز این خاندان می‌توان به سید کریم و سید یوسف نعمتی اشاره کرد که روابط نزدیکی با رژیم محمدرضا پهلوی داشتند. به‌عنوان مثال، سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) در دوره شاه، ساختمان مرکزی خود را در محله امنیه اهواز از سید یوسف نعمتی اجاره کرده بود. او ساختمان‌ها و مستغلات چندی در محله امنیه داشت.

عزیز جرج، تاجر عرب مسیحی اهوازی، زمین‌های زراعی وسیعی در منطقه «الخالديه» داشت. افزون بر او، برخی از خاندان‌های مشعشعی و بنی خالد نیز در این منطقه زمین‌های زراعی داشتند. شماری باغدار بهایی اصفهانی نیز به طور موسمی برای صیفی‌کاری به الخالديه می‌آمدند. در دوره حاکمیت عرب‌ها بر این شهر یعنی تا سال ۱۹۲۵، زردشتی‌های غیرعرب هیچ‌گونه مالکیتی در اهواز نداشتند.

رضاشاه مالکیت بخشی از این زمین‌ها - نزدیک به شط کارون - را به شماری از تاجران زردشتی یزد داد تا در خلع مالکیت از عرب‌های بومی کمک کرده باشد. منطقه «الخالديه» در زمان شاه سابق به محله مسکونی بدل شد و «کیان پارس» نام گرفت؛ اما بومیان اکنون به آن خالديه گویند.

فصل دهم

هشتاد سال عرب‌زدایی در اهواز

محلله‌های «ناصریه»، «آمنیه»، «رُفیش»، «کمپلو» و ...

نسل پیش از ما به شهر اهواز، ناصریه می‌گفتند. اکنون یک ضلع محله «ناصریه» در سوق عبدالحمید و خیابان نادری است، ضلع دیگرش شط کارون، ضلع سومش خیابان ۳۰ متری و ضلع چهارمش خیابان زند. در این محله، عرب‌های مسلمان، مندایی و مسیحی زندگی می‌کنند و قبل از تأسیس محله‌های الشعب «کورش» و الخالدیه «کیان پارس» محل سکونت ثروتمندان و بورژوازی عرب بود.

سید عبدالله جزایری که در اواخر قرن دوازده هجری - قرن هجده میلادی - می‌زیست در فصل نهم کتاب تذکره شوشتر درباره اهواز و ویرانی سد آن سخن می‌گوید و این که بسیاری از مردم اهواز به جای دیگری کوچ کرده بودند. او می‌نویسد: «اکنون از عمارات آنجا همان قلعه موجود است که شیخ ناصر بن حمیدان حصار کشیده مشتمل بر چند خانه وار رعیت دیم‌کار.»^{۲۵۷} این متن نشان می‌دهد که اهواز حتی در اوج ویرانی نیز مسکون بوده و وجود ساکنان این قلعه نشانگر این امر است. قلعه و ساکنان آن همان «ناصریه» است که نام خود را از شیخ ناصر بن حمیدان - فرمانروای آن هنگام اهواز - گرفته است نه از ناصرالدین‌شاه قاجار که هشتاد و اندی سال بعد در تهران به سلطنت نشست. ناصر بن حمیدان از امیران خاندان خمیس به شمار می‌رفت.

احمد کسروی نیز ضمن تشریح نخستین یورش نادرشاه به عربستان، به «ناصر بن حمیدان» اشاره می‌کند و می‌نویسد: «پس از چند روزی که نادر در رامهرمز درنگ داشت به دورق رفته از آنجا روانه شوشتر گردید. در آنجا ناصر بن حمیدان که از سردستانان عرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان به تاخت و تاراج معروف بودند نادر همه را دستگیر ساخته به خراسان فرستاد.»^{۲۵۸} حاج عبدالغفار نجم‌الملک در «سفرنامه عربستان» می‌نویسد: «حالا شیخ سهراب (ظهراب) با دویست سیصد نفر توابع خود در آن سمت کارون به طرف حویزه سکنی دارد و اصل ایل که بیست هزار نفر می‌شوند در این سمت است و در خاک اهواز پراکنده‌اند.»

پیش‌تر، این را از این سفرنامه - که در عهد شیخ مزعل در محمره و ناصرالدین‌شاه در تهران نوشته شده - آورده‌ام تا بگویم در این دوره، ساحل غربی شط کارون کاملاً در دست شیخ ظهراب بزرگ عشیره باوی اهواز بوده است. اما با اکتشاف نفت در دوره شیخ خزعل، شماری از قبیله بنی طرف از منطقه بنی طرف و حویزه به اینجا کوچیدند. بخشی از این منطقه، «امنیه» نام گرفت. اما رضاشاه پهلوی با مصادره زمین‌ها و

^{۲۵۷} الجزائری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز، کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸ش، ص ۳۴

^{۲۵۸} کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹، ص ۱۱۹

منازل مردم، آنان را به منطقه «رُفیش» کوچاند که بعدها نام لشکرآباد را یدک کشید. نقشه محله لشکرآباد را در واقع نظامیان انگلیسی مستقر در شهر اهواز در بحبوحه جنگ جهانی دوم کشیدند که پس از تخریب کپر‌ها و زاغه‌های قبلی امنیه شکل گرفت. فلکه بزرگ لشکرآباد (حی رفیش) و خیابان‌های منشعب از آن به شکل پرچم بریتانیا ساخته شده است. اما محله کمپلو در اواخر دهه سی شکل گرفت. در این محله گسترده، شماری از مهاجران غیر عرب نیز سکونت دارند. «کمپلو» واژه‌ای انگلیسی است به معنای «اردوگاه پایین». گویا این منطقه، در آغاز، محل اسکان خانواده‌های لهستانی بود که طی جنگ جهانی دوم به اهواز کوچانده شدند. عرب‌های بومی به این منطقه «ابوالدعالی» می‌گویند.

محله «دایره» یا حی الثوره یا شلنگ‌آباد یا کوی علوی در اواخر دهه چهل شمسی شکل گرفت. این محله قبلاً قبرستان اهالی رفیش بود. اکنون حی الثوره یا «کوی علوی» حدود یک‌صد و بیست هزار نفر جمعیت دارد که در سال‌های اخیر به یکی از پایگاه‌های عمده جنبش ملی ملت عرب بدل شده است.

شهرک‌های پس از انقلاب

جمهوری اسلامی در زمینه عرب‌زدایی پیگیر صادق برنامه‌های رژیم سرنگون شده پهلوی، بل و مبدع شیوه‌های جدیدتر و خطرناک‌تری در این زمینه است. اگر رژیم پهلوی، شهرک یزد نو را در منطقه حویزه و کنار مرز ایران و عراق ساخت، نظام جمهوری اسلامی، با ساختن شهرک‌های غیرعرب‌نشین می‌کوشد مأموریت برجای‌مانده رژیم پهلوی را به پایان رساند. شهرک نفت را ساختند با اکثریت غیرعربی که از این جا و آن جا آورده بودند با امکاناتی در حد شهرهای اروپایی که عرب بومی، رؤیایش را هم در خواب نمی‌بیند. اکنون هم با ساختن دو شهرک بزرگ «شیرین شهر» در میانه راه اهواز - عبادان، و شهرک «رامین شهر» در میانه راه اهواز - شوشتر می‌کوشند تا کمربندی غیرعربی در پیرامون شهر اهواز به وجود آورند. این کمربند راسیستی، تکمیل‌کننده شهرک‌هایی نظیر شهرک نفت و امثال آن است که در درون شهر اهواز پدید آورده‌اند.

غیرعرب‌ها در اهواز

پیش‌تر این سخن حاج عبدالغفار نجم‌الملک را در «سفرنامه عربستان» آورده‌ام که می‌گوید: «قریه اهواز قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب دارد که دیم‌کار هستند». این به معنای آن است که در دوره فرمانروایی ناصرالدین‌شاه و شیخ مزعل در محمره، هیچ غیرعربی در اهواز نبوده است. نجم‌الملک از شیخ نبهان عامری به‌عنوان کدخدای این قریه یاد می‌کند. اما میرزا محمد تقی انصاری کاشانی برخلاف نجم‌الملک از او با عنوان حاکم اهواز نام می‌برد. پس از کشف نفت در اواسط دوره زمامداری شیخ خزعل، شماری از کاسبان شوشتری و دزفولی به اهواز آمدند و نزدیک باغ شیخ و کوچه پس‌کوچه‌های چسبیده به خیابان بعدها «پهلوی» سکنی گزیدند. اساساً شمار غیرعرب‌ها در اهواز پیش از سقوط شیخ خزعل در ۱۳۰۴ش محدود به چند خانوار

شوشتری و دزفولی در منطقه مرکزی شهر بود که «سقاخانه» در خیابان سی‌متری یکی از نشانه‌های بارز آن است.

از میان همین‌ها بود که بعدها در دوره پهلوی دوم، رمان‌نویس فارسی‌نویسی چون احمد محمود که اساساً خود را دزفولی می‌دانست، پدیدار شد. در عبادان نیز چنین است. نسیم خاکسار - نویسنده فارسی‌نویس - از خانواده‌های مهاجر است. اینان و دیگر اهل قلم و مطبوعات غیرعرب در دوره پهلوی دوم پدیدار شدند. اما اگر تاریخ ادبیات پیش از دهه بیست شمسی اقلیم عربستان، اعم از اهواز، عبادان، محمره، حویزه و ... را بررسی کنیم، می‌بینیم همه شاعران، دانشمندان و مورخان عرب بوده‌اند. یعنی در واقع ادبیات فارسی در این منطقه تاریخی شصت هفتادساله دارد و نه بیشتر. شبیه همین فرایند را در اسرائیل نیز می‌بینیم. اغلب رمان‌نویسان و اهل قلم و دانشمندان عبری نویس پس از سال ۱۹۴۸ سر برآوردند.

شیخ عاشور فرزند نهبان عامری - حاکم آن هنگام اهواز - پس از سقوط شیخ خزعل به عرب‌های اهوازی هشدار می‌دهد و به زبان عربی محلی به آنان می‌گوید: «حوطوا حوطوا، هسه العجم یجون ویأخذون القاع منکم»، یعنی «تا آنجا که می‌توانید دور زمین‌هایتان را دیوار بکشید زیرا که غیرعرب‌ها دارند می‌آیند تا زمین‌هایتان را بگیرند». این سخنان هشداردهنده در محله‌های «صخیره»، «شبیسه»، «سوق العرب» و دیگر محله‌های اهواز قدیم کارگر افتاد. پیش‌بینی و هشدار شیخ عاشور بیجا نبود. زیرا فرایند ضدانسانی و ضدعربی تغییر بافت جمعیتی شهر اهواز پس از چند دهه، هنوز هم کار می‌کند. عرب‌ستیزان حتی به محله‌های قدیمی یادشده هم رحم نکردند و شهرداری اهواز در سال‌های اخیر به بهانه توسعه و نوسازی شهر، به تخریب و ممنوعیت خریدوفروش خانه و مستغلات در این محله‌ها پرداخت. این سیاست‌ها که از سوی مقام‌های بالاتر تهران دیکته می‌شود، در اطراف مزار «علی مهزیار» شدیدتر است. در واقع یک عامل اصلی در گسترش مهاجرت به اقلیم عربستان (خوزستان) و مشخصاً به شهر اهواز مؤثر بوده است و آن، کوشش‌های مستمر و مستقیم و غیرمستقیم حاکمیت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی برای تغییر بافت جمعیت اقلیم به زیان بومیان عرب است که همواره به دلایل امنیتی، سیاسی و اقتصادی صورت گرفته. دو عامل فرعی دیگر نیز وجود دارند. از زمانی که پای شیوخ بزرگ عرب به تهران و اروپا باز شد، اینان برای دست‌یابی به پول بیشتر، زمین‌های خود را به غیراهوازی‌ها فروختند و در این راه هیچ احساس مسئولیتی نکردند. دوم، ناآگاهی عامه مردم بود که خطر این فرایند را حس نمی‌کردند. اما سیاست‌های تهاجمی و نژادپرستانه حاکمیت تهران پس از غصب صدها هکتار از زمین‌های روستاییان عرب در دو سوی رودخانه کارون، شکل خونی به خود گرفت. دولت رفسنجانی این کار را به بهانه توسعه کشت نیشکر انجام داد که به خانه‌خوابی این روستاییان و زاغه‌نشینی‌شان در شهرهای بزرگ انجامید. درگیری‌های خونین میان این روستاییان و مأموران دولتی چندین کشته و زخمی برجای گذاشت. این امر باعث گسترش آگاهی‌های ملی در میان روشنفکران و تا حدی عامه مردم عرب در یکی دو دهه اخیر شد.

فصل یازدهم

از فرجام ممالک محروسه تا وضع امروز ملت عرب در ایران

سرانجام مملکت عربستان و سایر ممالک محروسه

گرچه نام مملکت‌های محروسه در اوایل دوره پهلوی اول هنوز بر روی تمبرها و برخی اسناد دولتی خودنمایی می‌کرد؛ اما در واقع زیر چکمه‌های نظامی که پس از کودتای سوم اسفند شکل گرفته بود، پایمال شد و استان‌ها جای مملکت‌ها را گرفت. حاکمان و نخبگان دوره رضاشاه از این هم فراتر رفتند و با جای دادن عمدی ملیت‌های مختلف درون مرزهای یک استان، ترکیب تاریخی مملکت‌ها را در هم شکستند. آنان با این شیوه، استخوان لای زخم گذاشتند تا از آن به‌عنوان انگیزه‌ای برای نفار و نزاع میان ملیت‌های همسایه بهره گیرند. رضاشاه با اعمال دیکتاتوری آشکار در سراسر ایران، نه تنها آزادی‌های مصرح در قانون اساسی مشروطیت را نابود کرد؛ بلکه دستاوردهای این انقلاب را درباره ممالک محروسه نیز پایمال نمود.

به‌رغم انهدام نظام ممالک محروسه و تغییر تقسیمات کشوری از نظام چند مملکتی به نظام استانی و کوشش‌های چند دهه گذشته برای پوشاندن زورمدارانه جامه تنگ دولت - ملت تک‌زبانی بر پیکره فراخ جامعه چندملیتی ایران تغییر چندانی در تنوع اتنیک و چندگونگی ملی پدید نیامد.

این گونه‌گونی منحصر به ایران نیست بلکه در چهار گوشه جهان، نمونه‌هایی از آن وجود دارد؛ اما در ایران از واژه‌های قوم، قومیت، خرده‌فرهنگ و نظایر آن برای توصیف ملت‌های درون آن استفاده می‌کنند که دقیق نیست. به‌عنوان نمونه هم‌اکنون در سوئیس به آلمان‌ها، فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها و رومانش‌ها، ملت و به محل سکونتشان کشور می‌گویند. در بریتانیا به هر یک از مناطق انگلستان، اسکاتلند، ویلز و ایرلند شمالی، کشور Country و به ساکنان هر یک از آنها ملت Nation می‌گویند. در هند، بیش از ۲۰۰۰ گروه اتنیک و ۸۰۰۰ خرده‌فرهنگ وجود دارد که قانون اساسی ۲۲ زبان متعلق به ۲۲ ملت را به‌عنوان زبان رسمی اعلام کرده است. در ایران نیز با انهدام ممالک محروسه، هر یک از این مملکت‌ها به کشور تبدیل شده‌اند و البته، کشور - ملت، یا دولت - ملت نیستند بلکه کشور بالقوه هستند. با این توصیف، ایران در برگیرنده چند کشور و چند ملت است اما جز یکی از ملت‌ها، دگر ملت‌ها به دلایل فراوان تاکنون نتوانسته‌اند این دو مقوله فعلاً گسسته کشور و ملت خود را به مقوله پیوسته کشور - ملت یا دولت - ملت تبدیل کنند.

نخستین گام دولت برآمده از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ش، زدودن نام عربستان از نقشه جغرافیا بود. همان‌گونه که پیش‌تر گفتم، در ادبیات سیاسی فارسی، عربستان همواره یک مملکت به شمار می‌رفت و این نام حتی از نام امیرنشین عربستان یا امیرنشین محمره رایج در ادبیات سیاسی مردمان عرب خارج از ایران نیز مهم‌تر است. مملکت یک کشور است و مملکت عربستان در زمان‌هایی، یک مملکت مستقل، و در زمان‌های دیگر، یک مملکت بالقوه بود و دارای استقلال گسترده داخلی.

از نیمه‌های سده نوزدهم تا کنون، کوشش‌های مستمری برای عرب‌زدایی و انهدام شخصیت و جمعیت عرب در ایران انجام گرفته است که در مرحله‌ای می‌توان نام کلنیالیسم را بر آن نهاد. در سال ۱۳۰۲ ش فرایند عرب‌ستیزی از مقوله‌ای صرفاً تئوریک، وارد فرایندی استعماری شد. برخی از این پدیده با عنوان استعمار درونی یاد می‌کنند و آن را از استعمار خارجی متمایز می‌کنند و به همه ملت‌های غیرفارس در ایران تعمیم می‌دهند. استعمار درونی، نوعی نظام حکومت‌گری است که با پدیده ستم ملی در پیوند است. اما در میان اهوازی‌ها و عرب‌های خارج از ایران پژوهشگرانی هستند که پدیده استعمار خارجی را در مورد ملت عرب در ایران صادق می‌دانند. بی‌گمان سازوکار و شیوه برخورد نظام‌های سیاسی ایران با این مردم، طی نود و پنج سال گذشته جز با کارکرد نظام‌های استعماری قابل‌درک نیست. این کوشش‌ها، آمیزه‌ای از کاربرد روش‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری است. عرب‌ستیزی یکی از شیوه‌های تعبیری و کارکردی این استعمار است که نوعی نژادپرستی به شمار می‌رود و اساساً هم‌زاد استعمار کهنه و نو است.

به گمان نگارنده این سطور، می‌توان از دو مرحله استعمار در زندگی مردم عربستان سخن گفت. یکی استعمار خارجی است که پس از سال ۱۸۴۷ و امضای معاهده ارزروم در عربستان - محمره پدید آمد و دیگری استعمار الحاقی است که پس از یورش نظامی رضاشاه پهلوی در سال ۱۳۰۴ ش و الحاق زورمدارانه مملکت نیمه‌مستقل - نیمه مستعمره عربستان و سقوط شیخ خزعل آغاز می‌شود و تاکنون ادامه دارد. کوشش برای عرب‌زدایی در ایران با راهبردی سیاسی آغاز شد که در اجرای آن از تاکتیک‌های نظامی و امنیتی بهره بردند که تا حد نسل‌کشی پیش رفته است. نقطه آغازین این راهبرد، فروپاشاندن فرمانروایی عرب‌ها در مملکتشان بود.

پیش‌تر در سند منتشر شده در بخش «کتاب گزیده اسناد خلیج فارس» به نخستین کشتاری اشاره کردم که در دوره رضاشاه، در فیلیه از توابع محمره رخ داد. چنین کشتاری علیه مردم عربستان، چه در حویزه و چه در محمره، از دوره نادرشاه تا آن هنگام بی‌سابقه بوده است. خیزش فیلیه در مرداد ۱۳۰۴ پس از اسارت و دستگیری شیخ خزعل در اردیبهشت همان سال انجام گرفت و همان گونه که ذکر شد طی آن، توده‌های مردم عرب در فیلیه در اعتراض به اشغالگری و سرکوبگری سپاهیان پهلوی قیام کردند و فقط در یک مورد ۲۴۰ تن کشته دادند. در آن جا، گواه نوعی ادبیات ویژه نظام‌های استعماری هستیم که عرب‌های فیلیه را نه به‌عنوان رعایای دولت به اصطلاح مدرن رضاشاهی بلکه به‌مثابه «اعراب مهاجم» توصیف می‌کند.

روزنامه پاریس تایمز در شماره ۱۳۱۷ مورخ جمعه بیستم ژانویه ۱۹۲۸ خود به نقل از خبرنگارش در بصره، خبری ویژه را منتشر کرد با عنوان «قیام عرب‌ها» که در آن آمده است: «پس از اعلام دو برابر شدن مالیات، همه کشاورزان عرب خوزستان (عربستان) علیه دولت پارس [پرشیا] قیام کرده اند. یک گردان نظامی به منطقه اعزام شده است که طبق گزارش‌های رسیده به اینجا، شصت قیام‌کننده را به قتل رسانده است.» پرنانز از روزنامه و گروه از نگارنده این سطور است.

پس از آن ملت اهواز، بارها در معرض چنین کشتارهایی قرار گرفت که بارزترین آنها در محمره (خرمشهر) بود در خرداد ۵۸ با حدود ۴۰۰-۲۰۰ کشته، و در اهواز در اردیبهشت ۱۳۸۴ با ۵۴ کشته، و در بندر معشور (ماهشهر) و محمره و اهواز در آبان ۱۳۹۸ با حدود دویست کشته. البته روزنامه 'پیغام امروز' در شماره ۷۱ مورخ ۱۲ خرداد ۱۳۵۸ خود به نقل از خبرنگاران خارجی، شمار درگیری‌های خرمشهر (محمره) را دویست کشته و بیش از پانصد زخمی اعلام کرد.

آمار دقیقی از اعدام‌ها و تصفیه‌های فیزیکی اهوازی‌ها در زندان‌ها یا مسموم کردن‌ها، تصادف‌های ساختگی خودروها و امور دیگر در دست نیست اما می‌توان گفت که شمار اینان طی دو دوره پهلوی و جمهوری اسلامی به صدها تن می‌رسد.

راهبرد فرهنگی در پی راهبرد سیاسی، زبان و فرهنگ مردم عرب را هدف قرار داده است. از آن میان، از رسمیت انداختن زبان عربی در ادارات و محاکم، بستن مدارس عربی در محمره و اهواز، ممنوعیت تدریس به زبان عربی در مدارس و جلوگیری از نشر کتب و مطبوعات و مبارزه با جامه‌ها و موسیقی و نمادهای عربی در استان. در سال‌های اخیر، قدری از موانع نشر کتب عربی اهوازی و فشار علیه پوشش ملی، کاسته شده است.

در عرصه موسیقی، کوشش‌ها در جهت محو یا دست‌کم به حاشیه راندن موسیقی عربی در استان بود. دستگاه‌های هنری و سیاسی رژیم شاه با برجسته کردن و حمایت از خوانندگان غیرعرب نظیر علی نظری، قاسم جبلی، نعمت‌الله آغاسی و دیگران، می‌کوشیدند چنین نشان دهند که موسیقی این خطه صرفاً فارسی است. همین دستگاه‌ها طبق همان راهبرد محو هویت عربی، به موسیقی اصیل اهوازی اجازه رشد نمی‌دادند تا به مردم ایران بگویند که «لب کارون» و ترانه‌های نظایر آن، موسیقی مردم اهواز است و اهواز عرب نیست. از این رو، در کل شهرستان اهواز - که آن زمان نود درصدش عرب بود - فقط دو نوارفروشی عربی وجود داشت؛ یکی «تسجیلات المقدادی» در آسیه آباد و دیگری «تسجیلات ناصر الشمیلي» مقابل مسجد جامع لشکرآباد. نیز یک نوارفروشی موسیقی در محمره (خرمشهر) بود با نام «تسجیلات بلام زاده». این چند استودیو ضبط و توزیع نوار موسیقی عربی هم قسر از دست ساواک در رفته بودند. خوانندگان متعهد عرب آن دوره، نظیر احمد کنعانی و خضیر ابوعنب را به بهانه و بی‌بها، سال‌ها در زندان نگه می‌داشتند. اما اینان و خوانندگان اصیل دیگری چون علوان الشویع، عبدالامیر ادریس، حمدی صالح، رزاق شاخوره و دیگران با وجود همه فشارهای امنیتی و معیشتی توانستند، از یک سو در برابر موسیقی مبتذل فارسی بایستند و از سوی دیگر، موسیقی اهوازی را از نابودی نجات دهند. موسیقی عربی کشورهای همسایه نیز نقشی ثانوی و مؤثر در این فرایند داشت.

یکی از شیوه‌های استعماری عصر جدید، ترانسفر یا کوچ دادن اجباری ملت‌هاست. این شیوه تا عهد نادرشاه افشار به شکل سنتی معمول بود و در دوره قاجار به‌ندرت شاهد آن بوده‌ایم. رضاشاه در سال ۱۳۰۸ حدود ۱۵۰۰ عرب را از منطقه بنی طرف و حویزه (دشت آزادگان کنونی) به تهران، مازندران و گرگان تبعید کرد، با پای پیاده و از کوه‌های صعب‌العبور لرستان. در میان اینان، شیوخ عشایر بنی طرف و سواری، خانواده‌های آنان و مردم عادی دیده می‌شوند. شماری از آنان در میانه راه مردند و شماری که جان به در بردند تنها پس از سقوط رضاشاه بود که توانستند به زادگاه خود باز گردند. با این همه، برخی از این تبعیدیان در آن مناطق باقی ماندند و در بومیان حل شدند.

راهبرد فرهنگی با تغییر نام‌های عربی شهرهای استان آغاز و به تغییر نام برخی محله‌ها، روستاها، رودخانه‌ها، باتلاق‌ها و مکان‌های طبیعی و جغرافیایی انجامید. در اواسط دهه چهل شمسی، همه معلمان و دبیران عرب شهرهای خفاجیه (سوسنگرد)، بستان و حویزه به شهرهای بهبهان، دزفول و عبادان منتقل شدند. هیچ کس را مستثنی نکردند جز کادر اداره‌های آموزش و پرورش.

مهم‌ترین بُعد راهبرد اجتماعی حکومت‌ها، تغییر جمعیت عربستان (خوزستان رسمی) به سود

غیرعرب‌هاست. مهاجرت به عربستان محمره در عهد فرمانروایی جابر بن مرداو (۱۸۸۱-۱۸۵۱) پدیده نادری بود؛ اما از دوران شیخ مزعل مهاجرت برخی تاجران غیرعرب به محمره انجام شد که نمونه‌هایی از آن را ذکر کردیم. با تأسیس پالایشگاه عبادان در عهد شیخ خزعل بن جابر، مهاجرت برای اشتغال به این شهر فزونی گرفت؛ اما با وجود حاکمیت عرب‌ها، کنترل شده بود. در دوره پهلوی اول این مهاجرت‌ها گسترده‌تر شد و به دو شکل طبیعی و غیرطبیعی انجام می‌شد. در نوع دوم، خود دولت نقش مستقیم یا غیرمستقیم داشت.

تأکید محمدرضا شاه بر ضرورت محو همه‌جانبه ملت عرب در ایران

پس از سقوط رضاشاه در ۱۳۲۰ ش و طی دوازده سالی که ایران گرفتار بی‌ثباتی سیاسی بود، محمدرضا شاه نتوانست یا در واقع فرصت نداشت به موضوع عرب زدایی بپردازد؛ اما با سقوط مصدق، راهبردهای متوقف شده دوباره فعال شد.

تیمسار تیمور بختیار، نخستین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور - ساواک - طی سه سالی که ریاست ساواک را به عهده داشت (۱۳۳۹-۱۳۳۶ ش) دستور داد، دو هزار بختیاری در پالایشگاه عبادان استخدام شوند که با احتساب خانواده‌هایشان بالغ بر ده‌هزار نفر می‌شدند. نیز به دستور او، استاندار استان، صاحب‌منصبان شرکت نفت، رئیس ساواک، رئیس انجمن شهر و نماینده مجلس شورای ملی عبادان نیز از میان هم تبارانش تعیین شدند. واژه تعیین حتی درباره انجمن شهر و مجلس نیز دقیق‌تر از انتخاب است؛ زیرا ساواک با قدرت فوق‌العاده‌ای که داشت در همه این عرصه‌ها اعمال نفوذ می‌کرد.

اسفندیار بختیار - فرزند تیمور بختیار - در این باره چنین می‌گوید: «در زمانی که پدرم رئیس ساواک بود ترتیبی داد که آقای امیر بختیار پسر امیر مجاهد نماینده آینده آبادان در مجلس شود و حتی رئیس ساواک آبادان، بختیاری بود و آقاخان و قهرمان بختیار پسران سردار محتشم در شرکت نفت و وزارت کار صاحب‌منصب شوند و با رایزنی پدرم تقریباً همان دوره، جهان‌شاه صمصام پسر مرتضی‌قلی خان استاندار خوزستان شد. در این موقع پدرم ترتیبی اتخاذ کرد ۲۰۰۰ جوان بختیاری اهل گرمسیر از کانال شرکت نفت، نماینده مجلس و استانداری در پالایشگاه آبادان استخدام شدند. بسیاری از کلانترها و کدخداها فهرستی از افراد جویای کار را به پدرم داده بودند که طبق همان لیست، پدرم ترتیب استخدامشان را می‌داد.»^{۳۵۹}

در سال ۱۳۳۴ ش، سازمان برنامه، سدسازی و تاسیس کشاورزی مکانیزه را در دستور کار خود قرار داد. ابوالحسن ابتهاج، موسس و نخستین رییس سازمان برنامه در این باره می‌نویسد:

برای آشنایی با استان خوزستان که این همه درباره آن فکر کرده و آرزوهای دور و دراز در سر پرورانده بودم، تصمیم گرفتم سفری به این استان کرده و از نزدیک با امکانات و مسائل مختلف آن آشنا شوم.

در سفری که به‌عنوان رئیس سازمان و برنامه به خوزستان کردم برای اولین بار از راه دریا از آبادان به چاه‌بهار رفتم. عده‌ای از همکارانم نیز با من بودند و دوازده روز

^{۳۵۹} به نقل از کتاب «آخرین بازی معمار ساواک» در صفحه اینستاگرام esfandiar_bakhtiar، اسفندیار؛ اینستاگرام

طول کشید تا به چاه‌بهار رفتم. برای دیدن محل مناسب برای بندرسازی و به‌طور کلی آبادی خوزستان در جاهایی پیاده می‌شدیم که اصلاً کشتی قادر نبود پهلوی بگیرد و ناچار می‌آمدند ما را کول می‌گرفتند و به ساحل می‌بردند و یا صندلی می‌آوردند و بدین‌وسیله به خشکی می‌بردند.

در یکی از جاهایی که پیاده شدیم اهالی همه با لباس عربی به پیشواز ما آمده بودند و به زبان عربی حرف می‌زدند و فارسی اصلاً نمی‌فهمیدند. بالاخره یک نفر از خودشان پیدا شد که زبان فارسی می‌دانست و مترجم ما شد. از آنها پرسیدم مگر شما رادیو گوش نمی‌دهید؟ گفتند چرا به رادیوی «صوت العرب» گوش می‌دهیم. گفتیم چطور شما فارسی نمی‌دانید؟ طوری نگاه می‌کردند که چرا من اصلاً چنین سؤالی می‌کنم.^{۳۱۰}

ابوالحسن ابتهاج طی بازه زمانی ۱۳۳۷ - ۱۳۳۴ ش رئیس سازمان برنامه بود و این خاطره او نشان می‌دهد که یکی از بلندپایه‌ترین مسئولان ایرانی آن هنگام، هیچ شناختی از آن استان و جامعه عرب آن ندارد.

او در جای دیگری از کتاب، زیر عنوان «مسافرت لیلیان تال و کلاپ به ایران» می‌نویسد: قبل از آمدن لیلیان تال به تهران سعی کردم تا آنجا که ممکن بود اطلاعاتی درباره خوزستان به دست بیاورم و برای او بفرستم تا کمی با موضوع آشنا بشود. متأسفانه در تمام وزارت کشاورزی ایران کوچک‌ترین اطلاعاتی درباره خوزستان وجود نداشت. خواستم از سفارت انگلیس اطلاعاتی بگیرم، گفتند نداریم. بالاخره از اصل چهار خواستم و آنها بعد از مدتی مقداری اطلاعات پراکنده و ناقص برایم فرستادند و من هم همان‌ها را برای لیلیان تال ارسال داشتم و نوشتم که می‌خواهم وقتی شما به ایران می‌آیید از این منطقه که به نظر من از امکانات عظیم عمرانی برخوردار است، بازدید کنید. برنامه لیلیان تال به تهران، به علت عمل جراحی کوچکی که برای او پیش آمد، تغییر پیدا کرد و او موقعی به تهران رسید اول اسفند (۱۳۳۴) که چند روز بود شاه برای یک دیدار رسمی به هند رفته بود.^{۳۱۱}

لیلیان تال و گوردن کلاپ دو تن از روسای سازمان عمران دره تنسی آمریکا بودند. سازمان «اصل چهار» در ایران و برخی کشورهای دیگر پس از جنگ جهانی دوم توسط ترومن رئیس جمهور آمریکا تأسیس شد که مسوول کمک‌های فنی، اقتصادی و نظامی آمریکا به این کشورها به قصد جلوگیری از نفوذ کمونیسم بود. این متن بیانگر آن است که در سال ۱۳۳۴ ش نه تنها ابتهاج و کل سازمان برنامه بلکه وزارت کشاورزی ایران نیز اطلاعاتی نسبت به وضع کشاورزی استان نداشت. و نادانی حاکمان تهران، محدود به مسائل جامعه‌شناختی استان نمی‌شد؛ بلکه مسائل عمده اقتصادی را نیز در بر می‌گرفت. در این زمان، سی سال از سقوط حاکمیت عرب‌ها در استانی که قبلاً مملکت عربستان بود می‌گذشت.

ابتهاج که ظاهراً در مهندسی و مدیریت سازمان برنامه و استعمارگری درونی خبره بود، در شناخت جامعه استعمارزده اهوازی، سفیه و بی‌مایه. می‌گویم سفیه چون خود او می‌گوید: «وقتی از آنها سؤال کردیم چطور

^{۳۱۰} ابتهاج، ابوالحسن؛ خاطرات ابوالحسن ابتهاج، تهران، انتشارات علمی، بهار ۱۳۷۱، ص ۳۷۶

^{۳۱۱} همان، ص ۲۸۵

شما فارسی نمی‌دانید؟ طوری نگاه می‌کردند که چرا اصلاً چنین سؤال می‌کنم.» جالب این که این مردم در آن هنگام رادیو گوش می‌کردند؛ اما نه رادیو شاهنشاهی تهران بلکه رادیو هم‌زبانان را؛ رادیویی که می‌فهمیدند و زبان و فرهنگ و موسیقی‌اش را از آن خود می‌دانستند. زور زبان دولت - ملت رضاشاهی هنوز به دیار آنان نرسیده بود.

ابوالحسن ابتهاج درباره انتخاب ده‌هزار هکتار زمین برای کشت نیشکر که بعدها به هفت‌تپه معروف شد و نیز ماجرای خرید زمین از شیخ خلف حیدر آل کثیر چنین می‌گوید:

محمد کاظمی رئیس اداره کشاورزی و مهندس مزینی رابط سازمان برنامه با شرکت عمران و منابع، مأمور خریداری این ده‌هزار هکتار شدند. زمین موردنظر متعلق به شخص مسنی بود بنام شیخ خلف که پانصد سال بود طایفه او در آن قسمت خوزستان مالک بودند. پس از مراجعت از خوزستان وقتی مهندس مزینی از طرز رفتار این شیخ با رعایای خود به من گزارش داد حرف‌های او را به‌سختی باور کردم. مزینی گفت تمام رعایای دهاتی که به شیخ متعلق است اگر بخواهند از ده خارج شوند باید مجوز بگیرند و برای دریافت جواز می‌بایست ۱۰ ریال به شیخ بپردازند و بدون اجازه شیخ حق خارج شدن از ده را ندارند و رسم این است که هر کس ازدواج می‌کند شب اول عروس متعلق به شیخ است. شیخ چهل زن داشت، پول را با بهره ۴۰ درصد به رعایای خود قرض می‌داد، و تمام مأمورین دولت را در محل خریده بود. به مزینی گفتم بهر حال باید این زمین‌ها خریداری شود. پس از مدتی گزارش دادند که شیخ زمین‌ها را نمی‌فروشد؛ بنابراین ناچار شدم طبق قانون اقدام به خرید زمین‌ها بنمایم. به‌موجب قانون خاصی که سازمان برنامه داشت ما مجاز بودیم زمینی را که برای اجرای طرح‌های عمرانی انتخاب می‌شد طی تشریفات خریداری کرده و بهای آن را به مالک بپردازیم. چنانچه مالک با فروش زمین موافقت نمی‌کرد قیمت زمین تحت‌نظر دادستان کل و مدیرکل ثبت‌اسناد و یک مقام دیگر دولتی ارزیابی می‌شد و چنانچه صاحب زمین پول را نمی‌پذیرفت مبلغ مزبور را نزد دادگستری ودیعه می‌گذاشتیم.^{۳۱۲}

ابوالحسن ابتهاج در اینجا فقط شیوه پرداخت به کسانی که پول بهای زمین را نمی‌پذیرند، توضیح می‌دهد و موضوع پرداخت به شیخ خلف حیدر را مبهم نگه می‌دارد. اما فرزاد خنیفر نوه شیخ خلف و قهرمان بوکس کشور، این موضوع را تکذیب می‌کند و می‌گوید شیخ تا هنگام مرگ با فروش آن زمین‌ها به سازمان برنامه مخالف بود و چیزی دریافت نکرد. ضمناً او مساحت زمین‌های غصب‌شده را بیست‌وپنج هزار هکتار ذکر می‌کند نه ده‌هزار.

در آن دوره، نوعی بورس‌بازی روی زمین‌های اهواز رونق یافت که افزون بر آماج‌های اقتصادی، هدفهای استعماری و ضد عربی داشت. از اوایل دهه چهل شمسی، ما شاهد نشر آگهی‌هایی هستیم با مضمون «بورس زمین اهواز» و «مبادله زمین‌های اهواز با تهران» در روزنامه‌های عمده آن زمان یعنی کیهان و اطلاعات. این‌گونه آگهی‌ها به‌ندرت شامل دیگر شهرهای ایران می‌شد و بر شهر اهواز متمرکز داشت. این امر به دستور

شاه و سازمان امنیت و به قصد تشویق بورژوازی نوحاسته پس از اصلاحات ارضی برای چیرگی بر زمین‌های مردم اهواز و سایر شهرهای استان انجام می‌گرفت.

اما موضوع به اینجا ختم نمی‌شود؛ بلکه به فرمان شاه و با فشار دستگاه‌های امنیتی و نظامی، هر خرده‌مالک اهوازی که می‌خواست موتور آبیاری «مکینه» برای آبیاری زمین‌های زراعتی‌اش بخرد و روی شط کارون نصب کند مجبور بود با یک افسر بلندپایه ارتش شاهنشاهی شریک شود. این سرهنگان و افسران، صدها کیلومتر از اهواز دور بودند و هیچ ارتباطی با زمین و کشاورزی و آبیاری مردم عرب نداشتند و برخی اساساً اهواز را ندیده بودند. این پدیده در مورد اغلب موتورهای آبیاری دو سوی شط کارون - از اهواز تا شوشتر - و دیگر مناطق صدق می‌کند. این موتورهای آبی که در واقع کارخانه‌های کوچکی بودند از اواخر دهه سی شمسی رواج یافتند. مارک‌های نظیر «رستن» و «دیزل» از خارج وارد ایران می‌شد و تاجران کمپرادور و عمده‌فروشان تهرانی آنها را به خریداران می‌فروختند.

در سند زیر که از خاطرات اسدالله علم نخست‌وزیر و وزیر دربار محمدرضا شاه پهلوی نقل می‌شود، چکیده همه راهبردهای رژیم شاه را نسبت به عرب‌های جنوب ایران می‌بینیم.

دوشنبه ۹/۱۱/۵۱

صبح شرفیاب شدم ... مقاله [ای] از روزنامه لوموند در مورد این که خوزستان عربستان است و مردم آن جا عرب هستند و لباس و زبان عربی دارند، به عرض رساندم. شاهنشاه خیلی عصبانی شدند. فرمودند، مقاله تندى عليه او جواب داده شود. عرض کردم مقاله کافی نیست. باید به هر صورت برنامه صحیح کوتاه‌مدت یا درازمدت داشته باشیم که واقعاً وضع آن جا را از لحاظ زبان و آداب و لباس و ملیت و همه چیز عوض کنیم. عرض کردم، در زمان نادر و شاه‌عباس به‌آسانی مردم را کوچ می‌دادند. ارامنه جلفا در اصفهان هستند و ترک‌های قشقایی در فارس. ما چرا نباید چنین کاری بکنیم؟ فرمودند، راست می‌گویی، برو مطالعه کن، عرض کردم من که در مراحل اولیه مبارزه با بی‌سوادى مأمور کمیته مبارزه با بی‌سوادى و به‌خصوص بزرگسالان بودم، چون دیدم برنامه و مقدمات ما طوری نیست که به تمام کشور برسد، در آن دو سال تمام طرح را در دشت میشان و خرمشهر و آبادان و جزیره مینو کردم و حالا بیش از صدی هفتاد مردم و به‌خصوص بچه‌ها و زن‌ها فارسی حرف می‌زنند. پس کارهای دیگر هم می‌شود کرد. فرمودند، آن چه لازم است بکنید.^{۳۶۳}

همان گونه که می‌بینیم شاه و وزیر دربارش در سال ۱۳۵۱ش درباره یک مقاله روزنامه فرانسوی که بر حقیقت تاریخی نام عربستان اهواز و عرب بودن آن دیار تأکید می‌کند آن‌همه تغیر نشان می‌دهند و رگ‌های گردن نژادپرستی‌شان متورم می‌شود. آنان توافق می‌کنند که یک راهبرد بلندمدت و یک راهبرد کوتاه‌مدت را برای تغییر «زبان، آداب، لباس، ملیت و همه چیز» مردم عرب به کار گیرند. این کار که نامی جز نسل‌کشی فرهنگی ندارد، گرچه پیش‌تر نیز انجام می‌شد؛ اما از آن پس، شکلی منظم‌تر به خود می‌گیرد. علم حتی مسئله ترانسفر را به شیوه صفوی و نادرشاهی مطرح می‌کند که پیش‌تر در عهد رضاشاه انجام گرفته بود. در اهمیت

^{۳۶۳} علم، اسدالله، ویرایش علی نقی عالیخانی، یادداشتهای علم جلد دوم، مریند، «آبیکس پابلیشرز»، ۲۰۰۸ ص ۲۹۳

این راهبرد عرب ستیز برای رژیم شاه همین بس که اسدالله علم انجام داده بود؛ یعنی تخصیص بودجه مالی مبارزه با بی‌سوادی کل کشور به چهار شهر عرب‌نشین دست میسان (دشت میشان)، محمره (خرمشهر)، عبادان (آبادان) و جزیره صلبوخ (مینو).

جمهوری اسلامی میراث‌خوار استعمار پهلوی

پس از انقلاب، راهبردهای دوره شاه تا پایان جنگ متوقف شد. اما به تدریج در صلب مطالعات مرکزهای پژوهشی و راهبردی تابع حکومت مرکزی قرار گرفت. علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در دوره نخست ریاست جمهوری خود (۱۳۷۶-۱۳۶۸) برنامه‌های تکمیلی تشکیل شرکت‌های کشت و صنعت را - که رژیم شاه فرصت اجرای آنها را پیدا نکرده بود - از کشورها بیرون کشید. یکی از اینها شرکت کشت و صنعت کارون است که دفتر مرکزی‌اش در شوشتر است و دفاتری در اهواز و تهران دارد.

در سایت شرکت کشت و صنعت کارون، عملیات توسعه و عمران اراضی را «شامل حدود ۴۶۰۰۰ هکتار کل اراضی و بیش از ۲۵۰۰۰ هکتار اراضی قابل کشت نیشکر» می‌داند. این سایت در سال ۱۳۹۰ ش از «کاهش تولید و افزایش زیان انباشت شرکت» سخن می‌گوید.^{۳۶۴}

عباس پایی زاده نماینده دوره دهم مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون کشاورزی آن دوره در مصاحبه‌ای با نشریه «اقتصاد اونلاین» در تاریخ ۷/۳/۱۳۹۷ می‌گوید: «این شرکت بیش از ۵۰ هزار هکتار از اراضی مستعد استان خوزستان را به خود اختصاص داده و علاوه بر سرمایه ملی، از آب اختصاصی هم برخوردار است [...] در زمان تشکیل شرکت کارون، زمین آن متعلق به مردم بوده و با برخی از مردم منطقه مصالحه شده و با برخی دیگر مصالحه نشده است.»^{۳۶۵}

سایت «رادیو زمانه» از ۵۳ هزار هکتار مساحت مجتمع کشت و صنعت کارون سخن می‌گوید که محصول اصلی آن شکر سفید است و محصولات جانبی آن نئوپان، کاغذ، و خوراک دام. ۹۹ درصد مالکیت شرکت کشت و صنعت کارون متعلق به بانک کشاورزی است و بیش از دو هزار کارگر در آن به کار اشتغال دارند. این سایت می‌افزاید:

دولت و بانک کشاورزی در سال ۱۳۵۲ - زمان ایجاد این مجتمع - بیش از ۲۰ هزار هکتار از زمین‌های کشاورزان را مورد استفاده قرار داده و در عوض به آنها وعده شغل و مسکن داده‌اند. این وعده عملی نشده است. حال دولت قصد دارد کشت و صنعت کارون را به سرمایه‌گذاران بخش خصوصی واگذار کند درحالی‌که بخشی از کشاورزان دیمچه بی زمین و جوانان آن بیکارند.

دیمچه بیش از شصت هزار نفر جمعیت دارد که به گفته‌ی اهالی، حتی خانه‌های

³⁶⁴ <https://karuncane.com/about-us/>

³⁶⁵ بخش-مجلس-۲۷۴۵۸۶/۱۳۷-تخلف-میلیاردی-کشت-صنعت-کارون-تصرف-غیرقانونی-هزار-<https://www.eghtesadonline.com/> هکتار-از-اراضی-منابع-طبیعی

روستاها و شهرک‌های مسکونی نیز تخریب و به‌جای آن مزارع نیشکر ایجاد شده است. در واقع بخش عمده زمین‌های کشت شده توسط دولت غصب شده و خانه‌ها و شهرک‌های آن منطقه را تخریب کرده‌اند.

این مجتمع به‌رغم انتقادات کارگران مجتمع، کشاورزان منطقه و برخی مسئولان منطقه در اسفند سال ۹۷ برای نهمین بار به مزایده گذاشته شده است. به گفته‌ی رئیس روابط عمومی شرکت تا کنون هیچ سرمایه‌دار و خریدار بخش خصوصی برای خرید شرکت مراجعه نکرده است. قیمت تعیین شده ۲۶ هزار میلیارد ریال است مدافعان فروش کشت و صنعت کارون می‌گویند این واحد زیان‌ده است.

عباس پاپی زاده نماینده دزفول در مجلس که خواستار تبدیل کشت و صنعت کارون به شرکت تعاونی از ساکنان منطقه است می‌گوید: «طی تفحصی که از شرکت کشت و صنعت کارون شده مشخص شد به علت ضعف مدیریت، ریخت‌وپاش‌های مالی زیادی در این شرکت انجام شده و شرکت به مرحله ورشکستگی رسیده است.»^{۳۶۶}

آن چه که در اینجا از رسانه‌های فارسی نقل شد به‌خوبی گویای بخشی از سیاست‌های راهبردی - اقتصادی نظام پیشین درباره عرب‌ها در ایران است که نه‌تنها بدون مشورت و رایزنی با ساکنان بومی بلکه با تخریب مناطق مسکونی و غصب زمین‌های کشاورزی آنان همراه بوده است. این شرکت‌ها هیچ‌گونه بازده مثبت نداشته و فقط زیان‌ده هستند.

حاکمیت جمهوری اسلامی در ادامه سیاست‌های نظام پیشین، شرکت توسعه نیشکر و صنایع جانبی را در سال ۱۳۶۹ تأسیس کرد.

طبق قانون برنامه اول، مقرر شد، ۷ واحد کشت و صنعت نیشکری به وسعت ۸۴ هزار هکتار برای کشت نیشکر و احداث کارخانه‌های شکر، تصفیه شکر، خوراک دام، تخته صنعتی (MDF)، کاغذ و کارخانه‌های بیوتکنولوژی نظیر خمیرمایه و الکل ایجاد شود. هم اکنون همه این طرح‌ها به بهای خانه‌خوابی روستاییان عرب به اجرا درآمده‌اند.

هفت واحد کشت و صنعت نیشکری

۱- کشت و صنعت نیشکر خمینی در اراضی شعیبیه بین رودخانه‌های شطیط (شاخه‌ای از کارون) و دز در ۳۰ کیلومتری جنوب شهرستان شوشتر واقع شده است. محدوده طرح، بخشی از دشت شعیبیه واقع در دهستان شعیبیه است از توابع شهرستان شوشتر به مساحت تقریبی ۱۵۳۰۰ هکتار. این منطقه در غرب رودخانه کارون واقع است.

۲- کشت و صنعت امیرکبیر در کیلومتر ۴۵ جاده اهواز - محمره، جاده امام جعفر صادق واقع است. مساحت ناخالص اراضی این کشت و صنعت ۱۵ هزار هکتار و مساحت خالص آن ۱۲ هزار هکتار است و در غرب رود

کارون است.

۳- کشت و صنعت نیشکر دعبل خزاعی، با مساحتی حدود ۱۲ هزار هکتار در شرق رود کارون و در ۲۵ کیلومتری جنوب شرق جاده اهواز - عبادان واقع است.

۴- کشت و صنعت میرزا کوچک خان، این شرکت در ۷۵ کیلومتری جنوب غربی اهواز قرار دارد؛ در غرب رودخانه کارون و در فاصله میان این رودخانه و جاده اهواز - محمره. مساحت آن بالغ بر ۱۲ هزار هکتار است.

۵- کشت و صنعت دهخدا، این شرکت با سرمایه‌گذاری مشترک بانک‌های صادرات ایران و ملی ایران ایجاد شده و مساحت خالص آن ۱۳۶۹ هکتار است. کشت و صنعت نیشکر دهخدا در شمال شهرستان اهواز، در غرب رودخانه کارون و در حدفاصل جاده صالح آباد (اندیمشک) و رودخانه کارون در کیلومتر ۲۳ از جاده معروف به دغاغله واقع است.

۶- کشت و صنعت سلمان فارسی، مساحت شرکت یادشده، حدود ۱۲ هزار هکتار و در ۴۰ کیلومتری جاده اهواز - عبادان در شرق رودخانه کارون واقع است.

۷- کشت و صنعت حکیم فارابی، در کیلومتر ۳۰ جاده اهواز - عبادان در شرق رودخانه کارون واقع است. مساحت این شرکت حدود ۱۵ هزار هکتار است.

همان گونه که می‌بینیم چهار شرکت در بخش غربی و سه شرکت در بخش شرقی رود کارون و همه آنها در اراضی عرب‌ها تأسیس شده‌اند. طرفه آن که طراحان غصب زمین‌های مردم عرب از نام شخصیت‌های علمی، سیاسی و تاریخی برای اجرای برنامه‌های خود بهره گرفته‌اند.

در این طرح بهترین زمین‌های حاصلخیز دو ساحل کارون - از شوشتر تا محمره - را به ثمن بخش از روستاییان عرب گرفتند. برخی نیز با فروش زمین‌های کشاورزی خود موافقت نکردند و به‌زور از آنها گرفته شد. این امر - به‌رغم اوضاع خفقان آمیز سیاسی دوره هاشمی رفسنجانی - بارها به درگیری‌های خونین میان روستاییان و نیروهای انتظامی و امنیتی انجامید و طی آن ده‌ها کشاورز زمین باخته، کشته شدند.

این طرح در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی کلید خورد و خود او طی مصاحبه‌ای با یک روزنامه محلی دزفولی از آن با عنوان یک طرح سیاسی یاد کرد. رفسنجانی در خاطرات سال ۱۳۷۴ ش خود از نقش محسن رضایی فرمانده پیشین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به‌عنوان طراح دوازده طرح کشت و صنعت سخن می‌گوید. او هدف محسن رضایی و سپاه پاسداران را «اسکان نیروهای حزب‌اللهی و تأمین امنیت مرزها» و از همه خطرناک‌تر «تغییر بافت جمعیت عرب‌ها» ذکر می‌کند. متن یادداشت رفسنجانی چنین است: «آقای محسن رضایی [فرمانده کل سپاه] برای گزارش دوازده طرح کشت و صنعت در کنار مرزهای کشور به‌منظور اسکان نیروهای حزب‌اللهی و تأمین امنیت مرزها و تغییر بافت جمعیت نقاط مرزی آمد.» منظور رفسنجانی از این مناطق مرزی، مناطق درون استان خوزستان هم مرز با عراق است و گرنه در دیگر مناطق، طرح‌های کشت و صنعت ایجاد نشد.^{۳۷} راهبرد اقتصادی این طرح را تغییر کاربرد کشاورزی سنتی به کشاورزی مدرن اعلام کردند؛ اما راهبرد سیاسی و اجتماعی ناگفته، کندن روستاییان عرب از زمین‌های آباو اجدادی‌شان و رها

^{۳۷} هاشمی رفسنجانی، آیت الله؛ مرد بحرانها (کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی ۱۳۷۴)، تهران، دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۹۷، صص

کردن آنان در شهرهای بزرگ بود. از آنجاکه زمین، عامل مهم وابستگی و چسبندگی انسان به زادگاه و وطن خویش است، حاکمیت جمهوری اسلامی با کندن روستایی عرب از زمین کوشید مهم‌ترین علقه و پیوند میان این دو - انسان و وطن - را از هم بگسلد. هدف دوم، راندن روستایی عرب کنده شده از روستا به شهرهای بزرگ جهت پاری سازی آنان بود. گردانندگان این طرح با استخدام نیروی انسانی عمدتاً غیربومی و غیرعرب به این فرایند کمک کردند. اما به‌رغم شرایط دشوار اقتصادی، اغلب این روستاییان در حاشیه شهر اهواز و شوشتر مسکن گزیدند و به دیگر شهرهای فارس‌نشین مهاجرت نکردند. آنان لشکر بیکاران و حاشیه‌نشینان پیرامون ابرشهر اهواز را تشکیل دادند، به‌گونه‌ای که هم اکنون بین یک‌چهارم تا یک‌سوم ساکنان این شهر، حاشیه‌نشین‌اند و کمربند متورم فقر عربی، هسته اقلیت مرفه و عمدتاً کوچ‌نشین غیرعرب را در محاصره دارد.

مکانیزه کردن کشاورزی که از سال ۱۳۳۴ با سدسازی و غصب زمین‌های زراعی و مسکونی روستاییان عرب آغاز شده بود طی حاکمیت جمهوری اسلامی ادامه پیدا کرد. بی‌گمان این پروژه‌ها در برخی زمینه‌ها نظیر تأمین آب و برق و کاغذ و شکر و دیگر مشتقات نیشکر نه تنها برای استان بلکه برای همه مردمان ایران بی‌دست‌آورد نبوده است.

پیش از انقلاب، مخالفت برخی از نیروهای مخالف شاه در تهران، به سبب مشارکت «امپریالیست‌های آمریکایی و اسرائیلی‌ها» در آن طرح‌ها بوده است. این مخالفت را آشکارا می‌توان در دفاعیه مهدی رضایی دید که در سال ۱۳۵۱ش در سن بیست‌سالگی اعدام شد. او و بردارانش از اعضا و رهبران سازمان مجاهدین خلق بودند.

اما مدرنیزه کردن کشاورزی نه به دست ساکنان اصلی و صاحبان زمین یعنی مردم عرب و به زبانی غیر از زبان آن مردم و به دست کسانی بیگانه با فرهنگ و سنن آنان انجام شد. حاکمانی که هیچ حقوقی برای ملت عرب قایل نبوده و در حافظه تاریخ این ملت، جز استعمارگری، ارمغانی نداشته‌اند. از این‌رو، پیامدهای این طرح‌ها برای ملت عرب اهواز، بسیار ویرانگر بوده است. این امر محدود به آغاز این فرایند مدرنیسم پارسی (ایرانی) نیست؛ بلکه هر دو دوره پهلوی و جمهوری اسلامی را در بر می‌گیرد. در دوره پهلوی، امپریالیسم پارسی، به کمک امپریالیست‌های آمریکایی و متحدان اسرائیلی‌شان، راهبردهای یاد شده را اجرا می‌کردند و پس از انقلاب - عمدتاً - توسط استعمارگران داخلی به اجرا در آمده است. در نتیجه، کل این مدرنیزاسیون تحمیلی و زورمدارانه، هدفی جز انهدام اقتصاد، فرهنگ و به‌طورکلی، فارس‌یزاسیون اقلیم عربستان ندارد. پیداست که مخالفت مهدی رضایی و سازمان مجاهدین خلق و سایر سازمان‌های مخالف نظام پهلوی دوم در این زمینه با مخالفت مالکان عرب زمین‌ها با آن نظام تفاوت دارد. نیز پس از گذشت حدود پنج دهه، مفاهیم دوست و دشمن و امپریالیسم و غیر امپریالیسم برای همه طرف‌های یاد شده تغییر کرده است.

باید تا بتوانیم عرب بکشیم

«ما باید از این عربا اینقدر بکشیم که اینا از ترسشون یعنی يك مو خلاف نکنند این ور و آن ور، ما باید فقط عرب بکشیم ... منظورش از اعراب، اعراب ایرانیه.» این بخشی از سخنان تیمسار احمد مدنی است که توسط

محسن کنگرلو در گفتگو با حسین دهباشی در برنامه آپارات جمهوری اسلامی ایران بازگو شد. این مصاحبه در مارس ۲۰۲۰ پخش گردید. محسن کنگرلو از شخصیت‌های مؤثر و مشاور امنیتی هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور پیشین و میرحسین موسوی نخست وزیر پیشین بود. صحبت‌های کنگرلو درباره کشتار خرداد ۵۸ علیه مردم عرب محمره (خرمشهر) و دیگر شهرهای استان است که در آن هنگام، تیمسار احمد مدنی استاندار بود و فرمانده نیروی دریایی ایران نیز. مدنی و هم‌پیمانان مذهبی تندرواش، بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ نفر را در ۹ خرداد و روزهای بعد از آن در محمره کشتند. اما کلام این مسئول امنیتی سند محکمه‌پسند دیگری از کشتاری است که تیمسار مدنی - عضو جبهه ملی ایران و مورد تایید آیت‌الله خمینی و مهندس مهدی بازرگان - علیه مردم عرب انجام داد. این مردم خواستار حقوق خویش در چارچوب ایران بودند که درخواست‌های دوازده گانه آنان به مسئولان آن هنگام ایران تبلور یافت.

در بیش از چهار دهه عمر جمهوری اسلامی ایران، اعتراض‌ها و تظاهرات توده‌های عرب علیه تحقیر، توهین، تبعیض و ستم ملی بارها رخ داده و قربانیانی بر جای نهاده است. از بارزترین این رخدادها، خیزش آنان در اهواز و دیگر شهرهای مختلف استان در فروردین سال ۱۳۸۴ بود که طی آن ۵۴ تظاهرکننده در اهواز کشته شدند.

واپسین کشتار علیه عرب‌ها در قتل صدها عرب در بندر معشور (ماهشهر) نمود یافت که در آبان ۹۸ رخ داد و بخشی از آن با عنوان «کشتار نیزار جراحی» معروف شد. به این امر باید قتل ده‌ها تن را در شهرهای محمره و اهواز افزود. بندر معشور از معدود شهرهایی بود که در سرکوب مردم آن از تانک و زره‌پوش استفاده کردند.

این منطقه - افزون بر ستم ملی نود و پنج‌ساله - هنوز از پیامدهای هشت سال جنگ با عراق رنج می‌برد. و علت اصلی آن، اهمال حاکمیت در بازسازی کامل مناطق جنگ‌زده - به‌ویژه محمره (خرمشهر) - است. نیز توفان‌های شن و ریزگردهای موسمی را می‌توان ناشی از انتقال آب کارون، دز و دیگر رودخانه‌های استان به دیگر استان‌ها، خشکاندن هورالعظیم برای استخراج نفت و دیگر برنامه اقتصادی دانست که همواره به زیان بومیان این استان بوده است.

نمودهای اجتماعی عرب دشمنی را در شعارهای صریح «مرگ بر عرب»، «ما آریایی هستیم، عرب نمی‌پرستیم» یا دیگر شعارهای توهین‌آمیز مشابه در تهران، پاسارگاد و دیگر شهرهای ایران می‌بینیم. این امر گویای بالیدن موج بی‌لگام پوپولیسم و راسیسم ضد عربی در جامعه ایران است. از آن جا که ناسیونالیسم ایرانی (پارسی) از همان آغاز بر سه پایه عرب‌ستیزی، باستان‌گرایی و پیوند با مدرنیسم تدوین شده است، لذا عرب‌ها قربانیان راهبردهای مختلفی بوده‌اند که بر اساس این گفتمان ناسیونالیستی شکل گرفته‌اند.

به‌هرتقدیر ترسیم تصویری زشت از توده‌های عرب، تأکید بر انتقام‌جویی‌ها و پلشتی‌های رهبران عربستان و تباهی چهره‌هایی که باید زمین‌هایشان مصادره شود و دیو سازی همه اینان، افسانه‌سرایی درباره خمود و نادانی و بی‌عملی مردم عرب و دیگر توصیف‌های دور از واقع - که نمونه‌اش را در کتاب‌های بررسی شده دیدیم - بنیادی شد برای چهارچوب‌های پیش‌ساخته نژادی و حسی همراه با تخیلات جهت‌گیرانه و مغرضانه ضد عربی که در عهد پهلوی و پسا پهلوی شکلی روشمند و سازمان‌یافته پیدا کرد. برای مثال، عنصر عرب (منتسب به مملکت عربستان گذشته و اقلیم اهواز کنونی) که زمانی در مهم‌ترین نبرد تاریخ قرن هجده

دولت صفوی مشارکت اصلی داشت، در کتاب‌های درسی در پرده سیاهی از حذف تاریخی فرو می‌رود. بلکه همه تاریخ ملت اهواز یا محو می‌شود یا مسخ. زمینه‌ها برای استعمار و استحاله فکری و فرهنگی آماده می‌شود تا کسانی بی‌دغدغه و بر اساس کلیشه‌های ادبی و سیاسی به کشتار نام‌ها و جان‌ها بپردازند و بکشند عرب و عربستان را از عرصه وجود ببرکنند. پیامد فرآورده‌های نویسندگان، مترجمان و بسا دیگر شاعران و هنرمندان عرب ستیز نامی جز جنایت ندارد؛ جنایت فرهنگی که جنایت سیاسی و قضایی سران حکومت‌ها را تکمیل می‌کند.

نگاهی به تحولات اجتماعی و طبقاتی جامعه اهوازی

جامعه اهوازی همانند هر جامعه انسانی دیگر از طبقات و لایه‌های اجتماعی گوناگونی تشکیل می‌شود که دارای مصالح اقتصادی مختلفی است اما بر خلاف جوامع آزاد، گواه تنازع طبقاتی نیست؛ زیرا که زیر هیمنه ملت دیگری است.

دولت مستقل مشعشعیان در سال ۱۴۴۰م در عربستان حویزه برپا شد و تنها سیزده سال با آغاز دوران جدید جهان در سال ۱۴۵۳م فاصله داشت که می‌توان آن را جزو دوران نوین به شمار آورد که با دولت‌های اهوازی تاریخ قدیم تفاوت دارد.

پیش‌تر بگویم که مملکت عربستان در تاریخ پسا اسلامی خود، بر خلاف ایران و برخی دیگر مناطق جهان، با پدیده فئودالیسم و مالکیت بزرگ زمین بیگانه بود. از دوره عباسیان، نظام اراضی خالصه شکل برتر مالکیت زمین در این منطقه شد؛ به این معنا که دولت، مالکیت اغلب زمین‌های جنوب و غرب مملکت اهواز - بعدها عربستان - را در دست خود داشت. ازاین‌رو بر خلاف مناطق امپراتوری پارسی، ما شاهد مالکانی نیستیم که اقطاع یا زمین‌های وسیعی را در مالکیت خویش داشته باشند. به‌عنوان مثال در دهه پنجاه قرن گذشته، شیخ خلف الحیدر یکی از بزرگ مالکانی بود که مالک بیش از سی هزار هکتار از زمین‌های منطقه قوماط شهر شوش بود که سازمان برنامه شاه سابق، حدود بیست و پنج هزار هکتار آن را برای کشت نیشکر غصب کرد و نام فارسی هفت‌تپه را بر آن گذاشت، یا شیخ احمد الزیاده که مالک بیش از پنج هزار هکتار در روستاهای شهر خفاجیه (سوسنگرد) بود. ازاین‌رو برنامه اصلاحات ارضی محمدرضا شاه در اوایل دهه چهل شمسی فقط بیست و پنج در صد روستاهای عربستان (خوزستان) را بر گرفت.

از وضع اجتماعی و طبقاتی دوره مشعشعیان اطلاع چندانی نداریم اما آن چه که در این جستار برای ما اهمیت دارد، دوره میان نیمه قرن نوزدهم تا به امروز است. اما این جستار می‌تواند مقدمه‌ای برای پژوهش‌های گسترده‌تر باشد تا دوره آل مشعشع را در بر گیرد و تاریخ اجتماعی آن را بنگارد. ازاین‌رو در اینجا بسنده می‌کنم به اشاره‌ای کوتاه به آن دوره تاریخی. مولا یا سلطان یا حاکم در رأس سلسله مراتب اجتماعی جای داشت که خانواده سلطان به او وابسته بودند. سپس فرماندهان ارتش قرار داشتند که معمولاً فرماندهی‌اش به عهده مولای مشعشعی بود. از پس اینان، ابواب جمعی اداری و دفتری جای داشتند که به «خواجات» - خواجه‌ای در لهجه اهوازی - معروف بودند. مفرد این واژه «خواجه» است. در کنار اینها منصب شیخ الاسلام را داشتیم که همانند منصب شیخ الاسلام در دولت صفوی بود. در میان این طبقات برخوردار و

طبقات پایین جامعه عربستان، تاجران و پایین‌تر از آنان عسس و گزمه، عطاران، بقالان، خیاطان، آهنگران، مسگران، نجاران، بافندگان، علافان، زرگران - که اغلب مندایی بودند - و دیگر صنوف قرار داشتند. در پایین هرم اجتماعی، کشاورزان و کارگران شاغل در مزارع گندم و جو و بقولات و باغ‌ها و کارگران دباغی‌ها و همانند آنها جای داشتند. این ترکیب‌بندی اجتماعی تا دوره کعبیان و آلبوکاسب ادامه یافت. اما تا پیش از کشف نفت، نخلداری در محمره، فلاحیه و جزیره خضر (عبادان) نقش عمده‌ای در اقتصاد این دو دوره داشت. کشت پنبه و تریاک و محصولات دیگر را نیز باید به اقتصاد دوره آلبوکاسب افزود. پرورش دام و تجارت داخلی و خارجی گسترش فزون‌تری یافت. بازرگانی خارجی در دوره امیر خزعل بن جابر - در ربع نخست قرن بیستم - به اوج خود رسید و این باعث شد تا در هند از او به عنوان ملک التمر - سلطان خرما - یاد کنند.

پس از کشف نفت در مسجدسلیمان و تأسیس پالایشگاه نفت عبادان در سال ۱۹۰۸، برای نخستین‌بار شاهد پیدایش کارگران صنعتی در عربستان محمره هستیم؛ زیرا تا پیش از آن، طبقه کارگر اهوازی محدود به کارگران کشاورزی، بندرگاه‌ها، چرداغ‌ها و دباغ‌خانه‌ها بود. شماری از لرها، بختیاری‌ها، بندری‌ها و تنگستانی‌ها به عربستان - و به‌ویژه عبادان - کوچیدند تا در پالایشگاه و دیگر تأسیسات نفتی کار کنند. در اینجا برای نخستین‌بار شاهد پیدایش «اقلیت غیرعرب» در عربستان محمره هستیم که پس از سقوط حاکمیت عرب‌ها در سال ۱۳۰۴ ش گسترش بیشتری یافت و کوچ‌نشینان به خطری وجودی برای عرب‌ها در موطن تاریخی‌شان بدل شدند، درست شبیه کوچ‌نشین‌های یهودی در فلسطین.

چیرگی عنصر پارسی بر حاکمیت عربستان به فروپاشی طبقه اریستوکرات اهوازی حاکم انجامید و دیگر طبقات اجتماعی را به حاشیه برد و از همه مهم‌تر، مانع تکامل طبیعی و مستقل بورژوازی اهوازی شد، و این بر خلاف فرایندی بود که برای بورژوازی عراق، کشورهای خلیج و - اخیراً - کردستان عراق رخ داد. حاکمیت پهلوی (۱۳۰۴-۱۳۵۷) دروازه‌های مهاجرت را به‌طور کامل به‌روی کوچ گسترده کارگران و غیرکارگران غیرعرب باز کرد و مملکت عربستان را درهم شکست. مناطق اهواز، عمیدیه و عبادان - به‌ویژه پالایشگاه - به عرصه فعالیت‌های مخفی فرقه کمونیست ایران و سپس حزب توده ایران بدل شد. از این‌رو به تدریج از یک‌دستی اتنیکی طبقه کارگر کاسته شد و به آمیزه‌ای از عرب و غیرعرب بدل شد، گرچه شمار کارگران عرب همواره بیشتر بوده است. حزب توده، ستم ملی علیه ملت عرب را نادیده گرفت، بل و حتی با جنبش ملی آنان به مخالفت برخاست و فقط - با نگاهی نژادی - بر مسایل کارگری تمرکز نمود و این کار را به بهانه برتری امر طبقاتی بر امر ملی انجام داد، درحالی‌که در همان هنگام از جنبش‌های ملی آذربایجان و کردستان حمایت می‌کرد.

اکنون چپ غیرعرب رهبری جنبش فعال کارگری را در قوماط - هفت‌تپه - به‌پیش می‌برد و بر جنبش کارگری در اهواز، عبادان، معشور و دیگر شهرها تأثیر می‌گذارد. اگر از رهبران عرب کارگران صنایع فولاد در اعتصاب‌ها و تظاهرات سال ۹۷ بگذریم می‌توانیم بگوییم که دوری اکثریت عرب کارگران از رهبری اعتصابات و تظاهرات دلایل گوناگون دارد که ضعف زبان فارسی و عدم اشراف بر ادبیات چپ و کارگری و از همه مهم‌تر، الصاق تهمت تجزیه‌طلبی به آنان از سوی سازمان‌های امنیتی ایران، از جمله آنهاست.

پهلوی دوم در دهه پنجاه سده گذشته میلادی، ده‌ها هکتار از اراضی قوماط را از صاحبان این زمین‌ها - نوادگان حاکمان امیرنشین آل کثیر - به‌زور گرفتند و نام آن را به هفت‌تپه تغییر دادند و آن را به یک مستعمره

بدل کردند. هم‌اکنون کارگران نیشکر «هفت‌تپه» که اغلب از فرزندان منطقه آل کثیراند برای حقوق غصب‌شده خویش مبارزه می‌کنند. نظام محمدرضا پهلوی این کار را به بهانه مدرنیزه کردن کشاورزی این منطقه انجام داد؛ اما همان‌گونه که پیشتر گفتم، این مدرنیسم به واسطه کارگزاران استعمار و دستگاه‌های بوروکراتیک و امنیتی‌اش و با زبانی غیر از زبان مردم تحت استعمار و با هدف تضعیف وجود عرب‌ها و نابودی هویت آنها در عربستان (خوزستان) انجام گرفت.

نه شیخ مزعل و نه شیخ خزعل امکان پیدایش طبقه متوسط را در جامعه اهوازی فراهم نکردند یا حتی می‌توان گفت اجازه ندادند چنین طبقه‌ای پا بگیرد. این را در قیاس با همگنانشان در آذربایجان، تهران، اصفهان و شیراز می‌گوییم. لذا جامعه اهوازی آن دوره از دو طبقه اصلی تشکیل می‌شد: طبقه اریستوکرات حاکم و قشر تاجران مهاجر - عمدتاً غیرعرب - نزدیک به این طبقه از یک‌سو، و اکثریت کشاورزان که با حاکمان و شیوخ قبایل پیوند عصبیت داشتند. حاکمان یادشده هیچ کوششی برای پیدایش طبقه متوسط اهوازی نظیر تأسیس مدارس برای عامه مردم، نشر کتاب و مطبوعات یا اعزام جوانان برای تحصیل در بیروت یا اروپا انجام ندادند. به یاد آوریم که نخستین دانشجویان اعزامی به فرنگ در دوره فتح‌علی‌شاه - در نیمه نخست قرن نوزده - انجام گرفت که فارسی‌ها و ترک‌ها را در برمی‌گرفت.

نبود طبقه متوسط در آن دوره باعث شد تا مردم عرب در زمینه مبارزاتی نیز عقب بیفتند و از دستیابی به شیوه‌های سازماندهی و برنامه‌ریزی نوین سیاسی - همگام با نیازهای دوران - محروم بمانند و گروه‌های مبارزاتی آنان در بازه زمانی دهه بیست تا دهه پنجاه قرن بیستم، زندانی ذهنیت قبیله‌ای و جنبش‌های عشیره‌ای بمانند.

طبقه متوسط جامعه اهوازی، منشأ و محرک اصلی جنبش‌های ملی در شهرهای صنعتی طی شصت سال گذشته بوده، درحالی‌که طبقه کارگر این جامعه، اهتمام چندانی به این امر نداشته است، گرچه برخی از عناصر آن در این جنبش‌ها مشارکت کرده اند. این اهتمام پس از انقلاب بهمن ۵۷ بیشتر شد، اما این طبقه به سبب پشتیبانی چپ مرکزی ایران و ضعف تشکیلاتی و تئوریک گروه‌های سیاسی اهوازی از گفتمان چپ مرکز تأثیر می‌گیرد.

انقلاب ۵۷ ضربه نیرومندی به گفتمان ناسیونالیسم لجام‌گسیخته پارسی وارد کرد و عرصه را برای تحرک فرهنگی و اقتصادی عرب‌ها مهیا نمود. عناصری از آنان وارد بازار شهرهای بزرگ، به‌ویژه اهواز، شدند که پیش‌تر - تقریباً - در انحصار اقلیت غیرعرب بود. گشایش نسبی سیاسی دوره خاتمی (۱۳۸۴-۱۳۷۶ش) باعث گسترش آگاهی‌های ملی سیاسی و اقتصادی شد. سیطره عرب‌ها بر همه کرسی‌های شورای شهر اهواز در سال ۱۳۸۲ ش انگیزه آنان را برای ورود به عرصه‌های اقتصادی‌ای فراهم کرد که پیش‌تر جرئت ورود به آن را نداشتند.

اقلیت بانفوذاقتصادی، سیاسی، فرهنگی و امنیتی نقش بارزی در حفظ چیرگی غیرعرب‌ها بر امور استان داشته‌اند. گرچه ملت عرب، ده‌ها سال، اقلیت غیرعرب را در شهرهای خود جای داده است؛ اما بخشی از اینان در رویدادهای خونین پس از انقلاب در محمره نقش سرکوبگرانه‌ای بازی کردند و ستون پنجم حاکمیت تهران و تیمسار احمد مدنی استاندار نظامی استان را تشکیل دادند و نیرومندان در سرکوب جنبش ملی خواستار حقوق ملت عرب، مشارکت کردند. نیز گفتمان ملی‌گرای پارسی در پسا انقلاب به یک گفتمان معارض تبدیل شد؛ اما به تدریج توانست دولت پنهان موازی را پدید آورد که دولت آشکار را در آغوش گرفته است.

اما به‌رغم همه رویدادهای دردناک استان، ما شاهد تحولات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌ای هستیم که به سود کبان و هویت عربی آن است که در اینجا به برخی از آنها می‌پردازیم. مهم‌ترین شاخص، اقتصادی است که در اتاق‌های بازرگانی - که تا پیش از انقلاب در انحصار اقلیت غیرعرب بود - متجلی می‌شود. نخستین اتاق بازرگانی در اهواز با نام «اتاق تجارت ناصری» در سال ۱۳۰۷ ش تشکیل شد. می‌دانیم که نام ناصری در سال ۱۳۱۴ ش به اهواز تبدیل شد.

اعضای هیئت‌مدیره اتاق بازرگانی اهواز در سال ۱۳۳۷ عبارت بودند از محمدحسن کمیلی (رئیس)، مهدی نقشینه پور (نایب‌رئیس)، محمدرضا دهدشتی (منشی)، مصباح (خزانه‌دار)، عبدالله فتاحی و محمدحسن افتخار. در سال ۱۳۵۴ یعنی چهار سال قبل از انقلاب، ترکیب اعضای هیئت‌مدیره اتاق بازرگانی اهواز چنین بود: محمدحسن کمیلی (رئیس)، عبدالله فتاحی (نایب‌رئیس)، مهدی نقشینه پور (نایب‌رئیس و نماینده اتاق در اتاق بازرگانی ایران)، هادی افتخار (منشی)، احمد کمیلی زاده (خزانه‌دار). هیچ عضو عربی در میان اعضای هیئت‌مدیره‌های فوق دیده نمی‌شود؛ و می‌توان گفت که بیش از نود و پنج درصد اعضای هیئت‌مدیره دوره‌های قبل از انقلاب، غیرعرب بوده‌اند؛ اما طی دو دهه گذشته این وضع به طور اساسی تغییر کرده است. اکنون - ۱۳۹۹ ش - هیئت‌مدیره اتاق بازرگانی اهواز عبارت‌اند از سیروس عباوی، سید سلطان حسینی امین، شهلا عموری، نعمت‌الله نوری‌زاده گلنگشی، مهدی رحیمی، علی حمولی طرفی، محمدجواد امانی، عبدالله شماخته، صادق سواعدی، نادر بهشتی نسب، شاهرخ شیشه‌گر، هبت الله اصولی، شریف عچرش، خیریه نیسی و محمد عباوی. اکنون عرب‌ها در قیاس با صفر درصد واپسین دوره پیش از انقلاب، حدود هفتاد درصد اعضای هیئت‌مدیره اتاق بازرگانی اهواز را تشکیل می‌دهند. شهلا عموری و خیریه نیسی تنها دو زن عضو این هیئت‌مدیره هستند که البته شهلا عموری در دوره قبلی رئیس هیئت‌مدیره بوده است. این امر نشانگر نقش فزاینده زنان عرب نه‌تنها در عرصه تجارت بلکه در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و ادبی است.

عرب‌ها صددرصد اعضای هیئت‌مدیره محمره (خرمشهر) اند که اکنون هانی فیصلی ریاست آن را به عهده دارد. اکثریت اعضای اتاق بازرگانی عبادان در دوره‌های مختلف تغییر می‌کند؛ گاه عرب و گاه غیرعرب‌اند اما در این دوره، اکثریت با غیرعرب‌هاست. در دیگر شهرهای استان، اتاق بازرگانی وجود ندارد. اگر شمار عرب‌ها را در دو بازه زمانی پیش‌وپس از انقلاب اتاق‌های بازرگانی این سه شهر مقایسه کنیم، به تفاوت بارزی می‌رسیم.

اقلیت غیرعرب از نظر تاریخی بر اتحادیه‌های صنفی عکاسان، کیوسک داران، طلافروشان، رستوران‌داران، نانوایان مواد غذایی، لوازم‌خانگی، لوازم برقی، شیشه‌بران، موبایل فروشان و نظایر آن مسلط بوده است که مهم‌ترین دلیل آن، عدم تسلط کاسبان سنتی اهوازی بر زبان فارسی بوده است. به‌عنوان مثال اصفهانی‌ها بر اتحادیه لوازم‌خانگی در عبادان و بختیاری‌ها بر اتحادیه کیوسک داران اهواز تسلط دارند. وکلای دادگستری عرب نه‌تنها در شهر اهواز بلکه در کانون وکلای استان نیز اکثریت را تشکیل می‌دهند و این نشانگر تحول عینی طبقه متوسط جامعه اهوازی است. در اینجا نیز همچون اتاق بازرگانی، مخروط باژگون می‌شود و اکثریت عرب استان به اکثریت این نهادهای مدنی بدل می‌شوند و این بر خلاف دوره شاه سابق است که اقلیت غیرعرب، اکثریت مطلق این کانون را تشکیل می‌دادند. اکنون زنان عرب نیز حضور محسوسی در کانون وکلای استان دارند.

در سپهر فرهنگ، یک مورد را ذکر می‌کنم که درباره تحول در عرصه نشر کتاب به زبان عربی در استان اهواز (خوزستان) است. طی بررسی‌هایی که خود انجام دادم مشخص شد، حدود ۳۰٪ کتاب‌های منتشرشده در استان به زبان عربی است و هفتاد درصد به زبان فارسی. درحالی‌که به گفته خبرگزاری ایسنا، نسبت نشر کتاب به زبان ترکی آذری در آذربایجان ۲۰٪ و به زبان کردی در کردستان بیش از ۲۵٪ است. اگر این پدیده را با قبل از انقلاب مقایسه کنیم، مشخص می‌شود که نظام شاه نشر کتاب به این زبان‌ها را در این سه منطقه ممنوع کرده بود.

نیز آمارهای غیررسمی حاکی از آن است که در این استان تا هنگام نگارش این کتاب (سال ۱۳۹۹ ش) وضع دانش‌آموختگان عرب چنین بوده است: بیش از هزار نفر دارای مدرک دکتری، بیش از ده‌هزار تن دارای مدرک کارشناسی ارشد، بیش از صد‌هزار تن دارای مدرک لیسانس و شمار بزرگ‌تری از دارندگان مدرک پایان دبیرستان و نهادهای آموزشی دیگر هستند.

بی‌گمان ملت اهواز در آغاز راه است و انتظار می‌رود در ساختن کیان ملی خود موفق شود. بااین‌همه پیداست که نخبگان فرهنگی و اقتصادی اهوازی در داخل بیش‌ازپیش به نفس و توان ذاتی خود اعتماد پیدا کرده‌اند و در کنار آنان، ملتی است که مبارزه‌اش بی‌شبهت به عملیات جنگ‌وگریز نیست که در جایی می‌بازد و در جای دیگر می‌برد؛ اما در نهایت پیروز می‌شود. اما این پیروزی در گرو بنای یک جامعه اهوازی یا یک ملت اهوازی پیشا دولت در عربستان است. عرب‌ها همچنان که در سپهر سیاست و فرهنگ و ادب و اقتصاد فعال‌اند باید در عرصه اقتصاد فعال‌تر شوند. تسلط بر اتحادیه‌های پیش‌گفته مبرم‌ترین کاری است که باید انجام شود. نیز کارآفرینان عرب باید در بخش‌های اقتصادی تاکنون منحصر به غیرعرب‌ها نظیر بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ و عمده صنعتی و تجاری فعال شوند. گرچه در اقتصاد رانتی و در نظام حامی‌پروری کنونی جمهوری اسلامی، اولویت از آن هم تباران و هم‌شهریان نخبگان حاکمان است؛ اما می‌توان در این دایره بسته شکاف انداخت. تأسیس بانک‌های خصوصی توسط کارآفرینان عرب یکی از این فعالیت‌های مؤثر است.

فصل دوازدهم

دیگر جوامع عرب جنوب ایران

الجیلات

جیلات را در فارسی «عرب کمری» گویند که وابسته به قبایل مختلف عرب هستند و در خطی به طول ۸۵۰ کیلومتر در کوه‌ها و مناطق کوهستانی جنوب زاگرس زندگی می‌کنند. اینان قرن‌ها پیش در این مناطق سکونت گزیده‌اند و برخی از ویژگی‌های فرهنگ عربی خود را از دست داده‌اند. با این‌همه هنوز برخی از آداب و سنن عربی خود را حفظ کرده‌اند و تبار و ریشه‌های اثنیکی خود را می‌شناسند و با عرب‌های ساکنان دشت‌های عربستان اهواز در ارتباط‌اند. غازی حیدری پژوهشگر اهوازی، شمار آنان را حدود یک میلیون و دویست هزار تن برآورد می‌کند.^{۳۸} صدها هزار تن از عرب‌های جیلات در میان لک‌ها و بختیاری‌ها زندگی می‌کنند. عرب‌های جیلات در مسجدسلیمان، لالی (دار هیکل)، ایزه، باغ ملک و دیگر نواحی منطقه گرمسیر بختیاری زندگی می‌کنند. نیز صدها هزار تن از اینان در استان کهگیلویه و بویراحمد با قبایل لر و ترک قشقایی ممسنی و بویراحمد درآمیخته‌اند. هم چنین صدها هزار نفر از قبایل عرب در جنوب استان فارس می‌زیند.

امیرنشین‌های جرون، لنجه، بوشهر و ریق

در ایران جوامع عرب مختلفی در فارس، خراسان و دیگر مناطق ایران زندگی می‌کنند اما مردم عرب جنوب یا عرب‌های ساحل، نزدیک‌ترین مردمان به ملت عرب در جنوب غرب ایران‌اند. اینان در کرانه خاوری خلیج و جزایر درون آن زندگی می‌کنند و ساکنان بومی این مناطق به شمار می‌روند و طی قرن‌های گذشته، امارت‌های عربی خود را تشکیل داده‌اند.

نخستین امارتی که می‌توان به آن اشاره کرد، امیرنشین بنی معین است که مناطق جرون (بندرعباس)، لارک، شارک، احواش (میناب)، نخیلو، جاسک، جسم (قشم) و دیگر نواحی هم مرز با بلوچستان را در برمی‌گرفت. بنی معین از قبیله معروف «شُمر» به شمار می‌روند. این امیرنشین بیش از سصد سال دوام داشت و گاه کاملاً مستقل و گاه تابع شاهان امپراتوری پارس و گاه تابع امامان مسقط بود تا این که در اوایل قرن بیستم توسط پهلوی اول سقوط کرد.^{۳۹}

مردم بندر لنگه و مناطق مجاور تا نواحی جنوب استان فارس را «عرب هوله» گویند که برگرفته از «عرب

^{۳۸} حیدری، غازی؛ الأحواز بعیون عربیة، الأحواز، مرکز عیلام للدراسات، ۲۰۰۷، دراسه بی دی اف علی الانترنت، ص ۱۲

^{۳۹} همان، ص ۳۹

حوله» یا عرب‌های کوچنده است. اینان در جغرافیای مشخصی زندگی می‌کنند که از بندر کنج (کنگ) در جنوب تا بندر کنعان (کنگان) در شمال و از ساحل خلیج در غرب تا کوهستان شیبکوه در شرق گسترده است. اکنون بندر کنج جزء شهرستان بندر لنجه و تابع استان هرمزگان و شهرستان بندر کنعان تابع استان بوشهر است. گرچه بیشینه ساکنان مناطق بندرعباس، بستک، بوشهر و عربستان، عرب هستند اما «عرب هوله» به شمار نمی‌روند.^{۳۷۰}

مفهوم «عرب الساحل» - عرب‌های ساحل - فراتر از عرب‌های هوله است و عرب‌های کرانه خاوری خلیج از بندرعباس تا بندر بوشهر (با شمول عرب‌های هوله) را در بر می‌گیرد و البته شامل عربستان نمی‌شود. گرچه ملت عرب اهواز شیعه‌مذهب است و دارای لهجه بین‌النهرینی، و عرب‌های ساحل - اغلب - سنی‌مذهب‌اند و عربی را با لهجه خلیجی سخن می‌گویند، اما هر دو بخش عرب‌های ساحل و اقلیم عربستان دارای اشتراک زبانی، فرهنگی و دینی هستند.

پیش‌تر در باره حکمرانان عرب بوشهر از خاندان آل مذکور سخن گفتم که در بازه زمانی ۱۸۵۰ - ۱۷۵۰ در این منطقه، یک شیخ نشین عربی داشته‌اند.

در بندر لنجه (لنگه) نیز عرب‌ها فرمانروای یک امیرنشین بودند. قواسم (قاسمی‌ها) در بازه زمانی ۱۸۹۸ - ۱۷۱۵ بر منطقه لنجه فرمان راندند تا این که در سال ۱۸۹۸ م سرنگون شدند و حکومت این منطقه به دست فارس‌ها افتاد.^{۳۷۱} شق دیگر قواسم که پیش‌تر در امارت‌های رأس‌الخیمه و شارجه و اکنون فقط در شارجه حاکم هستند، از عموزادگان قواسم حاکم در بندر لنجه هستند.

طبق گفته جان گوردون لوریمر، ترکیب جمعیت بندر لنجه در اوایل قرن بیستم چنین بوده است: عرب‌ها ۵۰۰۰ نفر، ایرانی‌ها [فارس‌ها] ۵۰۰۰ نفر، آفریقایی‌ها ۱۵۰ تن، خواجه‌ها (الخاجات) ۵۶ نفر، هندوها ۲۶ نفر، اروپایی‌ها: یک انگلیسی، یک بلژیکی و سه آلمانی.^{۳۷۲}

بندر ریق یا «رق» یا «اریق» بندری است که به همه این نام‌ها شناخته می‌شود و نام خود را از نام امیری عرب به اسم «ریق» گرفته است که در این منطقه حکومت می‌کرد. این بندر را به فارسی بندر ریگ نامیده‌اند و در هفتاد و دو کیلومتری شمال غرب بوشهر و ۸۷ کیلومتری شرق کویت واقع است. از این‌رو بندری تجاری و بین‌المللی به شمار می‌رفت.^{۳۷۳}

ملیت‌ها و نژادهای مختلفی در بندر ریق زندگی می‌کنند اما اکثریت، عرب و لرند. نمی‌توان از بندر ریق سخن گفت اما به یکی از امیران عرب آن دیار - که در تاریخ آوازه‌ای دارد - نپرداخت. میرمهنا نصر الزغابی معروف به میرمهنا با ۳۰ کشتی جنگی و سیصد مرد مسلح در رویدادهای بازه زمانی ۱۷۸۵ - ۱۷۴۰ نقش بازی کرد؛ به‌گونه‌ای که شرق و غرب و شمال و جنوب خلیج؛ عرصه فعالیت‌هایش بود و در نبردهای دریایی‌اش به سرسختی و قساوت معروف بود. انگلیسی‌ها از او با عنوان رئیس راهزنان «ریق» نام می‌بردند. او با کریم‌خان زند، شیوخ آل مذکور در بوشهر و شیوخ کعب در عربستان روابط دشمنانه‌ای داشت. کریم‌خان زند با همه کوشش‌هایش نتوانست میرمهنا را به اطاعت وادارد. سرانجام در سال ۱۷۶۵ نیروهای کریم‌خان زند با کمک

^{۳۷۰} الهارون، جلال خالد؛ تاریخ القبائل العربية في السواحل الفارسية، النسخة الالكترونية الأولى فبراير ۲۰۰۸ م، صص ۱۷-۱۸

^{۳۷۱} المرعشي، زينب عبد الكاظم محسن؛ حكم القواسم في لنجة حتى ۱۸۹۸، رسالة ماجستير، جامعة المثنى - العراق، ۲۰۱۹، ص ۸۶

^{۳۷۲} همان، ص ۵۲ به نقل از: لوریمر، دليل الخليج، القسم الجغرافي، ص ۱۳۵۸

^{۳۷۳} همان، ص ۱۱۳ به نقل از: لوریمر، دليل الخليج القسم الجغرافي، ج ۸، ص ۶۷۷۱ - ۶۷۷۳

ناوگان انگلیس وارد بندر ریق شدند. او به خارجو (خارکو) گریخت و در آنجا شکست سختی به هلندی‌ها داد و جزیره خارج (خارک) را از آنان - که ناوگان دریایی مهمی داشتند - گرفت. میرمهنا با این شکست، مانع ایجاد یک مستعمره مستحکم توسط هلندیان در خارج (خارک) شد. بعدها طرفدارانش که از سنگدلی‌اش به ستوه آمده بودند، علیه او شوریدند. میرمهنا با بیست تن از سرسپردگانش به بصره گریخت و در سال ۱۷۶۹ توسط حاکم عثمانی بصره اعدام شد و سرش را ابتدا نزد پاشای عثمانی در بغداد و سپس نزد کریم‌خان زند در شیراز فرستادند.

هنگام نگارش این کتاب، جمعیت عرب‌های بنادر و جزایر خلیج، حدود دو میلیون تن برآورد می‌شود.

اسناد تصویری

تمبر ممالک محروسه از افشار تا پهلوی



تمبر دوره کریم خان زند



تمبر دوره نادرشاه افشار



تمبر دوره فتحعلی شاه قاجار



تمبر دوره آقا محمد خان قاجار



تمبر دوره محمد شاه قاجار



تمبر شاهزاده عباس میرزا قاجار



تمبر دوره ناصرالدین شاه قاجار



تمبر دوره ناصرالدین شاه قاجار



تمبر دوره محمد علی شاه



تمبر دوره محمد علی شاه



تمبر دوره احمدشاه قاجار



تمبر دوره مظفرالدین شاه قاجار



تمبر دوره رضا شاه پهلوی



تمبر دوره احمدشاه قاجار



تمبر دوره رضاشاه پهلوی



تمبر دوره رضاشاه پهلوی



تمبر ممالک محروسه دوره پهلوی



تمبر ممالک محروسه سال ۱۳۳۵ ق
دوره احمدشاه قاجار



تمبر ممالک محروسه - دوره پهلوی



ممالک محروسه - تمبر شیر و خورشید



ممالک محروسه - تمبر سال ۱۳۳۳ ق
دوره احمد شاه



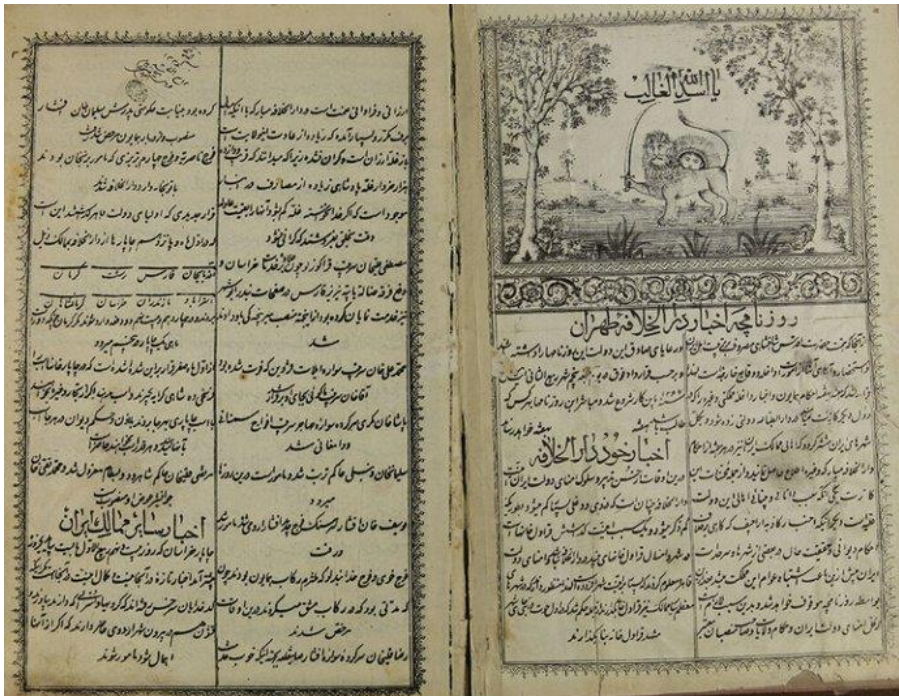
ممالک محروسه - تمبر سال ۱۳۱۲ ق
دوره ناصرالدین شاه



ممالک محروسہ - ادارہ مرکزی کل گمرکات بحر خزر - دورہ مظفرالدین شاہ



ممالک محروسہ - نشریہ اختر سال ۱۸۸۲ میلادی



ممالک ایران - روزنامه دارالخلافه طهران دوره قاجار



ناصرالدین شاه ۱ شاهي (فلوس) رایج ممالک محروسه (قاجاریه)
- ۱۸۴۸ ۱۸۳۴ م. سال ۱۲۷۱ ه. ق. اشاهی - ۲ پول ۱۰/۷۶۰ gr

ممالک محروسه دوره ناصرالدین شاه قاجار - یک فلوس



ممالک محروسه - کتیبه مسجدی در بروجرد



گذرنامه ممالک محروسه، دوره رضا شاه پهلوی



سکه‌های با نام مملکت «عربستان» که به سفارش شیخ مزعل و سپس شیخ خزعل در آلمان و بریتانیا ضرب و در شهرهای این مملکت خرید و فروش می‌شد. مثل سکه‌های پهلوی و امام در دوره شاه و جمهوری اسلامی. تصاویر پادشاهان بریتانیا، ملکه ویکتوریا و جرج پنجم و جمله «در مشارکت با آلمان» و تاریخ ۱۳۰۷ ق برابر ۱۸۸۹ م و ۱۹۰۶ م را در پشت و روی این سکه‌ها می‌بینیم.

عربستان الف: نقشه‌ها



نقشه ابریشم کاری ایران

عربستان در نقشه‌ای از کتاب گنج شایگان محمدعلی جمالزاده -
انتشارات کاوه، برلین، ۱۹۱۷

THE PEOPLES OF IRAN

161

Honey bees are kept in many villages. The honey is consumed locally and exported in small quantities to the towns.

Fine sheep are raised in all the hill districts, especially in Khamseh, the Elburz, and Mazanderan. These are of the fat-tailed variety



FIG. 8. Provinces of Iran.

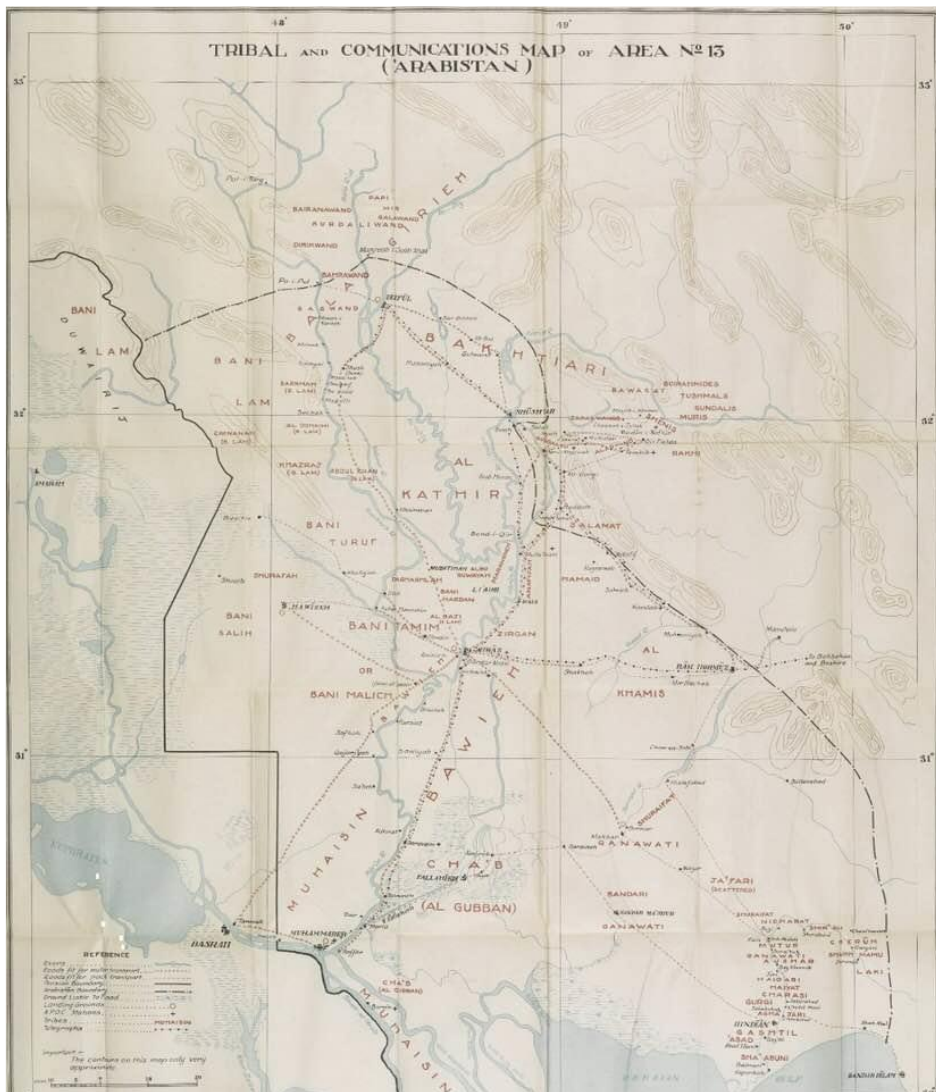
except in Mazanderan, where the thorns would make short work of their tails. Mazanderan grazes a large number of cattle, which are of a small, sturdy, long-horned, humped breed, supplying excellent dairy produce. Water buffaloes are reared in the Caspian lowlands.

No other inland sea is as well stocked with fish as the Caspian. The principal varieties are sturgeon (*sag mahi*), perch (*safid mahi*), carp (*kupur*), bream (*subulu*), and salmon (*asad mahi*). These fish swarm at the mouths of the rivers which they ascend to spawn;

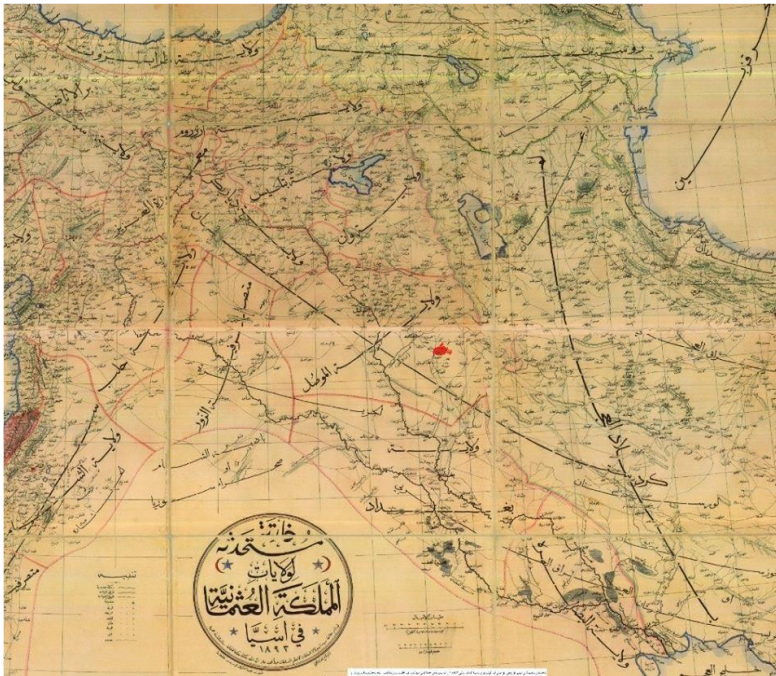


FIG. 5. Ethnographic map of Persia (after Houssay).

نقشه عربستان در منابع خارجی و آرشیو ملی بریتانیا



نقشه عربستان در منابع خارجی و آرشیو ملی بریتانیا



مملکت بلادالعجم و مملکت عربستان در یک نقشه عثمانی



برات دوره ناصرالدین شاه که بر بالای آن نوشته شده است: «فقط در محمره ادا خواهد شد»

ب: تمپر و اسناد بانکی



تمپر وزارت مالیه (دارایی) استفاده شده در عدلیه (دادگستری) عربستان



برات قابل پرداخت در عبادان

نخستین چک بانکی ای که در خاورمیانه کشیده شد توسط شیخ خزعل



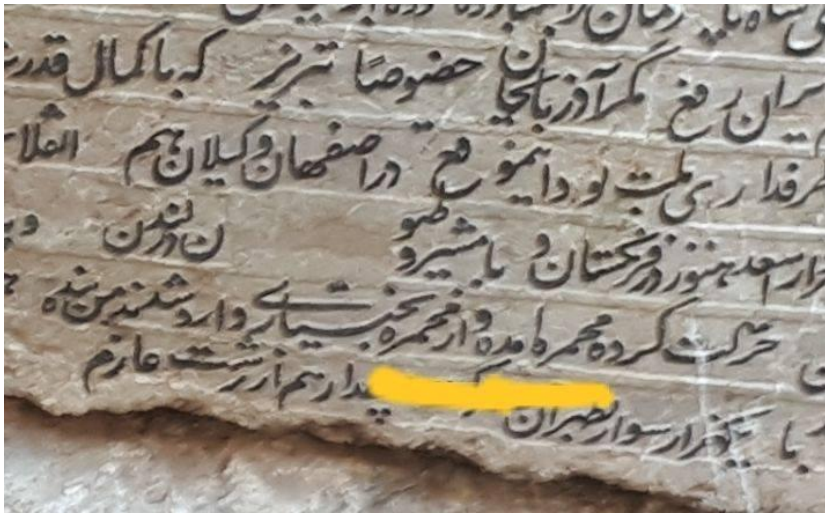
اول تشيك (چك) مالي عربي في الشرق الأوسط لبنك المحمرة أيام الامير
 شيخ خزعل الكعبي رحمة الله
 ورقة من دفتر الشيكات التي كانت تستعمل في عهد الأمير خزعل بن جابر.
 ان أوراق الشيكات باللغة العربية ومكتوب باللغة الإنجليزية محمرة
MOHAMMERAH
 والشيكات مضمونة من الأمير خزعل كما تلاحظون .

چک به زبان عربی به نام شیخ خزعل و با مهر نصار الشیخ خزعل

ج: عربستان در بناها، عکس‌ها و سنگ‌نبشته‌های تاریخی و سفرنامه‌های اصلی



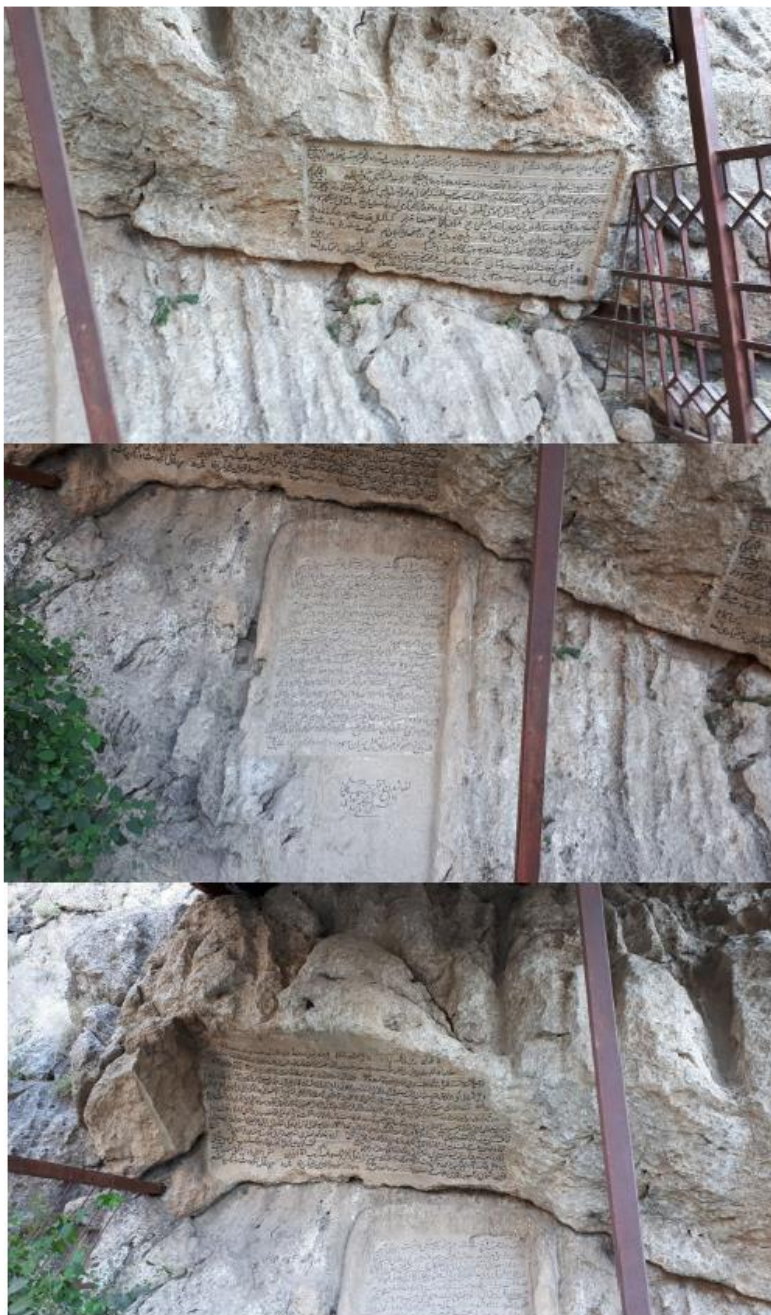
نام عربستان بالای سر در مسجدی در اصفهان - دوره زمامداری ظل السلطان



محمرة در سنگ نبشته های سردار مظفر در استان چهارمحال و بختیاری، سنگ نوشته پیرغار



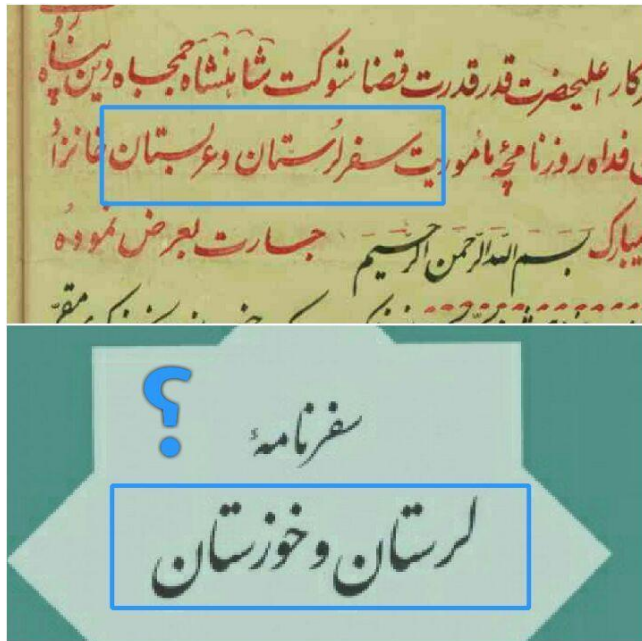
عربستان در سنگ نبشته سردار مظفر، پس از مشروطیت در استان چهارمحال و بختیاری، سنگ نوشته پیرغار



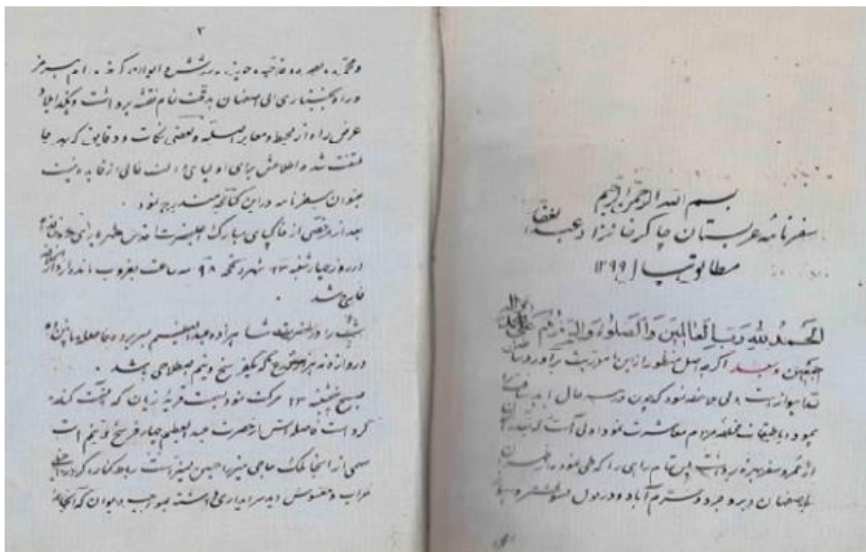
سنگ نبشته سردار مظفر پس از مشروطیت در استان چهارمحال و بختیاری، سنگ نوشته پیرغار

حبیب حکم سرکار علیحضرت قدر قدرت فضا شوکت شاهنشاه حجه دین پناه
 و روح العالمین فداه روزنامه موریت سفر ارستان و عربستان خانزاده
 فدی که بخاک پایمیک بسم الله الرحمن الرحیم **جسارت بعرض نموده**
 بتاریخ یوم دوشنبه دوازدهم شهر رجب الحرام از خاک پارس مبارک خض از دار الخلافه کبری مقرب
 سلطنت عظمی پروان آمده بانه نصر سوار عازم در وانه جناب شاهزاده عید العظیم شده
 رسید در باغی که مرحوم حاجی میرزا آقاسی ساخته است منزل نموده طایر باغ را خوشنود
 بودند آرام گرفتیم دو ساعت لغروب مانده خانزاده در باغ وضو کوفه عازم زیارت روضه
 مبارک شده بعد از زیارت نماز عاکوفی دوام دولت ابد مدت قاهره و وجود مبارک کایلو
 مشغول شده بعد از زیارت غروب باغ نمود قدری که و شکر کرده اوضاع باغ را تماشا نموده تا
 زمان غروب شب شد دو ساعت گذشته بعد از صرف شام شب با هر حجت نمود پیش از
 شام خبر آوردند که نصرالدین خان نور باشر آمد رفت در میان قلعه منزل کرد و احوال پرسیدیم
 که از برای چه آمده و کجا می رود و خبر آوردند که حسب حکم سرکار احضار اکرم انابکت عظم دام قیام نمود
 کجا بیکانت سواری که همراه داشت کو با پست پنج نفر بودند خلاصه شب که شصت و پنج

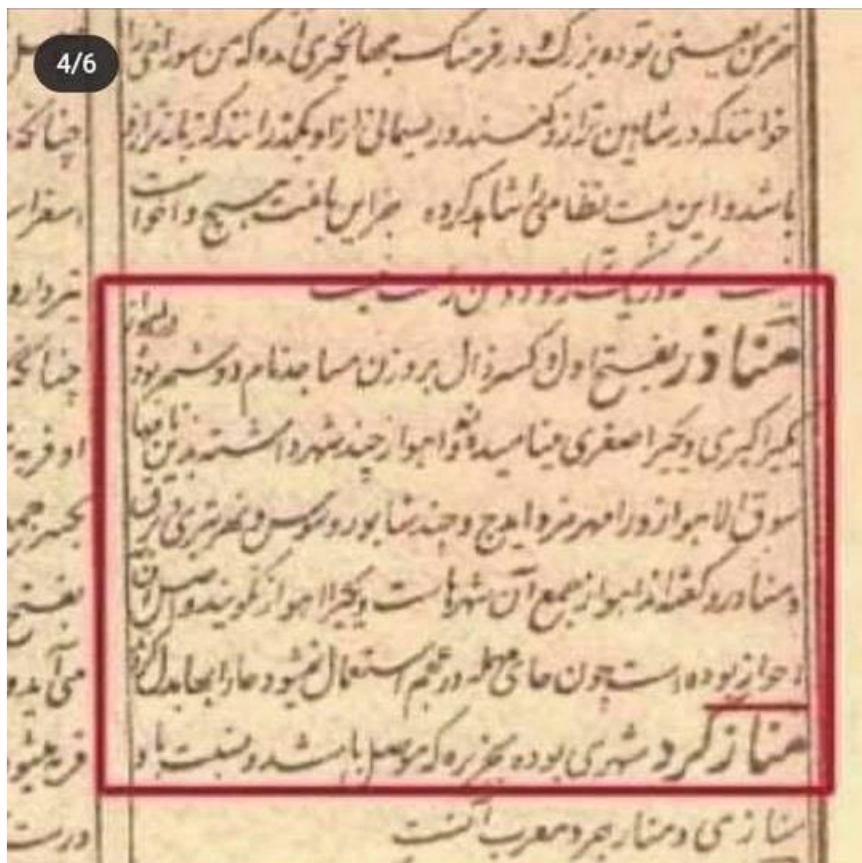
فيا ربنا احفظ لسلطان دولة * يكون ظلاله لا لئام منيها
فقط له من بعدك اليوم ظله * قدمه دواء لا يزل منيها
ولو لا علاه ما استقرت ملك * ولا عريته ان يدوم وعيها



عنوان اصلی کتاب حسنعلی افشار و عنوان بر ساخته حمیدرضا دالوندی



صفحه اول سفرنامه نجم الملک - اصلی

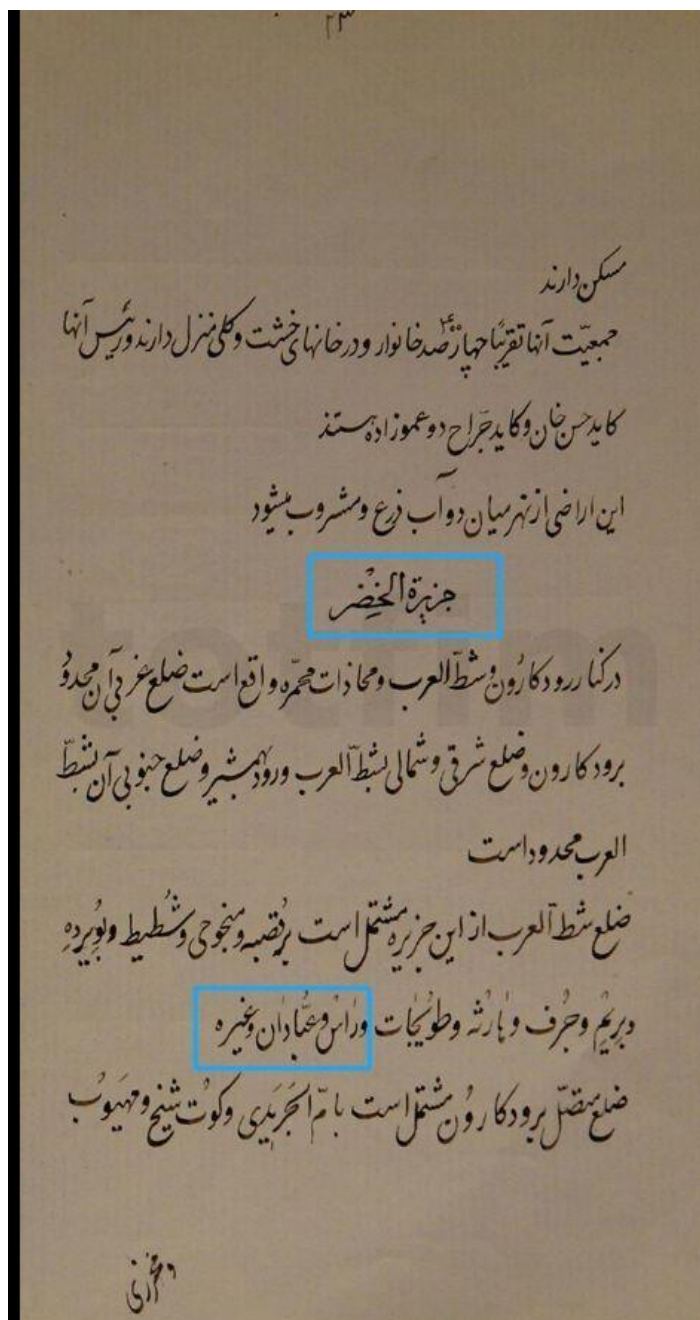


احواز و اهواز در کتاب «انجمن آرای ناصری»

[illegible]

بعد از آنکه اراضی را باین قسم تقسیم^{علی} مشایخ خرد نمودند برای اطمینان رعایا و مشایخ آنها
 از اینکه دیگر کسی یورت آنها را عضو ننخواهد نمود باید همین مضمون فرمانی برای هر یک
 از آن عشایر و صاحبان یورت مرحمت فرمایند هرگاه این عمل استحکام پذیرد و شخص کا
 و خیل این امر شود چنانکه بعضی از اعراب با بیغلام اظهار داشتند دولت میتواند همان
 اراضی و یورتها را بجای فروش و قبایل بفروشد و مبلغ زیادی مانند زمان فروش اراضی طهران
 مشفع گردد لیکن فروش این اراضی را باید ملاحظه نمود که بیک طایفه فروخته نشود و هر قدر
 ممکن شود عجبها پیشتر از آن اراضی را بخرند چنانکه در خصوص خرید اراضی بندر محمدره رعایا
 عجم حاضرند همچنین فروش این اراضی تدریجی است نه فوری نیز فروش اراضی در صورت جریان^{قطع الاجراء} است
 پس بعد از آنکه اراضی محمدره و اهواز و حدود کارون و غیره بطریق مذکور تقسیم شد هر

نسخه خطی گنج شایان، ضرورت فروش اراضی بندر محمدره به عجمها



گنج شایگان، جزیره الخضراء (عبادان)

ام التلغول

کتاب عزیزی کا روئے نمایین تھار و نہر شایب و اقصیت

ادریسیہ

مجازات رستمہ و شرقی کا روئے واقع است

نشارتہ

و شرقی کا روئے نمایین ادرسیہ و سلجوقیہ واقع و متعلق سببجان شیخ فضل خان است

ام الدوج

کتاب عزیزی رود کار و نمایین ام التلغول و سید واقع است منازل پانچا خانہا کی کبری است

الکون علی مطلب الی جوئے و از شیخ جابر کفر و بقرق ایلان معاوی جوئے دلاست
و انگریزوں کی عمارت نشینت کیست
بعض شیخ و زراعت انجمن و آبد و ضعیفی کا روئے
زراعت کیست و سرائند و کتب و کتب و کتب
ہنگام عمارت کیست و آبد و ضعیفی کا روئے

حقیقہ

و سیرا راضی کا روئے واقع و متحد و است با راضی کا روئے و محمد و از راضی کا روئے

عمیمہ

دیکھہ است ۳ و منسکی اہوار کبار شرقی رود کار و تقریباً و اراشی ششہ خانہ

حکومت آن الکون متعلق بشیخ جابر شیخ اعرابی و خالوی شیخ فضل خان است

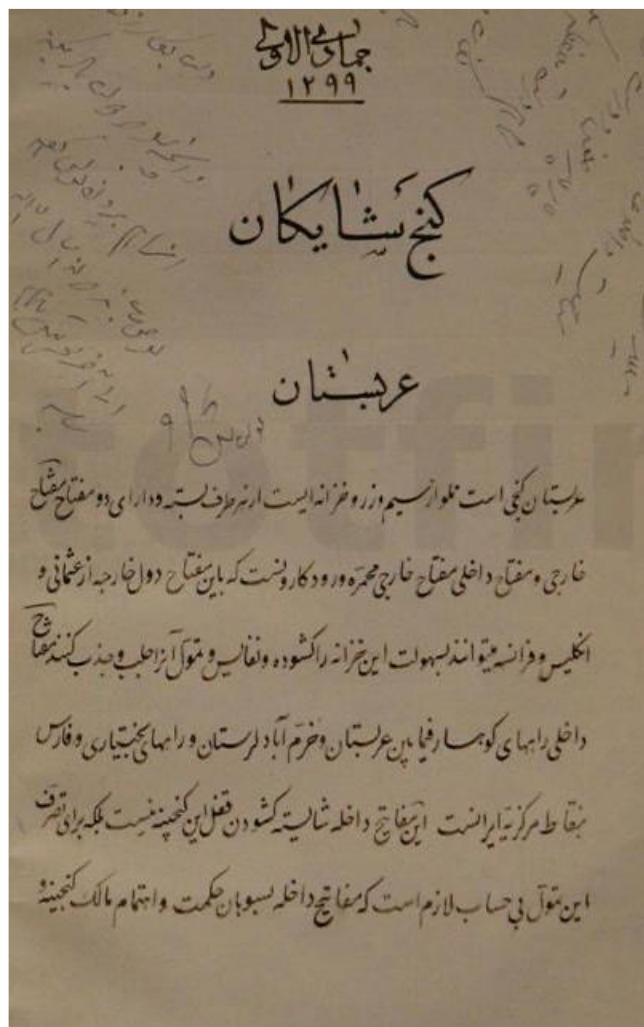
فلاحیہ

ناحیہ است وسیع در بین جانب شرقی رود کار و جفت فرسخ مسافت از رود خانہ

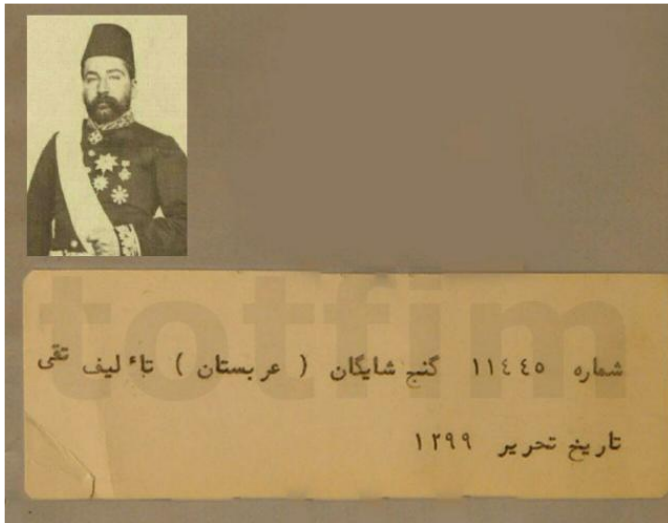
واقع است این ناحیہ متحد و است بروہ بشیر و خلیج فارس و اراضی کا روئے از

سمت دیگر تا شاخ و تہ و رام و ہر فر

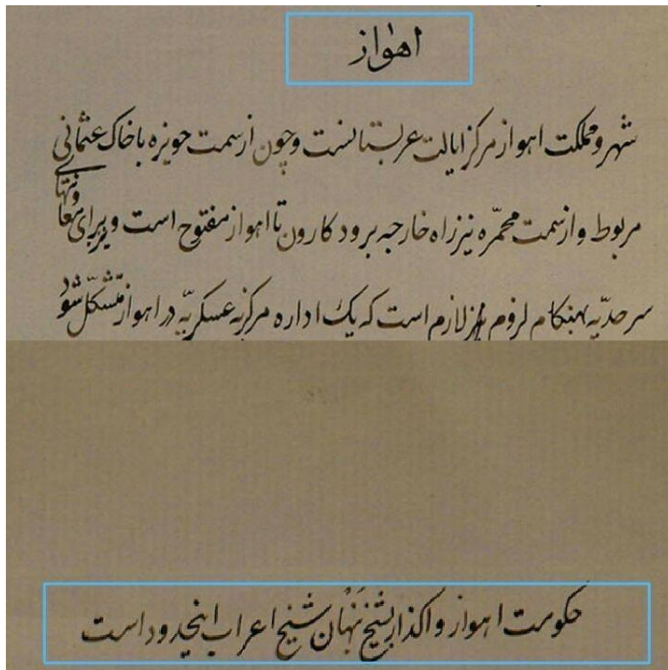
بن
روئے
فلاحیہ



گنج شایگان، نسخه خطی



گنج شایگان-عربستان، مشخصات نسخه خطی



گنج شایگان، اهواز

ممالک محروسه ایران
EMPIRE DE PERSE

اداره گمرکات
Administration des Douanes

Direction اداره گمرکات تهران

ورقچه تعرفه
FEUILLE DE SIGNALEMENT

du Sexe آقای حسین
Fils de ولد Nom de famille اسم خانوادہ
N. du budget رقم بودجه ۴۳۱

Date et lieu de naissance	تاریخ و محل تولد
N. de la fiche d'état civil	نمبر ورقه سجل احوال
Nationalité	ملیت
Marié ou célibataire	متاهل است یا خیر
Nombre de ses enfants	عدد اولاد
Résidence de sa famille	محل اقامت خانواده
Qualité de ses parents	حرفہ پدری
Langues qu'il parle	زبانہائیکہ حرف میزند
Langues qu'il écrit	زبان ہائیکہ مینویسد

Le Soussigné prend l'engagement de se tenir à la disposition de l'Administration pour toute résidence qui lui serait assignée;
Il certifie en outre qu'il { jouit ne jouit à charge du
Trésor { d'une Pension de d'aucune pension
inscrite au Ketaf de.....

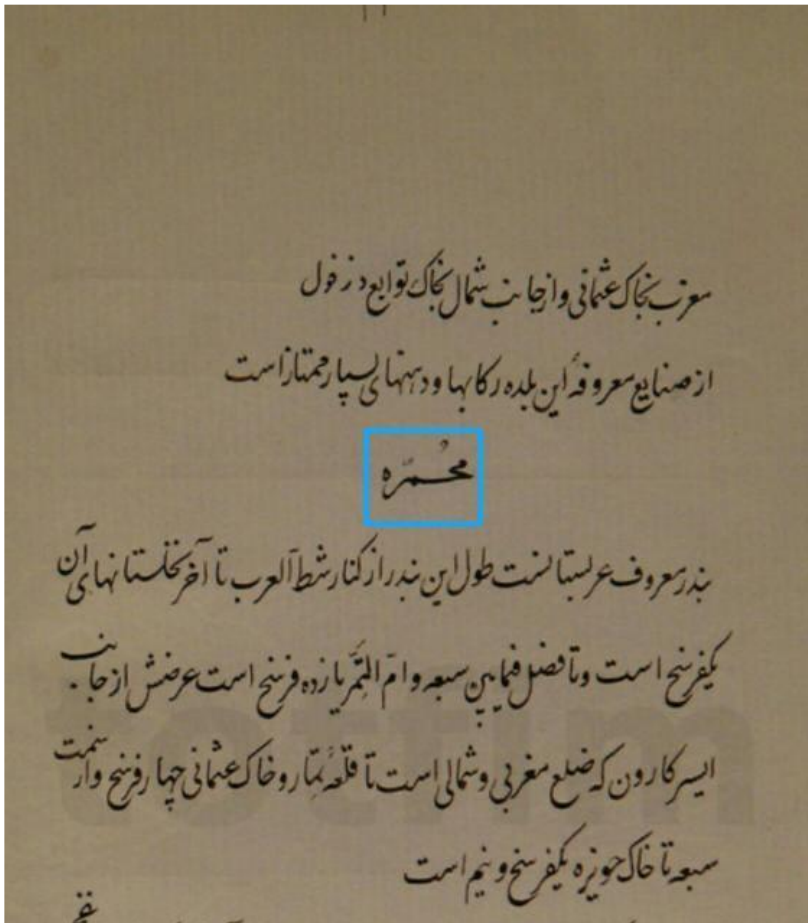
امضاء کنندہ ذیل متعہد میشود کہ اداره او را بہر نقطہ مامور نماید قبول کردہ و خود را در تحت اوامر اداره ہدایت نماید
ضمناً معترف است بر اینکہ دارای مستری است کہ بالغ بر و در کتاب
ثبت است

A le ۱۳
۱۳۰۸ بتاريخ
Signature امضاء

Acte de prestation de serment transmis au ministère de finances sous report N. du
ورقہ قسم تحت مکتوب نمبر
موضوع بوزارت مالہ ارسال شد

a prêté le serment requisi par l'art. 7 de la loi le 22-3-09

نام ممالک محروسہ بر سر برگ اداره گمرکات اورامانات، کردستان



گنج شایگان، محمره



محمرة و فلاحیه در تذکره (گذرنامه) دوره پهلوی اول

جمهوری اسلامی ایران

شماره شناسنامه: ۳۲۰۹

نام خانوادگی: جلالی

نام: نوعه

تاریخ تولد: ۲۰۰۲/۰۲/۰۲

محل تولد: خفاجیه، شهرستان خفاجیه، استان خراسان جنوبی

شماره شناسنامه: ۱۲۹

والدین	نام	شماره شناسنامه	تاریخ تنظیم سند ازدواج
پدر	جبار	۱۳۱۲	۱۳۱۲
مادر	معلا	۱۳۱۲	۱۳۱۲

نام و نام خانوادگی مادر: عبدالعزیز جلالی

شماره شناسنامه مادر: ۱۳۱۲

تاریخ تنظیم سند ازدواج: ۱۳۱۲

محل تنظیم سند ازدواج: خفاجیه، شهرستان خفاجیه، استان خراسان جنوبی

نامواژه «خفاجیه» در شناسنامه مادرم نوعه جلالی

۳۶۸

استاد تاریخی منتشر شده

(سند شماره ۲۰۶)

تاریخ ۲۲/۳/۱

محرمانه

اداره سیاسی

شماره ۱۲۸۹

شماره ۳۳ - م

سیاسی

وزارت کشور

۲۲/۳/۷

استان ششم

اداره شهربانی خوزستان - اهواز

به طوری که این چند روزه در خرمشهر مشهود گردید اکثر ساکنین آنجا اخیراً چغیه عقال بر سر نهاده، متظاهر به عرب منشی شده‌اند و اسباب تعجب شد که مأمورین شهربانی چگونه برخلاف مصالح غالبه کشور شاهنشاهی در اجرای قانون لباس متحدالشکل کوتاهی می نمایند. اگر چه حضوراً هم به رئیس شهربانی خرمشهر دستور داده شده که از این نظواهرات سخت جلوگیری نمایند. بدین وسیله نیز آن اداره را متوجه می‌نماید که قدغن فرمایند مأمورین شهربانی همه جا جداً مراقبت نموده نگذارند کسی بر خلاف قوانین کشور و سیاست دولت شاهنشاهی مجلس به لباس عربی و چغیه عقال شود.

استاندار استان ششم

شماره ۳۴ - م مورخ ۲۲/۳/۱

رونوشت شرح فوق برای استحضار وزارت کشور تقدیم می‌شود.

استاندار استان ششم

از اداره کل شهربانی بخواهند نسبت به دستور محرمانه ۳۴ - م شهربانی جهت اقدام غیر عربها

نامه استاندار به شهربانی محمره درباره ضرورت مبارزه با لباس عربی در دوره

پهلوی دوم

ل. ۱۷۰



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
اداره احوال انشاء فرهنگستان
دایرة _____

بتاریخ ۲۴ / ۴ ماه سنه ۱۳۱۴
نمبر ۷ خمسه

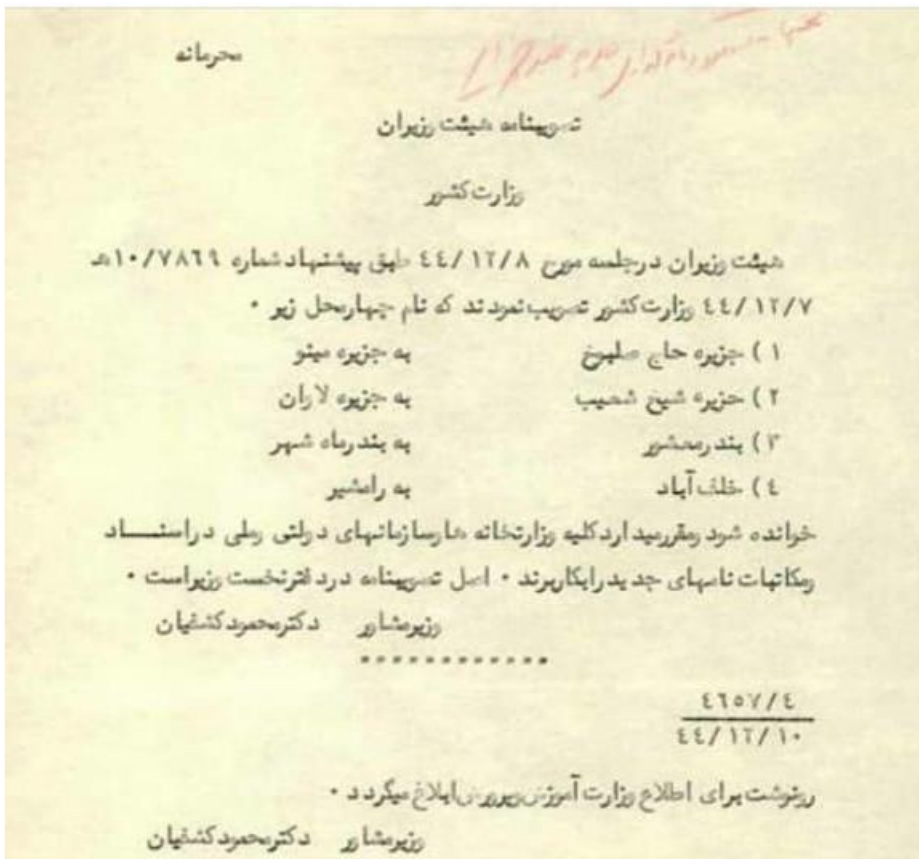
و باسمه تعالی

چون در هفتمین جلسه فرهنگستان ایران بامراعات سوابق تاریخی با مناسبات محلی هشت لغت فارسی
بجای هشت لغت جغرافیائی عربی اماکن خوزستان در نظر گرفته شده است بدینقرار:

نام کنونی	نام پیشین شده
حویزه (بشم اول و فتح دوم)	حویزه (بفتح اول و کسر دوم)
بغی طرف	دشت میشان
مال امیر	آبد
عهدان	آبادان
بساتین	بستان
محمره	خرمشهر
فلاحیه	شادگان
خفاجیه	سوسن گرد

متمنی است مراتب را به عرض بآئینهای مقتدره ملوکاتنه ارواحنا فداه برسانند تا در صورت تصویب اعلام و معمول
گردد.

بخشنامه تغییر نام‌های عربی چند شهر در سال ۱۳۱۴ ش



بخشنامه تغییر نام چند شهر و جزیره عربی در سال ۱۳۴۴ ش



امیر خزل بن جابر



امیر جابر بن مردادو



امیر خزل بن جابر



امیر مزعل بن جابر



صورة نادرة من سوق الأمير في عبادان تظهر لأول مرة
هذا السوق من تخطيط الأمير خزعل بن جابر و يظهر قصره في
يسار الصورة التي التقطت بعد أسره و نفيه إلى طهران.
و ما زال الناس يسمون السوق هذا بسوق الأمير و لكن حكوميا
غيروه إلى بازار اميري بغية تغيير حقيقة انتسابه للأمير خزعل .

عبادان، سوق الامير(خزعل) يا خيابان اميرى كنونى و قصر شيخ خزعل در سمت چپ عكس



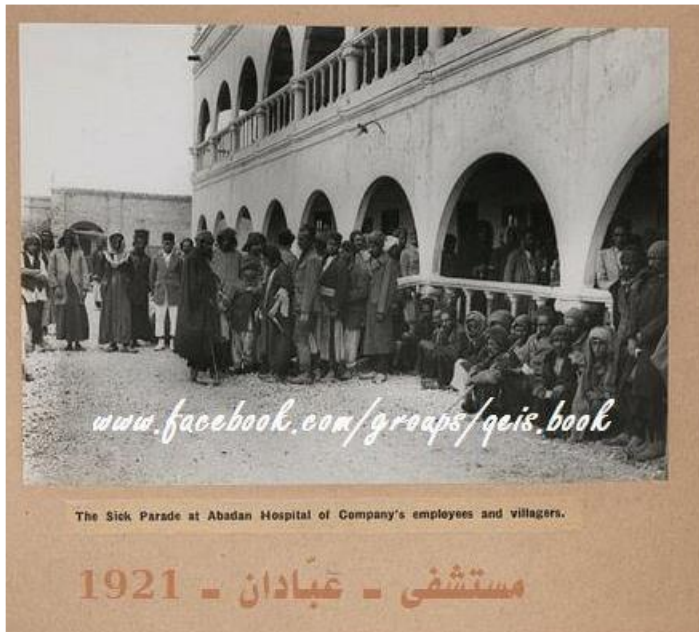
خورموسی، (بندر امام کنونی)، یک قہوہ خانہ، دہہ چہل میلادی



پلیس عربستان، عبادان، دورہ شیخ خزعل



پلیس عربستان، عبادان، دوره شیخ خزعل



بیمارستان عبادان، دوره شیخ خزعل



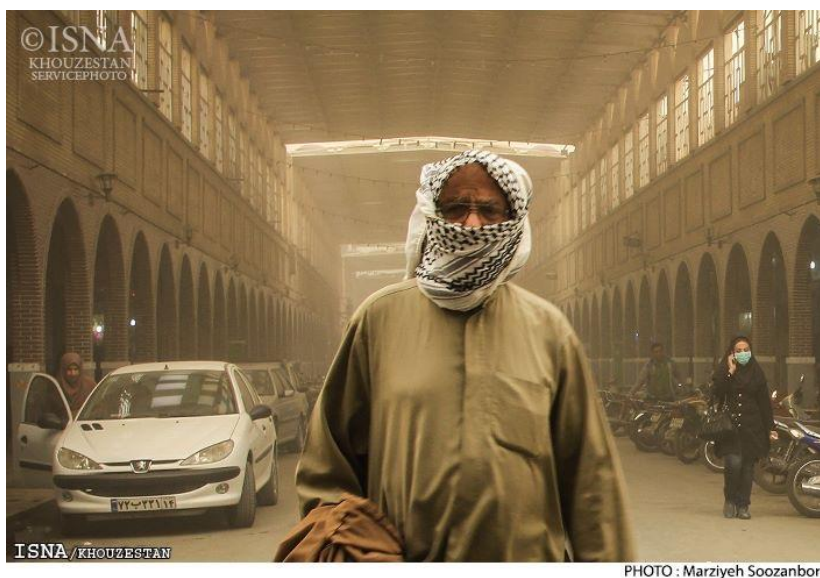
بندر معشور - خانم دکتر بهابین هنگام توزیع خمیر دندان
در یکی از دبستانها
بندر معشور قبل از آن که نام عربی اش را به «ماهشهر» بدل کنند



اهواز، عکس هوایی



اهواز، عکس هوایی



اهواز، آلودگی هوا



اهواز، شکاف قومی و طبقاتی



اهواز، بی آبی و تاراج نفت و آب



اهواز، اعتراض به خشکاندن رود کارون، ۲۰۱۵



اهواز، اعتراض به خشکاندن رود کارون، ۲۰۱۴



اهواز، اعتراض به آلودگی هوا در برابر استانداری، ۲۰۱۶



اهواز، تظاهرات علیه تحقیر و توهین سیمای ج ۱۱ در مرکز شهر، مارس ۲۰۱۸



اهواز، تظاهرات علیه ستم ملی، در بخش غربی شهر



اهواز، تظاهرات کارگران صنایع فولاد، ۲۰۱۸



اهواز، تظاهرات کارگران صنایع فولاد، ۲۰۱۸



اهواز، عید فطر، سنت ملی



اهواز، اعتراض به خشکاندن آب شط کارون



محمرہ، عکس هوایی

لبر اندازی ادا، به وارد، حالت فوق العاده اعلام شد.

ارتش در خرمشهر وارد عمل شد

نیروهای مسلح و تانک‌ها و نفرات در حال ورود به خرمشهر

اطلاعات

چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۸ - شماره ۱۸۵۲۹ - شماره ۱۵ روزنامه

هم پاییم را لت بگوئید

تعداد کشته شده گان هوایی فرستاده پیش از ۶۰ نفر شده.

ساختار-آلودگی سیاسی خلق ایران-دولت-توان بهشت نیروهای فرستاده افکار

ساختار-توان نیروی و سپه ارتش و سپه ارتش به آتش کشیده شد.

فرستاده نیروی به حالت تعطیل درآمد.

وكان مصافح الأحماد (خوزستان)، أحمد مدني قد اجتمع مساء يوم الثلاثاء مايو 1979 بالشه عيسى الخافاني الذي عنه الضمير، رسميا وكبار لحل الأزمة، في مبنى قائم مقامية الحمرة وكان علوي قائم المقام وبه

محمرہ، سرکوب مردم در خرداد ۵۸

استاء ۱۹ بود یا ۲۰ ، و همین باعث میشد
بقیه در صفحه ۳۳

خلخالی : میدانم که عاقبت

به شبیر خاقانی در خوزستان پیغام دادم اگر بازی در بیاوری و تجزیه درست کنی میگذارم پای دیوار و ده گلوله بمغزت خالی می کنم

من یا چند نفر دیگر تاندازه ای مستغنی بودند و قابل اعتماد
بودند پیش علما .. خلاصه همه برای این بود که دنیا بداندند
ما اینکار را کردیم . و ما برای اینکه بگوئیم ملکات ما امنیت
دارد و ما یک قاضی شرعی بودیم در عین حالی که هفتاد و
هشتاد نفر ، یا بیشتر یا کمتر ، در آن موقع من امضا کرده
بودم ، همه دیدند قیافه مرا ، که کز مثلا امضا می کند، تا

يك دروغ شاخدار

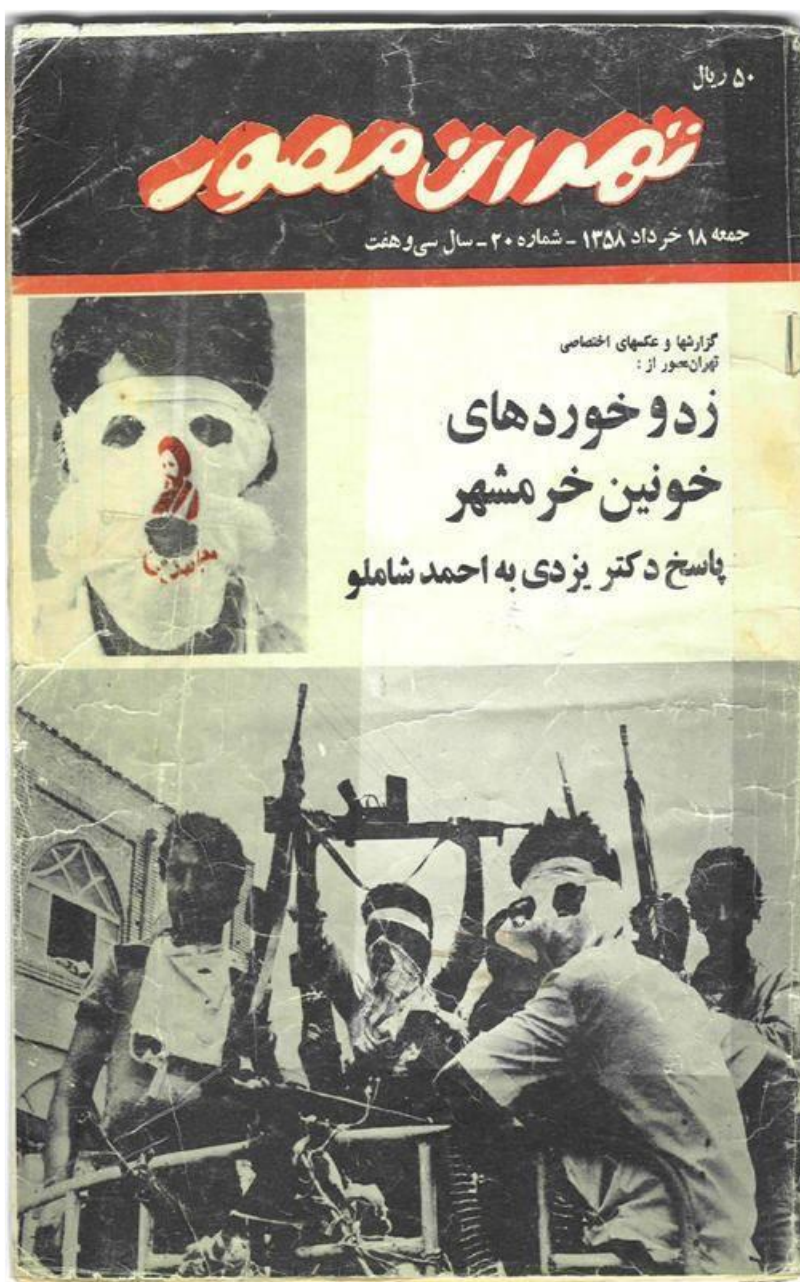
● بعضی نشریات در مورد سبهد رحیمی نوشته
بودند که دستش را سوزانده ، و بعد قطع کرده اند، البته
این مطلب ، یا شاید را گذاشته بودند به حساب شخص سرکار
یعنی رحیمی می نوشته «من همچنان سر سیرده و طرفدار شاه

پیام خلخالی به آیت الله محمد طاهر شبیر خاقانی رهبر دینی-سیاسی مردم عرب
در اوایل انقلاب



ISNA PHOTO
Alireza Mohammadi

فلاحیه



مجله تهران مصور، در باره کشتار مردم محمره در خرداد ۵۸



صورة للشهداء الثلاث محي الدين
حميدان، عيسى مذخور و دهراب
اشميل في المحكمة الإيرانية
والتي حكمت عليهم بالإعدام رميًا
بالرصاصة بتاريخ

«13-06-1964» ميلادي

۱۲:۳۴

دادگاه سه تن از رهبران ملت عرب - محیی الدین آل ناصر، عیسی مذخور و دهراب
شمیل- تهران، ۱۳۴۲ ش این سه تن در ۲۳ خرداد ۱۳۴۳ اعدام شدند



«عبادان» در بنری در ورزشگاه تختی این شهر، ۲۰۱۹



کمک های مردم رامز (رامهرمز) به سیل زدگان، مارس ۲۰۱۹



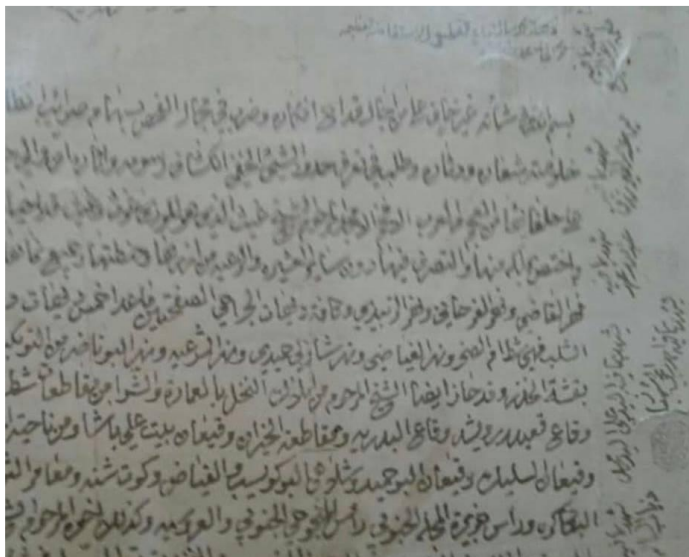
كمك جوانان عبادان به سيل زدگان، مارس ٢٠١٩



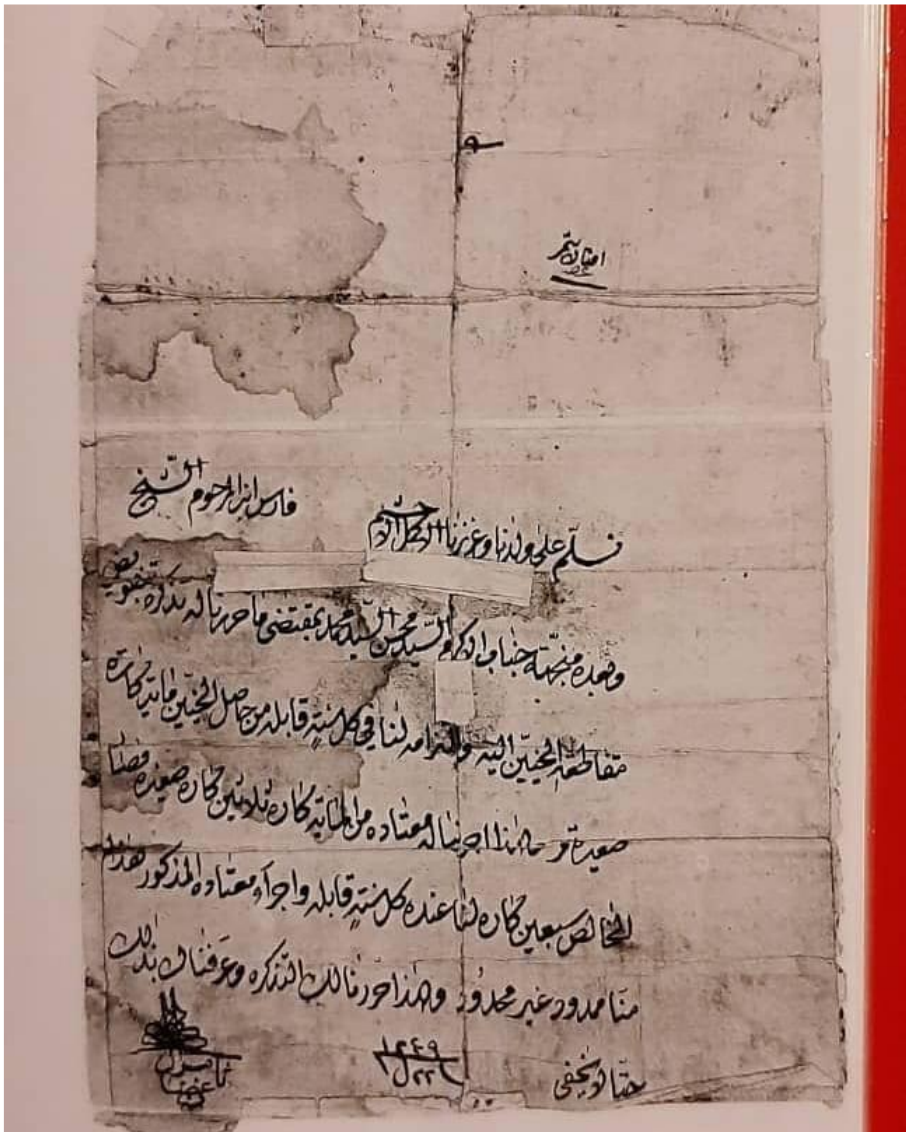
اعتراضات کارگران ہفت تپہ



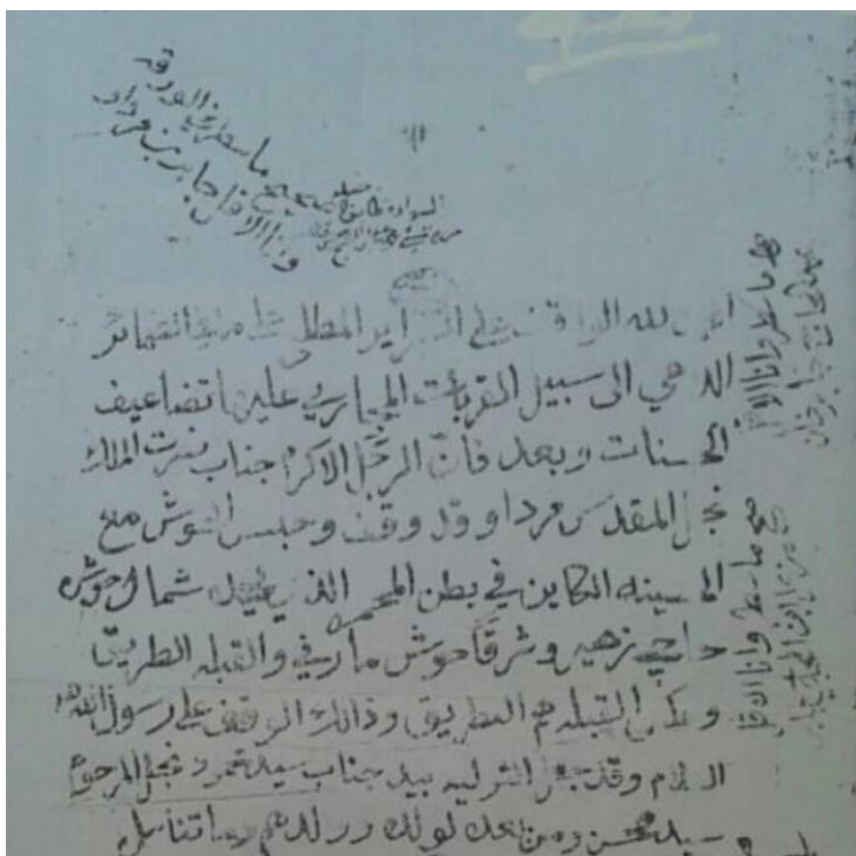
هیات خلق عرب در تهران، اردیبهشت ۵۸، از چپ: مهدی شبیری، جبار طایی، آیت الله محمود طالقانی، شاکر شکوری، یوسف عزیزی بنی طرف، قاسم حمادی، مدیر دفتر طالقانی و فالح سواری



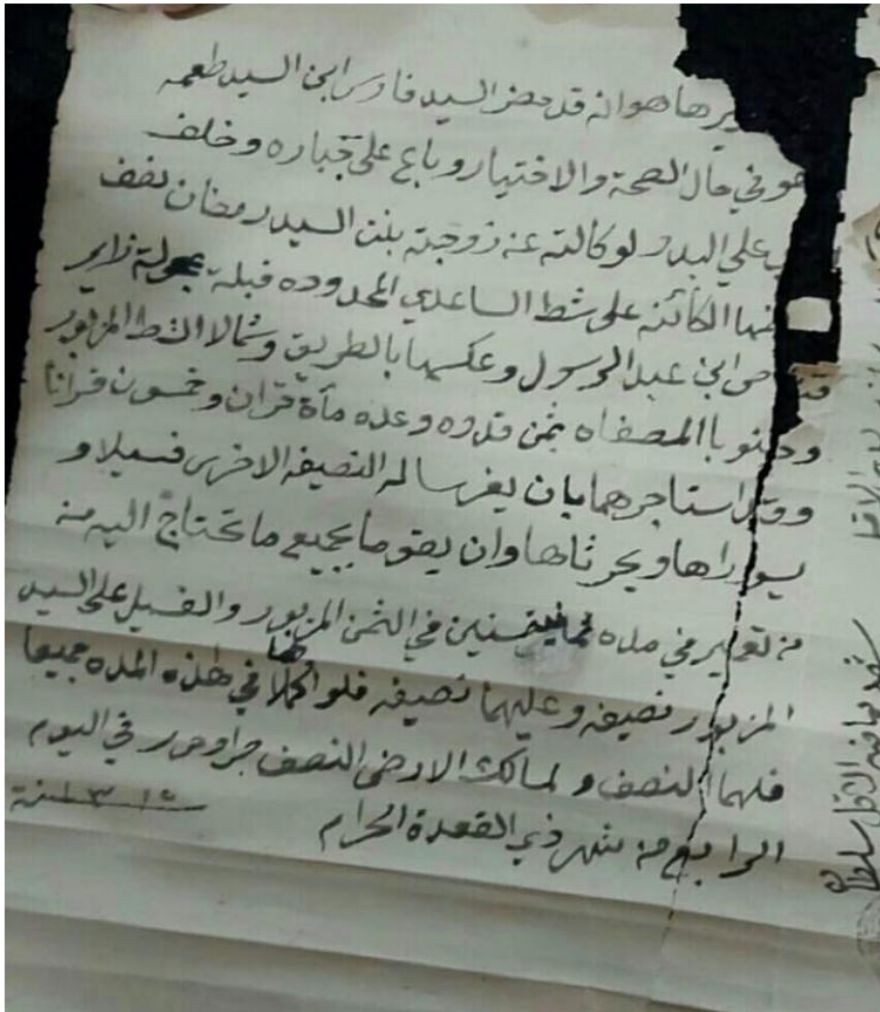
سندی از حکومت امیرنشین کعب (فلاحیه) که نام دهها روستا و بخش و منطقه تابع این امیرنشین را در شهرستان‌های دورق، عبادان و محمره در بر می‌گیرد. منبع: صفحه اینستاگرام توفیق النصاری



سندی از دوره فرمانروایی شیخ ثامر بن غضبان در اوایل قرن نوزدهم، مذکور در صفحه ۷۸ این کتاب. سند بیانگر واگذاری منطقه خیین - واقع بین محمره و مرز عراق - به شخصی به نام سید محسن بن سید محمد و نشانگر استقلال کعبیان در عربستان پیش از معاهده ارزوم است. نقل از صفحه توفیق النصاری در اینستاگرام



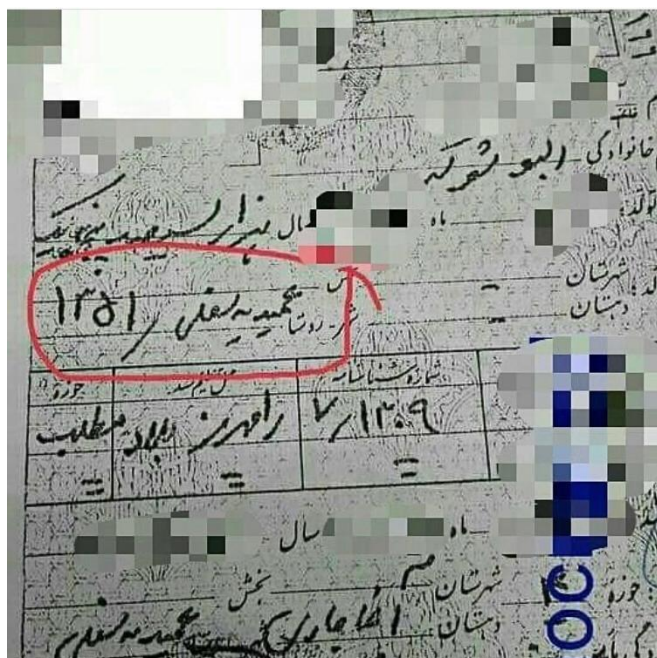
سند وقف يك خانه و يك حسينيہ در درون شهر محمرہ توسط حاج جابر بن مرداو و بہ توليت جناب سيد محمود فرزند سيد محسن و نسل های بعدی اش. تاريخ سند ۱۲۹۵ ق، ۱۸۷۸ م است يعنی سه سال قبل از مرگ حاج جابر بن مرداو کہ طی بازہ زمانی ۱۸۸۱-۱۸۲۹ حاکم عربستان بود. منبع صفحہ توفيق النصاري در اينستاگرام



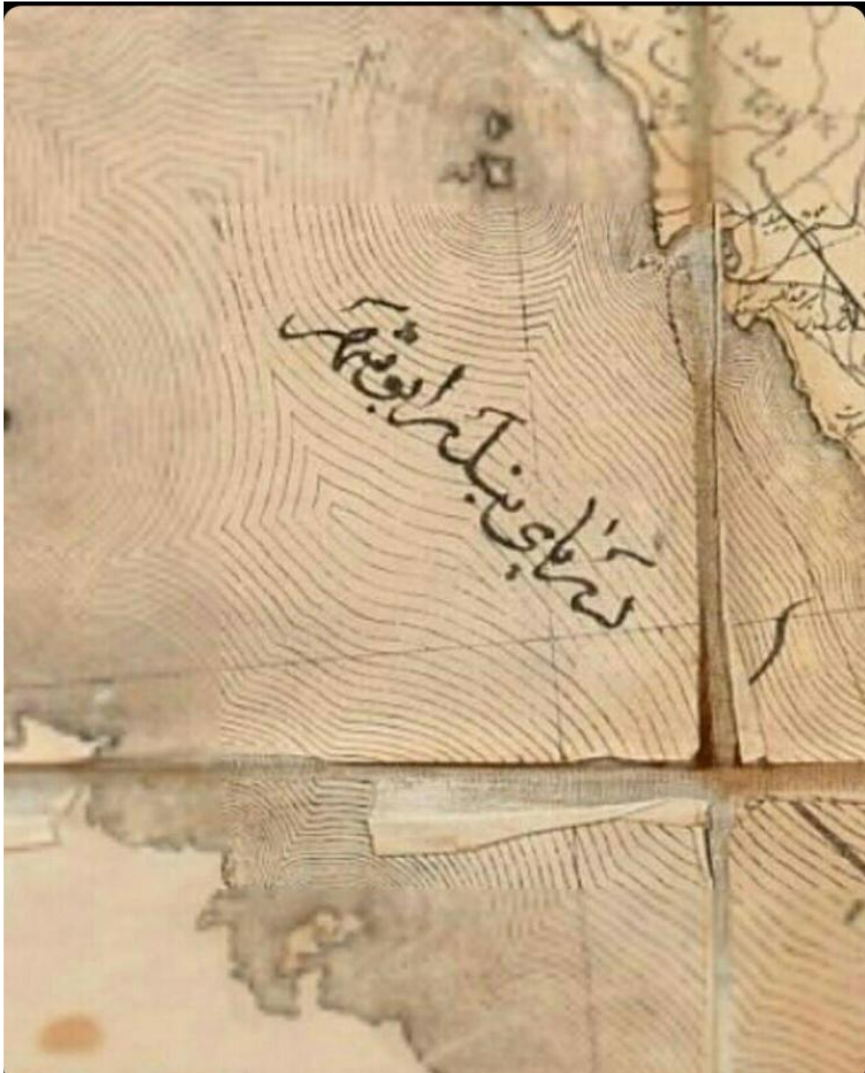
سند فروش زمین در منطقه «الساعدي» شهر فلاحيه مملکت عربستان به تاريخ ۱۳۱۰ ق، چهارده سال قبل از انقلاب مشروطه. منبع: صفحه اينستاگرام توفيق النصاري



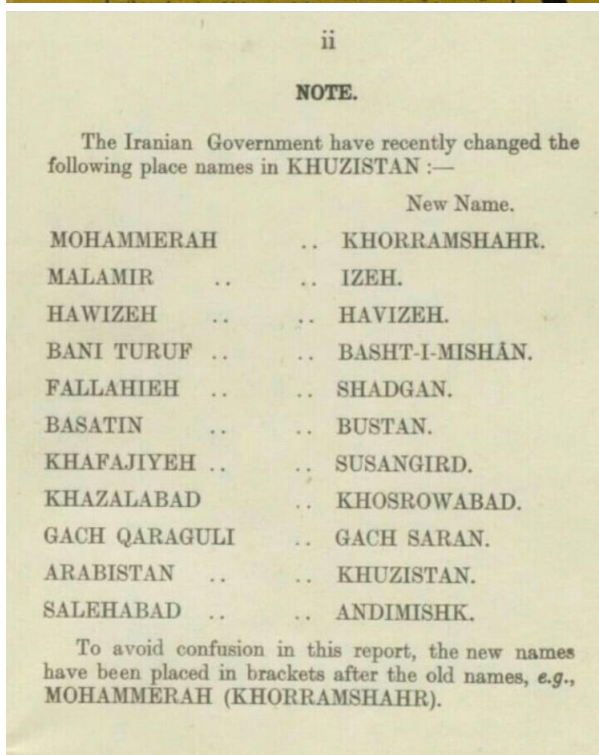
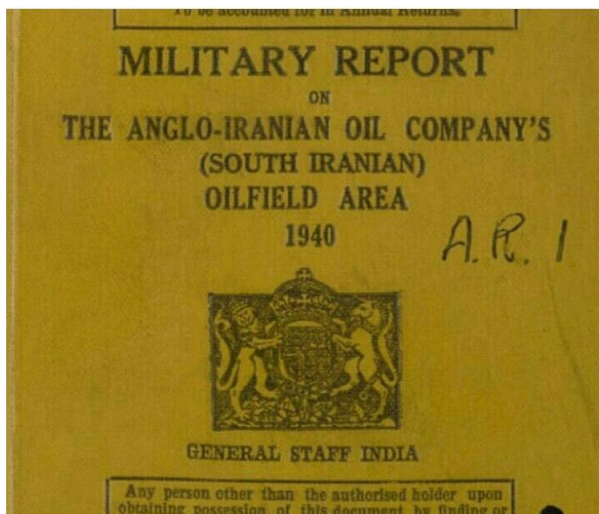
کارت پستال دوره رضا شاه با نام عبادان بر روی تمپر، سال ۱۳۰۹ ش



نام عربی «عمیدیه» تابع شهرستان رامهرمز، قبل از تبدیل آن به نام فارسی «امیدیه». شناسنامه متعلق به شهروند عربی به نام آلبوشوکه است و در سال ۱۳۵۱ صادر شده



بخشی از نقشه جنوب ایران، ترسیم شده توسط علی اشرف قراچه داغی به سال ۱۲۸۶ ش، ناشر دارالطباعة دولتی



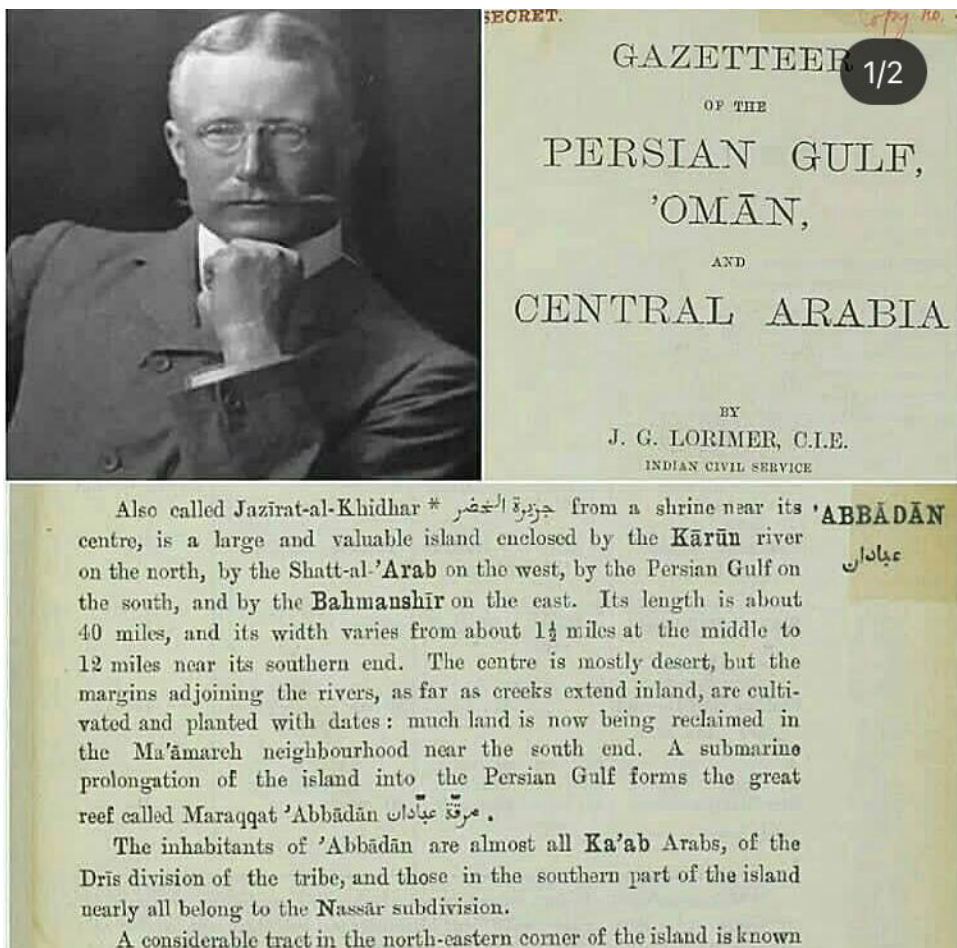
دفترچه گزارش سری ستاد مشترک نیروهای مسلح هند تابع بریتانیا در سال ۱۹۴۰ م درباره شرکت نفت ایران و انگلیس و موضوع تغییر نام عربستان و سایر شهرهای آن. موضوع صفحه ۲۰۵ کتاب.



نامه امیرکبیر به میرزا جعفرخان مشیرالدوله درباره اختلافات مرزی میان ایران و عثمانی و عمل به عهدنامه ارزروم. تاریخ نامه ۲۰ ربیع الاول ۱۲۶۶ ق، سوم فوریه ۱۸۵۰. منبع: صفحه Elampedia در اینستاگرام

عربستان			
عرض و طول بمقامات فارس و عربستان و هندستان			
عرض شمالی از خط استوا			
مائید	دقیقه	درج	نصف النهار
۱۲	۱۲	۳۰	۵۰
۲۴	۲۴	۳۰	۵۰
۴۱	۴۱	۳۰	۵۰
۴۸	۴۸	۳۰	۵۰
۴۴	۴۴	۳۰	۵۰
۳۹	۳۹	۳۰	۵۰
۵۰	۵۰	۳۱	۵۰
۲۱	۲۱	۳۱	۵۰
۵۱	۵۱	۳۱	۵۰
۱۹	۱۹	۳۱	۵۰
۵۱	۵۱	۳۰	۵۰

از کتاب «عرض و طول بلاد ایران» اثر مهندس ذوالفقار کرمانی، جغرافیدان دوره ناصرالدین شاه و ثبت نام‌های عربی شهرهای عربستان. ناشر: موزه اسناد و کتابخانه ملی ایران. منبع: صفحه Elampedia در اینستاگرام



جان گوردون لوریمر، دیپلمات و مورخ بریتانیایی پس از بازدید از عبادان در سال ۱۹۰۰ م، در کتاب «فرهنگ جغرافیایی خلیج فارس، عُمان و مرکز شبه جزیره عرب»، نام درست عبادان را هم به عربی (و فارسی) و هم لاتین آورده است. و می‌گوید که ساکنان عبادان (آبادان) فقط عرب هستند. ضمناً نام اصلی و عربی روستاها و آبادی‌های پیرامون شهر را نیز ذکر کرده است.

'ABBĀDĀN

Villages on the west shore of 'Abbādīn island from the confluence of the Kārūn river and Shāl-al-'Arab to the sea—contd.

Name.	Transliteration.	Distance.	Position or other notes.
Tarvāghī تارواغی	Dāh (Ka'ab).	8 mud huts.	1
Deh Dāh Hamād ده داه حامد	Āl Dāh Fāhūs (Muhāsīn).	20 mud houses.	4
Deh Dāh Māhmal ده داه مالمال	Dāh (Ka'ab).	20 mud huts.	4
Hāshūh هاشوه	Do.	20 mud huts. Hajj hajjān island lies just below this village.	1
Shāhādī Māhshūh شاهادی ماهشوه	Do.	20 mud huts.	14
Jāwīf جافیف	Do.	20 mud huts.	14
Jāwīf Dāh Hāj جافیف داه حاج	Do.	20 mud huts.	1
Āl Dāh Hāj آل داه حاج	Deh Kāwās (Muhāsīn).	8 mud huts.	5
Hāshūh هاشوه	Thawānī (Ka'ab).	20 mud houses. Hajj hajjān island ends at this village.	2
'Abbādīn عبدین	Thawānī/Thān (Ka'ab).	12 mud and stone- work huts.	2
Hamādīn حامدین	Āl Dāh Māhshūf (Muhāsīn).	20 mud huts.	2
Shāhādī شاهادی	Māhshūf (Muhā- sīn).	20 mud huts.	3
Shāhādī Dāh Hāj شاهادی داه حاج	Āl Dāh Māhshūf (Muhāsīn).	45 mud huts.	10
Shāhādī شاهادی	Thawānī (Ka'ab).	20 mud huts.	—

'ABBĀDĀN

Villages on the east shore of 'Abbādīn island from the bifurcation of the Kārūn and Bahmannāsh rivers to the mouth of the latter on the Persian Gulf—contd.

Name.	Transliteration.	Distance.	Position.
Shāhādīyeh شاهادییه	Dāh (Ka'ab).	20 mud huts.	3 miles below Āl Dāh Hamād.
'Abbādīn-Deh Dāh عبدین ده داه	Nawār (Ka'ab).	21 mud huts.	1 mile below Shāhādīyeh.
Qābīnī قابینی	Thawānī (Ka'ab).	6 mud huts.	2 miles below 'Ab- dallāh-Deh Dāh Hāj.
Shāhādī Hājī Dāh شاهادی حاجی داه	Dāh (Ka'ab).	40 mud houses.	3 miles below Qābīnī.
Nawār-Deh Dāh نوار ده داه	Dāh (Ka'ab) only.	20 mud houses.	1 mile below Shāhādī Hāj Dāh.
Bāhāh-Deh Dāh باهاه ده داه	Bāhāh (Muhā- sīn).	...	...
Bāhāh باهاه	Do.	50 mud houses.	About 7 miles below Bāhāh- Deh Dāh.
Kawābāh کواباه	Māhshūf (Muhā- sīn).	20 houses.	About 4 miles below Bāhāh and 15 miles from the mouth of the Bah- mannāsh.

Villages on the west shore of 'Abbādīn island from the confluence of the Kārūn river and Shāl-al-'Arab to the sea.

Villages on the east shore of 'Abbādān island from the bifurcation of the Karān and Bahmanashir rivers to the mouth of the latter on the Persian Gulf.

Name	Localities	Distance	Position
Shakhat (Bak-shām) شاکھت بسم	Matra (Muhar) ۳۳۱	71 kts.	Continues to Bush Mahall.
Shakhat Khallār شاکھت ابو الخضر	Do.	18 kts.	Adjoins the last.
Shā 'Uzayr شوز عزر	Do.	10 kts.	Do.
Shakhat Bāb Hayrān شاکھت بسمت حایر	Do (Ka'ab)	20 road houses and kts.	Do.
Malaysh مایوش	Do.	14 kts.	...
Bak Hajj 'Abdallāh بسمت حاجی عبداللہ	Do.	40 road houses and kts.	Adjoins the last.
Shamsh شامش	Bak Karān (Muharab)	10 road kts.	...
Shamshah شامش	Do.	6 kts.	Adjoins the last.
Falyshah فلیش	Matra (Muharab)	6 road kts.	...
Bak Dīn 'Abdāl بسمت دین عبداللہ	(Bak Karān) (Muharab)	20 road kts.	...
Falysh فلیش	Do (Ka'ab)	30 road kts.	...
Shamshah-u-Shak شامش بسمت شاکھ	Bakshah (Muharab) and Dīn (Ka'ab)	35 road kts.	...
Shamshah شامش	Do.	22 road kts.	4 miles below Falysh.
Al Tu Hamād آل تو حماد	Do.	50 road kts.	1 mile below Shamshah.

'ABBĀDĀN

The shrine of Khallār* stands a little nearer to the north than to the south end of the island, about 2 miles from the Shat-al-'Arab and 1 mile from the Bahmanashir; it is largely visited by the Shī'ahs of the surrounding districts.

We proceed to give a list of the villages with which the shores of 'Abbādān are studded:—

Villages on the north side of 'Abbādān island from the bifurcation of the Karān and Bahmanashir rivers to the confluence of the Karān and Shat-al-'Arab.

Name	Localities	Distance	Position
Dīnā Mahall دینا محالہ	Ka'ab	40 road houses and kts.	(It lies 124 kts between the Karān and Bahmanashir rivers)
Shakhat-u-Shak شاکھت بسمت شاکھ			
Frank Shakhat 'Abdallāh بسمت شاکھت عبداللہ			
Shakhat 'Abdāl شاکھت بسمت عبداللہ	Matra-shah	30 kts.	Adjoins the last.
Shakhat-u-Shak شاکھت بسمت شاکھ	Bak Karān (Muharab)	10 kts.	Do.
Shakhat Hajj 'Abdāl شاکھت حاجی عبداللہ	Matra-shah	20 road houses.	Do.
Shakhat Hajj 'Abdāl شاکھت حاجی عبداللہ	Do.	80 kts.	Do.
Shā Rīshayr شوز رشیر	Do.	10 kts.	Do.

ENCYCLOPEDIA OF THE STATELESS NATIONS

Ethnic and National Groups
Around the World

VOLUME I
A-C

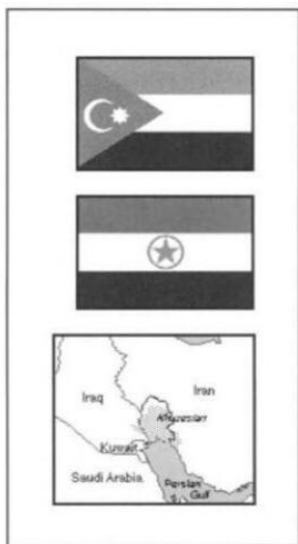
James Minahan



GREENWOOD PRESS
Westport, Connecticut • London

Arabistanis

Arabestanis; Ahvazis; Ahwazis; Iranian Arabs;
Khuzestan Arabs



POPULATION: Approximately (2002e) 3,460,000 Arabistanis in Iran, concentrated in the southeastern province of Khuzestan. Outside the region there are Arabistani communities along the coast of the Persian Gulf, in Baghdad, and in southern Iraq.

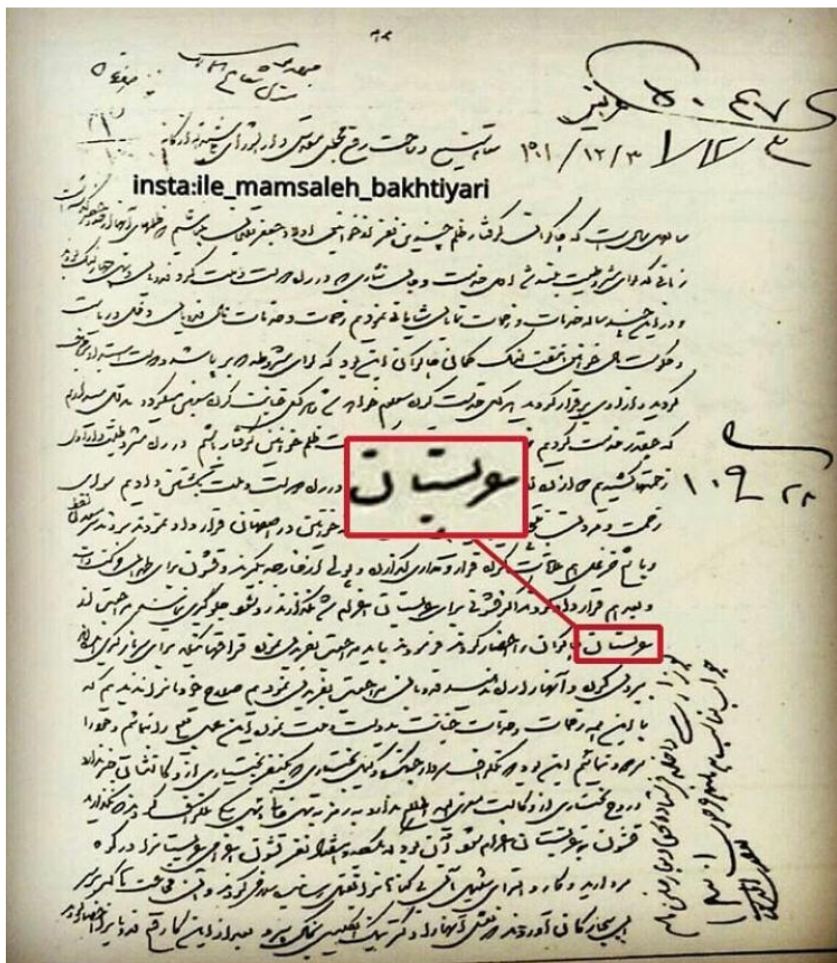
THE ARABISTANI HOMELAND: The Arabistani homeland lies at the eastern end of the Fertile Crescent, the valley of the Tigris and Euphrates Rivers. The region, at the western end of the Persian Gulf, is mostly fertile lowland west of the Zagros Mountains, which divide the region from the rest of Iran. Arabistan is rich in natural resources and is the center of the Iranian petroleum industry. The region, called Arabistan or "Land of the Arabs" or Ahwaz by nationalists, forms the province of Khuzestan in the Islamic Republic of Iran. Some Arabistani nationalists claim a larger area, including a wide strip of territory extending from Khuzestan along the Persian Gulf (Arab Gulf) east to the Strait of Hormuz. *Province of Khuzestan (Arabistan/Ahvaz):* 25,688 sq. mi.—66,532 sq. km,

(2002e) 4,526,000—Arabistani 74%, Iranian 20%, Lur 3%, Turk 1%. The major Arabistani capital and major cultural center is Ahwaz, also called Ahwaz, (2002e) 970,000, the center of Arab culture in the region.

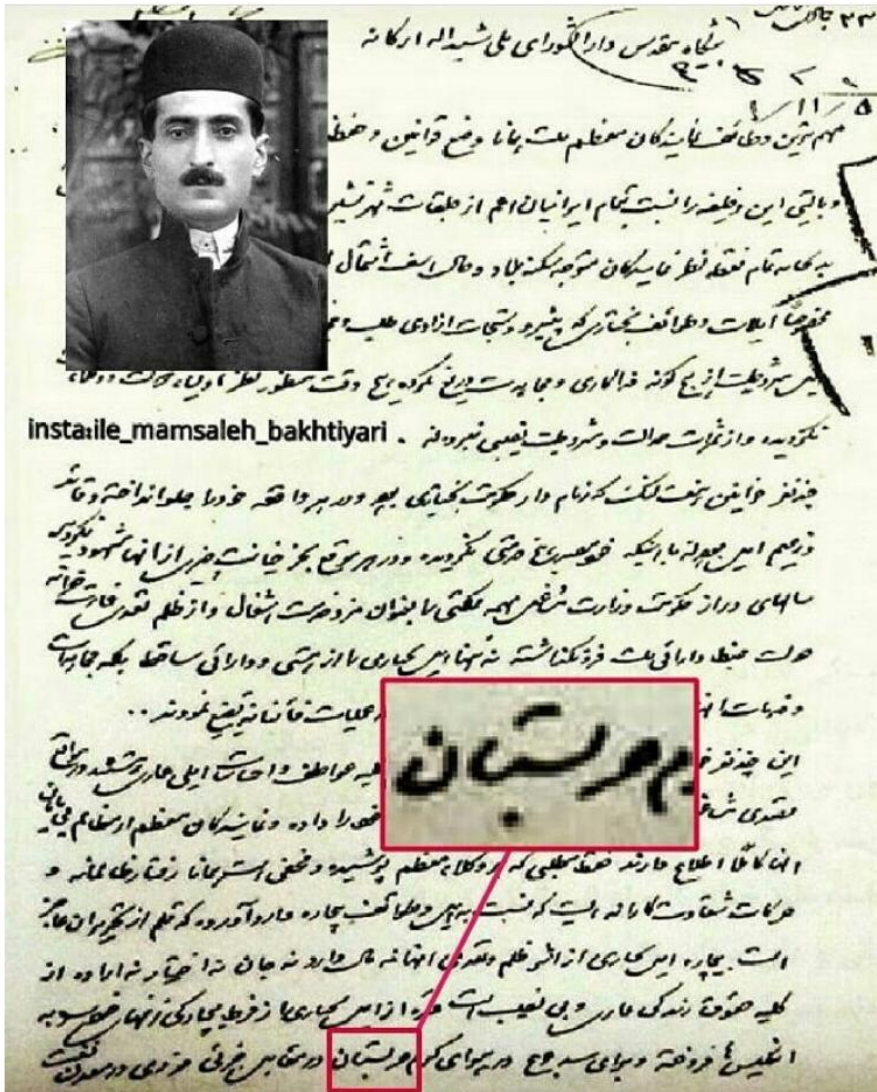
FLAG: The Arabistani flag, the flag of the national movement, is a vertical tricolor of green, white, and black bearing a red triangle at the hoist charged with a white crescent moon and an eight-pointed white star. The flag of the largest national organization, the Ahwaz Liberation Organization (ALO), is a vertical tricolor of red, white, and black bearing a centered green five-pointed star surrounded by a green circle.

PEOPLE AND CULTURE: The Arabistanis are a Semitic Arab people made up of thirty tribal groups that are ethnically and culturally related to the Arab peoples to the west, but they are not closely related to Iran's

صفحه ۱۵۸ کتاب «دایرة المعارف ملل بدون نماینده» درباره نسبت ۷۴ درصدی عرب‌ها در استان خوزستان؛ منبعی که مطالب مذکور در صفحه ۲۰۲ این کتاب را تأیید می‌کند.



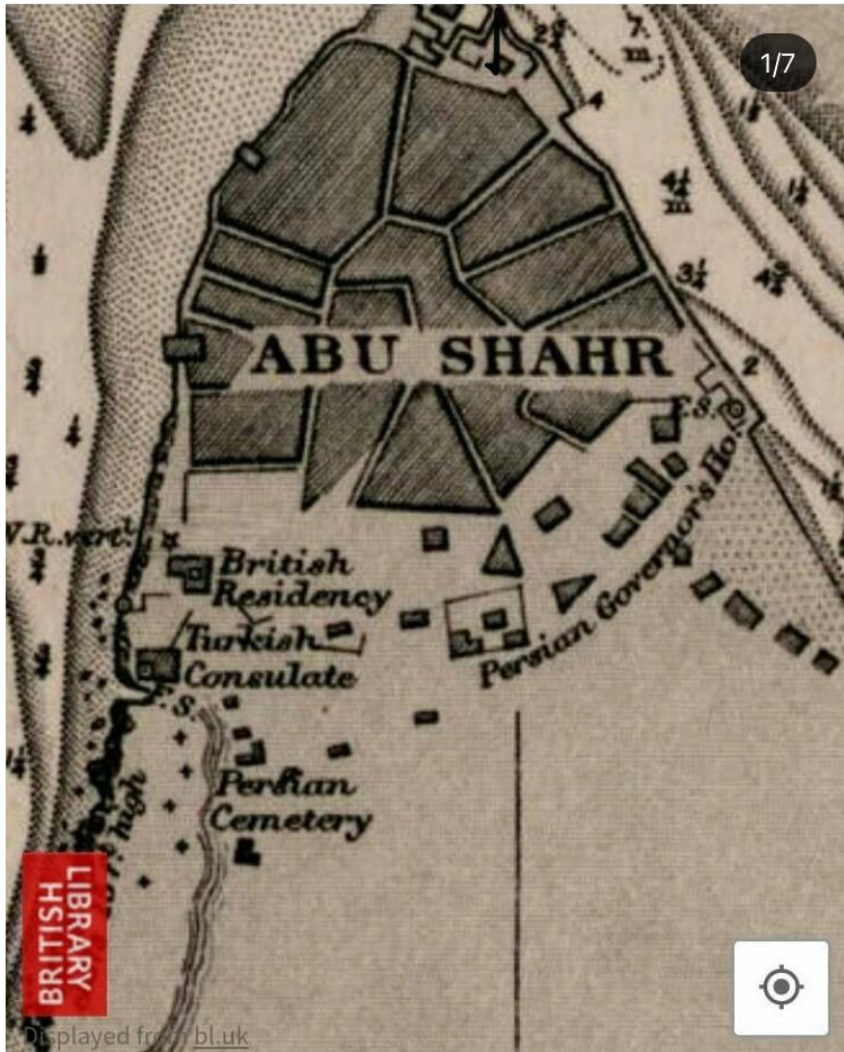
نام «عربستان» در شکایت نامه خوانین چهار لنگ علیه خوانین هفت لنگ بختیاری به مجلس شورای ملی. شماره سند ۱۰۹/۲۲ مورخ ۲۳ جمادی الاول ۱۳۴۰ ق، بیست و دوم ژانویه ۱۹۲۲ م. منبع: موزه اسناد و کتابخانه ملی ایران



نام «عربستان» در شکایت نامه شیر علی مردان بختیاری به مجلس شورای ملی علیه خوانین هفت لنگ بختیاری. منبع: موزه اسناد و کتابخانه ملی ایران

معرفت و همت بعمارت عالم آورد و جمع علوم و تصانیف که در ایران
 هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر بسوخت و این خواست بروم فرستاد
 و از عمارت و شهرها یکی بود اردشیر خوانند و آن اردشیرست و دیگر
 همسر مرد اردشیر خوانند و آن سوق الاهوازست و یکی اردشیر حوره
 خوانند و آن سرور آبادست از بارس و سساران کور خوانند و
 و کور و کارد و نامست و آن کوکند به جان کور که مردکان را که در آن وقت
 باریان بادس بود کور خودند استندی و بمن اردشیر شهرست بر
 کنار دجله العوار نوس ميسان و مصریان بمن راسشیر خوانند و قرات
 و قرات ميسان و دستر اندر غورستان و آن سوسرست و امهر مرد
 اردشیر و آن رامزست و دیگر جاها بر اکنده چون و هشت اردشیر
 و به اردشیر و اشتاد اردشیر و هومرد اردشیر و سهر بود و در یکی
 بازار بایان بودند و در دیگر کهنتران و مهلو و هوسان و ارحای
 خوانند و این است که معرب سوق الاهوار گفتندی و دیگر راهرو

نام «سوق الاهواز» در نسخه خطی کتاب مجمل التواریخ و القصص، تالیف سال ۵۲۰ ق
 موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مؤلف ابن شادی



نقشه شهر ابوشهر (بوشهر کنونی) و نام مناطق مختلف شهر در سال ۱۹۰۴ م؛
محرق، رأس فدار، خور سلطانی، الأفدان، رأس الشغب. منبع آرشیو ملی بریتانیا، نقل
از صفحه Elampedia در اینستاگرام



از طرف به منجه اذی غلک افروزه اعلی ایران

۱۳۰۳	تاریخ ارسال مطلب	اطلاعات	محمّد
روز	ساعت	دقیقه	

صورت رشتن بزرگ بغیر سلطان شرف بود و رفیق شرف و عدالت
 محرم بتاریخ ۲۹ شوال ۱۳۰۳ قمری در شهر اصفهان به منجه اعلی ایران
 اولزه از ابدیه که اسالت شرف و عدالت بود و او عربت و بارش گشت
 جواب داده بود و حال از او از شرف و عدالت به منجه اعلی ایران
 بطریق عده در است اولزه به منجه اعلی ایران در شهر اصفهان
 ابته قرار محرم بتاریخ ۲۹ شوال ۱۳۰۳ قمری

www.iichs.org

کتابخانه	کتابخانه	کتابخانه
۲۹	شهر	ساعت
دقیقه	دقیقه	دقیقه

برگه تلگراف با آرم و نام «دولت علیه ایران» و با امضای علینقی و ارسالی از طهران به اصفهان است و موضوع آن، وضع یک کشتی در «شط العرب» و در نزدیکی «محمّره» تلگراف ۲۹ شعبان سال ۱۳۰۳ ق برابر دوم ژوئن ۱۸۸۶ م



نام‌های عربی شهرها و روستاهای عربستان (خوزستان کنونی) در نقشه چاپ شده توسط کتابخانه اقبال استانبول: محمره، حویزه، فلاحیه، خلف آباد (خلفیه)، بندر معشور، هندیان (هندیجان کنونی) و... منبع: سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران



شیخ خزعل در فرتت تبعید در تهران. افتتاح ایستگاه راه آهن تهران. از راست: فرج الله بهرامی، احمد میر احمدی، تیمور تاش، شیخ خزعل، امیر اعلم و ...



از چپ: شیخ خزعل بن جابر حاکم عربستان و ملک عبد العزیز، بنیادگذار
پادشاهی عربی سعودی و پدر ملک سلمان پادشاه کنونی این کشور. مکان:
بصره، زمان: ۱۹۱۶

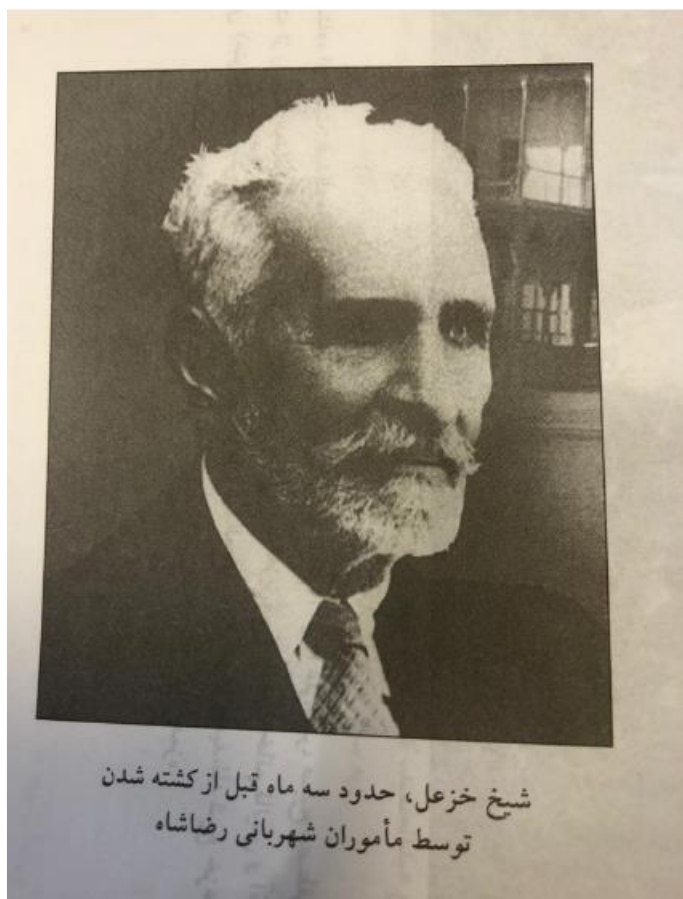


مرا سم قرار دادن سنگ بنای راه آهن ایران در تهران، ۱۳۰۶ ش. نفقات شناخته شده از راست به چپ: مرتضی یزدان پناه، عبدالحسین فرمانفرما، رضا شاه پهلوی، مهدیقلی هدایت، فتح الله پاکروان، حسین سمیعی، فرج الله بهرامی، حسین پیرنیا و شیخ خزعل.



از راست: شیخ خزعل، سرپرسی کاکس، امیر عبدالعزیز و شیخ جابر

از راست: شیخ خزعل، سرپرسی کاکس - دیپلمات برجسته بریتانیا در هند و شکل دهنده خاورمیانه جدید - ملک عبدالعزیز آل سعود پدر ملک سلمان پادشاه کنونی سعودی، شیخ جابر شیخ کویت. دهه اول قرن بیستم



شیخ خزعل، حدود سه ماه قبل از آن که به دستور رضا شاه توسط
مأموران شهربانی کشته شود

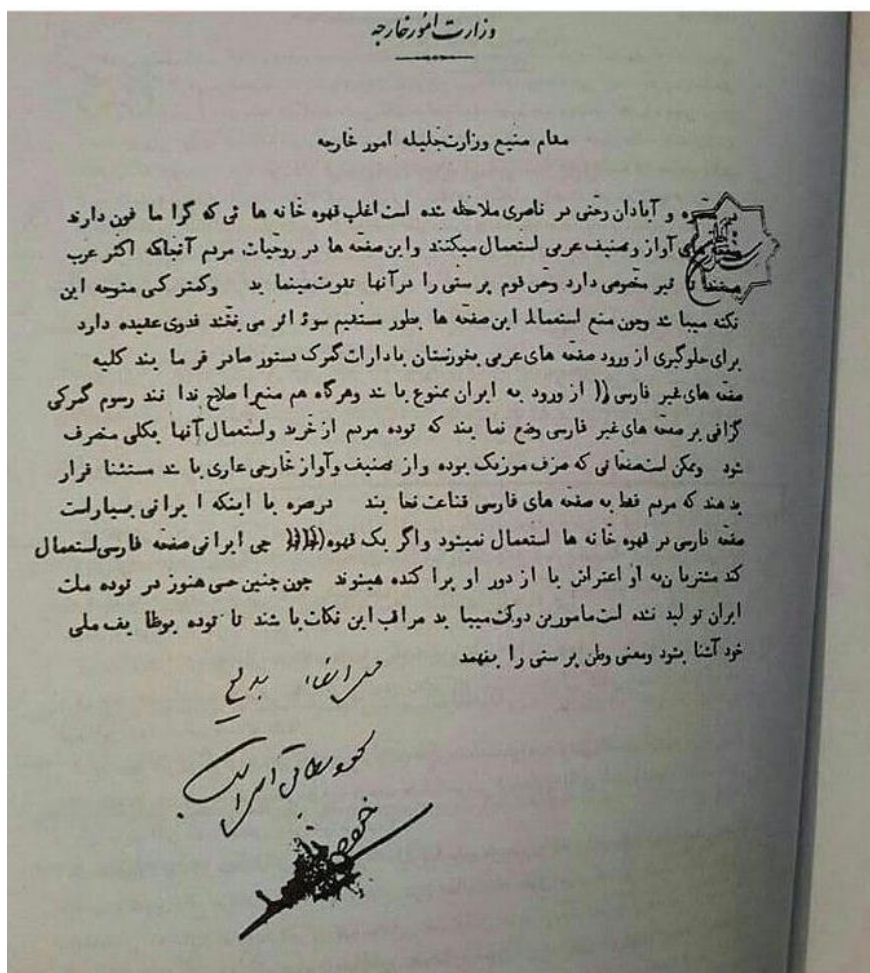


قصر الفیلیه علی ضفاف شط العرب عام ۱۹۱۹

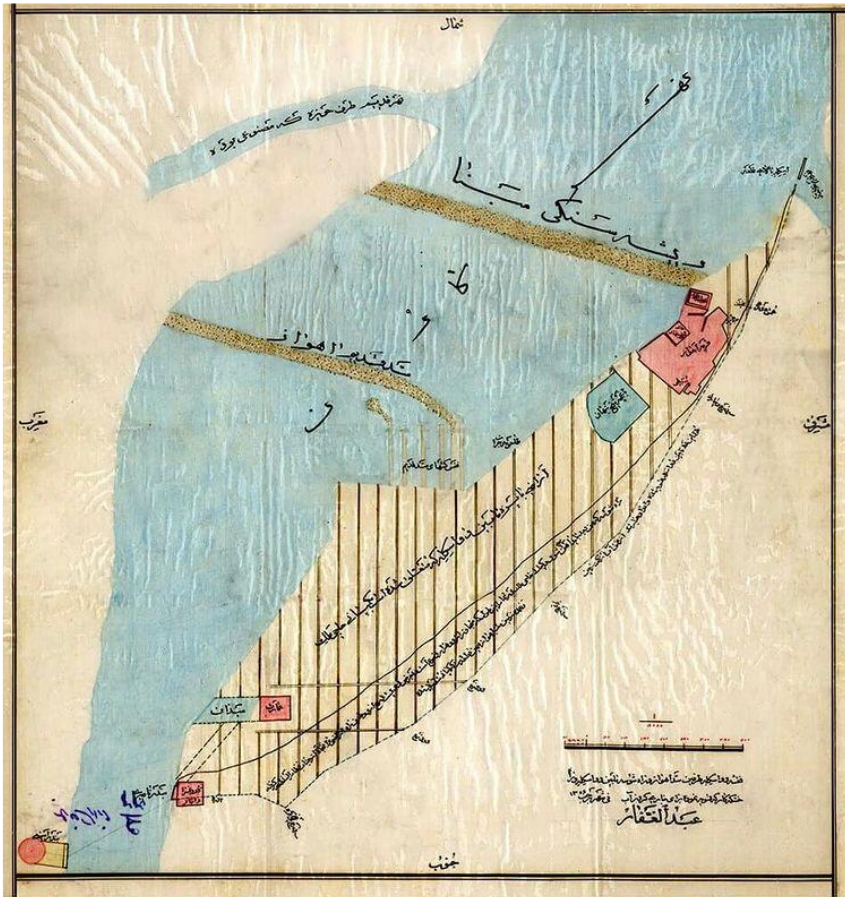
قصر فیلیه شیخ خزعل در کرانه شط العرب ۱۹۱۹ م



مؤلف کتاب در ویرانه های قصر فیلیه شیخ خزعل، سال ۲۰۰۱



نامه وزارت کشور به وزارت خارجه پهلوی اول درباره لزوم ممنوعیت ورود
صفحه های موسیقی عربی به محمره و عبادان.



نقشه اهواز در سال ۱۸۸۱ به خامه نجم‌الملک اصفهانی، منطقه قرمز رنگ، قریه اهواز است که زیر آن باغ شیخ نبهان - حاکم اهواز - قرار دارد. در پائین‌ترین قسمت نقشه، نام بندر ناصری را در ساحل شرقی کارون می‌بینیم. در سمت غرب کارون و رو به قریه اهواز، شاخه انشعابی از شط کارون دیده می‌شود که به سوی حویزه (با ح جیمی) می‌رود.

منابع

منابع فارسی و عربی

- ۱- آذر بیگدلی، لطفعلی بیک؛ با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، آتشکده آذر (۱) تهران، موسسه نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش
- ۲- آشوری، داریوش؛ ما و مدرنیت، تهران، موسسه فرهنگی صراط، چاپ دوم، مرداد ۱۳۷۷
- ۳- ابتهاج، ابوالحسن؛ خاطرات ابوالحسن ابتهاج، تهران، انتشارات علمی، بهار ۱۳۷۱
- ۴- استرآبادی، میرزا مهدی خان به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی، دره نادره تهران، انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۰
- ۵- استرانک، ویلیام تئودور؛ مترجم صفاء الدین تبرائیان، حکومت شیخ خزعل بن جابر و سرکوب شیخ‌نشین خوزستان (عربستان)، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران چاپ سوم تابستان ۱۳۸۵
- ۶- اسکندر بیک ترکمان؛ عالم آرای عباسی جلد سوم، تهران، امیرکبیر
- ۷- اسکندر بیک ترکمان منشی و محمد یوسف مورخ، تصحیح سهیلی خوانساری، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۱۷
- ۸- اسماعیلی، دکتر مژگان، ساختار اداری و اجرایی دوره صفویه، دو ماهنامه مزدک نامه شماره ۵، ۱۳۹۱
- ۹- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، صدر التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، تهران، سازمان انتشارات وحید طهران
- ۱۰- اعتمادالسلطنه، عبدالله بن مصطفی؛ کتابچه مسافرت عربستان و لرستان، تهران، نسخه خطی، شماره ۶۲۸۵ آرشیو وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران
- ۱۱- افشار، حسنعلی؛ روزنامه‌چه ماموریت سفر لرستان و عربستان (نسخه خطی)، تهران، کتابخانه دولت علیه ایران، ۱۳۲۹ق
- ۱۲- افضل الملک، غلامحسین؛ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، افضل التواریخ، تهران، نشر تاریخ ایران ۱۳۶۱
- ۱۳- الجزایری، سید عبدالله؛ تذکره شوشتر، اهواز کتابفروشی صافی، ۱۳۲۸
- ۱۴- الشیخ خزعل، حسین خلف؛ تاریخ الكويت السياسي، الجزء الثالث، توزیع دار ومکتبه الهلال ۱۹۶۲
- ۱۵- اللامی، عبدالرحمن کریم (المؤلف)؛ علی بن خلف المشعشي الحویزی، العراق، مکتب النور للطباعة والنشر والتوزیع، ۲۰۲۰
- ۱۶- المرمضی، زینب عبد کاظم محسن؛ حکم القواسم فی لجنة حتى ۱۸۹۸ رسالة ماجستير، جامعة المثنی - العراق، ۲۰۱۹

- ۱۷- المطروشي، عبدالحکیم؛ أَل مذكور، موقع النسابون العرب:
<https://www.alnssabon.com/t۳۰۹۱۴.html>
- ۱۸- الهارون، جلال خالد؛ تاريخ القبائل العربية في السواحل الفارسية، النسخة الالكترونية الأولى فبراير ۲۰۰۸م
- ۱۹- انصاری کاشانی میرزا تقی خان؛ گنج شایگان (عربستان) نسخه خطی، ۱۲۹۹ق، اصفهان، کتابخانه فرهنگ اصفهان
- ۲۰- ایران شناخت، فصلنامه شماره ۱ زمستان ۱۳۷۴، صاحب امتیاز انجمن ایران شناسان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای مشترک المنافع و قفقاز
- ۲۱- به نقل از کتاب «آخرین بازی معمار ساواک» در صفحه اینستاگرام esfandiar_bakhtiar بختیار، اسفندیار؛ اینستاگرام
- ۲۲- بختیاری، مریم، ویراستار غلامعباس نوروزی؛ خاطرات سردار مریم بختیاری، نشر آزان چاپ اول ۱۳۸۲
- ۲۳- پاپی زاده، عباس؛ مصاحبه با نشریه «اقتصاد اونلاین» و نقل از رادیو زمانه: تخلف میلیاردی "کشت و صنعت کارون" / "تصرف غیرقانونی ۷ هزار هکتار از اراضی منابع طبیعی-
eghtesadonline.com)
- ۲۴- پری، جان. ر، ترجمه محمد علی ساکی؛ تاریخ ایران بین سالهای ۱۴۷۱-۱۷۷۹، تهران نشرنو، ۱۳۶۸
- ۲۵- حیدری، غازی؛ الأحواز بعیون عربية، الأهواز، مرکز عیلام للدراسات، ۲۰۰۷، دراسة بی دی اف علی الانترنت
- ۲۶- خالصی محمد؛ ترجمه عبدالحسین مدنی و سمیه گودرزی نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس، فصلنامه مطالعات تاریخی شماره ۱۹ سال ۱۳۸۶
- ۲۷- دیلماج، مجله شماره پنج سال ۱۳۸۳ چاپ تبریز
- ۲۸- رستم الحکما محمد هاشم، آصف رستم التواریخ تهران شرکت سهامی کتابهای جیبی
- ۲۹- رنجبر، محمد علی؛ مشعشعیان ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی تهران انتشارات آگه، ۱۳۸۲
- ۳۰- رهبرن؛ ترجمه کیکاووس جهاننداری، نظام ایالات در دوره صفویه، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷ (۱۳۵۷)
- ۳۱- سپهر، مورخ الدولة؛ ایران در جنگ بزرگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸، تهران، نشر ادیب، چاپ دوم، ۱۳۶۲
- ۳۲- شرکت کشت و صنعت کارون: <https://karuncane.com/about-us/>
- ۳۳- شلقم، عبد الرحمان؛ مصاحبه با تلویزیون عربی «راشیا تودی» زیر عنوان «وزیر خارجه ليبيا سابقاً یکشف المستور عن التنسيق الإيراني الليبي في الحرب العراقية الإيرانية»، تاریخ ۹ أغسطس ۲۰۲۰
- ۳۴- شیبانی، میرزا ابراهیم؛ منتخب التواریخ مظفری، تهران، علمی، ۱۳۶۶
- ۳۵- شیرازی، اصغر؛ ایرانیت، ملیت، قومیت؛ تهران، موسسه فرهنگی هنری جهان کتاب، ۱۳۹۵
- ۳۶- علم، اسدالله؛ ویرایش علی نقی عالیخانی، یادداشت های علم - جلد دوم، مریلند، آیبکس پابلیشرز، ۲۰۰۸
- ۳۷- غفاری قزوینی، قاضی احمد؛ به همت مجتبی مینوی، تاریخ جهان آرا، تهران، کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳

- ۳۸- غنی، سیروس؛ ترجمه حسن کامشاد؛ ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، چاپ چهارم، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۵
- ۳۹- فردوسی، ابوالقاسم؛ به تصحیح جلال خالقی مطلق، بکوشش احسان یارشاطر، شاهنامه، نیویورک، ۱۳۶۶
- ۴۰- فضل الله همدانی، رشید الدین؛ مکاتبات رشیدی، گردآورنده مولانا محمد ابرقوهی، به سعی و اهتمام محمد شفیع، پنجاب ایجوکیشنل پرس، لاهور، ۱۳۶۴ هجری ۱۹۴۵ میلادی
- ۴۱- فلسفی، نصر الله؛ زندگی شاه عباس اول، جلد چهارم و پنجم، چاپ چهارم، تهران، انتشارات محمد علی علمی
- ۴۲- قبادیانی، ناصر خسرو؛ سفرنامه، نشر الکترونیکی - تاریخ ما، ۱۳۸۳
- ۴۳- کروسینسکی، یوداش تادیوش، ترجمه عبدالرزاق دنبلی «مفتون»؛ با مقدمه و تصحیح دکتر مریم میراحمدی، سفرنامه کروسینسکی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳
- ۴۴- کزازی مهری، بوشهر و چرخش جمعیتی آن در دوره قاجار (۱۲۰۹-۱۳۴۳ ق/ ۱۹۲۵-۱۷۹۴ م)، فصلنامه اسناد بهارستان، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۹۰
- ۴۵- کسروی، احمد؛ تاریخ پانصدساله خوزستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۹
- ۴۶- گلستانه، ابوالحسن بن محمد امین؛ مجمل التواریخ، بسعی و اهتمام مدرس رضوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶
- ۴۷- لایارد، سراستن هنری؛ ترجمه مهراپ امیری، سفرنامه لایارد، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۶۷
- ۴۸- مشیزی، محمد سعید؛ تذکره صفویه کرمان، نشر علم، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹
- ۴۹- میرزا رفیعا؛ کوشش محمد اسماعیل مارچینکوفسکی، ترجمه علی کرد آبادی، دستور الملوک، تهران، انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۸۵
- ۵۰- نجم‌الملک، حاج عبدالغفار؛ به کوشش محمد دبیر سیاقی، سفرنامه خوزستان (عربستان)، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱
- ۵۱- نجم‌الملک (نجم الدوله)، عبدالغفار؛ کفایة الجغرافی جدید، بی نا، طهران، ۱۳۱۹ ق
- ۵۲- نفیسی، سعید؛ ویراستار بابک حقایق؛ تاریخ تمدن ایران ساسانی، شرکت مطالعات و نشر پارسه
- ۵۳- نوایی، عبدالحسین؛ روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، موسسه انتشارات ویسمن، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲
- ۵۴- واحد نشر اسناد؛ گزیده اسناد خلیج فارس، جلد ۲، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۶۹
- ۵۵- ویکی‌پدیای فارسی
- ۵۶- هدایت، رضا قلی خان؛ تصحیح انتقادی دکتر بهمن افشانی آقاجری، فرهنگ انجمن آرای ناصری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۷
- ۵۷- هنت. جی. اچ؛ جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ه ق، ترجمه حسین سعادت نوری، ضمیمه سال سوم مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۷ ش
- ۵۸- هاشمی رفسنجانی، آیت الله؛ مرد بحران‌ها (کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی ۱۳۷۴)، تهران، انتشارات دفتر نشر معارف انقلاب، ۱۳۹۷
- ۵۹- افشار سیستانی، ایرج؛ خوزستان و تمدن دیرینه آن، جلد دوم، ۱۳۸۶

منابع دیگر

- 60- Akopyan, A.V.F.Mosanef; The coinage of the Musha'sha; Surry, UK, Journal of the Oriental Numismatic Society 223 Offprint, Spring 2015
- 61- Amanat, Abbas; Iran: A Modern History, Yale university press, New Haven & London, 2017
- 62- Gazetter of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia~
<https://archive.org/details/in.ernet.dli.2015.206963/page/n5/mode/2up>
- 63- Grummon, Stephen Ray; The rise and fall of the arab shaykhdom of bushire: 1750-1850, Baltimore, 1985 --Dissertation: Johns Hopkins University, Diss. Edition/Format:Thesis/dissertation: Manuscript
- 64- Rohrborn, Klaus-Michael; Provinzen und Zentralgewalt Persiens, im 16 und 17 Jahrhundert; Berlin; 1966
- 65- Kaskel.W., Ein; Mahdi Des15. Jahrhunderts. Saijid Muhammad Ibn Falah Und Seine Nachkommen, Islamica IV, NewYork, 1964
- 66- Lockhart, L; Nadir Shah, London, Luzac&Co, 1938
- 67- Romer, Hans Robert; Persien auf dem weg in die neuzeit, Iranische geschichte von 1350-1750; Wiesbaden, Germany; Wissenschaftliche Buchgesellschaft Darmstadt, 1989
- 68- Oxford Dictionary, Oxford University Press
- 69- Von Oppenheim, Max Freiherr; Bearbeitet und Herausgegeben; Die Beduinen; Band IV. Teil 1, Die Arabischen, Stamme, In Chuzistan (Iran), Pariastamme in Arabien; Otto Harrassowitz Wiesbaden; 1967

فمايه

۱

ابراهيم شاه افشار، ۶۲، ۷۰
ابوالحسن ابتهاج، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۳۵
ابوالحسن بن گلستانه، ۵۱، ۵۲، ۵۳
ابوالد عالي، ۱۹۴، ۲۲۲
ابوالفضل زاهدي، ۱۸۳
ابوشهر. ر ک به بوشهر
ابوکريم اسمر، ۲۱۴
احساء (لحسا)، ۳۰
احمد شاه دراني، ۵۲
احمدشاه قاجار، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۵۳، ۲۵۹
احمد علي سپهر، ۱۳۴، ۱۳۷
احمد کسروي، ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۷۵، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۴۰
احمد کنعاني، ۲۲۹
احمد محمود، ۲۲۳
احمد مدني، ۲۳۷، ۲۴۱
احواش، ۲۴۷
ادريسيه، ۱۱۸
اردبيل، ۱۳، ۴۲، ۷۷
اردلان، ۲۰، ۵۳
ارمني(ها)، ۵۱، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۷
اروپا، ۱۴، ۱۹، ۱۰۲، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۲۲۳، ۲۴۱، ۳۳۷
اروميه، ۱۳، ۷۷، ۱۹۲
اروند کنار. ر ک به قُصبه
اروندان. ر ک به دارخوين
اروندردود. ر ک به شطالعرب
اسپند ميرزا، ۵۸
استالين، ۱۶۳
استانبول، ۱۵۳
استرآباد، ۱۳، ۶۱
اسدالله علم، ۵۴
اسرائيل، ۱۵۵
اسفنديار بختيار، ۲۳۰
اسفنديار بيک، ۶۰

- اسکندر بیک (ترکمان، منشی)، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۲۰۳، ۳۳۵
- اسمعیل خان (فیلی، لر)، ۵۴، ۵۵، ۶۲
- اصغر شیرازی، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۲۰۸
- اصفهان، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۹، ۲۳۳، ۲۴۱، ۳۳۶
- اعتمادالدوله جدید (محمد قلی خان قورچی باشی)، ۴۵
- اعلم، ۱۴۴، ۱۴۵
- افضل التواریخ، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۹
- افضل الملک، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۸۹، ۲۰۷
- البساتین، ۸، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۱۸
- التمیمیة، ۱۹۳، ۱۹۵
- الجیلات، ۹، ۲۴۷
- الخالدیة، ۲۱۸، ۲۲۱
- المنجور، ۲۱۷
- الوان. ر ک به عبدالخان
- ام التلول، ۷، ۱۱۸
- ام التمر، ۱۱۶
- امّ الدود، ۱۱۸
- امام حسن بن علی بن ابی طالب، ۴۶
- امام علی بن ابی طالب، ۴۶
- امام قلیخان، ۳۵، ۳۸
- امپراتوری اتریش - مجارستان، ۱۵۵
- امپراتوری اسپانیا، ۱۵۶
- امپراتوری اکد، ۱۵۵
- امپراتوری ایران، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲
- امپراتوری آشور، ۱۵۵
- امپراتوری بابل، ۱۵۵
- امپراتوری برزیل، ۱۵۶
- امپراتوری بریتانیا، ۱۵۵، ۱۵۶
- امپراتوری پرتغال، ۱۵۶
- امپراتوری چین، ۱۵۶
- امپراتوری روسیه، ۱۵۵، ۱۵۶
- امپراتوری ساسانی، ۱۵۶، ۱۵۸
- امپراتوری عربی، ۱۵۶
- امپراتوری فرانسه، ۱۵۶
- امپراتوری کارتاز، ۱۵۶
- امپراتوری کوش، ۱۵۶
- امپراتوری مصر، ۱۵۶
- امپراتوری مغول، ۱۵۶

امپراتوری ہخامنشی، ۱۵۶، ۱۵۹

امپراتوری ہیتی، ۱۵۵

امنیہ (امانیہ)، ۸، ۹۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲

امیرانتظام، ۲۰۵

امیرکبیر، ۲۵، ۸۵، ۱۰۹، ۲۳۵، ۲۳۵

اندیمشک. ر ک بہ صالح آباد

انگلرت کمپفر، ۳۳

اوجرود، ۱۳

اھواز (احواز)، ۶، ۷، ۸، ۴۲، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸،

۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳،

۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۳۵

ایتالیا، ۱۲۱، ۱۳۴

ایذج، ۱۲۵، ۲۰۵

ایذہ، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۴۷

ایران، ۱، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳،

۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶،

۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷

ایران در جنگ بزرگ، ۷، ۱۳۴، ۳۳۶

ایران و قضیہ ایران، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۰۸

ایران، برآمدن رضاخان، برفتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، ۷، ۱۴۲، ۲۰۸، ۳۳۷

ایرانیّت، ملیّت، قومیت، ۹۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۲۰۸، ۳۳۶

آ

آبادان. ر ک بہ

آتاتورک، ۱۶۳

آتشکدہ آذر، ۷۴، ۷۵، ۳۳۵

آذر بیگدلی، ۷۴، ۷۵، ۱۶۰، ۳۳۵

آذربایجان، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۶،

۱۶۷، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳

آستارا، ۱۳

آسیہ آباد (حي آسیہ)، ۸، ۹۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۹

آقا محمد خان قاجار، ۱۰۹، ۱۵۰، ۱۵۹

آقاجاری. ر ک به سید جری
 آکوپیان، ۱۷۳، ۱۷۴
 آل خمیس، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۹۳، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۵
 آل سید نعمه، ۲۱۸
 آل کثیر، ۶، ۳۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۴، ۱۸۵، ۲۳۲، ۲۴۰
 آل مذکور، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۸
 آل مشعشع، ۴۱، ۴۶، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۲۰۳، ۲۳۹
 آلمان، ۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۲۷
 آمریکا، ۸۸، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۹۱، ۲۳۱

ب

باختران، ۱۹۲، ۲۰۶
 باستانی پاریزی، ۴۰
 باغ شیخ. ر ک به بستان الشیخ
 باغ ملک، ۱۱۳، ۲۰۴، ۲۴۷
 باقر صدری نیا، ۱۸، ۱۹، ۱۲۹
 باهنر، ۸، ۱۸۰، ۲۱۶
 بحرین، ۷۷، ۱۹۰
 بختیاری، ۵، ۳۱، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۳۶
 بدران (مولا)، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۱۷۳
 بدلیس، ۴۷
 بروجرد، ۶۲، ۸۶، ۸۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۱۵
 بریتانیا، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۲۲، ۲۲۷
 بریم، ۱۱۷
 بستان. ر ک به بسیتین
 بستان الشیخ (باغ شیخ)، ۲۱۲، ۲۱۷
 بستک، ۲۴۸
 بسیتین، ۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
 بشار اسد، ۱۶۵
 بصره، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۵۹، ۶۷، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۴۹
 بغداد، ۳۱، ۳۷، ۵۸، ۶۶، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۴۹
 بلژیک، ۱۲۱، ۱۶۲
 بلوچ، ۵، ۲۰، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۶۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۴
 بلوچستان، ۴۷، ۶۹، ۷۷، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۴۷
 بن عبدالسید بن بلاسم، ۶۴
 بند قیر، ۷۳، ۹۴، ۹۶

بندر امام خمینی. ر ک به خورموسی

بندر انزلی، ۱۶۰، ۱۹۲

بندر پهلوی، ۱۹۲، ۲۰۶

بندر دیلم، ۱۱۹، ۱۳۱

بندر ریگ ر ک به ریق

بندر شاه، ۱۹۲، ۲۰۶

بندر شاپور. ر ک به خورموسی

بندر کنج، ۲۴۸

بندر کنعان، ۲۴۸

بندر کنگ. ر ک به بندر کنج

بندر کنگان. ر ک به بندر کنعان

بندر لنگه. ر ک به بندر لنجه

بندر معشور (ماهشهر)، ۶، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۲۸، ۲۳۸

بندرعباس، ۱۳۷، ۲۴۷، ۲۴۸

بنی تمیم، ۱۸۰

بنی طرف، ۳، ۴، ۷۰، ۷۲، ۹۸، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۹

بنی طرف و حویزه (شهرستان)، ۹۸، ۱۱۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۹

بنی کعب. ر ک به کعب

بنی لام، ۵۵، ۶۶، ۹۴

بنی معین، ۲۴۷

بوشهر، ۶، ۹، ۷۲، ۷۸، ۸۸، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۳۷

بُورده، ۱۱۷

بهمن نیرومند، ۱۶۴

بهمنشیر (سلیج)، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۹۶

بیت هوزای، ۲۰۵

بیسمارک، ۱۶۳

پ

پاکستان، ۱۶۴

پروفیسور لمپتون، ۳۴

پرویز زاهدی، ۲۱۲

پشتکو، ۳۱

پور داوود، ۱۴۳، ۱۹۲

پهلوی اول (رضا پهلوی)، ۲۲، ۳۳، ۳۷، ۵۶، ۷۱، ۸۹، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۰.

۲۴۷

پهلوی دوم (محمد رضا پهلوی)، ۳۷، ۷۱، ۷۲، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۸۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۰

پیترو دلاواله، ۴۲

ت

- تاریخ ایران، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۰۳
- تاریخ پانصدساله خوزستان، ۶۰، ۶۱، ۷۵، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۱، ۳۳۷
- تاریخ خوزستان، ۲۰۴
- تاریخ خوزستان از دوره افشاریه تا دوره معاصر، ۲۰۴
- تاریخ گیتی گشا، ۲۰۳
- تالاب شادگان. ر ک به هور دورق
- تبریز، ۱۳، ۲۲، ۳۸، ۷۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۴، ۳۳۶
- تتنچی، ۲۱۴
- تذکره شوشتر، ۶، ۴۲، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۲۱، ۳۳۵
- تذکره صفویه کرمان، ۵، ۳۹، ۴۰
- ترک (تُرک‌ها)، ۲۳، ۲۴، ۴۲، ۴۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۴۷
- تُرکمن (تُرکمن‌ها)، ۶۱، ۱۶۱، ۱۹۲
- ترکمن صحرا، ۲۰۴
- ترومن، ۲۳۱
- تُستر، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۹۵، ۱۹۹
- تسجیلات المقدادی، ۲۲۹
- تسجیلات بلام زاده، ۲۲۹
- تسجیلات ناصر الشمیلي، ۲۲۹
- تفلیس، ۳۰، ۳۱، ۱۰۹
- تقی ارانی، ۱۴۳
- تقی‌زاده، ۲۴، ۱۵۳
- تون، ۵۲
- تهران، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷
- تهماسب دوم (شاه طهماسب دوم)، ۴۴
- تهماسب میرزا، ۴۲
- تیمور، ۱۹، ۵۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۳۰
- تیمور بختیار، ۲۳۰

ث

ثورة الغلمان، ۱۴۴

ج

- جابر (بن مرداو، حاج جابر خان، نصرت الملک)، ۶، ۷، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۳۵، ۲۴۷
- جاسک، ۲۴۷
- جاسم حسن شہر، ۱۷۳
- جان ر. پری، ۲۰۳
- جانکی، ۱۱۳
- جبهہ ملی ایران، ۲۳۸
- جبیلات، ۲۴۷
- جراحی، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۷۶، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۳۸
- جرون، ۹، ۱۹۱، ۲۴۷
- جزیرہ صلیوخ، ۱۹۲، ۲۳۴
- جزیرہ مینو. ر ک بہ جزیرہ صلیوخ
- جسم (قشم)، ۲۴۷
- جسم (جزیرہ)، ۱۹۶
- جعفر پیشہ‌وری، ۲۲
- جعفرآباد، ۵۷
- جُفیر، ۹۸، ۱۷۳
- جلال آل احمد، ۲۱۲
- جلال‌الدین میرزا، ۱۰۱
- جمال عبدالناصر، ۲۰۲
- جمعیت اتفاق و ترقی، ۱۵۱، ۱۵۲
- جمہوری ممالک متحدہ (ایران)، ۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
- جمہوری مہاباد، ۲۲، ۱۶۱
- جہانگیر قائم مقامی، ۲۰۲

چ

- چخور سعد، ۱۳
- چہارمحال و بختیاری، ۱۲۳، ۱۹۸، ۲۰۴
- چین، ۱۵۷، ۱۶۳

ح

- حاجی حمود، ۱۱۱
- حاجی سیف‌الدین خان، ۶۱
- حازم بن خزیمہ، ۵۴

حي الشعب، ٢١٦

خضير ابو عنب، ۲۲۹

خفاجیہ، ۸۹، ۹۴، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۹
 خلفیہ (الخلفیہ، خلف آباد)، ۸۹، ۹۴، ۱۹۷
 خلیج عربی، ۱۹۰، ۱۹۱
 خلیج فارس، ۷، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۳۷
 خمسہ، ۷۷، ۱۲۲
 خمینی، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۳۸
 خنافرہ، ۱۰۸
 خورموسی، ۱۴۱
 خوزستان (عربستان)، ۸، ۲۲، ۳۳، ۳۷، ۴۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۳۸
 خوی، ۱۳، ۷۶، ۱۷۷
 خیرالنساء، ۲۲
 خیریہ نیسی، ۲۴۲

د

دارخوین، ۷۷، ۹۴، ۱۹۳
 داریوش آشوری، ۷، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
 داغستان، ۴۷، ۷۷
 دامغانی، ۲۰۰
 دایرةالمعارف بریتانیکا، ۲۰۲
 درہ پیری، ۵۵
 دُرہ نادرہ، ۴۴
 دزفول، ۶، ۳۶، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۹، ۲۳۵
 دستور الملوک، ۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۳۳۷
 دشت آزادگان (شہرستان)، ۷۰، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۲۹
 دشت میشان (شہرستان، دست میسان)، ۷۰، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۹۳، ۲۳۳، ۲۳۴
 دشتی، ۱۲۵، ۲۱۳
 دغاغلہ، ۸، ۲۱۶، ۲۳۶
 دکتر سینگ، ۲۱۵
 دورق (شادگان)، ۳۵، ۳۶، ۴۳، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۸۹، ۱۲۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۱
 دوست محمد خان (بلوچ)، ۴۴، ۴۶
 دہ چشمہ، ۱۹۸
 دہخدا، ۱۷، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۱۵۳، ۲۰۲، ۲۳۶
 دیمچہ، ۲۳۴

ذ

ذبیح بهروز، ۲۰۴
ذیل تاریخ عالم آرای عباسی، ۵، ۳۷، ۳۳۵

ر

رامشیر. ر ک به خلفیه
رحیم احسانی، ۲۱۴
رزاق شاخوره، ۲۲۹
رستم التواریخ، ۷۶، ۷۷، ۳۳۶
رستم الحکما، ۷۶، ۷۷، ۳۳۶
رستم خان، ۴۴
رشمه خوار، ۶۱
رشیدالدین فضل الله، ۱۸
رضا قلی میرزا، ۵۳، ۶۲، ۱۰۹
رضاشاه (رضاخان)، ۷، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۴، ۵۵، ۵۶، ۶۹، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳
رضاییه، ۱۹۲، ۲۰۶
رُفیش، ۲۲۱، ۲۲۲
رکن الدین مختاری، ۱۸۳
روسیه، ۲۰، ۲۲، ۹۴، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۳
روم، ۶۷، ۸۵، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۷۲
زُهر بُرن، ۲۰، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۹۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۷
ریقی، ۹، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۴۸
ریاض الفردوس، ۴۲

ز

زبده التواریخ، ۵۲
زنجان، ۱۳، ۷۷، ۸۶
زنوز، ۱۳
زولوتارف، ۹۴، ۱۴۹
زویه، ۲۱۶
زیتون، ۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷
زیه (ابوعبد)، ۲۱۴

ژ

ژاپن، ۱۳۴

س

سازائف، ۱۳۷

سازمان مجاہدین خلق، ۲۳۷

سالار الدولہ، ۷۳

سباہی صخیراوی، ۲۱۶

سبعہ، ۱۱۶، ۱۱۸

سپیدار، ۸، ۱۹۳، ۲۱۶

سراب، ۱۳

سرای الشیخ، ۲۱۲

سرخکان، ۶۲

سردار اسعد (بختیاری)، ۵۶

سرق، ۱۲۵، ۲۰۵

سعدی (شیرازی)، ۱۹۹

سعید حجاریان، ۱۵۹، ۱۶۵

سعید سیلاوی، ۹۴، ۲۱۳

سعید نفیسی، ۲۴، ۳۳، ۱۵۰، ۱۵۶

سفرنامہ دیالوفوا، ۲۰۳

سفرنامہ عربستان (خوزستان)، ۶، ۸۶، ۸۹، ۹۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۷،

۲۲۱، ۲۲۲

سفرنامہ لایارد، ۵۶، ۲۰۳، ۳۳۷

سفرنامہ لرستان و عربستان، ۶، ۸۶، ۲۰۳

سفرنامہ لوریمر، ۲۰۳

سفرنامہ نیبور، ۲۰۳

سقز، ۱۳۵، ۱۳۶

سگونڈ، ۶، ۷۱، ۱۱۴، ۱۱۵

سَلَاوِیَّہ، ۱۱۸

سلطان حسین (شاہ)، ۲۰، ۲۱، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۱۷۹

سلطان حیدر میرزا، ۴۳

سلطان فیاض، ۴۶

سلطان محسن (بن محمد مشعشعی)، ۳۰، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۱۰۰، ۱۷۴، ۱۹۶

سلطان محمد خداہندہ (صفوی)، ۴۳

سلطانیہ، ۱۳

سلہاس، ۱۳

سلیمان (سلطان، شاه)، ۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۰۳
 سلیمان ابن محسن (سلیمان میرزا اسکندری)، ۱۵۳
 سنگ نوشته پیرغار، ۲۶۸
 سنه (سندج)، ۵۳
 سوریه، ۱۰۰، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۶۵
 سوز. ر ک به شوش
 سوس، ۱۲۵، ۲۰۵
 سوسنگرد. ر ک به خفاجیه
 سوق الاهواز، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۰۵
 سوق العرب، ۲۲۳
 سوق عبدالحمید، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۱
 سوئیس، ۱۶۲، ۲۲۷
 سید بدر. ر ک بدران
 سید جری، ۱۹۳
 سید حسن تقی‌زاده، ۲۴
 سید راشد، ۳۵
 سید سلامه، ۳۵
 سید عبدالله، ۴۶، ۵۷
 سید عبدالله جزایری (الجزایری)، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۲۱
 سید عزیز موسوی، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
 سید علی خان، ۳۶، ۵۹، ۲۰۳
 سید علی طالقانی، ۹۰، ۱۱۰
 سید فرج الله خان، ۳۶، ۶۰، ۶۸
 سید فلاح بن محسن (سلطان فلاح)، ۴۱، ۴۶، ۱۷۴
 سید محمد خان (بن مبارک)، ۳۷، ۳۸، ۶۸
 سیروس سعدوندیان، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۸۹، ۲۰۷، ۳۳۵
 سیروس غنی، ۱۴۲
 سیستان، ۴۰، ۴۷، ۵۱، ۶۹، ۷۷

ش

شادگان. ر ک به فلاحیه
 شارک، ۲۴۷
 شاه اسماعیل دوم، ۴۳
 شاه اسمعیل (اسماعیل صفوی، شاه اسماعیل یکم)، ۴۱، ۵۵، ۱۵۸، ۱۷۳
 شاه تهماسب اول، ۳۹
 شاه سلیمان، ۴۲
 شاه صفی، ۲۰، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۱۰۹، ۱۷۵

- شاه عباس، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۱۵۰، ۱۶۱، ۳۳۷
- شاه عباس (اول)، ۱۳
- شاه محمد خدابنده، ۲۲
- شاه مرادخان، ۶۲
- شاهرخ (شاه افشار، میرزا، بن رضا قلی)، ۵۲
- شاهرخ میرزا ابن تیمور، ۵۸
- شاهنامه، ۱۷۱، ۳۳۷
- شبیسه، ۲۱۱، ۲۲۳
- شرکت توسعه نیشکر و صنایع جانبی، ۲۳۵
- شط العرب، ۶، ۷۱، ۸۵، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۹۳
- شطیط، ۱۱۷، ۱۹۶، ۲۳۵
- شعبیه، ۹۴، ۲۳۵
- شکی، ۴۷، ۱۵۷
- شلنگ آباد. ر ک به حی الدایرة
- شمخال و اوسمی، ۳۳
- شوروی، ۲۲، ۲۳، ۱۶۳
- شوش، ۵۷، ۷۲، ۹۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۹
- شهرک نفت، ۲۲۲
- شهلا عموری، ۲۴۲
- شیخ ابوالخیر (جزری)، ۵۸
- شیخ ثامر (بن غضبان، کعبی)، ۵۶، ۶۴، ۷۸
- شیخ ثامر بن عبد القادر بن عبد الخالق بن فریح، ۶۴
- شیخ جاسب خان. ر ک به شیخ چاسب
- شیخ جباره (ایبارہ)، ۱۱۲، ۱۱۳
- شیخ چاسب (کاسب)، ۷۲، ۲۱۲، ۲۱۷
- شیخ حبیب جزایری، ۱۱۱
- شیخ حرب بن کریم (بن خنیفر)، ۶۴
- شیخ خزعل، ۶، ۷، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۵۶، ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۴، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۳۵
- شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، ۲۰۴
- شیخ خلف (الحیدر)، ۲۳۲، ۲۳۹
- شیخ رحمہ بن ناصر، ۷۸
- شیخ سرحان بن ناصر، ۷۸
- شیخ سعد (آل کثیر)، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
- شیخ سلامہ بن حرب، ۶۵
- شیخ سلمان (بن سلطان، امیر سلمان بن سلطان، سلمان)، ۶، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۷۶
- شیخ طعان، ۶۵
- شیخ طہماز بن خنفر بن ناصر، ۷۸
- شیخ عاشور، ۲۲۳

- شیخ عاصی شرهان، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
- شیخ عبدالحمید (بن خزعل)، ۱۰۲، ۲۱۱، ۲۱۲
- شیخ عبدالرضا بن برکات، ۷۸
- شیخ عبدالله بن رملی بن مساعد، ۶۵
- شیخ عبدالله بن عرمان، ۶۴
- شیخ عبدالله بن محمد، ۷۸
- شیخ عبدالله بن ناصر، ۷۷، ۷۸
- شیخ عبدالله چعبی (کعبی)، ۷۶، ۷۷
- شیخ عبود، ۷۰، ۷۷
- شیخ عثمان بن سلطان، ۱۷۵، ۱۷۶
- شیخ علوان بن محمد بن شناوه، ۷۸
- شیخ علی بن ناصر، ۷۸
- شیخ عوفی، ۱۸۱، ۱۸۵
- شیخ غانم بن سلمان، ۷۸
- شیخ فارس (بن ناصر، آل کثیر)، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۸
- شیخ فارس بن داوود بن سلمان، ۷۸
- شیخ فارس بن غیث، ۷۸
- شیخ فرج الله بن عبدالله، ۷۸
- شیخ لفته بن برکات، ۷۸، ۷۹
- شیخ مبادر بن غضبان، ۷۸
- شیخ محمد بن برکات، ۷۸
- شیخ محمد بن خلیفه آل خلیفه، ۱۹۰
- شیخ محمد خالصی، ۱۸۱
- شیخ محمد خیابانی، ۲۲، ۲۴
- شیخ محمدطاهر شبیر خاقانی، ۲۰۵
- شیخ مزعل، ۶، ۷۰، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۱
- شیخ ناصر بن کریم (بن ناصر بن خنیفر)، ۶۶
- شیخ ناصر خان (آل مذکور)، ۱۸۹، ۱۹۰
- شیخ نبهان، ۹۲، ۹۴، ۱۱۶، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲
- شیراز، ۲۱، ۲۲، ۵۵، ۷۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۷۶، ۲۴۱، ۲۴۹
- شیروان، ۱۳، ۳۷، ۴۷، ۷۶
- شیخ برکات بن عثمان بن سلطان، ۷۸، ۷۹
- شیخ غیث بن غضبان، ۷۸
- شیخ مبارک بن غضبان، ۷۸

صالح حاج غضبان (جرفی)، ۹۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 صالح آباد، ۱۱۵، ۱۹۵، ۲۳۶
 صحنہ، ۳۰
 صخیریہ، ۹۳، ۲۱۱، ۲۲۳
 صدام حسین، ۱۶۵، ۲۰۲
 صدر التواریخ، ۸۶، ۳۳۵
 صفاء الدین تبرائی، ۱۴۱
 صفی قلی بیگ، ۳۹

ض

ضیاء الدین طباطبائی، ۲۰۴

ط

طارم، ۳۱
 طویجات، ۱۱۷
 طهران، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷، ۳۳۵، ۳۳۷
 طہماسب بن سلطان حسین صفوی، ۵۲
 طہماسب بیگ، ۳۹، ۴۰
 طہماسب قلیچ خان جلایر، ۵۳

ظ

ظفار، ۱۶۴
 ظل السلطان، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴

ع

ع. وحید مازندرانی، ۱۷۷، ۲۰۸
 عادل شاہ، ۱۰۹
 عالم آرای صفوی، ۲۰۳
 عالم آرای عباسی، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۲۰۳
 عالم آرای نادری، ۲۰۳
 عامری، ۹۳، ۹۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳
 عبادان (جزیرہ خضر، آبادان)، ۷، ۸، ۷۱، ۷۷، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۲

عباس امانت، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲
عباس بختیاری، ۱۸۳، ۱۸۵
عباس پاپی زاده، ۲۳۴، ۲۳۵
عباس میرزا، ۸۳، ۹۱، ۱۱۰
عبد الله بن فرج الله مشعشعی، ۴۲
عبدالامیر ادريس، ۲۲۹
عبدالامیر خزل، ۱۸۴، ۲۱۶
عبدالحکیم المطروشی، ۱۹۰
عبدالخان، ۱۹۳
عبدالرحمن شلقم، ۱۶۵
عبدالعلی خان عرب میث مست، ۵۴
عبدالله بن علی خان، ۶۰
عبدالله بن عیسی، ۷۹
عبدالله بن مصطفی اعتماد السلطنه (قلی خان)، ۱۱۹
عبدالله حویس، ۱۴
عبدالمطلب. ر ک به مُطلب
عجم، ۶، ۴۰، ۵۸، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۸۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۲۹، ۱۵۱، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳
عدنان غریفی، ۲۱۲
عراق، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۹، ۶۷، ۷۴، ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰
عرب، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۲، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،
۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲،
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱،
۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸
عرب الساحل (عرب ساحل)، ۲۴۸
عرب هوله، ۱۹۰، ۲۴۷
عربستان، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲،
۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷،
۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۱،
۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
عزیز جرج، ۲۱۸
عطا ملک جوینی، ۱۵۸
عطار نیشابوری، ۱۹۹

عفیف بن دبیس اسدی، ۱۷۱
 عقیلی، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۱۸۴
 علوان الشویع، ۲۲۹
 علی اکبر ولایتی، ۲۰۴
 علی بن محمد مشعشع، ۱۷۴
 علی خامنہ‌ای، ۱۶۴، ۱۶۵
 علی شمخانی، ۲۱۷
 علی قلی خان (افشار)، ۵۱
 علی کردآبادی، ۲۹
 علی مردان خان (بختیاری، هفت لنگ)، ۶۴، ۶۵، ۲۰۴
 علی مہزیار، ۲۲۳
 علی نظری، ۲۲۹
 علیرضا خان، ۴۵
 علی‌مردان خان (فیلی)، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۱
 علی بن خلف. ر ک به سید علی خان
 عمیرہ، ۱۱۸
 عہدنامہ ارزروم، ۷۵، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۷۷، ۱۷۸
 عہدنامہ زہاب، ۱۷۵، ۱۷۸
 عہدنامہ گلستان، ۲۰، ۸۳
 عین‌الدولہ، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳

غ

غازان خان، ۱۹
 غازی حیدری، ۲۴۷
 غلامعباس نوروزی، ۱۹۹، ۳۳۶

ف

فارس (فارس‌ها)، ۱۳، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۴۷
 فارس نامہ ناصر، ۲۰۳
 فتح‌علی‌شاہ، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۵، ۱۰۱، ۱۷۸، ۲۴۱
 فخرالسلطنہ (نظام السلطنہ مافی)، ۱۰۵، ۱۸۴
 فراز و فرود امارت عربی بوشہر، ۶
 فرانسیہ، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۹۲
 فرج‌اللہ بن علی مشعشعی، ۱۷۳
 فردوسی، ۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۱، ۲۱۷، ۳۳۷
 فروغی (محمدعلی)، ۲۴، ۱۴۳

فرهنگ انجمن آرای ناصری، ۲۰۵، ۳۳۷
 فلاحیه، ۷، ۱۸، ۳۶، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۴۰
 فلسطین، ۱۵۵
 فیلیه، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۸۳، ۲۲۸

ق

قاسم جبل، ۲۲۹
 قاضی احمد غفاری قزوینی، ۴۱
 قاضی محمد، ۲۴
 قبایل و عشایر عرب خوزستان، ۲۰۴
 قپانات، ۱۳
 قُحْم (گُهم)، ۱۸۰، ۱۸۵
 قرآغاچ، ۱۳
 قراباغ، ۱۳، ۱۸، ۷۶
 قراچه داغ، ۱۳
 قزوین، ۱۳، ۳۱، ۳۸، ۷۷، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۹
 قشقایی(ها)، ۱۴۹، ۲۳۳، ۲۴۷
 قشم. ر ک به جسم
 قُصبه، ۱۱۷
 قطیف، ۳۰، ۷۷
 قفقاز، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۱۵۶، ۳۳۶
 قم، ۷۷، ۹۴، ۱۲۴، ۱۵۶
 قندهار، ۱۳، ۳۷، ۵۲، ۵۷، ۱۷۲
 قواسم، ۲۴۸
 قورولتای موقان، ۶۱
 قوماط، ۲۳۹، ۲۴۰

ک

کاپیتان هنت، ۹۲، ۹۳، ۱۰۸، ۱۲۸
 کارتیل و کاخت، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳
 کارستن نیبور، ۱۰۸، ۱۹۰
 کارل مارکس، ۱۵۷
 کارل ویتفوگل، ۱۵۷
 کارن. ر ک به کارون

- کارون، ۸، ۷۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۶
- کاشان، ۷۷، ۱۲۴
- کاکس (سرپرسی)، ۱۴۲
- کانادا، ۱۶۲
- کاورد، ۱۳
- کتابچہ مسافرت عربستان و لرستان، ۷، ۱۱۹
- کتابچہ مسافرت عربستان و لرستان، ۳۳۵
- کرخ. ر ک به کرخه
- کرخه، ۶۴، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۲
- گُرد، ۳۱، ۴۳، ۵۳، ۶۱، ۶۸، ۹۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱
- کردستان، ۶، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۶۱، ۷۶، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۳
- کرزن (لرد)، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۸
- کرزن، ۹، ۱۷۶
- کرمان، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۵۲، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۳۷
- کرمانشاه، ۵۶، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۱۹۲، ۲۰۳
- کرمانشاهان، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۸۶، ۱۳۶، ۱۳۷
- کروسینسکی، ۴۵، ۴۶، ۳۳۷
- کریم خان (زند)، ۶۵، ۷۴، ۷۵
- کشت و صنعت امیرکبیر، ۲۳۵
- کشت و صنعت حکیم فارابی، ۲۳۶
- کشت و صنعت سلمان فارسی، ۲۳۶
- کشت و صنعت میرزا کوچک خان، ۲۳۶
- کشت و صنعت نیشکر خمینی، ۲۳۵
- کشت و صنعت نیشکر دعبیل خزاعی، ۲۳۶
- کعب (چعب)، ۶، ۵۶، ۶۸، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۵، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۴۸
- کفایۃ الجغرافی جدید، ۱۲۱، ۳۳۷
- کلبعلی (خان، بیک)، ۶۱
- کلنل محمد تقی خان پسیان، ۲۴
- کمازان، ۵۵
- کمپلو، ۸، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲
- کمیته سعادت، ۵۶، ۶۹
- کنگاور، ۳۰
- کوت سید علی، ۹۰، ۹۴، ۱۱۰
- کوت شیخ، ۱۱۷
- کورش (زویه)، ۸، ۲۱۶
- کوی علوی. ر ک به حی الدایرة
- کوی گلستان. ر ک به البساتین
- کوی ملت. ر ک به کورش

کهگیلویه (کوهکیلویه)، ۴۵، ۴۶، ۱۳۰، ۲۴۷
 کیان پارس. ر ک به الخالدیه
 کیخسرو خان گرجی، ۵۷
 کیکاووس جهاندار، ۲۰، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۱۷۴، ۲۰۷، ۳۳۶
 کنت لگنتی، ۱۳۷

گ

گتوند، ۶۲، ۷۲
 گذشته چراغ راه آینده است، ۲۲، ۱۸۴
 گرجستان، ۵، ۶، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۷۶، ۸۳، ۱۴۳، ۱۷۷
 گرگان، ۱۲۴، ۱۵۰، ۲۲۹
 گرگین خان، ۵۷
 گزیده اسناد خلیج فارس، ۷، ۱۴۳، ۲۲۸، ۳۳۷
 گل آباد (گلون آباد)، ۴۵
 گنج شایگان، ۶، ۷۱، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۰۲، ۳۳۶
 گنجه، ۱۳
 گوردن کلاپ، ۲۳۱
 گیلان، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۴۱، ۴۷، ۸۳، ۸۶، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۰

ل

لار، ۳۷، ۴۷، ۱۸۹
 لارک، ۱۹۸، ۲۴۷
 لاکهارت (لارنس)، ۱۸
 لاهیجان، ۱۳، ۴۷
 لایارد (هنری)، ۵۶، ۳۳۷
 لبنان، ۱۰۰، ۱۶۴، ۱۶۶
 لر، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۷۱، ۷۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۴۷
 لرد ابردین، ۱۷۷
 لرستان، ۶، ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۵، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۲۹، ۳۳۵
 لرها، ۷۲، ۷۳، ۹۰، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۷، ۲۴۰
 لزگی (ها)، ۲۰
 لشکرآباد، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۹
 لطفعلی خان زند، ۱۰۹
 لنجه، ۹، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۴۸
 لوریمیر (جان گوردون)، ۱۷۶، ۲۰۳، ۲۴۸

لورین (سرپرسی)، ۱۴۲، ۱۷۹، ۲۰۴

لوموند، ۲۳۳

لیاقت، ۲۱۴

لیلیان تال، ۲۳۱

م

ماجد (سید ماجد، مولا ماجد، سلطان ماجد)، ۴۱، ۴۶، ۱۷۳، ۱۷۴

مارچینکوفسکی، ۲۹، ۳۴، ۳۳۷

مازندران، ۲۰، ۴۱، ۴۷، ۵۲، ۱۳۳، ۲۲۹

ماکس اوپنہایم (ماکس فرای ہرفون اوپنہایم)، ۴۳، ۱۷۳

مالزی، ۲۹

ماما جمیلہ، ۲۱۵

مانکجی، ۶، ۱۰۱

ماہور خفاجی زادہ، ۲۱۴

مبارک (خان، سید، مولا، سلطان)، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۸، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۱۰۰، ۱۷۳

مجلہ «اسلام»، ۴۳

مجمل التواریخ، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۱۸۹، ۳۳۷

محرضی، ۱۱۷

محسن بن محمد مشعشع. ر ک بہ سلطان محسن

محسن کنگرلو، ۲۳۸

محلہ دستوا، ۶۲، ۶۳، ۶۶

محلہ گرگر، ۶۲، ۶۳

محمد اسماعیل مارچینکوفسکی، ۲۹

محمد بن جعفر الطیار، ۵۷

محمد بن حسن میرزا رفیعا، ۱۷، ۲۹

محمد بن فلاح، ۴۳، ۴۶، ۵۸، ۱۰۰، ۱۷۳

محمد تقی خان (بختیاری)، ۲۴

محمد خاٹمی، ۱۰۴، ۱۵۹

محمد خان زند، ۷۴، ۷۵

محمد دبیر سیاقی، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۱۷۷، ۲۰۷، ۳۳۷

محمد رضا بیگ، ۶۳

محمد زکی خان زند، ۷۴

محمد شاہ قاجار، ۸۳، ۸۵

محمد مشیزی (میر محمد سعید)، ۳۹

محمد میرک بن مسعود الحسینی، ۴۲

محمد ہاشم آصف، ۷۶

محمد حسن خان اعتمادالسلطنہ، ۱۱۹

محمد حسن خان اعتمادالسلطنہ، ۸۵

محمد حسن خان قاجار، ۵۶

- محمدحسین کمیلی، ۲۱۳
- محمدرضا شاه (پهلوی)، ۸۷، ۹، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۸۴، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۹
- محمدعلی رئیس، ۲۱۳
- محمدعلی رنجبر، ۲۰۲
- محمدعلی شاه قاجار، ۱۹۸، ۷۳
- محمدعلی فروغی، ۲۴
- محمدقلی شاملو، ۴۵
- محمره، ۶، ۷، ۸، ۱۸، ۲۲، ۳۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
- محمود افشار، ۱۴۳
- محمود افغان، ۵، ۲۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶
- محیط طباطبایی، ۲۰۲
- مدرسه چاسبیه (مدرسة الجاسیبة)، ۲۱۷
- مراغه، ۱۳، ۷۶
- مردم‌شناسی ایران، ۲۰۳
- مروشاهی جهان، ۱۳
- مستر موری، ۱۲۳
- مستوفی الممالک، ۵، ۳۴، ۳۵
- مسجد سلیمان، ۲۴۰، ۲۴۷
- مسرغان (کوبرین، دودانگه، گرگر)، ۵۸، ۵۹، ۹۸، ۱۹۵
- مسق، ۴۷
- مشعشعیان (آل مشعشع)، ۵، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۷۵، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۹، ۳۳۶
- مشکین، ۱۳
- مشهد، ۱۳
- مشیرالدوله، ۸۴، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۳۷
- مشیرالدوله پیرنیا، ۱۳۶، ۳۳۰
- مشیزی، ۳۹، ۴۰، ۳۳۷
- مصطفی انصاری، ۲۰۴
- مصنف، ۱۷۳، ۱۷۴
- مطاریش، ۱۹۱
- مُطلب (سید، مولا)، ۵۸، ۶۸، ۷۵، ۹۸، ۱۱۸
- مظفرالدین شاه (قاجار)، ۹۳، ۱۸۲
- معاون الدوله، ۱۳۵
- معاهده ارزروم. ر ک به عهدنامه ارزروم
- معاهده زهاب. ر ک به عهدنامه زهاب
- معتمدالدوله، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۱۰۸، ۱۷۷
- معمر قذافی، ۱۶۵

- معین (فرهنگ)، ۱۷، ۶۸
 معین التجار، ۲۱۳
 مغانات، ۱۳
 مقدم مراغه‌ای، ۸۵
 مکران، ۲۰، ۴۱، ۴۷، ۸۶، ۱۲۵، ۱۵۶
 ملت فارس، ۲۳، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۵
 ملک الشعرا بهار، ۱۹۹
 ممالک محروسه، ۱، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۱
 ممسنی، ۵۶، ۲۴۷
 مناذر، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۰۵
 منتخب التواریخ، ۴۷، ۸۳، ۸۴، ۳۳۶
 منجوحی (منیوحی)، ۱۱۷
 مندلی خان، ۲۰۴
 منصور خاکسار، ۲۱۲
 منصور عباسی (خلیفه)، ۵۴
 منصورخان (سید، بن مطلب)، ۳۷، ۳۸
 منصوره اتحادیه (نظام مافی)، ۹۳، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۸۹، ۲۰۷، ۳۳۵
 مُنگشت (کوه)، ۵۶، ۱۱۴
 موسی سیادت، ۱۸۵، ۲۰۴
 موک، ۱۳
 مولا حُمید، ۱۸۲
 مولا حیدر بن علی خان، ۶۰
 مولا راشد بن سالم بن بدران، ۴۳
 مولا ماجد، ۴۱، ۴۶، ۱۷۴
 مولوی، ۱۹۹
 مولی مطلب. ر ک به مطلب
 مولی هبة بن خلف (هبة الله مشعشی)، ۶۰
 مهاباد، ۲۲، ۱۶۱
 مهدعلیا، ۲۲، ۱۱۰
 مهدی بازرگان، ۲۰۵، ۲۳۸
 مهدی رضایی، ۲۳۷
 مهدی کروی، ۱۶۵
 مهری کرازی، ۱۹۰
 میر قاسم بن میرمحمد باقر بن میر سید علی‌صدر، ۵۸
 میرحسین موسوی، ۱۶۵، ۲۳۸
 میرزا ابراهیم شیبانی، ۴۷، ۸۴
 میرزا ابراهیم‌خان غفاری، ۱۳۶
 میرزا آقاخان کرمانی، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۶۰
 میرزا تقی خان انصاری کاشانی، ۷۱، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۰۲، ۲۲۲، ۳۳۶

میرزا تقی خان حکیم باشی. ر ک به زا تقی خان انصاری کاشانی

میرزا فتحعلی آخوندزاده، ۱۴۳

میرزا کوچک خان (جنگلی)، ۲۲، ۲۴

میرزا ملکم خان، ۱۵۲

میرزای نایینی، ۱۴۳

میرمهنا، ۲۴۸

میرویس اوغام قیلجی، ۵۷

میسان، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۳۴

میناب. ر ک به احواش

میناو، ۶۱

مینورسکی، ۴۲

ن

نادرشاه (افشار)، ۶، ۱۷، ۲۱، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۹،

۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹

ناسخ التواریخ، ۲۰۳

ناصر بن حمیدان، ۲۲۱

ناصر خسرو، ۸، ۱۷۱، ۳۳۷

ناصرالدین شاه، ۶، ۴۷، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۷۸، ۲۲۱، ۲۲۲

ناصریه (ناصری)، ۸، ۷۰، ۹۲، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱

ناظم جرفی، ۱۸۴

نافله، ۵۶

نبرد مسلحانه مراجع با انگلیس، ۱۸۱، ۳۳۶

نثاریه، ۱۱۸

نجد و حجاز، ۱۳۷، ۲۰۶

نجف آباد، ۵۹

نجم الدوله. ر ک به نجم الملک

نجم الملک (اصفهانی، عبدالغفار)، ۶، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۱،

۲۲۲، ۳۳۷

نخیلو، ۱۲۰، ۲۴۷

نسیم خاکسار، ۲۲۳

نصرالله پورجوادی، ۱۶۵

نصرالله فلسفی، ۴۲، ۳۳۷

نصرالله میرزا (افشار)، ۵۳

نظام ایالات در دوره صفویه، ۵، ۲۰، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۷، ۳۳۶

نظامی گنجوی، ۲۰۰

نظیر عمرانی، ۷۳
نعمت اللہ آغاسی، ۲۲۹
نہاوند، ۱۲۴، ۱۳۱
نہر تیری، ۱۲۱، ۱۲۶، ۲۰۵

و

والیان حویزہ (ھویزہ)، ۴۰، ۴۳، ۲۰۴
ورنر کسکل، ۴۳، ۲۰۴
ویلیام تئودور استرانک، ۱۴۱

ی

یزد، ۷۷، ۱۲۴، ۲۱۸، ۲۲۲
یزدنو، ۱۹۷
یوسف بن مرداو، ۷۹، ۱۷۷
یوگسلاوی، ۱۶۳
یونان، ۱۵۹

کتاب‌های منتشر شده یوسف عزیزی بنی طُرف

کتاب‌های منتشر شده به زبان فارسی:

الف) داستان و خاطرات:

- ۱ - حته، شط و مرداب
- ۲ - چشمان شربت
- ۳ - طعم مرگ و مارمولک در زندان مخفی اهواز

ب) پژوهش درباره ملت عرب در ایران:

- ۴ - افسانه‌های مردم عرب خوزستان (همراه با سلیمه فتوحی)
- ۵ - درباره مردم عرب خوزستان
- ۶ - قبایل و عشایر عرب خوزستان
- ۷ - نسیم کارون - جلد اول
- ۸ - نسیم کارون - جلد دوم. (در آلمان چاپ شد چون سانسورچیان وزارت ارشاد از سال ۱۹۹۶ تاکنون مجوز چاپ به آن نداده‌اند، گرچه کتاب چیزی جز یک جنگ ادبی درباره ادبیات و فولکلور خلق عرب نیست)

ج) ترجمه از عربی به فارسی:

- ۹ - برگ‌های زیتون (دیوان شعر از محمود درویش)
- ۱۰ - گزیده شعر معاصر عرب (گزیده اشعار از عبدالوهاب البیاتی، محمود درویش و محمد الفیتوری)
- ۱۱ - آوازخوان خون (جلد دوم گزیده شعر معاصر عرب از چند نویسنده عرب)
- ۱۲ - پسرک فلسطینی (مجموعه داستان‌های کوتاه از چند نویسنده عرب)
- ۱۳ - نبرد مردم فلسطین پیش از ۱۹۴۸ از عبدالقادر یاسین
- ۱۴ - بازگشت به حیف (رمانی از غسان کنفانی)
- ۱۵ - روز قتل رئیس‌جمهور (۱۲ داستان کوتاه + رمانی از نجیب محفوظ)
- ۱۶ - وسوسه شیطان (مجموعه داستان از نجیب محفوظ که پیش از توزیع توسط وزارت ارشاد جمهوری اسلامی ایران خمیر شد)
- ۱۷ - کابوس کوچ (رمانی از نویسنده سوری حنا مینه)
- ۱۸ - اندیشه‌های نوین در جهان عرب (از آکادمیسین روسی ز.ا.لنین)
- ۱۹ - چه کسی در ویتنام پیروز می‌شود (از فو نگوین جی‌اپ)
- ۲۰ - فراماسونری در جهان عرب (از نجدت فتحی صفوت)
- ۲۱ - انقلاب ملی - دموکراتیک یمن (از عبدالفتاح اسماعیل)
- ۲۲ - براده‌های یک زن (دیوان شعر از شاعره کویتی سعاد الصباح)

کتاب‌های منتشر شده به زبان عربی:

- ۲۳ - القبائل و العشائر العربية فى عربستان
- ۲۴ - ایران: الحائرة بين الشمولية و الديمقراطية
- ۲۵ - حنة و عيون شربت
- ۲۶ - وراء الشمس - يوميات كاتب أهوازي في زنازين إيران السرية



Title: Iran: Protected Kingdoms, Arabistan Kingdom and the fate of the nation-state

Author: Yousef Azizi Benitorof

ISBN: 978-91-986704-3-1

Copyright ©2023 **Yousef Azizi Benitorof**

Café 60 Media

Box 12050

102 22 Stockholm

info@cafe60media.se

www.cafe60media.se

**Iran: Protected Kingdoms,
Arabistan Kingdom and the fate of the nation-state**

Yousef Azizi Benitorof

در این کتاب به سه موضوع عمده پرداخته‌ام: ممالک محروسه، مملکت عربستان و ماهیت کنونی نظام دولت - ملت در ایران.

در موضوع اول رد تاریخی مملکت‌هایی را پی گرفته‌ام که طی چند قرن گذشته پدیدار شدند، برخی راه خود جدا کردند و برخی در این مجموعه ماندند و برخی رفتند و بازگشتند. گرجستان، عربستان، لرستان، کردستان، آذربایجان، گیلان، خراسان و جز اینها. در موضوع دوم، مملکت عربستان و پیوند و عدم پیوندش با این ممالک و نیز برخی مسایل معاصر عرب‌ها در ایران بررسی شده است. در موضوع سوم، کوشیده‌ام برای پرسش «ایران، امپراتوری یا دولت - ملت» پاسخی داشته باشم.

در پژوهش درباره ممالک محروسه از کتاب‌های مهم تاریخی هر دوره - اعم از صفویه، افشار، زندیه و قاجاریه و پهلوی - بهره برده‌ام. متأسفانه در پژوهش‌های محققان معاصر، جز یک مقاله کوتاه سودمند، هیچ پژوهش جدی مفصل و مستقل به زبان فارسی در زمینه ممالک محروسه ندیده‌ام. منابع تاریخی این کتاب به زبان فارسی یا توسط تاریخ نگاران فارس زبان نگاشته شده‌اند، به‌استثنای یک کتاب از یک نویسنده آمریکایی که به فارسی ترجمه شده است و نیز چند متن کوتاه تاریخی که از آلمانی و انگلیسی ترجمه شده‌اند.

مolf

